



بیستمین سالگرد
بیستمین سالگرد

بیستمین سالگرد

بیستمین سالگرد



تاریخ ده هزار ساله ایران

« جلد اول »

از پیدایش آریاها تا انقراض پارثها

تالیف

عبدالعظیم رضایی





-
- نام کتاب : تاریخ ده هزار ساله ایران "جلد اول"
- نویسنده : عبدالعظیم رضائی
- ویراستار : زین العابدین آذرخش
- تیراژ : ۲۵۰۰ جلد
- نوبت چاپ : اول
- تاریخ انتشار : پائیز ۱۳۶۴
- صفحه و قطع : ۳۶۰ صفحه ، وزیری
- چاپ : رشدیه ،
- حروفچینی و صفحه آرایی کاوش
- بها : ۹۰۰ ریال

فهرست مطالب

۱۳	مقدمه
۱۷	نصل اول : نظری کوتاه بر جغرافیای ایران باستان
۱۷	۱- هفت کشور .
۱۸	۲- جغرافیای طبیعی فلات ایران
۱۸	الف - حدود
۱۹	ب - آب و هوا
۱۹	پ- رودها
۲۱	ت - دریاها و دریاچهها
۲۱	ث - راهها
۲۳	فصل دوم : سلسله‌ی پیشدادیان
۲۳	۱- کیومرث
۲۵	۲- هوشنگ (هئوشینگ‌پرذات)
۲۶	۳- تهمورث (تخم اوروپ)
۲۷	۴- جمشید
۲۹	۵- ضحاک تازی (آزی دهاک)
۳۱	۶- فریدون (ثرائتئون)
۳۳	۷- منوچهر (منوش‌چیترا)
۳۵	۸- نوذر (نئوتر)
۳۶	۹- زاب یازو (اوزو)
۳۸	۱۰- گرثاسب
۴۰	فصل سوم : کیانیان
۴۰	۱- کیقباد (کوی کوات)
۴۲	۲- کیکاووس (کوی اوسن)
۴۶	۳- سیاووش (کوی سیاورشن)
۴۹	۴- کیخسرو (کوی هئوس روه)

- ۵۱ کیخسرو و کوروش
- ۵۴ ۵- لهراسب (اتوروت اسپ)
- ۵۶ ۶- گشتاسب (کوی و پشتاسب)
- ۶۰ ۷- اسفندیار (سپنت دات)
- ۶۳ ۸- بهمن (وهمن ، وهمنه)
- ۶۵ ۹- همای چهارزاد و داراب
- ۶۶ ۱۰- دارا یا دارای کوچک پسر داراب
- ۶۷ دین آریاها در عصر کیانیان
- ۶۷ یکتاپرستی
- ۶۸ تولد زرتشت
- ۷۰ پیکار زرتشت با اهریمن
- ۷۲ آغاز رسالت زرتشت
- ۷۳ تعالیم زرتشت
- ۷۵ مطالعه تطبیقی دینهای باستانی و حکمرانان آن دوران
- ۷۷ فواید کاروکوش و زیادهای دروغگوئی در دین زرتشت
- ۷۸ بهشت و دوزخ از نظر اوستا
- ۷۸ گناه و مفهوم آن از نظر زرتشت
- ۷۹ نماز در دین زرتشت -
- ۸۰ موضوع آفرینش در دین زرتشت
- ۸۱ جشنها و شادیها
- ۸۱ ۱- جشن نوروز
- ۸۱ ۲- ششم فروردین
- ۸۲ ۳- جشن گاهانبار
- ۸۲ ۴- جشن تیرگان
- ۸۲ ۵- جشن مهرگان
- ۸۲ ۶- جشن سده
- ۸۲ ۷- جشن ماهها
- ۸۳ زناشوئی در ایران باستان

۸۴	فلسفه‌ی آتش در کیش زرتشت
۸۵	نظری کلی بر فلسفه‌ی زرتشت
۸۶	تأثیر افکار زرتشت در سایر ادیان ، فلسفه‌ها و مکاتب اخلاقی
۸۷	اسکندر ذوالقرنین در ایران
۸۸	پهلوانان باستانی و داستانی ایران
۸۸	۱- پهلوانان سیستان
۸۹	الف- گرشاسب یا کرساسب
۸۹	ب- تریمان (نئیرمنو)
۹۰	پ- سام
۹۰	ت- زال
۹۰	ث- رستم (رئوته استخمه)
۹۱	۲- کاوه و فرزندان او
۹۲	۳- نوذریان
۹۲	دشمنان ایران در روزگار باستان
۹۲	۱- دیوان
۹۳	۲- تورانیان
۹۳	الف - افراسیاب
۹۴	ب - اغریث
۹۴	پ - گرسیوز
۹۵	ت - ارجاسب
۹۵	ث - خاندان ویسه
۹۶	فصل چهارم : دولتهای متشکله پیش از چیره شدن مادها
۹۶	۱- سومریان
۹۸	آئین سومریان
۹۹	عقیده‌ی سومریان درباره‌ی آفرینش
۹۹	طوفان نوح به روایت سومریان
۱۰۰	تمدن سومریان
۱۰۰	انقراض سومریان

- ۱۰۱ سلسله‌ی نی‌سین
- ۱۰۱ ۲- اکدی‌بان
- ۱۰۳ ۳- دولت بابل
- ۱۰۳ الف - سلسله‌ی حمورابی
- ۱۰۴ ب - سلسله‌ی هیت‌ها
- ۱۰۴ پ - سلسله‌ی سوم
- ۱۰۴ ت - سلسله‌ی پاشاها
- ۱۰۵ ث - سلسله‌ی بازی‌ها
- ۱۰۵ ۴- دولت آشور
- ۱۰۶ اول - دولت آشور قدیم
- ۱۰۷ دوم - دولت آشور میانه
- ۱۰۷ سوم - دولت آشور جدید
- ۱۰۸ تاریخ عیلام و جنگهای آن با آشور
- ۱۰۹ داستان گیلگامش
- ۱۱۰ تقسیم گذشته‌ی عیلام
- ۱۱۳ انقراض عیلام
- ۱۱۴ تمدن عیلام
- ۱۱۴ انقراض آشور
- ۱۱۵ هـ- دولت کلدی
- ۱۱۶ انقراض کلدی
- ۱۱۷ فصل پنجم: ایران پیش از تاریخ (انسان غار)
- ۱۱۹ نخستین ساکنان فلات ایران
- ۱۲۱ آریاویدج با ایران ویج ، نخستین گویز اقوام آریائی
- ۱۲۶ هنر ایران باستان قبل از هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد
- ۱۲۷ تمدن ماقبل تاریخی ایران در هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد
- ۱۳۴ ایران در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد
- ۱۳۷ تمدن ایران در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد
- ۱۴۲ مشخصات عصر مس و مفرغ در ایران باستان

۱۴۳	ایران در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد
۱۴۵	زبان ایران باستان
۱۴۸	آغاز خط و کتابت در ایران باستان
۱۴۹	مهاجرت مادها و پارسیان
۱۵۳	فصل ششم: قوم ماد
۱۵۳	۱- دیوکس
۱۵۵	۲- فوروتیش یا خشریته
۱۵۶	۳- سیاگزار
۱۵۸	۴- آستیاک یا آزی‌دهاک
۱۵۹	تمدن مادها
۱۶۱	فرهنگ و معتقدات مادها
۱۶۳	خط و کتابت مادها
۱۶۴	کیش مادها (مغان)
۱۶۵	ویژگی‌های اجتماعی مادها
۱۶۵	شیوه‌ی پادشاهی ماد
۱۶۷	سازمان درباری ماد
۱۶۸	اوضاع طبقات مختلف در زمان ماد
۱۶۹	فصل هفتم: هخامنشیان
۱۶۹	مقدمه
۱۷۰	کوروش کبیر
۱۷۷	تصرف لیدی
۱۸۰	تسخیر شهر سارد
۱۸۰	تصرف شهرهای یونانی آسیای صغیر
۱۸۱	تسخیر شرق ایران
۱۸۲	بابل
۱۸۵	تسخیر بابل
۱۸۷	پس از سقوط بابل
۱۹۰	سقوط و تسلیم فنیقیه

- ۱۹۳ لشکر کشی کوروش به شرق ایران
- ۱۹۴ سرانجام زندگی کوروش
- ۱۹۵ کوروش در صحنه‌ی تاریخ
- ۱۹۷ کمبوجیه (کامبیز)
- ۱۹۹ پایان کار کمبوجیه و داستان بردیا
- ۲۰۲ داریوش کبیر
- ۲۰۶ تشکیلات داخلی کشور در زمان داریوش
- ۲۱۰ لشکر کشی به سگستان اروپا
- ۲۱۲ لشکر کشی داریوش به یونان
- ۲۱۵ وضع و موقع مصر در در دوران داریوش
- ۲۱۷ داوری درباره‌ی داریوش
- ۲۱۷ خشایارشا
- ۲۱۸ فرونشاندن شورش مصر
- ۲۱۹ جنگ با یونان
- ۲۲۰ گذشتن از پل داردانل
- ۲۲۱ جنگهای دریائی در آرتی می‌زیوم
- ۲۲۲ جنگ سالامیس (۴۸۰ پ م .)
- ۲۲۳ بازگشت خشایارشا به ایران
- ۲۲۴ مردونیه در یونان
- ۲۲۴ نبرد پلاته (۴۷۹ پ م .)
- ۲۲۵ تسخیر قلعه‌ی سس تس (۴۷۸ پ م .)
- ۲۲۶ خشایارشا پس از بازگشت به ایران
- ۲۲۶ تاخت و تاز یونانیان به مستملکات ایران (۴۷۶ پ م .)
- ۲۲۷ داستان استر و مردخای
- ۲۲۷ کشته شدن خشایارشا (۴۶۶ پ م .)
- ۲۲۸ ویژگیهای خشایارشا
- ۲۲۸ اردشیر اول
- ۲۲۸ نام و نسب

۲۳۰	شورش مگابیز
۲۳۱	پیمان کالیاس
۲۳۲	خشایارشای دوم
۲۳۲	داریوش دوم
۲۳۴	اردشیر دوم
۲۳۶	روابط ایران و روم
۲۳۷	جنگ اردشیر با کادوسیان
۲۳۸	وضع کشور در زمان اردشیر
۲۳۹	ویژگیهای اردشیر دوم و اوضاع داخلی ایران در زمان او
۲۳۹	اردشیر سوم (احسن)
۲۴۰	نیرومند شدن مقدونیه
۲۴۲	داریوش سوم
۲۴۳	لشکرکشی اسکندر به ایران
۲۴۴	نبرد گرانیک یا گرانیکوس
۲۴۴	جنگ ایسوس
۲۴۵	نبرد گوگمل
۲۴۷	انقراض سلسله‌ی هخامنشی
۲۴۷	ایران در دوران هخامنشیان
۲۴۹	مقایسه‌ی کوروش با پادشاهان دیگر
۲۵۱	تعدن ایران در دوران هخامنشیان
۲۵۱	۱- طرز حکومت و سازمان اداری
۲۵۳	۲- تشکیلات کشوری
۲۵۴	۳- طبقات مردم
۲۵۴	۴- مالیات
۲۵۴	۵- دادرسی و داوری
۲۵۵	۶- سپاه
۲۵۶	۷- کشاورزی
۲۵۶	۸- صنایع ایران در دوره‌ی هخامنشی

- ۲۵۷ ۹- بازرگانی
- ۲۵۸ ۱۰- اخلاق و آداب ایرانیان
- ۲۵۸ ۱۱- خط و زبان
- ۲۵۹ ۱۲- آموزش و پرورش
- ۲۶۱ ۱۳- آثار هخامنشیان
- ۲۶۲ پیروزیهای اسکندر پس از مرگ داریوش سوم
- ۲۶۲ ۱- تسخیر ممالک شرقی ایران
- ۲۶۳ ۲- سفر جنگی اسکندر به هند
- ۲۶۵ فصل هشتم: سلوکی‌ها
- ۲۶۵ ۱- سلوکوس نیکاتر
- ۲۶۶ ۲- جانشینان سلوکوس
- ۲۶۶ الف - آنتیوخوس سوتر اول
- ۲۶۷ ب - آنتیوخوس دوم
- ۲۶۷ پ - سلوکوس دوم
- ۲۶۸ ت - سلوکوس سوم یا سوتر (۲۲۶ - ۲۲۳ پ. م. ۰)
- ۲۶۸ ث - آنتیوخوس سوم یا کبیر (۲۲۳ - ۱۸۷ پ. م. ۰)
- ۲۶۹ پهلوها
- ۲۷۱ فصل نهم: حکومت پارتها
- ۲۷۱ ۱- دودمان اشکانی
- ۲۷۲ ۲- بنیانگذاری دولت پارت (اشکانیان)
- ۲۷۲ اشک اول (ارشک)
- ۲۷۲ اشک دوم (تیرداد اول)
- ۲۷۳ اشک سوم (اردوان یا ارتبان اول)
- ۲۷۳ اشک چهارم (فری یاپت)
- ۲۷۳ اشک پنجم (فرهاد اول)
- ۲۷۴ اشک ششم (مهرداد اول)
- ۲۷۵ اشک هفتم (فرهاد دوم)
- ۲۷۶ اشک هشتم (اردوان دوم)

- ۲۷۶ اشک نهم (مهرداد کبیر)
 ۲۷۷ اشک دهم (سینتاروک)
 ۲۷۸ اشک یازدهم (فرهاد سوم)
 ۲۷۹ اشک دوازدهم (مهرداد سوم)
 ۲۷۹ اشک سیزدهم (ارد اول)
 ۲۸۲ اشک چهاردهم (فرهاد چهارم)
 ۲۸۴ اشک پانزدهم (فرهادک یا فرهاد پنجم)
 ۲۸۵ اشک شانزدهم (ارد دوم)
 ۲۸۵ اشک هفدهم (ونن)
 ۲۸۵ اشک هیجدهم (اردوان سوم)
 ۲۸۷ شورش سلوکیه
 ۲۸۷ اشک نوزدهم (واردان)
 ۲۸۸ اشک بیستم (گودرز)
 ۲۸۸ اشک بیست و یکم (ونن دوم)
 ۲۸۹ اشک بیست و دوم (بلاش اول)
 ۲۹۱ صفات بلاش اول
 ۲۹۲ اشک بیست و سوم (باکر دوم)
 ۲۹۴ اشک بیست و چهارم (خسرو)
 ۲۹۵ اشک بیست و پنجم (بلاش دوم)
 ۲۹۶ اشک بیست و ششم (بلاش سوم)
 ۲۹۷ اشک بیست و هفتم (بلاش چهارم)
 ۲۹۸ اشک بیست و هشتم (بلاش پنجم)
 ۲۹۸ اشک بیست و نهم (اردوان پنجم)
 ۲۹۹ انقراض دودمان اشکانی
 ۳۰۰ گروههای خاندان اشکانی
 ۳۰۱ ارمنستان
 ۳۰۲ شاخه‌ی دوم خاندان اشکانی
 ۳۰۲ شاخه‌ی سوم: دولت اوسروئن یا خسروئن

۳۰۳	شاخه‌ی چهارم: آدیابن
۳۰۴	۱- شاهان یارس
۳۰۵	۲- کوشانیها
۳۰۵	نژاد کوشانیها
۳۰۶	کوشانیهای بزرگ
۳۰۷	تمدن اشکانیان
۳۰۷	۱- قلمرو
۳۰۸	۲- پایتخت‌ها
۳۰۸	۳- روش حکومت
۳۰۹	۴- سپاه
۳۱۰	۵- دین
۳۱۱	۶- مراسم و آداب اشکانیان
۳۱۱	۷- خط و زبان اشکانیان
۳۱۲	۸- آثار اشکانیان
۳۱۳	فهرست اعلام
۳۱۳	الف- کسان و خدایان
۳۳۶	ب- دودمانها ، طوایف و قبایل ملت‌ها و نژادها
۳۴۵	نقشه‌ها
۳۶۰	منابع



مقدمه

از دیر باز آرزو بر دل و چشم براه آن بودم که استادان فن تاریخ و تاریخنگاران فرزانه‌ی ایرانی از رسم معمول و روش معمول پافرازان نهند، تاریخ میهن عزیزمان ایران را هر چه عقبتر ببرند و از اصالت فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران - که به هزاران سال پیش از ما می‌رسد - و گوهر پاک ایرانیان آریائی نژاد که در دین و دانش یک‌هزار عرصه‌ی گیتی و در سایه‌ی اهورا مزدا‌ی فرخنده‌ی مردمی خداشناس، یکتا پرست، راستگو و درست‌گزار بوده‌اند، چنانکه شایسته‌ی ملک و ملتی با این خصوصیات است، سخن بمیان آورند. اما متأسفانه هر چه می‌جستم، کمتر می‌یافتم و میان آرزوی معقول و چشمداشت طبیعی من با آنچه که به تحقق پیوسته بود و می‌پیوست، مسافتی بود بیش از فاصله‌ی میان من تا ماه گردون.

از میان دوستان و صاحبانی که بارها و بارها این خواست قلبی و این آرزوی سالیان دراز را با آنان در میان نهاده بودم، دو جوان با ذوق و کتادوست - آقایان مهندس سعید و مهندس فرشید اقبال - از من خواستند تا بشخصه گام پیش نهم و این دلخواه همیشگی را از قوه به فعل آورم، باشد که دیباچه‌ای باشد بر کارهای تحقیقی ارزشمندی که از این پس صورت خواهد گرفت و مطلبی بر آثار گرانمایه‌ای که در این زمینه پدید خواهد آمد. گرچه پای‌همت‌لنگ بود و منزل بس دراز، ولی بهر حال میبایستی یک‌نفر در این راه پیشقدم می‌شود و از چهره‌ی این عروس نهفته - روی پرده برمی‌داشت و: "قرعه‌ی فال بنام من دیوانه زدند."

چاره‌ای نداشتم جز آنکه از این پیشنهاد استقبال کنم و آنچه را که مشتاق‌انم، هم‌خود فراهم سازم. پس به تکاپو پرداختم. در باره‌ی ایران پیش از ما اسناد معتبر و ارزشمندی از کشورهای هندوستان، انگلستان و دیگر ممالک کهن جهان گرد آوردم، تاریخ میهن عزیزمان را تا ده هزار سال پیش مورد جستجو قرار دادم و نتیجه‌ی پژوهش‌های خود را در پنج جلد مدون

ساختم؛ باشد که ملت کهنسال و آریائی نژاد ایران در مورد اصل و نسب و فرهنگ و تمدن خویش به آگاهی بالنسبه بیشتری دست یابد و به قدر و ارزش و اهمیت و اعتبار تاریخی خود وقوف و احاطه ای بیش از پیش پیدا کند.

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا زهستان پردهها برداشتی

در توضیح مطلب بالا لازم می دانم نکته ای چند را بعرض خوانندگان گرامی برسانم: در آن دوران که یونان، مصر، روم، بابل، آشور و سایر کشورها و سرزمین های متمدن جهان به خدایان و اجسام و اصنامی چون بعل، مردوک، میترا، لات، منات، هبل و عزى روی می آوردند، نیاکان فرزانه ای مایکتا پرست و خداشناس بودند، تشنگان دانش و شناخت را از آبشخور خرد و اندیشه ای والای خویش سیراب می ساختند، در همه ی شئون زندگی به سه اصل معروف و انسانی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک معتقدانه عمل می کردند و ادبیات، دین و فرهنگ درخشان این مرز و بوم، مردم کشورهای متمدن آنروز را بسوی راستی، درستی، دانش، خرد و اعتقاد و ایمان سوق می داد؛ کتاب اوستای ایرانی بوسیله ی یونانیان به آن کشور برده می شد و از برکت مطالب مندرج در آن، افلاطونها و ارسطاطالیس هایدیدار می گشتند. و امادر زمینه ی اکتشافات و صنایع، پیدایش آتش و استفاده از آن در پختن غذا، کشف نخستین فلز، بهره برداری از چهارآخشیج، پارچه بافی، ساخت ابزار و ادوات جنگی، رام کردن و اهلی ساختن حیوانات، استفاده از پوست گاو و آهو برای نوشتن (در ۸۵۰۰ سال پیش) از جمله مواردیست که نخستین بار توسط ایرانیان اندیشمند و تیز هوش به منصفی ظهور رسید و به مرحله ی اجرا درآمد.

کمترین سودی که از این معرفت بر سوابق تاریخی و شناخت خصوصیات و ویژگیهای ایران کهن حاصل میشود اینست که فرزندان این آب و خاک قدر خویش را بیشتر خواهند شناخت و بربرغم تازه به دوران رسیده هائی که آنها را به جهالت و توحش و فقدان اصالت تمدن و فرهنگ محکوم می کنند و یا تاریخ نخوانده هائی که پا بر سر سوابق درخشان این ملت کوبیده بر سر آنند که زبان و فرهنگ بیگانگان را واجد ارزش اساسی جلوه داده آنرا بر ایشان تحمیل نمایند، با آمیزه ای از غرور و سرفرازی و درایت و مال اندیشی، بر فرهنگ غنی و بر بار خویش تکیه خواهند کرد و با تلاش و کوشش روز افزون، بر غنا و شکوه آن خواهند افزود.

در تدوین این تاریخ منتهای تلاش بکار رفته است تا تنها به وقایع نگاری - که شیوه ی رایج و شناخته شده ی اینگونه تألیفات است - اکتفا نشود، تا حد امکان علل بروز و حدوث وقایع مورد بحث و بررسی قرار گیرد و افق ذهن خوانندگان نسبت به رویدادهای تاریخی روشن شود. باینهمه، مؤلف هیچ ادعائی در مورد کمال و رسائی نتیجه ی کار خود نداشته بر عکس این

فرآورده‌ی تلاش‌ها و زحمات خود را خالی از نقص و کمبود نمی‌داند و چشم‌براه آنست که دانشمندان استاد و فاضلان صاحب‌نظر به دیده‌ی دقت و عنایت در آن بنگرند و بخاطر همان هدفی که انگیزه‌ی تدوین این کتاب شده است، نقایص و معایب و ضعف‌ها و کمبودها را یادآوری فرمایند، بدین امید که چاپ‌های بعدی این کتاب از کمال و رسائی هر چه بیشتر برخوردار و تا حد ممکن از خطاها و زلات و نقص‌ها و کمبودها عاری باشد.

ومن الله التوفيق وعليه التكلان
عبدالمعظم رضائی

فصل اول

نظری کوتاه بر جغرافیای ایران باستان

۱- هفت کشور

از آنجا که بعضی از پادشاهان پیشدادی خود را سلطان هفت کشور (هپت کرشور Hapto Karshvar) دانسته مدعی بودند که "هفت کشور" در تحت سلطه و فرمانروایی ایشان قرار داشته است، نخست شرح مختصری درین باب بنظر خوانندگان گرامی می‌رساند. در اوستا کرارا "از "هفت کشور" یاد شده است. طبق اساطیر کهن هندو ایرانی، دوروایت اصلی درباره‌ی تقسیم زمین وجود دارد. بموجب یکی از این دوروایت، زمین به سه منطقه یا سه طبقه تقسیم می‌شده است و بنا به روایت دیگر، به "هفت کشور" درگاتاها بجای "هفت کشور"، عبارت هپت ئی تی بومی (Haptaiti Bumi) آمده، و این شکل قدیمی، در سایر قسمت‌های اوستا بشکل "هفت کشور" قید شده است. شاید نخستین اثری که در باب تقسیم زمین به سه ناحیه بدست آمده است باب دوم وندیداد راجع به جمشید باشد، که سه بار در روی زمین به پیش می‌رود؛ و بالطبع هر وقت که مهاجرتی روی داده است، سرزمین مورد سکونت را به نامی خوانده‌اند. هندیان باستان نیز- با اختلافاتی در جزئیات امر - در مورد تقسیم زمین دارای همین عقیده

بودند و بنابر این مسلم بنظر می‌رسد که این تقسیم ، میراث مشترک هند و ایران بوده باشد .

اما منشاء تقسیم زمین به هفت منطقه ، روایتی بسیار کهن است . در زبان سانسکریت نیز اصطلاح " هفت کشور " بشکل سبت دوپپ (Sapta Dvipa) آمده است . بنا بر روایات مختلفی که در ادبیات اخیر پارسیان وجود دارد ، " هفت کشور " مورد بحث عبارت از سرزمین‌هایست که بسبب وجود دریا‌هایی که در میان‌شان حائل است ، رفت و آمد بین آنها بدشواری صورت می‌گیرد . در اوستا نام " هفت کشور " چنین قید شده است :

Arzahi	۱- ارزهی
Khvanirath	۲- خونیرث
Savahi	۳- سوهی
Faradazafshu	۴- فرد ذفشو
Vaeiryarshti	۵- وئیری ارشتی
Vidazafhsu	۶- وید ذفشو
Vourudjareshti	۷- وئوروجرشتی

همچنین در فرگرد بیست و نهم بندهشاز " هفت کشور " یاد رفته و گفته شده است که هر یک از این کشورها یک " رد " دارد و اسامی ردان هفتگانه نیز قید گردیده است . زرتشت " رد " کشور خونیرث و سایر کشورها خوانده شده است :

" اوست (رد) سراسر جهان پاکان . از اوست که همه دین پذیرفتند . "

۲- جغرافیای طبیعی فلات ایران

الف - حدود

کشوریکه ما اکنون آنرا " ایران " مینامیم ، سرزمینی پهناور و حدود آن بقرار زیر بوده است :

۱- در شرق سه رشته‌کوه متوازی بنام کوه‌های سلیمان آنرا محدود می‌ساخته است . کوه البرز که چون زنجیری از شرق بغرب کشیده شده است ، در سمت غربی از کوه‌های ارمستان جدا

شده، از جنوب دریای خزر می‌گذرد و بوسیله‌ی کوه بابابه هند و کوه، و کوه اخیر نیز به همیالیا می‌پیوندد.

۲- در سمت غربی این فلات کوه‌های زاگرس یا کردستان فرار گرفته بوده است که از شمال بجنوب امتداد دارد و از آنجا بجانب جنوب و شرق برگشته بدریای عمان می‌رسد.

۳- فلات مورد اشاره از طرف شمال به رود کور (گوروش)، دریای خزر و قسمت علیای رود آهو (جیحون) محدود می‌شده است.

۴- و بالاخره جنوب منطقه‌ی مورد بحث را خلیج فارس و دریای عمان احاطه می‌کرد ماست. با توجه به حدود مورد اشاره، فلات "ایران باستان" مشتمل بوده است بر ایران کنونی، افغانستان بلوچستان و پاکستان غربی تا سندهو و بدین ترتیب فلات مزبور در فاصله‌ی بین دشتهای بین‌النهرین و دره‌ی رود سند قرار می‌گرفته و مساحت آن به دو میلیون و ششصد هزاد کیلومتر مربع بالغ می‌شده است.

ب - آب و هوا

چنانکه میدانیم، آب و هوای ایران بویژه در بخش مرکزی آن یعنی کویر لوت خشک است و باستثنای سواحل دریای خزر که باران زیاد دارد، میزان بارندگی آن از ۲۲ الی ۲۸ سانتیمتر تجاوز نمی‌کند. بطوریکه از نوشته‌های کهن برمی‌آید، رطوبت این فلات در دورانهای قدیم بیش از امروز بوده است. بنا بگفته‌ی جکسن مستشرق معروف امریکائی، در اوستا نام جنگل بزرگی با نام جنگل سفید آمده که در خراسان امروزی قرار داشته ولی اکنون اثری از آن باقی نیست. جهت وزش بادهای ایران، شمال غربی و جنوب شرقی است. دسته‌ی نخست ربادهای شمالی آمریکا تشکیل می‌دهد که پس از عبور از اقیانوس اطلس، از راه دریای مدیترانه به شامات و آسیای صغیر می‌رسد و از ایران و هند می‌گذرد؛ و دومین دسته، بادهای است که از اقیانوس هند تولید شده بسوی ایران جریان پیدا می‌کند.

ب - رودها

رودهای بزرگ ایران بشرح زیر بوده است:

۱- رود کارون که قابل کشتیرانی است.

۲- کرخه که نام قدیمی آن (خوسب) بوده و از بهم پیوستن قره‌سو و گاماسب تشکیل می‌شده است. این رودخانه از میان تنگه‌های لرستان عبور می‌کند و هنگامیکه به جلگه می‌رسد، کرخه

نامیده می‌شود. رودخانه‌ی مورد اشاره در قدیم مستقیماً "واردخلیج فارس می‌شد ماست، درحالی‌که اکنون در باتلاق‌های هویزه فرو می‌رود. آب این رودخانه در دوران‌های گذشته به سبکی و گوارائی مشهور بوده است.

۳- آب‌دیز که از کوه‌های لرستان سرچشمه گرفته پس از آنکه رود دیگری بنام (کازکی) بآن می‌پیوندد، از دزفول گذشته، در بند (قبر) وارد کارون می‌شود بین کرخه و آب‌دیز رود شور جریان دارد که مخفف (آب شاپور) است.

۴- رود ارس که نام قدیمی آن (اراسک) بوده و یونانیان آنرا (آراکس Araxes) مینامیدند.

رودخانه‌ی مزبور در حال حاضر مرز بین ایران و شورویست.

۵- قزل اوزن که نام قدیمی آن (آماردی) بوده و یونانیان آنرا Amardis می‌خواندند این رودخانه از کوه‌های چهل چشمه‌ی کردستان سرچشمه گرفته بدریای خزر می‌ریزد. قزل اوزن طولانی‌ترین رود ایرانست.

۶، ۷، ۸- رود تجن در مازندران، رود گرگان و رود اترک. دو رودخانه‌ی تجن و گرگان از آلا داغ سرچشمه می‌گیرد، رود اترک از گوه‌زار مسجدی جوشد و هر سه بدریای خزر سرازیر می‌گردد.
۹- زاینده رود یا زنده رود که در اصفهان جریان می‌یابد. این رودخانه از کوه‌رنگ زردکوه سرچشمه گرفته بمرداب گاوخونی فرو می‌رود.

۱۰- رود هیرمند که سرچشمه‌ی آن کوه‌های بابا در افغانستانست و بدریاچه‌ی هامون یا هیرمند می‌ریزد.

۱۱- هریرود - این رودخانه از کوه بابا در افغانستان سرچشمه می‌گیرد، از ناحیه‌ی غور می‌گذرد، پس از مشروب کردن هرات متوجه شمال شده: خط مرزی ایران کنونی را تشکیل میدهد و در قسمت سفلی به تجن موسوم شده، وارد ریگزار خوارزم می‌گردد.

۱۲- دیاله که به اسمی دیگری چون گاورد و سیروان رود نیز خوانده می‌شود. این رودخانه از گردنه‌ی اسداباد واقع در مغرب کوه الوند سرچشمه گرفته، از شرق به غرب تا سرحد عراق جاری شده، بدجله می‌ریزد.

۱۳- جیحون که در قدیم (وخش) خوانده می‌شده و یونانیان آنرا (اکسوس Oxsus) می‌گفته‌اند. جیحون یا آمودریا از کوه‌های پامیر می‌جوشد و به دریاچه‌ی آرال یا دریای خوارزم می‌ریزد. در زمان اسکندر رود مورد اشاره وارد دریای خزر می‌شده ولی بعداً "تغییر مجرد داده بطرف دریاچه" آرال جاری گردید.

- ۱۴- سیحون که در قدیم سیردریا نام داشته و یونانیان آنرا (یاکسارتس Yaxartes) می خواند ماند . بطوریکه گفته شده ، این رودخانه بین سفد . و سکا تیه فاصله می انداخته است .
- ۱۵- فرات که از مغرب ایران و از جبال توروس (Torus) در ترکیه جریان می یابد ، این رودخانه از بابل قدیم می گذشته و پس از پیوستن به دجله ، شط العرب را تشکیل می داده و به خلیج فارس می ریخته است .
- ۱۶- دجله که در زبان (دگاست) و ایرانیان قدیم (تگره) بمعنی ناوک و سرنیزه و بیونانی تیگریس (Tigris) خوانده می شده و از کوههای توروس سرچشمه می گرفته است . دجله را بزبان پهلوی ارونند می نامیدند . همچنین از جبال زاگرس نهرهایی جاری شده باین رودخانه می پیوندند که مهمترین آنها زاب بزرگ و زاب کوچک است .

ت - دریاها و دریاچهها

دریاچههای ایران قدیم عبارت بوده است از : دریاچه ارومیه ، دریاچه وان ، دریای خزر و بالاخره میتوان از خلیج فارس بعنوان دریای آنروزگار نام برد .

ث - راهها

۱- راهی که بین النهرین راه فلات ایران متصل می ساخت ، این راه از بابل آغاز می شده و پس از گذشتن از محلهائیکه در نزدیکی بغداد کنونی واقع بوده و بعد به سلوکیه موسوم شد ، جهت وادی دیاله را در پیش گرفته به آرتی میتا واقع در نزدیکی قزلرباط امروزی می رسید و سپس به شالا منتهی می گشت که کرسی حلوان واقع در کوههای کردستان و نزدیک کرکوک بود ، و از اینجا صعود به فلات ایران آغاز می گردید .

راه مزبور پس از گذشتن از کوههای زاگرس و کامبادن (Kambaden یا کرمانشاهان امروزی) وارد واحه و کرخه میشد و بعد از عبور از کنکاور (Kangobar) به اکباتانا (همدان) منتهی می گردید . همدان نیز خود بوسیله ی راههای مختلف ، باشوش و شهرهای دیگر ارتباط می یافت . در زمان هخامنشیان این شاهراه از سارد به اکباتان ، از آنجا به ری و از جنوب البرز به باختر یا بلخ می رفت .

۲- راههایی که فلات ایرانرا به هند می پیوست ، یکی از آنها راهیست که از وادی کابل شروع شده از کوههای سلیمان می گذرد و به پیشاور (محل عبور رود سند) می رسد . برای رسیدن به هند راه کوتاهتری نیز وجود داشت که از تنکهی خیبری می گذشت ، و این همان راهیست که فاتحانی چون

- اسکند رونادر از آن عبور کرده اند .
- ۳- راهی که افغانستان را به وادی آمویه (جیحون) مربوط می ساخت . این راه از بامیان و بلخ آغاز می شد . کوههای هندو که را می برید وبه وادی جیحون می پیوست .
- ۴- راهی که ایران را به چین ارتباط می داد وبه جاده ابریشم معروف بود .

فصل دوم

سلسله‌ی پیشدادیان

۱- کیومرث (Gaya- Maretan)

در بین روایاتی که در ایران باستان پیرامون افسانه‌ی آفرینش، نخستین بشر و اولین شاه نقل شده، روایت‌های مربوط به کیومرث از اهمیت بسیاری برخوردار است. در اوستا چندین بار از کیومرث یاد شده و از او بعنوان اولین پادشاه در جهان و نیز نخستین بشر نام رفته است، چنانکه آخرین فرد بشر و موعود پیروز گرمزدائی را سوشیانت دانستماند: "فروهرهای مردان پاک رامی ستائیم. فروهرهای زنان پاک را می ستائیم. همه‌ی فروهای نیک توانای مقدس پاکان رامی ستائیم. از فروهر کیومرث تا سوشیانت پیروز گر." و در بند بعدی درباره‌ی کیومرث چنین آمده است:

"فروهر کیومرث پاک رامی ستائیم، نخستین کسی که به گفتار و آموزش اهورا مزدا گوش فرا داد. از او خانواده‌ی ممالک آریا (ایران) و نژاد آریا بوجود آمد."

روایات حمزه‌ی اصفهانی،^۱ مسعودی^۲ و بیرونی^۳ بر پایه‌ی همان آگاهی‌هاییست

۱- سنی ملوک الارض والانبیاء، ص ۲۳، ۲۴، ۲۹۰.

۲- مروج الذهب جلد دوم ص ۲

۳- آثار الباقیه ص ۹۰ و ۱۰۰.

که در منابع پهلوی وجود دارد. داستان مشیه و مشیانه^۱ و گاواوکد^۲ با اختلاف املا، و تلفظ طبق همان روایات قدیم ضبط شده است. بنابر روایات ابن بلخی، مدت پادشاهی کیومرث چهل سال و طول عمرش هزارسال بوده است. طبری درباره‌ی کیومرث داستانی دراز آورده و علت این طول و تفصیل آنست که در مورد کار کیومرث اختلاف نظر فراوان وجود دارد. صاحب مجمل التواریخ والقصص چنین آورده است:

“اول مردی که به زمین ظاهر شد، پارسیان او را گل شاه گویند، زیرا که پادشاهی او آلا بر گل نبود. پس پسری و دختری از او ماند، ایشان رامشی و مشیانه می‌گفتند و از ایشان دره ۵ سال هیجده فرزند آمد.

“چون بمردند، جهان ۹۴ سال بی پادشاه ماند، تا او شهنج (هوشنگ)، و تا این وقت از عمر کیومرث دو بیستونود و چهارسال و هشت ماه گذشته بود.”^۳

و نویسنده‌ی کتاب مزبور با این گفته می‌خواهد نشان دهد که کیومرث همان آدم نخستین بوده است. ابن اثیر در کتاب حبیب‌السیر چنین می‌گوید:

“پیشدادیان با کیومرث ده نفر بودند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه‌ی اصفهانی ۲۴۷۰ سال و بروایت بهرام شاه بن مردانشاه ۲۷۳۴ سال و بروایت حمدالله مستوفی ۲۴۵۰ سال (بوده است) و نخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانیان گشت، کیومرث است. و کیومرث به لغت سریانی حی ناطق گفته میشود. و در نسب کیومرث میان صاحبان اخبار اختلاف بسیار است، چه بعضی را عقیده بر آنست که او بزرگترین اولاد صلیبی آدم بوده و جمعی گفته‌اند که قینان بن انوش بن آدم را کیومرث می‌گفته‌اند، و عقاید زرتشتیان بر آنست که کیومرث عبارت از ابوالیشر و لقبش گل شاه بود، زیرا که در زمان سلطنت او در فضای جهان غیر از آب و خاک چیزی نبوده است. و عده‌ای را عقیده بر آنست که امیم بن لاودین ارم بن سام بن نوح، کیومرث است. و در کتاب روضه الصفا آمده که: بگفته درست، کیومرث پیرام بن نوح است. در شاهنامه چنین آمده است:

نخستین خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود

“کیومرث زین ولجام و سواری را اختراع کرد و پشم رشتن و بسافتن

۱- پسر و دختر دوقلوی کیومرث.

۲- گاواوکد نخستین گاویست که آفریده شد. بعضی را عقیده بر آنست که آن گاویز بوده ولی بیشتر مورخان آنرا ماده دانسته معتقدند که گاواوکد و کیومرث در یکروز آفریده شده‌اند.

۳- مجمل التواریخ والقصص صص ۲۶۰، ۲۴۰، ۲۱.

وجامه‌وکلیم بافتن‌را اوپدید آورد، و مدت سلطنتش بروایتی ۳۰ سال و به روایتی چهل سال و مدت زندگیش هزار سال بود. اکثر اوقات شاهی به جنگ با دیوان گذشت و مردی خداپرست و بی‌آزار بود.^۱

۲ - هوشنگ (هئوشینگه پرذات - Haoshyangha - Parazata)

بر طبق روایات شاهنامه، هوشنگ دومین شاه ایران زمین است. ولی با مطالعه‌ی یشت‌ها میتوان از هوشنگ و کارهای اوشناخت بهتری بدست آورد. بنا بر یک روایت، هوشنگ پسر کیومرث و بروایتی دیگر، فرزند سیامک پسر بزرگ کیومرث است که در جنگ با دیوان کشته شد. بنا بر نوشته‌ی یشت پنجم، هوشنگ بر بلندی کوه هرا (هرا برزئیتی (Hera Berezaiti) برای ایزدبانو اردویسور آناهیتا^۱ قربانی کرده از خدا چنین می‌خواهد:

“کامیابی بمن ده ای نیک، ای توانا ترین اردویسورنا هید^۲، که من برهمه‌ی ممالک بزرگترین شهریار گردم.”

در بند بیست و یکم یشت پنجم، هوشنگ با لقب پرذات (Parazata)^۳ معرفی شده است، لقبی که اغلب با اسمش همراه است. بقول کریستن سن، نام اصلی و نخستین اسم هوشنگ، پرذات بوده و هوشنگ بعدها بعنوان نامی ثانوی براو اطلاق شده است. در یشت پنجم، هوشنگ نخستین کسیست که از او یاد میشود، و نام جمشید پس از وی می‌آید. در یشت‌های ۱۵، ۱۷، ۱۹ و ۲۰ از هوشنگ بعنوان شاه سخن می‌رود، در ریگ ودا هوشنگ یکی از پهرمانان و پهلوانان است که پس از جدائی هندیها و ایرانیها پدید می‌آیند.

هوشنگ با اتفاق پدر بزرگ خود کیومرث به خونخواهی سیامک بردیوان حمله‌ی بردو قاتل پدر را از پای درمی‌آورد و هم‌اوست که میگوید:

که بر هفت کشور منم پادشا

هوشنگ پدید آورنده‌ی آهن‌است و جنگ‌افزار و کارافزار در زمان او ساخته شد. اوست که بر هدایت آب و استفاده از آن و کاربیز کنی آگاهی یافت و بارواج آن، موجد پیشرفت‌هائی در

۱ و ۲ - ایزد پاک و با عظمت.

۳ - پرذات = نخستین قانونگذار.

کشاورزی گردید. مهمتر از همه آنکه پیدایش آتش در ایران باستان بدومنسوبست. همچنین اهلی کردن بسیاری از جانوران، بکارگماشتن آنها، استفاده از پوست جانوران خوش پوست و درست کردن جرم بدست او انجام پذیرفت.

ابوریحان بیرونی از آنچه که در منابع پهلوی آمده سخن نگفته است. ابن بلخی و حمزه‌ی اصفهانی در مورد نسب هوشنگ با بیرونی موافقت. مرکز فرمانروایی هوشنگ شهر استخر بوده و مردم وی و برادرش ویکرت را پیامبر میدانستند.

صاحب *محمل‌التواریخ* درباره‌ی هوشنگ چنین آورده است:

"اول نام پیشداد برهوشنگ افتاد، از برای آنکه نخست او دادگری بین مردم نمود، و او شهنج نیز خوانندش، او شهنج بن سیامک بن کیومرث و بروایتی گویند پسر مهلائیل بود و نبیره‌ی آدم. پادشاهی هوشنگ چهل سال و کارهایش کندن کاریزها و بآب کردن خانه‌سازی و شهرسازی و آوردن علم نجوم است. بنای دامغان و استخر بوی منسوب است." طبری مدت سلطنت وی را پانصدسال آورده است، ولی اکثر مورخان سلطنت او را چهل سال و عمرش را پانصدسال می‌دانند. مقان ویرایت پرست دانسته‌اند.

۳ - تهمورث (تخم اوروپ Takhmaurupa)

بنا بر روایت شاهنامه، تهمورث پسر هوشنگ، و مدت شهریاریش سی سال بود. طبق معمول بین روایات اوستائی و پهلوی اختلاف زیادی وجود دارد و همین اختلاف احوال موجب شده است که در روایات اسلامی در مورد وی شاخ و برگهای ساختگی زیادی بوجود آید. در اوستای موجود بیش از چندبار از تهمورث یاد نشده است. مأخذ مزبور جز در یکی دو مورد آگاهی قابل توجهی بدست نمی‌دهد، و تنها در بیشترهای پانزدهم، و نوزدهم، و بیست و سوم نامی از تهمورث آمده است.

در بند دوم آفرین زرتشت پیامبر نیز یکبار از تهمورث یاد شده است. در آنجا زرتشت که برای کی گشتاب آرزوی کامیابی میکند، چنین میگوید:

"چون تهمورث (ازین ونت (Azinvant) ^۱) مسلح شوی."

از آنجا که تهمورث با اهریمنان و دیوان پیکار کرده و بسیاری از آنها را کشته‌است، ویرا تهمورث دیوبند می‌نامند.

در فصل سی و سوم شاهنامه پادشاهی هوشنگ و تهمورث هفتادسال قید شده و این بارویات ملی که پادشاهی هوشنگ را چهل سال و سلطنت تهمورث را سی سال ذکر کرده‌اند، درست در می‌آید؛ و بنا بر این اشاره، میبایستی تهمورث بلافاصله پس از هوشنگ به شهریاری رسیده باشد. بموجب مآخذ پهلوی، خط و پیدایش آن به تهمورث نسبت داده شده و این مطلب که طبق کتب اسلامی وی خطرا از دیوانی که دریند کرده بود آموخته، مبنی بر اشتباه است.

تهمورث علاوه برداشتن مقام پهلوانی و شهریاری، مؤمن و خداپرست نیز بوده است. هم او بود که بت پرستی را ممنوع ساخت، خداپرستی را رواج داد و بردین ادریس بود. تهمورث دستور داد که همی دیوان و اهریمنان از میان مردم بیرون شوند، و آنها را به بیابانها و دریاها فرستاد. بقول طبری مدت پادشاهی چهارصدسال بود.

لقب تهمورث زیناوند یعنی تمام سلاح و دیوبند است. بگفته‌ی صاحب متون الاخبار، تهمورث در هفت کشور ایست سلطنت برافراشت. او تابع اوامر الهی بود و بروایت اکثر مورخان، روزه داشتن در زمان وی متداول و معمول گردید. سبب این امر آن بود که قحطی سختی در میان مردم بروز کرد. تهمورث بملاحظه‌ی حال فقر او یتیمان فرمان داد اغنیا به غذای شام اکتفا و از خوردن غذای روز چشم پوشی کنند و آنرا به طبقات مذکور بدهند.

اکثر مورخان بر این عقیده‌اند که مدت عمر تهمورث هشتصدسال و دوران پادشاهی سی سال بوده و شهرهای قهندز، مرو، آمل، طبرستان، سارویه و اصفهان را او بنا کرده است.

۴- جمشید (یم خش ئت Yima Khashaeta)

دوران شهریاری جمشید عصر طلائی تاریخ ایرانست. نام جمشید در گاناهایشت‌ها چشم می‌خورد. دریشت‌های ۵، ۹، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۹ از جمشید سخن می‌رود. مثلا "دریشت ۱۵ چنین آمده است: "در حالیکه بر فراز بنای البرزکوه بر تخت زرین نشسته و بر بالش زرنگار تکیه زده است، ایزد (ویو Vayu) هوا و باد را ستایش می‌کند و از او چنین می‌خواهد: این کامیابی را به من ده تو ای زبردست، که من در میان تولد یافتگان بشر فرهمندترین گردم، در میان مردمان خورشیدسان باشم، که من در شهریاری خود جاریان و انسان را فنا ناپدید کنم، آنها و گیاهها

را خشک‌شدنی سازم و انسانها غذاهای زیان‌ناپذیرخورند. "دریشت هفدهم نیز چنین آمده است:

"جمشید باهمان ویژگی و صفت خاص درصدد است تا زندگی مردمان را خوش و خرم و دور از گزند سازد. اینبار بالای کوه هرا (البرز) به ستایش‌اشی‌ونگوهی Ashi Vanguhi (ایزد ثروت و دارائی) می‌پردازد و خواستار میشود تا به او توانائی بخشیده شود تا جهت مردم گله‌های پرورارتهپه کند. تقاضا میکند طوری شود که مرگ از میان برخیزد و زندگی جانداران با جاودانگی قرین گردد. و نیز آرزو دارد که گرسنگی و تشنگی برافند."

در کتاب سوم دینکرد نیز جمشید مورد ستایش قرار گرفته و پادشاه گشتاسب مقایسه شده است. در کتاب هفتم دینکرد از اقدام اجتماعی جمشید دایر بر تقسیم مردمان به چهار طبقه روحانیان، رزمیان، پیشه‌وران و بزرگان سخن رفته است.

در ادبیات سانسکریت جمشید یکی از خدایان قوم هندو اروپائی بوده ولسی پس از جدائی ایرانیان وهندیان، در اوستا و ودا عقاید دیگری درباره‌ی وی آورده شده است. تاریخ‌نگاران نیز از متون پهلوی با ترجمه‌های آن متون تبعیت کرده‌اند که میتوان طبری، بلعمی، حمزه‌ی اصفهانی، سعودی، ثعالبی و ابن‌بلخی را از آن زمره دانست. در جلد اول تاریخ یعقوبی، دوران پادشاهی جمشید هفتصدسال قید شده است. بموجب روایت مجمل‌التواریخ:

"نام وی جسم بود و چون بسیار خوش‌صورت بود، او را جم‌شید^۱ گفتند، و او پسر ته‌مورث است، ولیکن برخی گویند که برادرش بوده است."

بزم عده‌ای از مورخان، جمشید نخستین کسی است که به دانش پزشکی پی برده و در بهداشت مردم کوشیده است. از جمله آنکه گرمابه را او ب مردم سفارش کرده و یاد داده است. وی اولین فردیست که جاده‌ها و شوارع را در کوه و صحرا پدید آورده و شراب انگور در دوران او تهیه شده است. بقول طبری مدت سلطنت جمشید هفتصد سال بود و بگفته‌ی عده‌ای از مورخان، جمشید ۶۱۷ سال در راه خدا گام برداشت و سلطنت کرد و مدت عمرش هزارسال بود. همی مورخان و نیز شاهنامه در مورد هزارسال مدت عمر جمشید اتفاق نظر دارند.

محمد بن جریر طبری از شاهنامه نقل می‌کند که پس از فرار ضحاک، جمشید زمانی چند بطور ناشناخته در جهان سرگردان بود. وی در نواحی سیستان سکونت گزید و دختری از مردم آنجا

۱ - جم = سبازی هر چیز .

۲ - شید = خورند .

رابرینی گرفت^۱ و از آن دختر پرسی متولد شد و از آن پسر بنرتیب لهراسب و گرشاسب و زال و رستم بوجود آمدند .
 برخی گویند که چون جمشید از عدت و صولت لشکر ضحاک آگاه شد و دانست که در برابر او تاب مقاومت ندارد ، فرار اختیار کرد و باقی عمر را دور از آدمیان در غاری بسرآورد . بقول طبری و بلعمی ، ضحاک او را گرفته اره بر سرش نهاد و تا پا بدو نیم کرد ؛ و این بزمانی بود که هفتصدسال از پادشاهی می‌گذشت .

۴ - ضحاک تازی (آژی دهاک Aji Dahaka)

پس از هزار سال زندگی جمشید ، دوران هزارساله‌ی حکومت آژی دهاک یا ضحاک فرامی‌رسد . بطوریکه گذشت ، دوران شهرپاری جمشید دوران عظمت ، بزرگی ، آسایش و سازندگی تاریخ ایرانست . اما در هزار سال عمر و شهرپاری ضحاک اوضاع واژگونه می‌شود ، و این بدانجهت است که آژی دهاک هزاره‌ی تباہی ، ویرانی ، مرگ و تاریکی را بنیان می‌نهد .
 در سانسکریت و نیز در وداها ، نشانه‌هایی از کردارهای زشت آژی دهاک بچشم می‌خورد . نام آژی دهاک از دو جزء آژی و دهاک ترکیب میشود و هرکدام از این دو جزء ، در اوستا بطور جداگانه آمده و مورد استعمال قرار گرفته است . آژی بمعنی مار و اژدهاست . در اوستا به این معنی چنین اشاره شده است : " نخستین کشوری که من آفریدم ، آریاویج بود که رود ونگوهی دائیتی (Vanguhi-Daiti) از آن می‌گذرد . اما اهریمن در آنجا آژی (= مار) را بیافرید . " دهاک نیز آفریده‌ای اهریمنی و زبان‌نران است ؛ و از ترکیب این دو واژه ، در ادبیات دینی و اساطیری مخلوقی بسیار قوی پنجه ، مهیب و گزندآور پدید آمده است . در اوستا و همچنین در روایات از دهاک یاد شده است . در فصل ۹ یسنا^۲ ضمن داستان هوم ، از آژی دهاک یاد می‌شود

۱ - جمشید با دختر کورنگ پادشاه زابلستان ازدواج کرد و از او فرزندی بنام تور پدید آمد . از تور شیدسب ، از او تورگ ، از تورگ شم ، از شم اثرط و از اثرط گرتاسب و نریمان و سام و زال و رستم بوجود آمدند .

۲ - یسنا دارای ۷۲ فصل است و هر فصل را یک هائیتی (امروزه " ها " و " هات ") گویند (لغتنامه‌ی دهخدا .)

که بدست فریدون بهلاکت می‌رسد.

داستان پسلطنت رسیدن آزی‌دهاک از این‌قرار است: چون جمشید در اواخر زندگی و پادشاهی ادعای خدائی کرد و بتانی به‌صورت خویش تراشید و بنای ستم نهاد، مردم آشفته شده به مخالفت و دسته‌بندی پرداختند. در این‌هنگام شادابین‌عاد برادرزاده‌ی خود ضحاک نازی را با سپاهی انبوه به جنگ جمشید فرستاد.

ضحاک اصلاً "عرب بود، زیرا پدرش در رده‌ی ملوک‌عرب جای داشت. اعراب‌ها و راعلوان می‌گفتند، و ایرانیان مرداس. بنا بر گفته‌ی زرتشتیان، نسب ضحاک با شش واسطه به کیومرث می‌رسد. پارسیان (زرتشتیان) ضحاک را بیوراسب^۱ و دهاک^۲ می‌نامند.

باتفاق مورخان، ضحاک ساحر و فاجر بود و در تمام دوران حکومت خود بر مردم جور و ستم رومی داشت.

که ایام او شرایام بود

در ایام او این سخن عام بود

طبری‌گوید: "اولملکی ستمکار بود و همه‌ی ملوک جهانرا بکشت و خلق را به بت‌پرستی خواند و روزگار هیچ ملکی چندان خون ریخته نشد. گویند دو گوشت پاره بشکل مار از روی دوشهای او سر برآورده بود که آنها را نشانه‌ی ساحری خود می‌دانست، و بتوسط آنها مردم را بهراس می‌انداخت. چون هشتصد سال از پادشاهی او بگذشت، آن گوشت‌پاره‌ها ریش گشت، و درد گرفت، و بی‌فراز شد، و مرد شیطان‌صفتی باو گفت مغز سر مردم علاج آنست. و بدستور او هر روز دو جوانرا می‌کشتند و مغز سر آنها را روی زخمها می‌گذاشتند. با اینحال همه‌ی مردم از او بستوه آمدند. در این زمان در اصفهان مردی بود کاوه‌نام، که آهنگر بود، و در یک‌ده‌زندگی می‌کرد. این مرد روستایی اصفهانی دو پسر داشت که هر دو به حدشباب رسیده بودند. عامل ضحاک هردوی آنها را در یک‌روز بگرفت و نزد ضحاک برد. ضحاک دستور به کشتن آن دو پسر داد.

"چون کاوه از کشته‌شدن دو پسر خود آگاهی یافت، به شهر اندر آمد و بخروشید و کمک خواست و آن پوست که آهنگران بر پیش می‌بندند، بر سر جوبی کرد مانند بیرقی، و فریاد کرد.

۱ - بیوراسب یعنی صاحب ده هزار اسب و اطلاق این نام بدانسبب است که ضحاک

همیشه ده هزار اسب در طویله داشت.

۲ - آک معنی عیب و آفت است. گفته‌اند که ضحاک دارای ده عیب بود. آزی‌دهاک =

مارده‌عیب.

مردم چون از ضحاک بستوه آمده بودند، گرد کاوه جمع شدند و بسیاری از مردم بکک اوشنافتند. کاوه در اصفهان عامل ضحاک را بکشت، و شهر را گرفت، و به پادشاهی نشست، و زر و سیم خزانه را به مردم بخشید، و سلاح تهیه کرد. سپس به اهواز رفته، عامل آنجا را بکشت، و کسی جای او نشاند، و از هر شهری مردمی بسیار گرد او گرد آمدند، همه دل پراز کینه‌ی ضحاک. در آن موقع ضحاک در دماوند بود و طبرستان. چون از اینکار آگاه شد، لشکر بسیاری بجهنگ کاوه فرستاد، که آنها کشته یا فراری شدند. در آن موقع فریدون از ترس ضحاک فراری بود. وضحاک اوراد نبال می‌کرد، تا به طبرستان رسید و در آنجا پنهان شد. وقتی شنید که کاوه به ری آمده، پنهانی خود را به ری رسانید و او را آگاهی داد که از فرزندان جمشیدم و بر دین نوح. در آن هنگام کاوه فریدون را امیر سپاه نموده خود سپهسالار شد. چون لشکریان ضحاک و فریدون به هم رسیدند و جنگ شروع شد، هزیمت به لشکریان ضحاک افتاد. ضحاک گرفتار فریدون شد، و او را در کوه دماوند زندانی نموده، پس از مدتی بکشت، و ایرانیان از شر و بلای او آسوده شدند.^۴

بگفته‌ی تمام مورخان و شاهنامه، مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود. ابوریحان دوران ناهی ضحاک را در طول هزاره‌ی دوم تاریخ ایرانی و مدت سلطنتش را هزار سال می‌داند. طبری و ابن‌اثیر نیز بر همین عقیده‌اند.

۵- فریدون (ثرائتئون Thraetaona)

فریدون که در زبان اوستا ثرائتئون خوانده می‌شود، در حماسه‌های ایرانی از ارج و ارزش بسیاری برخوردار است. فریدون پس از جمشید از بزرگترین شهاریاران و ناموران باستانی بشمار می‌رود. پدرش ائوی (آبتین) یکی از نخستین راهبان یا سازندگان عصاره‌ی هوم^۱ بوده است. فریدون در کشور چهارگوشه (Varena) که همان گیلان است، زاده شد. در اوستا چنین

۱ - هوم در ایران باستان گیاهی سیار مقدس بوده و مؤدیان عصاره‌ی آنرا برای حفظ سلامت بدن به اشخاص می‌دادند. در کتب پزشکی و فریادین امروزی نیز عموماً " نام این گیاه آمده است. گیاهیست! رای ساق باریک، گل زرد تیره شبیه به یاسمن و برگ ریز. ظاهراً از جنس ارغوان زرد است. بعضی‌ها بآن خورمریم می‌گویند و دارای ماده‌ی افسردیس است.

آمده است: " چهاردهمین کشور با نزهت کهن - اهورامزدا - آفریدم ، ورن چهارگوش است ، که در آن فریدون ، کشنده‌ی آژی‌دهاک ، زاده شده است . "

دریشت پنجم نیز باین مطلب اشاره رفته و فریدون از کشورورن دانسته شده است . این موضوع در سایر یشت‌ها نیز تکرار می‌شود . و نیز در همی یشت‌ها پیروزی او بر ضحاک به چشم می‌خورد .

بنابراشاره‌ی بندهش: چون هزاره‌ی نخستین پایان یافت ، آژی دهاک به قدرت رسید ، در دوران وی زشتی و بدی دروغ چیره گشت ، و این دوران هزار سال دوام یافت . در پایان این هزاره ، فریتسون بر او غالب گشت و او را در بند نهاد ، در کوه دماوند .

بنابه گفته‌ی شاهنامه ، چون روزگاری دراز از شهر یاری غاصبانه و جفاکارانه‌ی ضحاک بگذشت ، فریدون از مادر زاده شد . در این هنگام ضحاک در خواب دید که مردی فریدون نام بر او شوریده بخواری و ذلت به بندش خواهد کشید بهمین جهت خورد و خواب بروی حرام شد ، و درصدد یافتن فریدون برآمد .

همی باز جست آشکار و نهان

نشان فریدون بگرد جهان

شده روز روشن بد و لاجورد

نه آرام بودش ، نه خواب و نه خورد

پدر فریدون آبتین است و مادرش فرانک . ضحاک که بر فریدون دست نیافته است ، آهنگ پدرش آبتین می‌کند ، و او متواری می‌شود . فریدون را از ترس ضحاک به مردی بر ماه یا پرمایه نام می‌سپارند و او در تحت توجه آن شخص قرار می‌گیرد . بنابه گفته‌ی روضه الصفا ، فریدون پسر صلی جمشید و به فریدون بن اتقیان معروف است .

چنانکه در شرح حال ضحاک گذشت ، فریدون بدست کاوه‌ی آهنگر بیادشاهی رسید . وی ولایت اصفهان و نواحی آنرا به کاوه سپرد و کاوه تا هنگام مرگ در آنجا حکم راند . فریدون در پنجاهمین سال سلطنت خود یکی از دختران ضحاک را بهم سری برگزید . از این زن دو پسر بنام سرم یاسلم و تور ، و از همسر دیگری که نامش ایران دخت و پاری نژاد بود ، پسر ی بنام ایرج آورد . بگفته‌ی اکثر مورخان ، فریدون پانصد سال عمر کرد که سیصد سال آن به شهر یاری گذشت . بنا بقول طبری و بلعمی و ابن اثیر ، فریدون پس از مرگ کاوه دویست سال زیست . وی ممالک خویش را بین سرم ، تور ، و ایرج تقسیم کرد . کشوری که به سرم رسید سرمان ، مملکتی که نصیب تور گردید توران و حصای که به ایرج تعلق گرفت ، ایران زمین (اثیرین ویج Airyan - Vaedja)

نامیده شد^۱ ایرج در ملازمت پدر در ایران ماند. سلم و تور بر ایرج رشک برده به ایران لشکر کشیدند. ایرج از پدر اجازه خواست که بتنهائی بیدار برادران خود برود، و همین کار را هم انجام داد. ولی آندو ناجوانمردانه برادر را کشته سرش را نزد فریدون فرستادند. جرم پاره‌ای که کاوه بر سر چوب کرد و بدانوسیله مردم را بیاری طلکید، درفش کاویان^۲ خوانده شد. این درفش تا زمان حمله‌ی اعراب به ایران موجود داشت. در این زمان درفش مزبور بدست عمرین خطاب افتاد. وی گوهرهای آنرا جدا کرد و درفش را در آتش افکند. بنابراین مغان، فریدون آتش پرست و بموجب اظهار هندوان، بت پرست بوده است. اما همه‌ی نویسندگان در این نکته همداستانند کموی دادگر بوده و دانشمندان و حکیمان را گرامی می‌داشته است. فریدون نخستین پادشاهی بود که به علم نجوم پی برد. وی همچنین از دانش پزشکی آگاهی داشت و تریاک را بدست آورد. اولین کسی بود که بر پیل نشست، و اصطراباز اکتشافات اوست. فریدون مدتی پس از مرگ ایرج، پادشاهی را به منوچهر سپرد و خود بعبادت پرداخت.

۶- منوچهر (منوش چیثرا Manush-Tchithra)

دراوستا تنها یک بار از منوچهر نام رفته و آن در موردیست که یادی از ایرج (اثیری) میان آمده است: " فروهر منوش چیثرا از خاندان اثیری را می‌ستائیم. " در منابع پهلوی هر جا که به سلم و تور و ایرج و فریدون اشارت رفته، از منوچهر نیز گفتگو شده است. اما مأخذ موجود پهلوی فاقد تفصیلی است که در شاهنامه در مورد منوچهر مشاهده میشود.

۱- ناحیه‌ی ترک و خزران و چینستان و زمین مشرق تور را داد و او را فغفور نامید، و ایرانشهر و زمین مغرب و روم و روس و سغلاب و آذربایگان و اران و کرج را به سلم، و او را قیصر نامید، و زمین عراقین - بصره و بغداد و واسط و پارس و سند و هند و حجاز و یمن - را به ایرج داد.

۲- دراوستا گائوش درفش (Gaus - Drafsha) آمده که همان درفش کاویانی پاری

است.

در فصل بیست و سوم بندهش سلسله نسب منوچهر تا فریدون چنین آمده است . منوش چهر پسر منوش کسرنو (Manush Karnar) پسر منوش کرنگ (Manush Karnak) پسر کم ترا (Kamamthera) پسر زوشا (Zusha) پسر فرگزگ (Fragozag) پسرگزگ (Gazag) که دخترا رج (ایرج) بود و ارچ را پسر فریتون .

بموجب فصل سی و چهارم بندهش ، نسب زرتشت با چهارده واسطه به منوچهر می رسد . فردوسی در شاهنامه در مورد کین خواهی و کشتن سلم و تور چیزی بر منبع مزبور نیفزوده و دوران پادشاهی منوچهر را یکصد و بیست سال قید کرده است .

در فصل سی و سوم بندهش به نبردهای ایرانیان و افراسیاب^۱ در زمان منوچهر چنین اشارت رفته که افراسیاب پس از جنگی منوچهر را بهزیمت واداشته و نودزیردیگر منوچهر در نبرد کشته شده است . اما بعداً " میان آنها سازش حاصل گردیده و منوچهر دیگر باره ایران شهر را از افراسیاب باز پس گرفته است . اما شاهنامه از افراسیاب در دوران نودزیر منوچهر سخن بمیان می آورد . همچنین بنابه گفتهی شاهنامه ، نودزیر در زمان پدر کشته نمی شود ، بلکه پس از منوچهر هفت سال سلطنت می کند و سپس بقتل می رسد .

قلمرو پادشاهی منوچهر تا بابل (بغداد امروزی) ، اهواز - کوه و بصره گسترش داشت و ملوک عرب از جمله شام و یمن بفرمان او بودند و بدین ترتیب سلطنت اوتا شام و مغرب رسیده بود . اما فرعونان مصر از او اطاعت نکرده خود با استقلال فرمان می راندند . منوچهر در آغاز پادشاهی به سرزمین های سلم و تور لشکر کشید و آندو را بیهلاکت رساند . بگفتهی طبری و بلعمی و ابن اثیر ، وی یکصد و بیست سال^۲ پادشاهی کرد و بسیار دادگستر بود .

۱- افراسیاب که در اوستا فرنگسین (Frangrasyan) خوانده میشود ، شاه توران ، بزرگترین پهلوان ، و دشمن ایرانیان بوده است . نام وی در زبان پهلوی فراسیاب و فراسیاب و در شاهنامه افراسیاب است . در فصل های ۶ و ۷ و ۸ از پشت نوزدهم از افراسیاب سخن رفته است . بر روایت شاهنامه ، افراسیاب پسر پشنگ ، پشنگ پسر زاشم ، زاشم پسر تور و تور پسر فریدون است . اما در بندهش نسب وی چنین آمده است : افراسیاب پسر پشنگ ، پسر زاشم ، پسر تورگ ، پسر سپن سیب (Spaenyasp) پسر دوروشپ (Durushap) ، پسر توج فریتون . افراسیاب دو برادر بنام کرسیز (Karsivas) ملقب به کیزدان (Kizan) و اغریث داشته است . یکی از دختران او و سپیان فری (Vispanfrya) نام داشت که او را به سیاوش شاهزادهی ایرانی داد . در شاهنامه نام این دختر فرنگیسی است .

او نخستین کسی بود که دورادور شهر خندق کند و در هر شهری آلات جنگ‌گرد آورد و رعایا را مأمور آبادانی شهرها و دهات کرد. حارث‌ابن‌ابی‌شداد پادشاه یمن که جنگها و فتوحات بسیار کرده، غنایم فراوان آورده و پادشاهی او تا هندوستان و انبار و موصل را دربرمی‌گرفت و آذربادگان نیز از نواحی او بشمار می‌رفت، فرمانبردار منوچهر بود. مدت زندگانی منوچهر یکصد و شصت و دو سال بود. پادشاهی او صد و بیست و یک سال بود. ولی شاهنامه عمر او را صد و بیست سال می‌داند:

چو سال منوچهر شد بر دو شصت
ز گیتی همی بار رفتن بیست
پهلوانان و سرداران نامداری که در نبردها منوچهر را یاری می‌کردند، نام و زال بودند.

۷- نوذر (نئوترا Naotara)

بنابر مندرجات اوستا، نوذر در شمار پهلوانان نامدار بوده و برخی از بزرگان و نامداران به خاندان وی منسوبند که نوذریان نامیده میشوند. در آبان‌یشت آمده است که نوذر برای آناهیتا فدیة داده و درخواست کامیابی کرده است. از اشارات یشت پنجم چنین برمی‌آید که کی‌گشتاسب از خاندان نوذر است. استاد پور داود در جلد دوم یشت‌ها درباره‌ی خاندان نوذریان اظهار نظری بدین مضمون دارد: بنابر مندرجات بندهش، کیقیاد سرسلسله‌ی کیانیان پسر خوانده‌ی زاب‌پسر ته‌ماسب بوده و چون زاب از خاندان نوذر پسر منوچهر است، کیانیان از خاندان نوذر بشمار رفته‌اند. در آبان‌یشت، فقره‌ی ۹۱، گشتاسب از نوذریان شمرده شده است. در شاهنامه نام نوذریا ماجراهای پهلوانی بسیاری همراه است. از رویدادهای این زمان، جنگهای پیایی ایرانیان و تورانیان - سرکردگی افراسیاب - است که سرانجام بامرگ نوذر، پهلوانی از میدان بیرون می‌رود. دوران پهلوانی که در عصر منوچهر آغاز شده بود، در زمان نوذر باوچ رسید و گسترش یافت. چیزی نگذشت که نوذر از راه و رسم نیکوی پدر منحرف شده به گردآوری مال پرداخت. بزرگان از گردش پراکنده شدند و وی از مردمی بیگانه شد. هنگامیکه سام پهلوان ازین ماجرا آگاهی یافت، دامن همت بر کمر بست و دگر باره نوذر را به راه و رسم گذشته و آئین نیکو باز آورد. پشنگ^۱ که در آن هنگام شهریار توران زمین بود، با آگاهی از مرگ

۱- پشنگ پسر زاشم، پسر تور، پسر فریدون و پدر افراسیاب.

منوچهر طمع دیرین یعنی اندیشه‌ی تصرف ایران زمین در نهادش بیدار شد. پس دو پسر خود افراسیاب و اغریث را با سپاهی گران بجنگ نوذر فرستاد. در این هنگام سه نبرد میان افراسیاب و نوذر رخ داد و سرانجام نوذر بدست افراسیاب کشته شد. زیرا که افراسیاب بسبب کشته شدن نیای خود تور بدست منوچهر، از وی و نوذر کینه‌ی دیرینه داشت. اوضاع ایران زمین به نابسامانی کشیده شد و افراسیاب برای دوازده سال تاج و تخت ایران را در اختیار گرفت. بالاخره ایرانیان بار دیگر تجدید نیرو کرده و زال پهلوان، تاج و تخت ایران را باز پس گرفت و "زو" را به سلطنت رساند.

در روایات مورخان اسلامی "مستقلا" از نوذر سخن نرفته است. این بلخی ضمن ذکر نسبنامه‌ی دیگران، تنها دوبار از وی یاد می‌کند. ابوریحان نیز کاملا "همین روش را در پیش گرفته است. صاحب مجمل در دو مورد از نوذر گفتگو بمیان آورده و می‌گوید که نوذر پسر منوچهر و پدر توس و گستم است. تاریخ حمزه‌ی اصفهانی هیچ ذکری از نوذر ندارد و تنها پادشاهی او را پنج سال قید می‌کند. حمدالله مستوفی مدت شهر یاری نوذر را هفت سال می‌داند. به گفته‌ی اکثر مورخان، نوذر پنجاه و سه سال عمر کرده است. ذکر این نکته را لازم می‌داند که بهنگام لشکر کشی افراسیاب و کشته شدن نوذر، سام نریمان به کشور دیگری عزیمت کرده بود و بنابراین این در ایران حضور نداشت.

۸- زاب یا زو (اوزو Uzava)

زاب پسر تهماسب فرزند منوچهر است. در ناممهای پهلوی نام وی هوزوب (Huzub) و در شاهنامه زو یا زاب قید شده است. روایات متأخر زاب را از تخم‌ی فریدون و پور تهماسب پسر منوچهر می‌دانند. در اوستا تنها یکبار در یشت سیزدهم از تهماسب و زاب نام رفته و آن در موضعی است که به گروه شهریاران و پارسایان درود فرستاده می‌شود. "فروهر یا کدین اوزو (زاب) از خاندان توماسب (تهماسب) را می‌ستائیم."

زاب از شاهان درجه دوم پیشدادی بشمار می‌رود. بطوریکه قبلا "گفتیم، نوذر بدست افراسیاب کشته شد و مدتی چند ایران در تصرف افراسیاب بود. سپس زاب بازو پسر تهماسب لشکری گرد کرده افراسیاب را هزیمت داد، خود رسماً "شاه شد و بمدت پنجمال در ایران سلطنت کرد.

قول شاهنامه و بندهش در مورد پنجسال‌مدت‌شهریاری زاب یکیست. بنا‌بمدرجات شاهنامه، نسب زاب به فریدون می‌رسد و از وی بعنوان (زوتهماسب) یعنی پسر تهماسب یاد می‌شود. در فصل سی و چهارم بندششم بند هش عنوان پهلوی (هوزوب‌توهماسپان) یعنی (هوزوب پسر توهماسب) در مورد وی بکار رفته است.

بنا‌برگفته‌ی شاهنامه‌چون نوذر کشته شد، افراسیاب بمدت دوازده‌سال غاصبانه در ایران‌شهر بر تخت نشست. سرانجام پهلوانان ایران‌زمین به‌کنگاش نشستند تا شهر یاری بیابند و او را بر اریکه‌ی سلطنت استوار دارند و چون دو پسر نوذر یعنی توس و گستم را برای احراز این مقام شایسته‌نی دانستند، زویسر تهماسب را به‌شاهی برگزیدند. زویاری پهلوانان ایران‌زمین با افراسیاب به‌نیبرد پرداخت. در اثر جنگ‌های پی در پی، خشکسالی پدید آمد و به‌مین جهت دو طرف پس از پنج ماه دست از جنگ کشیده حیحوون را مرز ایران و توران قرار دادند و افراسیاب بس‌زمین خود یعنی توران بازگشت.

زو مدت پنجسال در نهایت آرامش سلطنت کرد و در هشتاد و شش سالگی چشم از جهان فرو بست.

روایات اسلامی در باب زاب یا زو اختلاف دارند. منابع مزبور اغلب زاب و گرشاسب را مشترکاً "شهریار ایران‌زمین دانسته و مانند فردوسی در مورد گرشاسب کمتر سخن گفته‌اند. بیرونی سلسله‌نسب زاب را زاب بن تهماسب بن که‌جهور بن زوبن هوشب بن دوسربن منوش‌جهرقید کرده و دوران سلطنتش را پنجسال می‌داند. ابن بلخی می‌گوید: پارسیان او را زو می‌خوانند، و این در ستر می‌نماید. اما در بعضی از تواریخ عرب نام وی زاب و مدت پادشاهی‌ش سی سال ذکر شده که با آنچه دیگران گفته‌اند، اختلافی فاحش دارد. صاحب‌مجله‌درین باره چیزی از خود نیآورده و با استناد به طبری چنین می‌نویسد: "طبری می‌گوید که تهماسب با دختر نامون منجم افراسیاب ازدواج کرد و زاب متولد گشت. طبری پس از آن به کارهای زو می‌پردازد که لشکر بیاراست و افراسیاب را از ایران براند و به آبادانی پرداخت و روزیکه ایرانیان از بیداد افراسیاب رهائی یافتند، آبان روز بود از آبان ماه. پس آنروز را جشن گرفتند و این جشن تا امروز هم با شکوه مهرگان برپا میشود. "مستوفی و میرخوند نیز بر مبنای روایات بیرونی مطالبی نوشته و مدت عمر و دوران پادشاهی او را بترتیب هشتاد و شش‌سال و پنجسال ذکر کرده‌اند.

۹ - گرشاسب با گرشاسب (Keresaspa)

شاهنامه از دو گرشاسب گفتگو می‌کند: یکی گرشاسب پهلوان که در حماسه‌ی ملی در ضمن بر شمردن نام نخستین پهلوانان شاهنامه که در سپاه منوچهر بودند، از او بعنوان گرشاسب جهان پهلوان سپاه منوچهر و فریدون یاد می‌شود:

سپهدار ، چون قارن کاوگان	سپه کش ، چو شیر وی ، شیرزیان
چو گرشاسب ، گردنکش تیغ زن	چو سام نریمان ، ییل انجمن
قباد و چو کشواد زرین کلاه	بسی نامداران گیتی پناه

و گرشاسب دوم گنجور شاه است. اینکه گرشاسب پهلوان همان گرشاسب گنجور باشد مطلبی است که نمیتوان آنرا با قاطعیت پذیرفت. گرشاسب دوم (گنجور شاه) مندرج در شاهنامه، پسر زویا زاب است که پس از پدر مدت نه سال پادشاهی کرد. در دوران وی تورانیان - که ایران را ضعیف یافتند - دگر باره دست به حمله زدند و مقارن همین احوال بود که گرشاسب شاه پسر زویا در گذشت و بنا بر این فرصتی برای اقدام متقابل بدست نیاورده و این فرجام کار پیشدادیان بود، چه پس از سیری شدن یک دوران فترت، کارهای پهلوانی سام و زال ورستم آغاز می‌شود. رستم کیفیاد را بر اربک‌ی شهریاری می‌نشانده و با این عمل، دوران پر عظمت و آشوب کیانیان شروع می‌گردد.

اسدی طوسی در گرشاسبنامه‌ی خود گفته‌های اوستا و آثار ادبی قرون اول اسلام را بازگو کرده است. بموجب مندرجات کتاب بندهش، نسب گرشاسب چنین آمده است: "گرشاسب و اوروخش دوبرادر بودند از پسران اثرط، پسر سام تورگ، پسر سیانیاسپ، پسر دورشاسب، پسر توگ، پسر فریدون." "سلسله نسب مزبور در گرشاسبنامه بدینگونه است: "گرشاسب و گورنک دوبرادر بودند از پسران اثرط، پسر شم، پسر تورگ، پسر شیدسپ، پسر تور، پسر جمشید." نامقایسه‌ی متون دو کتاب یادشده و سایر منابع، چنانچه از تغییرات جزئی که بر مور زمان پیش آمده است چشم ببوشیم، ملاحظه خواهیم کرد که در کلیات اختلافی وجود ندارد. همچنین در کتاب مقدس زرتشتیان در مورد جنگهای گرشاسب با دیوان و ددان روایاتی موجود است که اصول آنها با داستانهای گرشاسبنامه انطباق دارد. در کتابهای مذهبی باستانی گرشاسب پهلوان نیست مفلوب ناشدنی، زنده‌ی جاویدان و از یاران موعود زرتشتی، و باعتبار همین روایتست که اسدی طوسی، گرشاسب را فرد کاملی معرفی می‌کند: در نبردهای سخت زبون و سرافکننده نمی‌شود، بر ببر و شیر و ازدها غلبه می‌کند و هنرها و دلیریهای از خود نشان می‌دهد.

میر خوند در حبیب‌السیرمی گوید: "بقول اکثر مورخین، گرشاسب دخترزاده‌ی بنیامین بن یعقوب و برادرزاده‌ی زو بود." "بعقیده‌ی صاحب‌تاریخ معجم، "گرشاسب پس از درگذشت پدرش زاب، بمدت بیست سال بر تخت شاهی نشست." "حمدالله مستوفی اظهار می‌دارد که "گرشاسب شش سال رایست شاهی برافراشت" و از مفاتیح‌العلوم چنین برمی‌آید که "زاب و گرشاسب، باتفاق یکدیگر به امر جهاننداری قیام می‌نمودند."

فصل سوم

کیانیان

(۱ - کیقباد (کوی کوات Kavata - Kavi)

نخستین شاهی که پس از انقراض سلسله‌ی پیشدادیان بر اورنگ شهریاری تکیه زد کیقباد بود. که این مقام را با یاری و کمک زال و رستم بدست آورد. در اوستا تنها دو بار از کیقباد بنام Kavata و لقب Kavi (بمعنی شاه) یاد شده است. در زبان پهلوی نیز دگرگونی چندانی در این نام پدید نیامده و شکل Kavata ضبط شده و از همین کلمه تلفظ پارسی و تاژی قباد پدیدار گردیده است. نخستین یاد کیقباد در پشت سیزدهم بچشم می‌خورد. در این منبع پس از ذکر شاهان پیشدادی، نام وی در رأس کیانیان قرار می‌گیرد و فروهرش ستایش می‌شود. دومین موضعی که به نام کیقباد بر می‌خوریم، پشت نوزدهم یا کیان‌یشت یا زامیادیت است که در آن از ستایش فراز کوی کوات سخن به میان می‌آید.

در نامها و تواریخ پهلوی نیز شرح مبسوط و مفصلی از این نخستین شاه کیانی بچشم نمی‌خورد تا بتوان از آن روایتی قانع کننده بوجود آورد، بویژه آنکه سلسله‌نسب وی هم نامعلوم و مبهم است. بنا به روایت بندهش، کوات کودکی بود که وی را در صندوقی نهاده در آب رها کرده بودند. او زو (زاب - زو) او را یافت، به فرزند خواندگی پذیرفت و کواذ (Kavaz) نام نهاد.

بموجب فصل سی و یکم بندهش، نسینامه‌ی کیانیان چنین است:

«کی‌کواذپسری داشت بنام کی‌ایبوه. ازکی‌ایبوه چهار فرزند بوجود آمد بترتیب بنام‌های کی‌اوس (Kaius، همان کیکاووس شاهنامه)، کی‌آرش (Kaiarash)، کی‌پی سین (Kaipisin) و کی‌بیرش (Kaibirash) از کی‌اوس (کیکیاوس یا کیکاووس) سیاووش بوجود آمد، و از سیاووش کیخسرو. اما دیگر شاهان و ناموران سلسله‌ی کیانی از پشت کی‌پی سین اند.

«از کی‌پی سین، منوش (Manush) زاده شد، و از منوش اوزان (Uzan) یا اوز (Uz) و از اوز، کی‌لهراسب که مشهورترین پسرانش ویشتاسب (گشتاسب شاهنامه) و وزیر بودند. از کی‌ویشتاسب دو پسر بنام سپند یاز (Spandyaz) یا اسفندیار شاهنامه) و پیش بوتن (Pishyotan یا پشوتن شاهنامه) بوجود آمدند که در تاریخ دینی بسیار مورد توجهند. اسفندیار نیز پسرانی چون وهمن (بهمن شاهنامه)، آذر ترسه (Azortarsah) و مهر ترسه بوجود آورد که چندان شهرتی ندارند.»

بیش از آنکه از شاهنامه یاد شود، به تواریخ اسلامی و مورخان نظر می‌افکنیم. مسعودی، ابوالفداء، ابن اثیر، حمزه‌ی اصفهانی، صاحب مجمل‌التواریخ و تاریخ طبری و آثار الباقیه و تاریخنگاران دیگر اخباری آورده‌اند که صرفنظر از اختلافات جزئی، در مورد مسأله‌ی موضوع بحث یکسان می‌نمایند. بنا بر اخبار مورد اشاره: «پس از زاب، در عجم پادشاهی بر تخت نشست که نام او کیقباد بود از نوادگان منوچهر، و او از زنی که از بهترین ترکستان گرفته بود، پنج پسر بنام کی‌افته، کی‌کاووس، کی‌آرش، کی‌پیشین و کی‌بیه آورد. کیقباد پادشاهی با عدل و داد بود، جهان را آبادان کرد و شهر بلخ را پایتخت خود قرار داد. در زمان او جیحون حد میان او و ترکان بود. صد سال سلطنت داشت و در دوران او یوشع بن نوح و کالب بن یوفنا پیامبری کردند.»

بموجب حماسه‌ی ملی شاهنامه، کیقباد پنجاه سال سلطنت کرد و پس از او آخرین شاه پیشدادی یعنی گرشاسب بمدت نه سال براریکه‌ی پادشاهی نشست. پس از گرشاسب، از رستم سخن می‌رود که رخس را برای سواری به کمند می‌گیرد. در فصلی دیگر زال بسوی افراسیاب لشکر می‌کشد، اما تخت ایران بی‌سرنشین است و نامسداران بدنبال شهر یاری می‌گردند که شایسته‌ی این مقام باشد:

شهی باید اکنون ز تخم کیان	به تخت شهی بر، کمر بر میان
نشانداد صؤبد مرادر زمان	یکی شاه با فرو برز کیان
ز تخم فریدون پیل کیقباد	که با فرو برز است و با رسم و داد

آنگاه زال رستم را مأمور می‌کند که بی‌درنگ به البرز کوه - که نشنگاه کیقباد است - شناخته

او را آگاه کند که به شهریار ایران برگزیده شده است. رستم پس از گذراندن ماحراهائی با بیابانگردان تورانی، در دامنه‌ی آن کوهستان جایگاهی با شکوه و پر طراوت می‌بیند که:

حوانی بکردار تابنده ماه
نشسته بر آن تخت در سایه‌گاه
رستم باحوان سخن آغاز کرده‌ام جایگاه کیقباد نشان می‌خواهدم جوان لب به خنده گشوده
می‌گوید کیقباد منم:

ز گفتار رستم دلبر حوان	بخندید و گفتش که ای پهلوان
ز تخم فریدون منم کیقباد	پدر بر پدر نام دارم بیاد
جو بشنید رستم، فرو برد سر	بخدمت فرود آمد از تخت‌زر

کیقباد و رستم بایران زمین می‌روند و آئین تاجگذاری آغاز می‌شود.

شاهنامه از کی‌اپیوه (Kaiapiveh) نامی نمی‌برد، و حال آنکه در اوستا دو بار آوزی سخن رفته و کیکاووس سرکی اپیوه معرفی شده است.

پس از آنکه کیقباد رسماً بر تخت شاهی قرار می‌گیرد، پهلوانان او را به جنگ با تورانیان برمی‌انگیزند. طی نبرد سختی که در می‌گیرد، پهلوانان ایران روزگار را بر تورانیان سخت و تیره و تار می‌کنند. رستم در جنگی شدید، اسفند یار را به هزیمت وامی‌دارد، بطوریکه پشنگ پدر افراسیاب و سرکرده‌ی تورانیان از کیقباد درخواست صلح می‌کند و قول می‌دهد که به سوی خاک خود در آنطرف جیحون عقب‌نشینی نماید. کیقباد این تقاضا را می‌پذیرد، ولی رستم مصرا نه درخواست می‌کند که جنگ تا پیروزی نهایی ادامه یابد و بیکباره شر تورانیان و افراسیاب از ایران زمین کم گردد. اما کیقباد با تشویق و اعطای هدایا، خشنودی رستم و دیگر پهلوانان را بدست آورده با افراسیاب آشتی می‌کند. پس از این حادثه، کیقباد به استخرپارس که نشستگاه اوست عزیمت می‌کند. درازای عمر کیقباد صد سال و مدت پادشاهی هشتاد سال است.

۴- کیکاووس (کوی اوسن) (Kaviusan)

این نام در اوستا به شکل کوی اوسن (Kaviusazan) نیز آمده و این صورت جز

۱- اسی اسعدیار یکی از پهلوانان و سردیکان پشنگ است و نباید او را با اسفندیار معروف بر گمناس یکی گرفت.

در یشت پنجم و چهاردهم ، در سایر موارد ضبط شده است . کیکاووس دومین پادشاه کیایی و نامی‌ترین فرد آن سلسله است . اوستا و تاریخهای پهلوی از او بیش از کیفیاد یاد کرده‌اند . در نامه‌های پهلوی روایات زیادی درباره‌ی او وجود دارد و نام وی در شاهنامه و مآخذ اسلامی با افسانه‌های فراوان آمیخته است .

در اوستا ، نخست در یشت پنجم به نام وی برمی‌خوریم که برای اردویسور آنا هینا (Aredvisura - Anahita) قربانی می‌دهد و آرزو می‌کند که وی بر همه‌ی کشورها چیره و بر حادوگران و امیران مخالف پیروز شود ، و این خواست و آرزویش برآورده می‌گردد . در یشت سیزدهم نیز که از ستایش فرور هر کیانیان سخن به میان آمده ، پس از کیفیاد و کی اپیوه (Apiveh) ، بر فرور هر کوی او سخن درود فرستاده شده است . در یشت چهاردهم ، آنحاکه از پیروزی و نیرومندی و قدرت سخن می‌رود ، از کوی او سخن یا کیکاووس یاد شده که خواهان چنین قدرتی برای کسب پیروزیست . واپسین یادکرد کیکاووس در اوستا ، بند دوم (آفرین پیامبر زرتشت) است که زرتشت آرزو می‌کند ویشناسب (کی گشتاسب) چون کاووس قوی و زورمند شود . بنابراین دینکرد در سوتگرتسک (Sutgare Nosoke) یعنی قسمت اول اوستای ساسانی ، درباره‌ی کی‌اوس (Kaius) بتفصیل گفتگو شده است .

بنابر همان مآخذ ، کاووس یکی از چهار پسرکی اپیوه (پسر کیفیاد) و بزرگترین آنهاست . کاووس دارای چنان اهمیت و مقامیست که دیگر کیانیان فاقد آنند . وی با قدرت برهفت کشور سلطنت می‌راند ، بردیوان و جادوان و امیران گردنکش فائق می‌آید ، فرمانش بیدرتنگ وی چون و چرا اجراء می‌شود و بر بلندی کوه البرز هفت کاخ بنا می‌نهد . بنا بر روایات بسیار ، یکی از زر ، دو کاخ از سیم ، دو کاخ از پولاد و دو از بلور . کاووس دیوان مازندران را که سرکشی آغاز نهاده ، آشوب بپا کرده و در کار ویرانی جهان بوده اند مغلوب ساخته در این کاخها به بند می‌کشد و آنرا بگاری می‌گیرد . هر دودت نیز از این کاخهای هفتگانه سخن به میان آورده می‌گوید : «اوساختن قلعه‌ای دست زد که در داخل ، حصارهای متمرکز گرد آن قرار داشت . این همان قلعه‌ایست که امروز اکباتان نامیده میشود . رویهمرفته هفت حصار موجود است و کاخ و خزائن شاهی در درون آخرین حصار قرار دارد . طولانی‌ترین این حصارها با حصار آتن برابر است . رنگ حصارهای مزبور بترتیب سفید ، سیاه ، ارغوانی ، آبی ، سرخ نارنجی ، نقره‌ای ، و طلائی است . بعضی از مورخان معتقدند که این حصارها بوسیله‌ی دیوکس پادشاه ماد بنا شده ، ولی اکثراً عقیده دارند که دیوکس آنها را تعمیر کرده است . در فصل سی و سوم پندش نیز از کاخ کی‌اوس سخن رفته و بشکل چندین خا‌هی نو در تو توصیف شده است : نخستین زرین ، که محل اقامت او بود ، دو دیگر بلورین که به اسبان خاصه تعلق داشت و

دوخانه‌ی پولادین که گله‌ها و رمه‌ها در آن جای می‌گرفتند. بطوریکه از نامه‌های پهلوی برمی‌آید، کیکاووس مانند جمشید جاودانه بود، ولی سبب کشتن گاو مقدس مریاب و خطاهای دیگر، جاوداگی او را سلب گردید.

مورخان اسلامی بموجب روایات خود، کاووس و نمرود را یکی دانسته‌اند اما خود معترفند که در این گفته بخطا رفته‌اند. شاید انگیزه‌ی یکی دانستن این دو صرفاً "از آن جهت باشد که نمرود نیز برخدا شوریده بود و آرزو داشت به آسمان و قلمرو خدا سفر کند. این مسأله شگفت‌انگیز است که در ریگ و دا (یکی از چهار کتاب ودا) به نام اوسنس کاوایا (Usanaskavya) از شاهان پیشدادی (که چند نفرشان نیز در ریگ ودا ذکر شده‌اند) برمی‌خوریم که یادآور تلفظ اوستایی کاووس است. ناگفته‌نماند که بعضی از مورخان مانند هرتل (Hertel) و هرتسفلد (Herzfeld) عقیده دارند که کیانیان همان هخامنشیانند. ولی بطوریکه در بخش مربوط به گشتاسب خواهیم دید، ثابت میشود که کیانیان و هخامنشیان یکی نیستند. درباره‌ی کاووس، میان مطالب بند هش و شاهنامه موازنه و قرابتی برقرار است. بموجب این دو مأخذ: دوران شهرسازی وی یکصد و پنجاه سال بوده است. چون بر سر بر شاهی قرار گرفت، یکی از رودسازان چرب‌زبان مازندران بدرگاهش آمده سرود دلنوازی از آن سرزمین ساز کرد، بطوریکه کاووس را هوس جنگ با شاه مازندران در سرافتاد. پهلوانان و بزرگان ایران زمین که می‌دانستند در مازندران قدرت و نیروی فراوانی وجود دارد، با این نبرد موافق نبودند. آنها بر همین اساس به کاووس یادآوری می‌کنند که جنگ مازندران چیزی جز تباهی و شکست بسیار نخواهد آورد. ولی کاووس راء‌ی و سخن آنها را بچیزی نمی‌گیرد و کس به طلب زال می‌فرستد. زال بیدرنگ بدرگاه کاووس می‌رود و بس از آگاهی از نیست او، همچون دیگر بزرگان وی را از این کار بر حذر داشته می‌گوید که شاهانی چون جم و فریدون و منوچهر و کیقباد، حتی اندیشه‌ی این کار را بخاطر راه ندادند. کاووس در پاسخ چنین اظهار می‌دارد:

ولیکن مرا از فریدون و جم	فزونست مردی و فرو درم
همان از منوچهر و از کیقباد	که مازندران را نکردند یاد
سیاه و دل و گنجم افزونتر است	جهان زیر شمشیر تیزاندر است

بموجب روایت شاهنامه، این خود سری و غرور بیجای کیکاووس برای وی و پهلوانان فرجامی ناخوشایند دارد. کاووس بالشکریان خود به مازندران می‌تازد که جایگاه دیوان^۱ است. در مازندران

۱- آنان نیز آریایی بودند، ولی با آریاییان ایران دشمنی می‌ورزیدند و چون تابع اصلاحات

سپاه ایران دست به قتل و غارت می‌زند. هنگامیکه ارژنگ، شاه مازندران، ازین رویداد آگاهی می‌یابد، سخنه را که از بزرگان ملکاست برای طلب یاری نزد دیو سپید می‌فرستد. دیو سپید یکی از امرای بزرگ قبیله‌ی آریاهای مازندران و دارای سپاهی چندان گران و پر هیبت است که چون چشم کاووس بر پیشگامان آن سپاه می‌افتد، پایان کار برایش روشن می‌شود و افسوس می‌خورد:

دریغا که پسند جهانگیر زال
نپذیرفتم و آسدم بد سگال

اما دیگر حسرت و دریغ سودی ندارد. دیوسپید به نیروی جادو و کیکاووس و سپاهش را نابینا ساخته آنها را به اسارت در می‌آورد و به ارژنگ شاه مازندران می‌سپارد. رستم از این رویداد آگاهی یافته، پس از گذشتن از هفت خوان، پیروزمندانه بر ارژنگ شاه دست می‌یابد و او را بهلاکت می‌رساند. سپس دیو سپید را نیز چنگ آورده می‌کشد، آنگاه با استفاده از دل دیوسپید، جادو را خنثی ساخته کاووس و لشکر یانش را رهائی می‌بخشد و آنانرا بایران باز می‌گرداند.

کاووس پس از این واقعه به جنگ‌های دیگری دست می‌زند و بعضی از شهریاران بفرمان او گردن می‌نهند. ولی پادشاهان بربر، مصر و هاماوران دست‌بیکری کرده‌با او به نبرد برمی‌خیزند. اما هر سه شکست یافته و به هزیمت می‌نهند. کیکاووس سواد به دختر شاه هاماوران را برنی می‌گیرد.

پادشاه هاماوران بجزیران شکست‌های خود، برای دستگیری کاووس و پهلوانان ایرانی و بازگرداندن دختر خویش دست به توطئه می‌زند و پس از پیش‌بینی‌های لازم، کاووس و پهلوانان را به کاخ خویش دعوت می‌کند. سواد به کاووس را از رفتن باز می‌دارد، ولی کاووس عزیمت را صواب می‌انگارد و با پای خود بدام می‌افتد؛ او و همه‌ی پهلوانان دستگیر و به بند کشیده می‌شوند. چون این خبر منتشر میشود، ترکان و تازیان بر ایران می‌تازند. نخست تازیان از دشت نیزه‌وران (عربستان) بر ایران هجوم برده به حکومت می‌پردازند. اما افراسیاب تورانی با آگاهی از این رویداد، بسوی ایران شتافته پس از سه ماه نبرد، تازیان را از این کشور بیرون می‌راند و از آن پس با بیدادگری بر ایران حکمرانی می‌کند. دوباره شاه هاماوران با شهریاران بربرستان و مصر همدست شده با رستم و سپاه ایران به نبرد برمی‌خیزد. اما سرانجام ایرانیان بردشمنان مزبور چیره‌آمده کاووس و سواد به پهلوانان و دلیران را نجات می‌بخشد و آنانرا بایران باز می‌گردانند. علاوه بر این، افراسیاب نیز که با قهر و بیداد بر ایران حکومت میرانده است، از ایرانیان شکست یافته بسوی توران فرار می‌کند.

مذهبی ایرانیان نشده و پیرو آئین قدیم پرستش دواها (Deva) با حدایان بودند، ایراسیان آنانرا دیو می‌خواندند.

غالب مورخان اسلامی مطالب بالا را با آب و تاب و با اختلافات جزئی به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند. بنا به گفته‌ی گروه زیادی از مورخان، پایتخت کیکاووس بلخ، عمرش یکصد و هفتاد و پنج سال و مدت پادشاهی‌ش صد و پنجاه سال بوده است.

۳- سیاووش (کوی سیاورشان Kavi-syavarshan)

سیاووش پسر کیکاووس است که به پهلوی سیاووخش (Syavukhsh) = دارنده‌ی اسب سیاه گشن "نر" (یا سیاووش خوانده می‌شود. در شاهنامه و روایات ملی، شرح حال سیاووش داستانی پرحادثه و دلکش است که با غم مرگش پایان می‌پذیرد. طبق معمول، اوستا جز نام و اشاراتی ناچیز، آگاهی دیگری از او بدست نمی‌دهد؛ و نیز هر چند در نامه‌های پهلوی سخن بیشتری از وی بمیان می‌آید، ولی با اینحال مطالب مأخذ مزبور درباره‌ی شخص وی نیست، بلکه بیشتر به کنگدژ (دراوستا Kangha) یا شهری مربوط می‌شود که بتوسط او ساخته شده است. در این اوستا نخستین موضعی که در آن نامی از سیاووش برده می‌شود، یشت سیزدهم است. در این منبع از هشت کوی (شاه) که سلسله‌ی کیانیان را تشکیل می‌دهند یاد به فروهرشان درود فرستاده شده است. سیاووش هفتمین شاه کیانی است، بدین معنی که پس از وی نام کیخسرو آمده است. در یشت نهم و هفدهم به کشته شدن وی اشاره رفته و این مطلب در چند جای این دو یشت تکرار شده است. در نامه‌های پهلوی تنها در بندهش است که میتوان خلاصه و فشرده‌ی داستان سیاووش را مطالعه کرد. چنانچه این داستان را با روایت مفصل فردوسی در حماسه‌ی ملی مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که فردوسی داستان سیاووش را از یک منبع مدون و منظم نقل کرده است که متأسفانه از نام و نشان آن آگاهی نداریم. بزرگترین و نمایانترین کاری که به سیاووش نسبت داده شده، ساختن کنگدژ است که پیش از این بدان اشاره کردیم. بموجب اوستا و نامه‌های پهلوی، سیاووش یکی از پادشاهان هشتگانه‌ی کیانی بوده است که پس از کیکاووس و پیش از کیخسرو بر نواحی شرقی ایران سلطنت کرده و در جنگ با اقوام مهاجم تورانی کشته شده است. ولی فردوسی او را در زمره‌ی پادشاهان بشمار نمی‌آورد.

بموجب روایت شاهنامه، داستان زادن سیاووش بدینگونه است که: روزی توس و گودرزو گبو- پهلوانان ایرانی - در شکارگاهی در نزدیکی توران به دختری زیبا برمی‌خورند و چون هریک از آنها داعیه‌ی تصاحب دختر را دارد، قراری گذارند به تختگاه بروند و از کیکاووس

داوری بخواهند . شاه با دیدن دختر بدو دل می‌بندد ، او را به همسری خود درمی‌آورد و :

یکی کودک آمد جو ناسنده مهر	چون ماه بگذشت از آن خوبچهر
بچهره بسان بست آذری	جدا گشت ازو کودکي چون پری
کز آنگونه نشنید کس روی وموی	جهان گشت از آن خردپرگفتگوی

سیاوش را به رستم می‌سپارند تا بزرگش کرده رسم پهلوانی و فنون رزم‌آوری بیاموزد . رسم وی را به سیستان و زابلستان می‌برد و در تربیتش کوشش فراوان بکار می‌برد :

تہمتن ببردش به زابلستان	نشستنگهی ساخت در سیستان
هنرها بیاموختش سرسبر	بسی رنج برداشت کامد بپیر
سواری و تیرو کمان و کماند	عنان ورکیب و جه و جون و جند

سیاوش پس از دریافت آموزتهای لازم، از رستم می‌خواهد تا او را به پایتخت نزد پدر و مادرش بازگرداند . رستم ویرا به تختگاه می‌برد ، جایکه مورد نوازش فراوان کیکاووس قرار می‌گیرد . در این هنگام مادر سیاوش چشم از زندگی فرو بسته و چنانکه در داستان کیکاووس آمد ، کاووس سوادیه دختر شاه هاماوران را به همسری خویش درآورده بود .

سوادیه با دیدن سیاوش بدو دل می‌بازد و سودای عشق‌بازی با وی را در سر می‌پروراند . روزی پیامی برای سیاوش می‌فرستد ، ولی وی بپیک را با ترش‌روئی باز پس می‌فرستد . سوادیه برای رسیدن به منظور و کشاندن سیاوش به اندرون حرم ، نیرنگ‌بازی آغاز می‌کند . به کاووس می‌گوید که شایسته است سیاوش هر چند گاهی به اندرون آید و از خواهران و نامادری خویش دیدار کند . شهزاده با توجه به زمینه‌ی قبلی و آگاه بودن از منظور سوادیه ، فکر می‌کند شاید پدر در صدد است تا او را مورد آزمایش قرار دهد . بنابراین به پدر می‌گوید که برای وی میدان کارزار و پهنه‌ی اجتماع لازمست تا در آنها چیزی بیاموزد ، و در حرم کاری از او ساخته نیست . با اینهمه ، فرمان پدر را گردن می‌نهد و به اندرون می‌رود . سوادیه بدیدن او بنای محبت می‌گذارد و بوسه بارانش می‌کند ، اما سیاوش که از هدف سوادیه باخبر است ، از شنیدن سخنانش سرباز می‌زند و در دیدار بعدی ویران‌نهدید به قتل کرده از حرم بیرون می‌آید . ولی سوادیه‌ی سودازده دست به نیرنگی تازه می‌زند ؛ ناله‌موزاری سر می‌دهد ، ندیمه‌ها را می‌طلبید و به آنها می‌گوید که سیاوش با نیت بد با او حمله کرده است . خبر به کیکاووس می‌رسد . وی ماجرا را از زبان سوادیه می‌شنود . ولی از یکسو به یاکي پسرش اطمینان دارد و از طرف دیگر وضع حال سوادیه گواه گواه آنست که وی دروغ می‌گوید . اما این رویداد ، شایعات مردم شهر را بدنبال دارد و این امر باضاهه‌ی دسیسه‌های سوادیه ، دگر باره سایه‌ی بد گمانی بر دل شاه می‌افکند . سیاوش برای

اثبات پاکی خود پیشنهاد می‌کند تا آزمایش آتش یا گذر از آتش ورنگه^۱ (Varangha) و به پهلوی (Var) درباره‌اش اجرا شود. آتشی انبوه برپای می‌شود. سیاوش جامه‌ی سپید پوشیده بر اسبی سیاه می‌نشیند و نزد پدر می‌آید. کاووس را شرم و ناراحتی فرامی‌گیرد. سیاوش با آتش درون می‌شود و بی‌گزند از آن بیرون می‌آید. شادمانی و سرور مردم از اندازه بیرونست. جشنی برپا می‌شود. کیکاووس از بزرگان نظر خواهی می‌کند و همه رأی به مرگ سودابمی دهند. ولی سیاوش از پدر می‌خواهد تا از کشتن سودابه درگذرد. اما بعدها سودابه بسزای خیانت خود می‌رسد و کشته می‌شود.

پس از چندی تورانیان در مرزهای ایران دست به تدارک جنگ می‌زنند. کیکاووس، سیاوش را مأمور نبرد می‌کند و رستم را نیز به همراهش گسیل می‌دارد. در آن هنگام که دو سپاه روبروی یکدیگر آماده‌ی نبردند، افراسیاب شبی در خواب می‌بیند که ایرانیان بروی غلبه یافته اورا دست بسته نزد کیکاووس برده و می‌خواهند به دو نیمش کنند. ستاره‌شناسان و خواب‌بگزاران ویرا از دست زدن به جنگ منع می‌کنند و صلاح کار را در صلح و سازش می‌بینند. سیاوش پس از رایزنی، به آشتی تن در می‌دهد. رستم مأمور میشود نزد کیکاووس رفته قرار داد صلح را بنظر وی برساند. کاووس پس از آگاهی بر رویدادها، به رستم پرخاش می‌کند و از او می‌خواهد که بازگردد، همه‌ی گروهانهای تورانی را بکشد، هدایایشان را با آتش افکند و با تورانیان به جنگ برخیزد. اما رستم به شاه تذکر می‌دهد که پیمان شکنی وی و سیاوش کاری ناشایسته است. کاووس خشم آلوده رستم را به سیستان می‌فرستد و به سیاوش نامه نوشته از اومی خواهد تا با افراسیاب بجنگد. سیاوش اجرای دستور پدر را ناخردانه می‌بیند و سپردن سپاه به توس را نیز غیرعقلانه می‌یابد. پس با دو پهلوان از هواداران و یاران خود به مشورت می‌نشیند و پس از جلب موافقت آنان، آهنگ آن می‌کند که به افراسیاب پناهنده شود. یکی از آندو پهلوان که رنگه‌نام دارد، به سفارت نزد افراسیاب می‌رود و برای او شرح می‌دهد که بهای آشتی باوی برای سیاوش بس گزاف بوده است و اکنون از او می‌خواهد که رخصت دهد تا به توران برود و در خدمت وی باشد. افراسیاب درخواست شهزاده‌ی دل‌آزرده را می‌پذیرد و موافقت خود را طی نامه‌ای بوی‌اعلام می‌دارد. سیاوش سپاه را به بهرام می‌سپارد و همراه افراسیاب به توران می‌رود. پس از مدتی بیران وبسه سردار افراسیاب، دختر خود جریره را به همسری سیاوش در می‌آورد. افراسیاب نیز

۱- آرمایش بدین ترتیب انجام می‌گرفت که توده‌های هیزم را آتش می‌زدند و شخص مستهم از میان آن آتش می‌گذشت و چنانچه آسیبی منوحه او نمی‌شد، بی‌گناهیست به اثبات می‌رسید.

دختر خویش فرنگیس^۱ را بزنی بوی میدهد. افراسیاب همچنین ایالات خوارزم را به داماد خود می‌سپارد تا وی در آسمان حکمرانی کند، و ساختن کنگدژ ۲ پس از این ازدواجها صورت می‌گیرد. سیاوش علاوه بر آن شهری بنیاد می‌نهد که سیاوشگرد یعنی شهر سیاوش نامیده می‌شود. از جریره دختر پیران ویسه پسر زاده میشود که او را فرود نام می‌نهند. فرنگیس نیز از سیاوش یاردار میشود. در همین اوان گرسیوز برادر افراسیاب بر سیاوش و شرک برده نزد برادر از او بدگویی می‌کند و چنین جلوه می‌دهد که سیاوش آهنگ هلاک افراسیاب دارد. میان افراسیاب و سیاوش جنگی درمی‌گیرد. سیاوش دستگیر و کشته میشود. فرنگیس را نیز به بند می‌کشند. رسیدن خبر مرگ سیاوش به ایران سلسله جنیان جنگهای درازبست که آغازگر آن کین‌خواهی سیاوش است. رستم سودابه را بهلاکت می‌رساند و تورانزمین را ویران می‌سازد.

اما درباره‌ی روایات مورخان. مورخان اسلامی مطلب تازه‌ای درباره‌ی سیاوش بدست نمی‌دهند. البته در ذکر نامها و شرح وقایع بعد یا از روی ناآگاهی و یا بمنظور رنگین کردن داستان، مطالب نادرستی آورده‌اند که از نظر تحقیقی فاقد ارزش است. صاحب‌مجم‌التواریخ موضوعاً تقریباً "مانند شاهنامه، منتها بطور مختصر و فشرده شرح داده است. از میان‌همه‌ی مورخان، کارطبری - که با احتمال قوی از (خوتای نامک) یا شاهنامه‌ی پهلوی استفاده کرده - جالب توجه است. با اینهمه، در خلال کار این دست‌آزمورخان و در کتبی چون مروج‌الذهب جلد سوم، صورت الارض این حوقل، فارسنامه‌ی ابن بلخی و معجم‌البلدان یا قوت حموی گاهگاه مطالب قابل ملاحظه‌ای بچشم می‌خورد.

۴- کیخسرو (کوی هئوس روه Kavihausravah)^۳

یشت پنجم میگوید که کیخسرو پهلوان بی‌همال ایرانی و متحدکننده‌ی شهرهای شاهنشاهی ایران، در نزدیکی دریاچه‌ی چچست برای اردو بسوز آناهیتا قربانی می‌کند و از او می‌خواهد

۱- طبری نام دختر افراسیاب را و سفا مرید قید کرده است.

۲- شهری بود با برج و باروی محکم و بدست سیاوش در توران رزم ساخته شد.

۳- هئوسروه دراوستا و در لفظ اوستای معنی یکجاکم، دارنده‌ی اسم و رسم و مسن درستی

و راستی است.

که فرش دهد، کامیابش کند و بر جادوان و امیران سنگار پیرویش بخشد. در یشت نهم نیز از کیخسرو یاد شده و این یادکرد حاوی آگاهی‌های ارزنده‌ایست که در شاهنامه نیز بی‌چشم می‌خورد. در یشت سیزدهم و پانزدهم بر بخشی از کارهای پهلوانی کیخسرو آگاهی می‌شویم. بنابر روایات مأخذ مریور، ائوروسار (Aurvasara) که یکی از امیران مخالف و رقیب کیخسرو در جنگل سپیداست، در ابتدا و وسط و انتهای جنگل مریور آید و یو^۱ (Vayu) را می‌ستاید و خواستار آن می‌شود که کیخسرو، آن استوارکننده‌ی شاهنشاهی ایران، بروی ظفر نیاید و او توان آن‌را داشته باشد که از دست آن پادشاه بگریزد. بموجب نامه‌های پهلوی، کیخسرو پرسیا ووش، نتیجه‌ی ازدواج اوباب و اسپان‌فری (Vispan Frya) "فرنگیس" دختر افراسیاب بوده و در توران زمین بزرگ شده است. اما کیخسرو مانند کیکاووس "پادشاه هفت کشور" نیست، بلکه فقط شهریار کشور خونی رس^۲ معرفی شده است. بموجب منابع پهلوی، کیخسرو علاوه بر دارا بودن خصائل فراوان و جاودانگی و جنبه‌ی پیامبری، یا پارسانی و تقدس، دو کار مهم نیز انجام داده است: ۱- سواران ساختن بتکده‌های مشرکان در کنار دریاچه چنچست. ۲- کشتن افراسیاب، آن بزهکار تورانی و دشمن بی‌امان ایرانیان.

شاهنامه شرح گشودن دژ بهمن را، که همان بتکده‌ی منابع پهلویست، بطور مبسوط و کامل بدست می‌دهد. برابر روایات بندهش، نام این بتکده یا بتخانه اوزدسی چار (Uzdes Char) بوده است. بنابر گفتار فردوسی، یکی از امرای دشمن در دژ بهمن دارای تجهیزاتی بوده و همواره موجبات دغدغه‌ی خاطر ایرانیان را فراهم می‌آورده است.

در اینجا ذکر این نکته را لازم می‌دانند که صحنه‌ی فعالیت و قلمرو سلطنت کیانیان شرق ایران بوده است، و حال آنکه اعمال قابل توجه کیخسرو و بویژه دو کار مهم مورد اشاره در غرب این کشور صورت گرفته است.

۱- و یو = آیزد یاد.

۲ حوسی رس یا خون‌برت یکی از هفت کشور است که قبلاً در مبحث راجع به هفت کشور از آنها سخن بیان آمد. حوسی رس شهرهای مرکزی ایران را در بر می‌گرفت، از شش کشور دیگر حاصلخیز و آبادتر بود و مردمش تیز هوشتر از سایر اقوام بودند. دگر هفت کشور موصوف در اوسنا، ساسکرت، یونانی و رگ‌ودا سیز آمده و نام آنها با جزئی اختلافی در کتابهای اساطیر صدرح است.

کیخسرو و کوروش

پژوهشگرانی که دودودمان کیانی و هخامنشی را یکی می‌دانند، بر آنند که کیخسرو همان کوروش هخامنشی است. این توهم از آنجا سرچشمه می‌گیرد که داستان زندگی آندو نفر، اگر نه بطور مطلق، ولی لافل تا حدودی با یکدیگر همانند است:

۱- مادر هردو نفر متعلق به اقوام بیگانانند، بدینمعنی که مادر کیخسرو دختر افراسیاب تورانی بوده است و مادر کوروش فرزند پادشاه ماد.

۲- هر دو پادشاه دور از پدر بزرگ می‌شوند: کیخسرو در دربار تورانیان و کوروش در دربار مادها.

۳- کیخسرو پس از جنگهای بی دری، تورانیان را از ایران می‌راند و دست آنها را بکلی از این مرزوبوم کوتاه می‌سازد. کوروش نیز پس از چندین سال نبرد با ساکاها، آنها را از ایران بیرون می‌افکند، مرز ایرانرا تا سیحون پیش می‌برد و در کنار رود مزبور شهری بنام شهر کوروش بنیاد می‌نهد.

۴- همانطور که کیفیت مرگ کیخسرو بر ما مجهولست، از چگونگی مرگ کوروش نیز آگاهی درستی نداریم. مورخان قدیم در اینمورد اختلاف عقیده‌ی فراوان دارند.

۵- خردو دانائی و دادگری کیخسرو با تدبیر و عدل و ضعیف پروری کوروش قابل مقایسه است.

نولد که (NoIdeke) صریحا " از فرضیه‌ی یکی بودن کیانیان و هخامنشیان پیروی نکرده آرمورد تأیید قرار نمی‌دهد و شاید با مقایسه‌ی افراسیاب و آستیاک، کوروش و کیخسرو و هارباگوس و پیران ویسه در حقیقت خواسته است فرضیه‌های هرتل (Hertel) و هرتسفلد (Herzfeld) را توجیه کند. اما تحقیقات کریستن سن (Keristensen) و انتقادهای وی بر هرتل و هرتسفلد تا حدود قابل قبولی این فرضیه را رد می‌کند و کیانیان و هخامنشیان را کاملا " از یکدیگر جدا می‌داند.

و اما درباره‌ی روایت مدون شاهنامه، بهمانگونه که فردوسی داستان سیاوش را از منبعی نقل کرده است که ما شناخت درستی از آن نداریم، محتفلا " سرگذشت کیخسرو و پیراز همان مأخذ و یا منبع مفصل دیگری گرفته شده که طبق معمول به ما نرسیده است. در بندهش و شاهنامه مدت شهرتاری کیخسرو شصت سال فید شده است. پس از مرگ سیاوش، افراسیاب دستور می‌دهد کیخسرو و مادرش فرنگیس را از میان جمع بیرون برند تا نسبش گم شود:

مداریدش اندر میان گروه	فرستید نزد شبانان به کوه
بدان تاندا نده که من خودکیم	بدیشان سپرده زبهر چیم
نیا موزد از کس خرد یا نژاد	ز کار گذشته نیایدش پساد

پیران ، شبانان کوه قلو را بحضور می‌خواهد و پس از سپردن خسرو بدیشان ، سفارشهای فراوان می‌کند . هنگامی که خسرو به ده سالگی می‌رسد ، چنان دلیر و گستاخ می‌گردد که شبانان او را نزد پیران باز می‌گردانند . پیران نیز با مهربانی از خسرو نگاهداری می‌کند . افراسیاب خسرو را می‌بیند و مهرش بدل می‌گیرد . پس دستور می‌دهد او و مادرش فرنگیس را در سیاوش - گرد (شهریکه سیاوش بنیاد نهاده بود) با آسایش نگاهداری کنند .

پیش از این گفتیم که رسیدن خبر مرگ سیاوش سلسله جنیان جنگهای دراز مدت است که باکین خواهی سیاوش آغاز می‌شود . هنگامی که خبر این واقعه با پیران می‌رسد و کیکاووس درمی‌یابد که پسرش با چه وضع درد آوری بدست گسروی^۱ کشته شده است ، بیتابی می‌کند و ایرانیان بسوک می‌نشینند . چون خیر به رستم می‌رسد ، بزاری می‌پردازد و سیستان در سوک شهزاده‌ی جوان پراشوب می‌شود . همینکه یک هفته از مراسم سوگواری می‌گذرد ، رستم با سپاهی گران برای خونخواهی سیاوش نزد کاووس شاه می‌رود ، درشتی می‌کند و با خشمش همه را بی‌امان می‌سازد :

بیزدان که تا در جهان زنده‌ام	بکین سیاوش دل آکنده‌ام
همه جنگ با چشم گریان کنم	جهان چون دل خویش بریان کنم
نه توران بمانم نه افراسیاب	ز خون شهر توران کنم رود آب
مگر کین آن شهریار جوان	بخواهم از آن ترک تیره روان

آنگاه در پیش چشمان کاووس به شبستان (حرم) رفته سودابه را از تخت بزیر می‌کشد ، با خنجر خویش را می‌ریزد و با سپاه گران خویش رهسپار تورانزمین می‌شود . از سوی دیگر فرامرز پسر رستم به جنگ می‌پردازد . سرخه فرزند افراسیاب به مقابله‌ی رستم آمده بهلاکت می‌رسد . و از دیگر سوی ، فرامرز طی نبردها نیکه درمی‌گیرد ، بسیاری از پهلوانان را بخاک نیستی می‌افکند . بالاخره افراسیاب سپاهی گران گرد آورده خود به نبرد رستم می‌شناید . در این جنگ پیلسم (Pilsom) پهلوان نامی توران بدست رستم کشته می‌شود ، سپاه افراسیاب منهزم و خود وی فراری می‌شود . آنگاه به پیران دستور می‌دهد تا کبخسرو را بهلاکت رساند . پیران به افراسیاب

۱- در پهلوی و روی Varovy خوانده می‌شود . طبری این نام را (بروا) و ابن‌سکویه و ابن‌خلی (سروی) قید کرده‌اند . اما بموجب روایات بلعمی و تعالی ، کشته‌ی سیاوش ، گرسوز برادر افراسیاب بوده است .

توصیه می‌کند که در کشتن کبخسرو شتاب نوزد و او را به ختن بفرستد تا کسی از وجودش آگاه نشود، و اینکار انجام می‌گیرد. رستم پیروزمندانه به تورانزمین وارد می‌شود، مدت هفت سال در آن دیار سلطنت می‌کند و پس از آن به ایرانزمین باز می‌گردد. کبخسرو با گنما می‌درختن زندگی می‌کند و در ایران کسی از او نامی نمی‌برد. سرانجام گودرز وی را در خواب می‌بیند و پسر خود گیورا مأمور یافتن او می‌کند. گیو هفت سال در تورانزمین بدنبال خسرو می‌گردد، ویرا می‌باید و پس از گذراندن حوادثی فراوان بایران می‌آورد و هر دو مورد احترام کاووس قرار می‌گیرند. بیگمان کیکاووس بر سر آن است که کبخسرو را به جانشینی خوب برگزیند، ولی توسمیل دارد فریبز بسر کیکاووس بر جای پدرا استوار گردد. پس قرار بر این میشود که هر یک از آندو که دژ بهمین را بگشاید، جانشینی کاووس از آن وی باشد. با وجود طرفداری توس و دیگر پهلوانان از فریبز، وی شکست خورده و نومید باز می‌گردد. ولی کبخسرو پای مردی در میان نهاده دژ را می‌گشاید. کاووس شاه او را بر سریر شاهی می‌نشانند و خود از شهریاری کناره می‌گیرد.

کیخسرو سوگند یاد می‌کند که کین سیاوش را از افراسیاب باز ستاند و برای ادای این سوگند، سپاهی گران به تورانزمین گسیل می‌دارد. مردی پارسا و جنگاور به نام هوم، افراسیاب را دستگیر کرده به کیخسرو تحویل می‌دهد. سرانجام کیخسرو با زوی خود می‌رسد و افراسیاب و گریسوز را با خاک هلاک می‌افکند. پس از آن تورانزمین را در قرضه تصرف در آورده همه پهلوانانش را می‌کشد و سپس لهراسب را به جانشینی برمی‌گزیند. آنگاه در یک روز برفی که طوفان شدیدی نیز همه جا را فراگرفته است، در شرق ایران ناپدید می‌شود و دیگر هیچکس خبر و نشانی از او بدست نمی‌آورد.

مورخان اسلامی نظیر طبری و ثعالبی از فردوسی پیروی کرده و همانند او در این زمینه، منتها با نثر، قلمفرسایی کرده‌اند. صاحب مجمل التواریخ در اصل داستان بر راه شاهنامه و بند هشت رفته و مدت شهریاری کیخسرو را شصت سال ذکر کرده است. ابن بلخی در روایت خود از طبری متأثر شده و مطلب تازه‌ای را عنوان نکرده است. مورخان متأخر - از سده‌ی هشتم هجری به بعد - اغلب از شاهنامه استفاده کرده‌اند. حمدالله مستوفی شاهنامه را مورد استفاده قرار داده و مدت سلطنت کیخسرو را شصت سال دانسته است.

فروید برادر کیخسرو که از جریره دختر پیران و یسه زاده شده بود، یکی از پهلوانان رشید

۱- دژ بهمین قلعه‌ای بسیار مستحکم، دارای برج و باروی استوار و محل بیستش‌تان بود. بنا بر یک روایت، قلعه‌ای طلسم شده بود که انسانهای معمولی آن دسترسی نداشتند.

لشکر توران می‌شود و در اثنای جنگی که بگرفتاری و هلاک افراسیاب و کرسیور می‌انجامد، وی و مادرش جریره نیز به هلاکت می‌رسند.

۵- لهراسب (ائوروت اسپ (Aurvāt-Aspa)

کینانین به دودسته یا طبقه تقسیم می‌شوند: نخستین دسته کینباد تا کیخسرو را دربر می‌گیرد و دسته دوم از لهراسب پدر گشتاسب آغاز می‌گردد.

از نظرگاه تاریخی میان کیخسرو و لهراسب خلا، و فاصله‌ای وجود دارد که علیرغم کوشش پهلوی‌نویسان و تلاش شاهنامه سرایان در آوردن داستانهای الحاقی از منابع دیگر، هنوز هم این فاصله و خلا، در کمال وضوح و روشنی بیچشم می‌خورد. در یشت پنجم یک بار از لهراسب تحت عنوان کوی لهراسب یاد می‌شود. زرتشت ایزد آناهیتا را می‌ستاید و از او می‌خواهد ویرا (زرتشت‌را) توفیق دهد تا کوی و یشتاسب پسر دلاور ائوروت اسپ را به دین بهی بگرواند، و درین کار کامیاب می‌شود. جز این مورد که بطور ساده از لهراسب یاد شده است، در اوستا نشان دیگری از وی بیچشم نمی‌خورد. چنین بنظر می‌رسد که لهراسب در تاریخ قدیم فاقد عنوان پادشاهی بوده و داستانهایی که امروز درباره‌ی وی در نامه‌های پهلوی و روایات مورخان اسلامی و شاهنامه باقی مانده است، از جمله صورتهای متأخری از سرگذشت وی باشد که برای پر شدن خلا، میان کیخسرو و گشتاسب ابداع گردیده است.

در نامه‌های پهلوی نسب لهراسب را چنین آورده‌اند: لهراسب، پسر اوز (Uz) پسر منوش، پسرکی پی سین، برادرکی اوس (کیکاووس). اما در دینکرد به نقل از بخشی از اوستا که مفقود گردیده است چنین آمده که لهراسب پیش از گشتاسب سلطنت داشته و مردی محتاط، نیکوکار و دیندار بوده است. ظبری و بلعی مطلبی که مستقیماً "به لهراسب مربوط شود ارائه نکرده‌اند. بموجب روایات آندو، چون لهراسب به شهر یاری رسید و تاج بر سر نهاد، تختی زرین ساخت، گوهرها بر آن نشاند، شهر بلخ را پایتخت قرار داد، آنجا را بلخ الحسناً نام نهاد

۱- بلخ الحسناً = بلخ نورانی و روشن و سهشت گونه و بامی، چنانکه سهشت را بهشت بامی و هوشیدر موعود مردینا را هوشیدر بامی گویند. این واژه در زبان پهلوی و امیگ و در لسان‌داری سامن است.

واو را لهراسب بن کی اوجی بن کی منوش بن کیفاشین می نامند . امادر شاهنامه با تفصیل بیشتری از وی سخن رفته است که در زیر خلاصه‌ای از آنرا باز می‌گوئیم .

چون کیخسرو از کار جهان وجهانداری دست کشید و آهنگ عزلت کرد ، لهراسب را احضار و او را به جانشینی خود انتخاب و معرفی نمود ، بدینگونه لهراسب ناگهان وارد حماسه ملی می‌نود . به حکایت شاهنامه لهراسب از بزرگدگانی بود که توجه کیخسرو را بخود جلب کرده بودند ، و کسی گمان نمی‌کرد که وی به شاهی ایرانزمین برگزیده شود . بهمین جهت بزرگان کشور با شهربازی وی بمخالفت برخاستند . زال از نژاد و نام و نشان و هنر لهراسب با تردید سخن می‌گوید . ولی کیخسرو به زال اطمینان می‌دهد که لهراسب از نژاد کیان ، از یشت کیقباد ، نبیره ی هوشنگ و در هنرها و آئین کشورداری و جنگ از چیرگی کافی برخوردار است . هنگامیکه خبرناپدید شدن کیخسرو منتشر می‌گردد ، لهراسب رسماً " برگاه شهربازی ایرانزمین تکیه می‌زند . آنگاه از هند و روم و چین هنرمندان و کارگران ماهر را به بلخ آورده صناعات و دانشها و فنون دیگرانرا در ایران گسترش می‌دهد . لهراسب دارای دو پسر است که هر کدام در تاریخ حماسی و دینی و ملی ارجی فراوان دارد :

دو فرزند بودش بسان دو ماه	سزاوار شاهی و تخت و کلاه
یکی نام گشتاسب ، دیگر زربیر	که زیر آوری دی سر نره شیر

دو تن از نبیرگان کیکاووس در دربار لهراسب بسر می‌برند و شاه با پرداختن بدان دو ، از کار پسران خویش غافل می‌ماند . گشتاسب که ازین بی‌توجهی دل‌آزرده شده است ، به قهر و خشم از پدر روی بر می‌تابد ، به شهر روم می‌رود و در آنجا با کنایون دختر قیصر عروسی می‌کند . لهراسب پسر دل‌آزرده را فرا می‌خواند ، تاج و تخت شاهی بدومی سپارد و خود به عبادت مشغول می‌شود . شاهنامه و اکثر تاریخنگاران مدت پادشاهی لهراسب را یکصد و بیست سال دانسته‌اند .

اکنون سی سال از آغاز اعتکاف لهراسب در نور بهار بلخ و اشتغال وی به عبادت گذشته است . گشتاسب بمناسبتی از پایتخت دور می‌شود . ارجاسب خداوندگار خیسوان این غیبت را مفتنم شمرده ناگهان با سپاهی گران به ایران می‌آید و جنگ را آغاز می‌کند . لهراسب که در جنگاوری و دلآوری شهره است ، دست بکار می‌شود و با وجود پیری و کهولت ، بهنگاه نبرد را بر تورانیان تنگ می‌سازد . کهرم سپهسالار توران که در می‌یابد هیچیک از بهلوانان آندبار به تنهایی در برابر لهراسب نیروی پایداری ندارد ، دستور میدهد همه یکجا و بطور دستجمعی بر او حمله برند . جنگاوران توران با دریافت این دستور ، لهراسب را در میان گرفته با تیرباران شدید و مداوم او را از پای در می‌آورند .

ع- گشتاسب (کوی ویشناسپ) (Kavi Vishtaspa)

دراوستا و بویژه در گاتاها از گشتاسب یاد شده که پادشاه ناحیهی خاوری ایرانست ، زرتشت در زمان وی به پیامبری مبعوث می شود ، او و وزیر خردمندش جاماسب آئین زرتشت را می پذیرند و در زمهری هواخواهان پر شور وی در می آیند - چنانکه خاندان گشتاسب ، از قبیل پسرانش اسفندیار روپوشتن و وزیر ، نیز از پیروان و هواخواهان پر حرارت زرتشت بودند . بهمین جهت در اوستا ، منابع پهلوی ، شاهنامه و تواریخ اسلامی از وی بیش از دیگر شاهان این سلسله سخن رفته است . نام این پادشاه در زبان پهلوی به شکل کی وشتاسب (Kai Veshtaspa) و در فارسی بصورت کی گشتاسب در آمده است .

در نخستین بخش گاتاها می خوانیم که زرتشت از اهورا مزدا درخواست می کند که حاجت او (زرتشت) و ویشتاسب - بدون داشتن عنوان کوی - برآورده شود . اما در موارد بعدی ، زرتشت عنوان "کوی" را بر نام او می افزاید ، و این نشانهی آنست که ویشتاسب با آئین یکتاپرستی گرویده و یاری دهندهی این آئین شده است . ویشتاسب با وجود دارا بودن مقام شهریاری ، همچون تودهی مردم که با آئین خداپرستی گرویده اند ، دین بهی را می پذیرد و چون اینکار را مطابق با اصول تعالیم مزدائی از روی میل و رغبت انجام می دهد ، همگام با زرتشت در اشاعه و گسترش آن می کوشد . در بسا نیز چند جا از وی یاد شده که همه دربارهی ایمان اوست ، و بنا براین منبع مزبور مطلب جدید و نکته تازه ای بدست نمی دهد .

ویشتاسب در جهت گسترش آئین تازه می کوشد ، برای ایزد آناهیتا قربانی تقدیم می دارد و آرزو می کند بر دشمنان سرسختش تژیونت و پشن و ارجاسب چیره آید ، و درین زمینه کامیاب می شود . بنا بر روایت یشت نهم ، وی در برابرود دائی تیا (Daitya) برای ایزد درواسپ (Drvaspa)^۱ قربانی کرده تقاضا دارد بر اشت ائورونت (Ashta Aurvant) در شی - نیک (Drashinik) که از دیویسان و دروغ پرستانند پیروز شود ، دیویسان دیگر چون سپین ج اوروشک و ارجست اسپ را در میدان نبرد براندازد ، دیوانوی ایرانی^۲ را که اسیر خیونان (Khyaona)^۳ شده اند رهائی بخشد ، کشور خیونی ها را ویران سازد و هزار نفر

۱- نام ایزد نگهدارنده و حامی جانوران . ۲- دخترانش هومایا (هما) و واریدکنا (به- آفرید) که پس از کشته شدن لهراسب ، بدست ارجاسب افتاده بودند . ۳- خیونان یا هی اون (Hyaona) گروهی از تورانیان بودند که در شمال شرقی ایران می زیستند . در زمان ویشتاسب ایرانیان با این گروه سردهای فراوانی کردند که به جنگهای مذهبی معروف است . شاهنامه نیز واژه ای

از آنها را به هلاکت رسانده و ایزد درواسپ نیز کامیابش می‌گرداند .

و اما راجع به روایات پهلوی . بنا بر تصریح دینکرد ، یکی از قطعات گمشده‌ی اوستا که ویشتاسپ ساست - نسک (Vishtasp-Sast-Nask) خوانده می‌شده ، سرگذشت این شهریار و صفات و خصائل وی را در برداشته است . بی شبهه گرویدن گشتاسب به زرتشت برای مؤمنان و روحانیان بهدین موضوعی بسیار جالب توجه و غرور آفرین بوده است .

از سه آتشکده‌ی معروف ایران ، دو آتشکده به ویشتاسپ منسوبست . نخستین آنها ، آتش شاهنشاهی یا تورگشپ است که کیخسرو آنرا بر فراز کوه اسونوند (Asənvand) بنیاد نهاده است . دو آتشکده‌ی دیگر عبارتند از آتور فریغ (Atur Farbagh) یا آتش موبدان و آتور برزین مهر (Atur Barzin Mahr) که در زمان ساسانیان شهرت فراوان داشتند . دو آتشکده‌ی اخیر بوسیله‌ی ویشتاسپ بنیاد نهاده شده است . بنا بر روایات دو کتاب بند هش هندی و ایرانی ، آتور فریغ را جمشید بر بالای یکی از کوههای خوارزم بنیاد نهاد ، اما در عهد ویشتاسپ بفرمان او این آتشکده از نو در کوه رشن (Roshn) واقع در کابل ساخته و آتش آن بر افروخته شد ، و این بنای مجدد هنوز در آن موضع باقیست . در اوستا از پسران متعدد وی نام رفته است و دو تن از آنها بنام اسفندیار و پشوتن بویژه مورد اعتنا و توجه بسیارند . همچنین در مأخذ مزبور نام دو دختر او هوما یا هما و اریذ کنا (در شاهنامه به آفرید) ذکر شده است . در شاهنامه نام همسرش را کنایون دختر قیصر روم ، و در اوستا هوت اسا (Hutasa) از خاندان نوذر قید گردماند .

بنا به گفته‌ی شاهنامه ، لهراسب دو فرزند بنام گشتاسب و وزیر داشت ، اما دو نفر از نوادگان خبیون مورد توجه و علاقگی وی بودند . از آنجا که شهزاده‌ی جوان گشتاسب می‌اندیشید که ممکنست لهراسب یکی از آندو را به جانشینی خود برگزیند ، از رفتار پدر بی‌مناک شده روزی در مجلس عمومی از وی خواست که او را (گشتاسب را) جانشین خویش اعلام کند . لهراسب از انجام این

خبیون را بکار برده است . در پشت‌ها ارجح است ، خیانی خوانده شده و مسلماً " قبیله‌ی اوهم خبیونی نام داشته است . در پشت نوزدهم رساله‌های سهلوی همه‌ی پهلوانانی که در جنگ‌های مذهبی رقیب ویشتاسپ و اسفندیار و وزیر و سایر پهلوانان و با ایشان در سرد بوده‌اند ، خمونی خوانده شده‌اند . در روایات دوره‌ی ساسانی از برخی از قبایل زردیوست شمالی بعنوان خمیون نام برده میشود . امیانوس مارسلینیوس (Amianus-Marsellinus) مورخ رومی از خمیونان و شاه آنان گروماتس (Grumbates) که با شاپور دوم سردها داشت ، یاد می‌کند .

نقاضا سرباز زد ، و او خشم آلوده با سید سوار زبده و وفادار خویش به هندوستان رفت . لهراسب زریر را فرستاد تا او را با وعده‌ی جانشینی باز گرداند . اما پس از بازگشت وی ، لهراسب بوعده‌ای که داده بود عمل نکرد . گشتاسب دگر باره بعنوان اعتراض ایرانرا ترک می‌گوید ، به روم می‌رود و کتابیون دختر قیصر را به همسری برمی‌گزیند . بالأخره مدتی بعد زریر به روم می‌رود و او را آگاه می‌کند که به جانشینی پدر منصوب شده است . گشتاسب بایران باز می‌گردد و بر تخت می‌نشیند .

گشتاسب شاهنامه از لحاظ خلق و خوی با گشتاسب اوستا تفاوت بسیار دارد ؛ هر چهاوستا از بزرگواری ، دلیری و جوانمردی وی سخن می‌گوید ، شاهنامه نقطه مقابل آن را بازمی‌نماید ، مثلاً "وی در باره‌ی پسرش سفندیارستمها رواداشته و موجبات مرگ دردناک آن پسر را فراهم آورده است و . . . و . . . و . . . روایات مورخان اسلامی خلاصه و مجمل مطالبیست که در شاهنامه به چشم می‌خورد ؛ چنانکه صاحب مجمل التواریخ و ابومنصور ثعالبی این روایت را نقل کرده‌اند و در جوامع الحکایات عوفی نیز از داستان عزیمت گشتاسب به روم سخن رفته است .

مورخانی چون ابن بلخی و حمدالله مستوفی و جوزف شهر بیضای فارسی را به گشتاسب نسبت داده‌اند . بنابر گفته‌ی مورخان ، طول دوران شهرباری گشتاسب صدوده و بقول شاهنامه صدوبیست سال است .

برای روشن شدن تاریخ ایران ، ذکر یک نکته را در اینجا لازم می‌داند ، و آن اینست که در سی امین سال سلطنت گشتاسب ، زرتشت پیامبر ایرانی از آذربایجان به نزد وی می‌رود ، دین خود را اعلام می‌دارد و اوستا را که بر پوست گاو نوشته شده است بر او عرضه می‌کند و پادشاه با موافقت وزیر خردمند خود جاساس ، پس از انجام آزمایشهایی دین تازه‌رامی پذیرد . بموجب نوشته‌ی مورخان معتبری که نام آنها را در زیر خواهیم آورد ، زمان این رویداد ۶۵۰ سال پیش از ولادت عیسی مسیح بوده است .

گزان توس (Xantus)

قدیمی ترین نویسندگی یونانی که از زرتشت نام برده ، گزان توس است . وی زمان ظهور زرتشت را شش هزار سال پیش از لشکر کشی خشایارشا به یونان نوشته است^۱

۱- لشکران خشایارشا در سهار سال ۴۸۰ پیش از میلاد به یونان عزیمت کردند .

۲ - دیونیس

این دانشمند بمال دویست و ده پیش از میلاد می‌زیسته است. وی نیز ظهور زرتشت را شش هزار سال پیش از لشکر کشی خشایارشا به یونان و پنجاهار سال قبل از جنگ ترویا (Troya) قید کرده است^۱.

۳ - افلاطون

فیلسوف نامی یونان در سال ۴۲۹ قبل از میلاد چشم بجهان گشوده و بمال ۳۴۷ پیش از میلاد در گذشته است. افلاطون کتابی بنام آلکی بیادس (Alkibiadas) دارد. در ضمن زیر نویسها و یادداشتهائی که بوسیلهی شاگردانش ارسطاطالیسی و هومودوروس بر کتاب مزبور نوشته شده، زمان ظهور زرتشت شش هزار سال پیش از مرگ افلاطون قید گردیده است.

۴ - پلینوس

این دانشمند که به پلینوس بزرگ معروفست، در سال ۲۳ میلادی زاده شده و بمال ۷۹ در گذشته است. وی در کتاب بزرگی که تحت عنوان "تاریخ طبیعی" از خود بجای گذاشته، تاریخ ظهور زرتشت را شش هزار سال پیش از افلاطون دانسته است. بنا به گفتهی پلینوس، موسی چندین هزار سال پس از زرتشت مبعوث شده است. وی با استناد به قول هرمیبوس، ظهور زرتشت را پنجاهار سال پیش از جنگ ترویا ذکر می‌کند.

۵ - پلوتارخوس

پلوتارخوس (Plutarkhus) و تئوپومپوس (Theopompus) نیز ظهور زرتشت را پنجاهار سال پیش از جنگ ترویا می‌دانند.

۶ - اردشیر خبردار

این دانشمند پارسی زبان و بارون بون سن (Baron - Bunsen) دانشمند آلمانی

۱ - با توجه باینکه جنگ ترویا و افتادن آن شهر بدست یونانیان در ۱۱۸۴ قبل از میلاد مسیح اتفاق افتاده است، طبق این محاسبه زمان ظهور زرتشت با سال ۶۱۸۴ پیش از مسیح انطاق دارد.

(در کتاب خود بنام حای مصر در تاریخ عمومی) زمان پیدایش زرتشت را شش هزار و پانصد سال پیش از ولادت مسیح قید کرده‌اند.

۷- ولتر

این فیلسوف و نویسنده‌ی بزرگ فرانسوی درباره‌ی کارنامه‌ی ایران باستان مطالبی بسیار سودمند نوشته، زرتشت را به بزرگی یاد کرده و زمان پیدایش او را شش هزار سال پیش از کوروش کبیر دانسته است.

۸- اسپنسر

وی از دانشمندان کنونی پارسیان هندوستان است. دانشمند مزبور در کتابی بنام "دوره‌های زندگی آریائیاها" که آنرا بزبان انگلیسی نوشته و بسال ۱۹۶۵ در بمبئی بچاپ رسانده است، بر اساس بررسی‌هایی که بر مبنای ستاره شناسی بعمل آورده، دوران زرتشت را ۷۱۲۹ سال پیش از مسیح می‌داند. با بهره‌گیری از نظرات بالا و برداشت این نکته که زرتشت پیامبر یکتا پرست ایرانی شش هزار و پانصد سال پیش از میلاد مریسته است، باین نتیجه می‌رسیم که مدت زندگانی گشتاسب ۱۴۵ سال و دوران شهریاریش ۱۲۰ سال بوده است.

۷- اسفندیار (سپنت دات Spentodata)

در اوستا بیش از دو بار از این دلاور نامدار سخن نرفته و هیچیک از دو مورد هم مطلبی دل‌بر اشاره به داستانهای بعدی بدست نمی‌دهد. با اینهمه، وی یکی از پهلوانان نامی ایران و از جمله قهرمانان جنگ‌های مذهبی است که برای انتشار دین بهی بوقوع پیوسته است. در ماخذ یاد شده (اوستا) به اسفندیار لقب تخم (Takhma) یعنی دلیر داده شده و هرچند در روایات دینی پهلوی سرگذشت مدون و منظمی ندارد، ولی شاهنامه این کمبود اوستائی و پهلوی را جبران کرده است. از فراین و اماراتی که مسعودی بدست می‌دهد چنین برمی‌آید که فردوسی برای شرح حال وی از منابعی جز خداینامه^۱ سود برده است.

گرچه اسفندیار بسلطنت نرسیده و طبق معمول نمی‌بایستی سرگذشت وی در مبحث مربوط به شاهان کیانی مورد بحث و بررسی قرار گیرد، مع هذا دلاوریها و جنگاوریهایی که برای پشتیبانی از دین زرتشت و برانداختن دشمنان آن از خود نشان داده است، این شایستگی را بوی می‌بخشد که در این موضع بتفصیل از او گفتگو کنیم. بهر حال یکی از نزدیکان گشتاسب بنام گرزم نسبت به اسفندیار دشمنی ورزیده نزد شاه از او بدگویی می‌کند. بنا به روایت شاهنامه:

یکی سرکشی بود نامش گرزم	کسوی نامبردار فرسوده رزم
بدل کیس همی داشت ز اسفندیار	ندانم چه شان بود آغاز کار
شنیدم که گشتاسب را خویش بود	پسرا همیشه بداندیش بود

شاه بزودی تحت تاءثیر بدگویی گرزم قرار می‌گیرد و برای دریند کشیدن فرزند به نیرنگ می‌پردازد؛ بدین ترتیب که جاماسب را بنزدوی می‌فرستند و فرستاده‌ی مزبور او را که از همه جایخبر است، ببارگاه می‌آورد. پدر در حضور جمع فرزند را بباد سرزنش می‌گیرد و دستور می‌دهد تا او را به زندان افکنند، و اسفندیار که از چند و چون کارها آگاهی ندارد، ازین تصمیم حیرت می‌کند. این آغاز یک غمناهی بزرگ در داستانهای حماسی و تاریخ داستانی ایران و از سرگذشت دردزای سیاوش پر معنی‌تر است، زیرا در این مورد پدری مقدمات این پایان غم‌انگیز را برای پسر خویش، آنهم پسر جوی اسفندیار فراهم می‌آورد. از سوی دیگر سیاوش بدست دشمن آب و خاک خویش - یکتورانی - کشته می‌شود، و حال آنکه در اینجا رستم این گردانمدار و پهلوان بی‌بدیل حماسی ایرانست که چنین نقش شومی را بر عهده می‌گیرد.

هنگامیکه اسفندیار در بنداست و گشتاسب در خارج از پایتخت، ارجاسب به شرحی که گذشت موقع را مناسب دانسته یا لشکری آراسته بر بلخ حمله می‌برد. در این حمله سپاه ایران منهزم، لهراسب پیرگشته‌مرد و دختر گشتاسب اسیر و در روئین دژ زندانی می‌شوند. چون خبر به گشتاسب می‌رسد، آهنگ نبرد می‌کند. ولی در برابر ارجاسب تاب پایداری نیاورده لشکریان ایران منهزم و پراکنده می‌شوند. گشتاسب که بهنگام گنادگی آنچنان در حق پسر بیداد رانده بود، در این تنگنا بفرق وی افتاده آزادش می‌کند و او را برای سرکوبی ارجاسب گسیل می‌دارد. اسفندیار با دلاوریهای فراوان از هفت خوان می‌گذرد، به نیروی تدبیر و کیاست بر ارجاسب چیره می‌آید، خواهان خود را از بند رهائی می‌بخشد و آنها را بایران بازمی‌گرداند. اکنون که کار نبرد یکسره شده و حیوانان هزیمت یافته‌اند و ارجاسب بهلاکت رسیده است، اسفندیار بنزد پدر بازگشته از اومی خواهد تا طبق قراری که داشته‌اند، سلطنت را به وی واگذارد. اما گشتاسب که به این مقام دل‌بسته و حاضر نیست از سریر پادشاهی بزییر آید، به کاری ناخواندانه دست می‌یازد: رستم

پیشنهاد پدر و پسر را درباره‌ی پذیرش دین زرتشت قبول نکرده‌وبر دین نخستین خویش باقی مانده‌است. گشتاسب به‌اسفندیار مأموریت می‌دهد که به‌زابل رفته او را دستگیر کند، بند بردست و پایش ته‌دووی را به‌بلخ بیاورد. اسفندیار به فراست درمی‌یابد که این مأموریت نیز نیرنگی دیگر است و پدر می‌خواهد بدین حیلہ فرزند را از سر راه بردارد. اما وی خود راه پیروی از فرمان شهریار ملزم می‌داند. پس به‌زابل می‌رود و حوادثی بسیار بر وی می‌گذرد. از یکسو رستم حاضر نیست تن به‌خواری دهد و بگذارد بر دست و پایش بند نهند. ولی از طرف دیگر اسفندیار پهلوانی بی‌همتا و روئین تن است که رستم از عهده‌ی برابریش بر نمی‌آید و بنا بر این مرگ رامی‌بیند که برای بلعیدنش دهان گشوده و چشم براه ایستاده‌است. اما سیمرغ^۱ بیاری رستم شتافته او را از آسیب پذیری چشمان اسفندیار آگاه می‌کند. رستم تیری از چوب گز فراهم می‌آورد و بر دیدگان اسفندیار می‌زند و سپس ویرا مورد طمن و شمانت قرار می‌دهد:

چنین گفت رستم به اسفندیار	که آوردی آن تخم زفتی ببار
توانی که گفتمی که روئین تنم	بلند آسمان بر زمین بر زخم
هم اکنون بخاک اندر آید سرت	بسوزد دل مهربان مادرت

و این سخنان کینه جوئی رستم را بخوبی آشکار می‌سازد. اسفندیار در اثر تیر رستم بخاک هلاک می‌افتد و بدین ترتیب سرگذشت دردناک پهلوان راستگرداری که قربانی بدگوئی دشمن و بدگمانی پدر شده است، به پایان غم انگیز خود می‌رسد.

بنا به روایت شاهنامه، اسفندیار بهنگام مرگ چهار پسر داشته که نام سه تن از آنان مورد تحریف و دست‌یازی قرار گرفته و با اسامی سه نفری که در بندهش آمده است، تطبیق می‌کند.

نخستین نفر بهمن و نام او تحریف شده‌ی وهمن پهلوی و وهمنه‌ی (Vohumanah) اوستایی است. دومین پسر مهرسوت نامیده شده که محرف مهرترسه بوده و نام سومین فرزند یعنی نوش آذر نیز از تحریف آذر ترسه بدست آمده است. شاهنامه نام چهارمین پسر اسفندیار را

۱- در اوستا سیمرغ پرنده‌ای بآبالو بر فراخ و بسیار گسترده است و در شاهنامه مرغیست که راهنمای آدمیان می‌شود و زال را به آشنای خود برده او را بزرگ می‌کند. ولی نکته‌ای که مسلم بنظر می‌رسد اینست که واژه‌ی مرزبور اصلاً " سن مرغا (Saena Meregha) و آن نام زاهدی هوشیار و با تدبیر است که در السرز کوه (قاف) زندگی می‌کند و چون زال رادر سایه حمایت خود پرورانده، نسبت‌با او فرزندش رستم احساس محبت می‌کند و در مواقع لزوم ندا سیری تاره برای آندو می‌آندشد و آنها را بحرله‌ی عمل در می‌آورد.

آذرافروز نوس قیدو تنها یکبار بدون آوردن هر گونه توضیحی، بدین نام اشاره کرده است. در نبرد کیانیان که بین اسفندیار و رستم در می‌گیرد، دو پسر وی نوش آذر و مهرنوش نیز بترتیب بدست زواره برادر رستم و فرامرز پسر پهلوان موصوف به هلاکت می‌رسند.

چنانکه اشاره رفت، اسفندیار در راه گسترش آئین زرتشت جد زیاد و جهد فراوان بکار برد و به جنگها و لشکرکشی‌های بسیار دست زد. بموجب یک نامه پهلوی، اسفندیار وزیر برای نشر و توسعه آیین بهی به هند و روم نیز لشکر کشیدند. طبق این روایت که بی‌گمان ریشمائی که ندرت دارد، اسفندیار باعتبار کوشش‌های ارجمندش مورد توجه و عنایت زرتشت بوده، بوسیله آن پیامبر ایرانی روئین تن شده بود و به همین جهت هیچ سلاحی بر بدنش کارگر نمی‌افتاد.

۸ - بهمن (وهمن، وهومنه)

پس از کشته شدن اسفندیار، گشتاسب را آندوه فرا می‌گیرد و ناله و زاری سر می‌دهد. آنگاه سلطنت را به بهمن پسر بزرگ اسفندیار وا می‌گذارد و وی بجای نیای خویش بر تخت شاهی قرار می‌گیرد. در نامهای پهلوی، وهمن پسر اسفندیار از عظم و اهمیت مذهبی برخوردار است. بنا به نوشته دینکرد، وهمن پسر اسفندیاریکی از خوتایان^۱ ایران بوده و شهر یاری دیندار، کوشا، پرکار و از مزدیسنان مؤمن بشمار می‌رفته است. در بندهش مقدمای وجود دارد که موردی از اختلاط و یکی انگاشتن کیانیان و هخامنشیان بدست می‌دهد. این تخیل موضوع در بهمن - یشت په نتیجه رسیده و از بهمن با عنوان اردشیر یاد می‌شود بدین معنی که وهمن و اردشیر شخص واحدی بشمار آمده‌اند و بهمن، لقب اردشیر دراز دست پسر اسفندیار فرض شده است. بموجب کتاب مورد اشاره، زمان شهر یاری وهمن اردشیر دوران سیمین بوده، چنانکه عهد گشتاسب عصر زرین معرفی شده است.

بنابر گفته آرتور کریستن سن، وهمن یا بهمن، جانشین گشتاسب را - که کی اردشیر هم نامیده شده - باعتبار جنگهای پیرومندان با ملل دوردست، اردشیر دراز دست خوانده‌اند. یکی دانستن بهمن و اردشیر دراز دست نتیجه‌ی آشنائی با ماخذ یهودیست. این معنی از آنجا برمی‌آید که بر روایت بیرونی، در یکی از فهرست‌های سلاطین قدیم صورت ظاهری نامها بگونه‌ایست که منشاء

یهودی آنها را باثبات می‌رساند ، مثل اینکه از اردشیر پسرختاپارشا با لقب (مقروشر) یعنی (ماکروختر)^۱ یاد شده است . علاوه براین ، داستان بهمن تحت تأثیر مآخذ خارجی وبخصوص یهودی‌قرارگرفتاست . طبری و بنقل از او بلعمی و صاحب فارسنامه از شاهان بابلی و اسرائیلی مانندکوروش ، داریوش و اخشویرش با اختلاط و ابهام نام بردمانند . مسعودی ادعا می‌کند که بازگشت یهودیه اورشلیم در عهد بهمن افتاده و شهریارمزبورکه زنی یهودی داشته ، بکیش همسر خود گرویده ولی بعداً " از آن آئین دست کشیده و دوباره پیرو کیش ررتشت شده است .

همچنین درضمن سرگذشت بهمن می‌خوانیم که وی به یونان لشکر کشیده پیروز یازمی‌گردد ، بانقتام خون پدر با پادشاهان سیستان و زابلستان جنگ می‌کند و پس از کشتن رستم و پدرش دستان ، بسیاری از مردم سیستان و زابلستان را همراه با اوزوارگ (زواره) برادر و فرامرز پسر رستم باسارت می‌گیرد . بنا بروایت شاهنامه و ثعالبی ، " چون بهمن پسر اسفندیار پس از گشتاب بر تخت سلطنت نشست ، به انتقام خون پدر به سیستان لشکر کشید ، با فرامرز پسر رستم به نبرد پرداخت و او را با وجود همهی خدماتیکه با یران کرده بود ، بهلاکت رساند . همچنین با همدستی پادشاه کابل و شفاد یا شفای برادر مادری رستم ، پهلوان نامدار ایرانی را با نیرنگ درجاهی پر از سلاح کشنده سرنگون کرد و کشت ، و بدینوسیله افراد خاندان دلاور و جنگاوری که سالهای سال باین کشور خدمت کرده بودند از پای درآمدند و سیستان و یران شد . " بنای چندین شهر به بهمن نسبت داده شده است .

بهمن در اواخر زندگانی خویش پادشاهی را بدخترش هما واگذاشت و خود از سلطنت کناره گرفت . ضمناً " چون این دختر آبستن بود ، وصیت کرد که تاج و تخت شهریاری به دختر یا پسری تعلق گیرد که از این دختر بوجود خواهد آمد .

به گفتهی برخی از مورخان ، پایتخت بهمن شهر بلخ ، طول عمرش یکصد و دوازده سال ومدت سلطنت او هشتادسال بود . بهمن در اواخر پادشاهی ، بخت نصر را به تسخیر شهر بیت المقدس گسیل داشت . بخت نصر بیت المقدس را ویران ساخت و بدستور او لشکریانش آن شهر را با شن و ماسه پر کردند . دانیال پیغمبر در زمان این پادشاه به پیامبری مبعوث گردید .

۱- ماکروختر = مقروشر = دیو داندیشی و تکرر .

۹- همای چهر زادو داراب

هنگامیکه هما بر تخت نشست، برادرش ساسان به نیشابور رفت و دیگر هیچگاه به بلخ بازنگشت و نامی از خواهر نبرد. هما بنارا بر عدل و داد نهاد، شهرها را آباد کرد، رعیت را نواخت و موجبات رفاه و آسودگی مردم را فراهم آورد. سپس پسری بدنيا آورد ولی از بیم آنکه بزرگان کشور با توجه به وصیت بهمن تاج و تخت را از او بگیرند، شب هنگام فرزند را بهمراه مقدار زیادی زر و یاقوت در صندوقی نهاد. آنگاه صندوق را قیر اندود کرده آنرا به دجله افکند و چنین وانمود کرد که چنینش سقط شده است - که مورد قبول مردم قرار گرفت. گازی صندوق را از آب برگرفت کودک را داراب نام نهاد بزرگ کرد و چون به سن رشد رسید، بتربیتش همت گماشت. داراب از کودکی به سواری و تیر و کمان میل فراوان داشت و در جوانی به آن عشق می ورزید. به گفته‌ی شاهنامه و طبری و بلعمی، روزی داراب نزد مادر خوانده‌ی خویش رفته از او می‌خواهد که پدر و مادرش را بوی باز شناساند. همسر گازر که چاره‌ای جز افشای حقیقت نمی‌بیند داستان صندوق و زر و یاقوت را برای او نقل می‌کند. داراب اسب و شمشیر و سیری فراهم آورده رهسپار بلخ می‌شود. رشنواد سردار ایرانی که بدستور هما عازم جنگ با رومیانست، جوان را دیده نوازش می‌کند و از اصل و تبارش جويا می‌شود. داراب داستان صندوق و زر و یاقوت را باز می‌گوید. رشنواد در خواب می‌بیند که داراب شهریار ایرانست. پس مرکوب و سلاح مناسبی برایش فراهم آورده او را با خود به جنگ می‌برد. داراب در نبرد با رومیان چنان رشادتی از خویش نشان می‌دهد که رشنواد و دیگر پهلوانان را خیره می‌سازد آنها به ایران باز - می‌گردند و رشنواد طی نامه‌ی داستان داراب و صندوق و زر و یاقوت را به آگاهی همای رساند. هما داراب را با تشریفات ویژه‌ای به درگاه برده بارعام می‌دهد و مردم را آگاه می‌سازد که داراب پسر او و وارث تاج و تخت بهمن است. آنگاه تاج بر سر فرزند خود نهاد. از سلطنت کناره‌گیری می‌کند. بنا به روایت شاهنامه و اکثر مورخان، مدت پادشاهی همای و دو سال بوده است. هما که می‌ترسد روزی داراب بروی خشم گیرد و او را بهلاکت رساند، مصمم می‌شود که دور از فرزند زندگی کند. پس از داراب درخواست می‌کند که حکومت پارس را بوی واگذارد. داراب پارس را به مادر می‌سپارد. هما در آنجا با عدل و داد فرمان می‌راند و پس از سی سال حکومت، در هشتاد سالگی چشم از جهان فرو می‌بندد. در همین اوان شعیب پادشاه عرب با لشکری گران بر ایران حمله‌ور می‌شود. داراب طی نبردهای سخت ویرا متواری می‌سازد و بسیاری از لشکریانش را ب خاک هلاک می‌افکند. آنگاه به پارس می‌رود و آن دیار را پایتخت خود قرار

می‌دهد و برهرد و خطه‌ی (پارس و بلخ) فرمانروائی می‌کند.

بنابر روایت دیگری که ثعالبی و فردوسی آورده‌اند، داراب بزرگ با فیلقوس یا فیلقوس پادشاه یونان جنگیده او را خراجگزار خود ساخت. سپس دختر فیلقوس را به همسری خویش درآورد و او را بهنگام آبستنی نزد پدرش (به یونان) فرستاد. در آنجا همسر داراب پسری بدنیا آورد که ویرا اسکندر نام نهادند و از این تاریخ باعتبار انتساب این نام به پسر داراب، اسکندر بصورت یکی از چهره‌های پهلوانی و شایسته احترام ایرانیان درآمد. برخلاف روایات اوستا، شهردار از بگردبوسیله‌ی این پادشاه بناشد که مدت دوازده سال پادشاهی کرده‌است. از داراب فرزندی بوجود آمد که او را بسیاق نام پدر دارا نام نهادند. بنابر روایت طبری و بلعمی اسکندر نه پسر داراب، بلکه پسر فیلقوس بود. هنگامیکه اسکندر (که همان ذوالقرنین است) به سن رشد رسید، پدر را از تسلیم خراج به داراب منع کرد ولی فیلقوس همچنان بکار خود ادامه داد.

داراب شهریاری نیرومند و توانا بود. اغلب شهرهای جهان بوی خراج می‌دادند. دوران پادشاهی ۱۲ سال و مدت زندگیش ۵۰ سال بود.

۱۰- دارا یا دارای کوچک پسر داراب

دارا پس از مرگ پدر بر تخت شاهی نشست و به کشورگشائی پرداخت و ملک عجم سراسر زیر فرمان او قرار گرفت. وی شهر بابل (عراق) را پایتخت خویش قرار داد. شهریارانی که به داراب خراج می‌پرداختند، در زمان وی همچنان به خراجگزاری ادامه دادند. فیلقوس پادشاه یونان درگذشت و پسرش اسکندر برجای وی نشست. اسکندر در ابتدای امر برای دارا خراج می‌فرستاد. ولی بعداً "بر زنگستان حمله برد، پادشاه را متواری ساخت و گروه زیادی از لشکریانش را به هلاکت رساند، عده‌ای از آنان را اسیر کرده به یونان برد و از دادن خراج به دارا خودداری کرد.

دارا شهریاری بیدادگر و ستم پیشه بود. وی با رفتار ناپسند خود دشمنی همه سپاهیان و سرداران خویش را برانگیخت، بطوریکه افراد موصوف رهائی از جنگ وی را نعمتی بزرگ می‌دانستند. چون اسکندر از ناخشنودی سپاهیان و مردم ایران از دارا آگاه شد، در سال سوم سلطنت خود که مقارن با چهاردهمین سال شهریاری دارا بود، بایران لشکر کشید. هنوز طول

زمان جنگ بین دو شهریار به یکماه نرسیده بود که بسیاری از لشکریان دارابها اسکندر پیوسته‌او را به ادامه‌ی نبرد تحریض کردند. دارا در این جنگ کشته شد و ایران بدست اسکندر افتاد. مدت زندگانی دارا سی و پنجسال و دوران شاهی چهارده سال بود. با مرگ دارا خاندان کیانی نیز راه انقراض پیمود.

دین آریاهادر عصر کیانیان

آریاها در عصر ودائی دارای معتقدات ساده‌ای بودند. آنها بیشتر مظاهر طبیعت مانند خورشید، ماه، ستارگان، آسمان و سپیده‌دمان را می‌پرستیدند و برای آنها قربانی می‌کردند، موجودات مفید و نورانی را دئوها (Duevas) یعنی عناصر درخشانده‌می‌نامیدند و خدایان بزرگشان اینان بودند:

۱- ایندرا (خداوند تندرو جنگ .)

۲- وارونا (خداوند آسمان پرستاره .)

۳- میترا (خداوند خورشید .)

۴- آگتی (خداوند آتش .)

در عصر ودائی جمعیت آریاها رو بگسترش رفت و به تیره‌ها و دسته‌های چندی تقسیم گردید. در بین میان دودسته‌ی مهمتری که به آریاهای ایرانی و آریاهای هندی معروف و از سایر گروه‌ها بزرگتر بودند، از یکدیگر جدا شدند. افراد نخستین دسته راه مغرب و سرزمین فلات ایران در پیش گرفتند و اعضای گروه دوم به جنوب رود سند مهاجرت کرده با اعتبار محل اقامت خودسند (هندی) خوانده شدند.

یکتا پرستی

پیش از ظهور زرتشت، ایرانیان تحت تأثیر عوامل طبیعت و فرشتگان بودند و چندگانم پرستی در بین آنها رسوخ داشت. با ظهور زرتشت و گسترش تعالیم او، ایرانیان نیز از چندگانه پرستی دست کشیده به یکتا پرستی روی آوردند. گاتها نخستین کتاب مقدسی است که در چندین هزار

سال پیش بشر را به شاهرما توحید راهنمایی کرد. کتاب مزبور با گروه پروردگاران آریائی به مخالفت برخاست و پرستش آفریدگار یکتائی را بنام اهورامزدا (هستی بخش بزرگ دانا) در میان مردم استوار ساخت.

درسراسرا و ستا خداوند - اهورامزدا - آفریننده‌ی یگانه، پروردگار توانا و مقدس، جاودانی و بر همه چیز آگاه دانسته شده است. برخلاف پندار گروهی که به زرتشتیان نسبت آتش پرستی می‌دهند، دین زرتشت آئین توحید، خدا پرستی و بی‌زاری از ستایش خدایان و عناصر است. پروفسور رضوی در کتاب " پارسیان اهل کتابند " می‌نویسد که زند اوستا در مورد راستی و پرهیزکاری - که از اصول ثابت همه‌ی ادیان الهی و کتابهای آسمانیست - احکام و دستورات شدیدی صادر کرده و تقوی و پارسائی را خوشی و سعادت این جهان و راه وصول به آسایش و امان و راحتی و اطمینان خوانده است. این کتاب همچنین پرهیزکاری را به جامه سرفرازی و عزت، و فسق و فجور و شرارت را به لباس رسوائی و فضاحت تعبیر کرده است. پسندیده‌ترین قربانیهای راه خدا اندیشه و گفتار و کردار نیک، صالحترین دادگاه عدالت وجدان پاک، راستی اساس و بنیان همه فضایل و کمالات و نادرستی بمثابة بدترین گناهان سزاوار عقوبت و کیفر است. در این کتاب در مورد کار و کوشش که باعتبار فایده و باروریش نگهبان پاک و عصمت و سد راه اغوا و وسوسه است توصیه و از تنبلی و بطالت بعنوان سرچشمه بی‌نواشی و نیازمندی و مورت شرمساری و کینت یاد شده و در مورد دستگیری و کمک به ممنوع و صمیمیت و خیرخواهی تأکید فراوان رفته است. از اعتقاد پارسیان به خدای یگانه، پاداش نیک و بد در روز جزا و پاکدامنی و صفات و ملکات پسندیده که از اصول و قواعد اخلاقی پیامبران اخذ شده است، چنین برمی آید که آنها یک کلت خدا پرست بوده اند و زرتشت نیز پیامبری بوده که همچون پیامبران دیگر از جانب آفریدگار مبعوث شده و ملکوت خدا را در روی زمین مستقر کرده است.

تولد زرتشت

همانگونه که در مورد غالب پیامبران و قهرمانان اساطیری معمولست، درباره‌ی تولد زرتشت نیز روایات و نقل‌هائی بوجود آمده که به پیدایش این پیامبر ایرانی رنگ ویژه‌ای می‌بخشد. بموجب کتاب دینکرد که از نوشته‌های دینی پهلویست، برای تحقق ولادت پیامبر ایرانی سه جز: یعنی فره یزداسی، روان و تن لازم بود که هر سه مشاء آسمانی داشت.

فراه‌بزدی چیزی روحانی بود، چون پارهای نور یا نیرو، که گاه بصورت کبوتر و شاهین درمی‌آمد، از طرف خداوند در جسم مردان برگزیده حلول می‌کرد و موجبات نیرومندی و پیشرفت آنها را فراهم می‌آورد و چون از آنان جدا می‌شد، به شکست و نومیدی دچار می‌گشتند. هنگامیکه اهورامزدا اراده کرد تا فردی برگزیده را به رهبری و راهنمایی مردم برانگیزد، در باره‌ی فره‌ی به اندیشه فرو رفت. آنگاه فره مورد نظر را از سپهر ششمین یعنی مرکز روشنایی بیکرانه که فره نخستین در آن جای داشت برگرفت و به خورشید منتقل ساخت. پس از آن فره مزبور به ماه‌واز ماه به ستارگان منتقل و بدینوسیله پرورده شد و سپس به آتشگاه خاندان فراهیم انتقال یافت، و آتشگاه مزبور بی‌آنکه مایه‌ی سوختی بر آن افزوده شود همچنان می‌سوخت. آنگاه فره‌ی ایزدی به همسر فراهیم منتقل شد که آبستن بود. این زن دختری زاد که او را دغدونا نام نهادند. از همان آغاز زایش دغدو، نشانه‌های بزرگی در او آشکار بود و چون به پانزده سالگی رسید، مانند خورشید درخشان بود و شب هنگام همچون خورشیدی پر فروغ می‌درخشید. دیوان و دست - نشاندگان اهریمن که از تولد زرتشت آگاه بودند و می‌دانستند که با ظهور این پیامبر هستیشنا بخطر خواهد افتاد، فراهیم را وسوسه کردند که بین دختر خود و جادوان رابطه و پیوندی برقرار کند، و هدفشان این بود که موجبات تباهی ویرا فراهم آورند. فراهیم که از درخشندگی و شگفتی‌های وجود دختر خویش در اندیشه فرو رفته بود، او را به رئیس قبیله‌ی سیپتمان (Spitman) سپرد که با وی دوستی داشت. رئیس قبیله که آثار نجابت و بزرگی را در سیمای دختر جوان آشکار می‌دید و ویرا بگرمی پذیرفت و در میان خانواده‌ی خود جای داد. آنگاه میان دغدو و پوروشسپ (Poroushasp) پسر رئیس قبیله کشش و مهری بوجود آمد که به پیوند زناشویی انجامید.

جزء دوم، روان زرتشت بود که اهورامزدا آنرا همچون روان ایزدان بیافرید. بنا بر فلسفه و مآخذ اساطیری، ارواح پیش از حلول در تن و آمیختن با جسم، در آسمانها جای دارند. روان زرتشت نیز پیش از زایش او، در جهان بالا می‌زیست. چون هنگام تولد وی فرا رسید، بهمن و اردیبهشت که دو تن از ایزدان و الامقام بودند، ساقلای از گیاه مقدس هاماوم (Hauma) یا هوم فراهم آورده روان زرتشت را در آن جای دادند. آنگاه پوروشسپ در صحرا بسوی آن گیاه کشانده شد و آنرا برداشته بخانه برد، و بدین ترتیب بود که روان زرتشت از جایگاه آسمانی خود به زمین انتقال یافت.

اکنون هنگام آن بود که جزء سوم یعنی تن زرتشت فراهم شود، انجام این کار به دو ایزد دیگر به مناصهای امرداد (ایزد آب) و خرداد (ایزد گیاهان) سپرده شد. دو ایزد مزبور کار

خود را در آسمان بیابان بردند و با باریدن آنرا به زمین منتقل ساختند ، و بدین ترتیب مایه‌ی تن زرتشت نیز در دل گیاهان جای گرفت . گیاهان روئیدند . پوروشسپ با راهنمایی امرداد و خرداد ، شش گاو خود را برای چرا به صحرا برد . گاوان از گیاهی که دارنده‌ی مایه‌ی تن زرتشت بود خوردند و پستانهایشان پر از شیر شد . دغدو گاوان را دوشید ، پوروشسپ شاخه‌ی مقدس هوم را که خشک شده بود سائید و در شیر ریخت و هر دو از آن شیر نوشیدند . بدین گونه دغدو که فره ایزدی زرتشت را در خویش داشت ، روان و مایه‌ی تن او را نیز در وجود خود گرد آورد و پس از اندک مدتی زرتشت تولد یافت .

پیکار زرتشت با اهریمن

موجب فصل نوزدهم کتاب وندیداد چون زرتشت در خانه‌ی پوروشسپ دیده به جهان گشود ، (۶۵۰۰ سال پیش از مسیح و در سال سی‌ام سلطنت لهراسب شاهنشاه ایران) اهریمنان و دیوان در ورطه‌ی هلاک افتادند . زشتکاران ، دروغ‌پراکنان و نابکاران نیز همه در بیغولها پنهان شده فریاد برآوردند که : اینک زرتشت پیک راستی و نیکی زاده شده است ، چگونه خواهیم توانست او را براندازیم ؟ او حامل راستی و نیکی است و اینها سلاح‌هایی هستند که ما را تباہ می‌کنند . برابر روایات ، چون زرتشت زاده شد چنان خنده‌ای کرد که هر کس در آن حدود بود ، صدایش را شنید . پشت سرش برجسته و پیشانی بلند بود ، و همگان فر و شگوهش را می‌ستودند .

چون زرتشت پای به جهان نهاد ، پیرامون دوران سرون یا دوراژان دیو و افسونگر بزرگ را ظلمت و تاریکی فرا گرفت . دیو اهراس بر خود لرزید و چون دریافت که زرتشت پیامبر است که جادو و افسون و دروغ را از بنیان برخواهد کند و همه‌ی جادوان و بدکاران را از پهنه‌ی زمین بر خواهد انداخت ، به فکر چاره افتاد ؛ یاران و جادوان را به گردهمایی فرا خواند . چون گرد آمدند با نان هشدار داد و سپس سه تن از آنان را برگزید تا کار زرتشت را بسازند و پیش از آنکه فروغش جهان را فرا گیرد آنرا خاموش سازند . برگزیدگان به محل تولد زرتشت رفته آن خانه را به آتش کشیدند . دغدو که پس از مدتی فرا رسیده بود با مشاهده‌ی شعله‌و دود سرا سیمه‌اندیشید که کودکش سوخته است ، اما با نهایت شگفتی زرتشت را دید که در میان آتش بازی سرگرمست . دوران سرون که ازین تلاش نا بخردانه طرفی نبسته بود ، بر آن شد تا کودک را در گذرگاه گله‌ی عظیمی

از گاوان فرار دهد. اما نخستین گاو ی که به زرتشت رسید، ایستاده برای وی جان پناهی ساخت و آنقدر این کار را ادامه داد تا همه ی گاوان عبور کردند؛ و اینبار هم کودک جان بسلامت برد. جادوگر بزرگ که یکبار دیگر تیرش بسنگ خورده بود، ترتیبی داد تا کودک در پیش گرگان درنده مانده خسته شود. اما گرگان نیز بدو آسیبی نرساندند. علاوه بر آن، دو بز به میان حیوانات درنده رفته طفل را شیر دادند.

زرتشت از هفت سالگی تا پانزده سالگی نزد برزین خردمند مقدس بزرگ زمان به فراگرفتن اصول مذهبی، روش کشاورزی و درمان بیماران مشغول شد و چون در جرگه ی مردان بالغ پذیرفته شده بوده کمر بندی را که نشان چنین مقامی بود بر کمر وی بستند. پس از اندک مدتی تورانیان بر ایران حمله بردند. زرتشت جوان نیز چون دیگران برای دفاع از میهن جنگ افزار برداشت و عازم نبرد شد. در این پیکار که مدت ها بدرازا کشید، کسان بسیاری در اثر زخمهای حاصل از سلاحهای برنده و جانستان بگام مرگ می رفتند. دروغ و کژی غالب می آمد و مردمان بیگناه کشته می شدند. زرتشت که از دیدن اینهمه نابسامانی آزرده دل شده بود، از صف جنگاوران بدر آمد تا به درمان خستگان و زخمیان پردازد. وی پیوسته از پینسو بدانسو می رفت، مرهمی بر زخمی می نهاد و دلخستهای را با نفعدی شادمان می ساخت. پیوسته یار دردمندان و دستگیر بلازدگان بود و نمی توانست نسبت به رنجها و آلام جسمی و روحی مردم بی تفاوت باشد. می دید که دیو پلیدی چگونه به قلعه ی پیروزی رسیده و فرشته ی نیکی چنان رخ در پرده نهاده است. چهارترا عرصه ی نبرد دروغ و راستی، نیکی و بدی و نور و ظلمت می یافت و در این اندیشه بود که چگونه میتوان بر پلیدی و زشتی پیروز گردید.

جنگ بپایان رسید و اثرات شوم آن نیز رفته رفته از میان رفت. پس از زمانی دوری از کسان و زادگاه، در حالیکه هسته ی اصلی تفکر و اندیشه اش شکل می گرفت، بمیان خانواده ی خویش بازگشت. در این زمان بیشتر اوقات خود را به اندیشه و تفکر می گذراند و تلاش می کرد تا بتواند راهی برای رفاه و آسایش آدمیان پیدا کند. خویشان اندر زش دادند و دختری زیباروی را به همسریش درآوردند. مدتی در میان مردم و خویشان خود بسر برد، ولی فکرش به کارهایی بس بزرگتر و انسانی تر مشغول بود. در اندیشه بود تا راهی بیابد که رنج مردم را کاهش دهد، آنها را بجای انهدام و ویرانی به سازندگی و آبادانی برانگیزد، زشتی و پلیدی را برفا کند و راستی و نیکی را روان سازد. برای کار خود به گوشه ی خلوتی نیاز داشت تا در آن مجال تفکر داشته باشد. پس خان و مان رها کرد و در کوه سیلان منزوی شد. می خواست آنقدر در آن

جایگاه بماند و بیندیشد تا راه رستگاری را بیابد ، و در این هنگام بیست ساله بود . مدت ده سال به اندیشه و تفکر پرداخت . اندک می خورد و خوراکش میوه و ساقه‌ی گیاهان بود . کمتر می خفت و بیشتر می اندیشید . اهریمن و دست نشاندگانش زرتشت را وسوسه می کردند ، اما وی باعزمی راسخ و نیروئی استوار آنان را از خود دور می ساخت . مردمی که از بیداد و ستم جادوگران و بدخیمان بستوه آمده بودند ، در انتظار دریافت فرمان زرتشت دست از کار می کشیدند .

سرانجام اهورامزدا زرتشت را مورد وحی قرارداد : "در روز نخستین کمردمان آفریده نشده بودند ، ... فروهر تو به تنهایی نیمی از آسمان را حمل میکرد . من ترا از همه‌ی امشاسپندان و ایردان بهتر آفریدم و گرامی تر می دارم ."

پس از دریافت این پیام آسمانی ، رازها بر زرتشت آشکار شد ؛ دریافت که بر جهان دو نیرو فرمان می راند : یکی نیکو و مثبت بنام سپنتامینو (Spanta Mainyu) و دیگری بد و منفی با نام انگره‌مینو (Angra Mainyu) که همان اهریمن است . و نیز دانست که راه رستگاری چیست و کدامست و مردم برای رهایی از رنج و زشتی چه کارهایی باید انجام دهند . پس از دریافت الهامات بسیار ، سرانجام زمان دعوت فرا رسید . از کوه بزیر آمده بمیان مردم رفت و سه اصل خوشبختی و سعادت را به مردم اعلام کرد .

آغاز رسالت زرتشت

در آن زمان دو گروه از مردم در ایران زمین بسر می بردند :

۱- شهرنشینان که بفرزعت و پرورش احشام و ستوران رغبت داشتند و زرتشت خوداز این گروه بود . اینان طبیعت یعنی ماه ، خورشید ، ستارگان ، باران ، آتش آن عنصر والا ، آب ، سرچشمه‌ی زندگی ، را تقدیس می کردند . خانواده را محترم می داشتند و از بیابانگردی و چادرنشینی دوری می گزیدند .

۲- چادرنشینان و صحراگردان که احشام و ستوران بسیار در راه خدایان قربانی می کردند . آنان خدایان فراوان قدیم یا گروه دیوانرا می پرستیدند و به چپاول و غارتگری می پرداختند . زرتشت این گروه را پیروان دروغ و بوبندگان راه ناراستی می خواند اما همواره از آنها دعوت می کرد تا در جمع راستان وارد شوند .

در آن زمان مراسم قدیم آریائی: فدیه دادن (قربانی)، رسم باده گساری مقدس و پرستش خدایان بسیار رواج داشت. هنگامیکه زرتشت مردم را به راه راست و پرستش اهورا مزدا خدای یگانه و ترک عادات و آداب و رسوم پیشین فرا خواند، نخستین کسی که دعوتش را پذیرفت و پیرو راستین و وفادارش شد، پسر عمویش مدیو ماه بود که تا پایان زندگی در این راه گام برداشت و پیوسته در مصائب و سختی‌ها زرتشت را یاری کرد.

به گفته‌ی اکثر مورخان، زرتشت در غرب ایران متولد شد و تا پیش از آنکه احساس کند اجراکننده‌ی رسالتی شده است، به آرامی روزگار می‌گذرانید. هنگامی که رسالت خود را اظهار کرد، روحانیان، ارباب نفوذ و نجبا که ویرا بدعتگذار و رافضی می‌شمردند، به رایزنی پرداخته حکم به تبعیدش دادند، زیرا انجام رسالت وی متضمن آن بود که قیود دست و پاگیر را بگسلد، اساس خرافات و موهومات آئین قدیم را براندازد، مردمان را به راه راست و خوشبختی رهنمون گردد و افراد انسانی را از بندهای ظلم و تعدی جابران یعنی نجبا و روحانیان رها سازد. زرتشت اراده‌ی آدمی را می‌ستود. بنظر وی کار یک اصل محترم و آزادی و رهائی از قید و استعمار دیگران قاعده‌ی مسلم بود. خدایان و بتان جز پاره‌سنگها و تکه‌چوبها چیز دیگری نبودند و خداوند یگانه اهورا مزدا بود که آدمیان را نیروی عقل و تمیز می‌بخشید.

با صدور حکم تبعید، زرتشت چارمای جز مهاجرت نداشت. در میان باد و طوفان و سرما و بوران کوه و دشت را در نور دید و به خطه‌ی پادشاهی گشتاسب رسید. بیدار شهریار نائل آمد، درباره‌ی آئین یکتاپرستی با وی سخن گفت و از او خواست تا بدان کیش درآید. پاسخ گشتاسب این بود که چنانچه زرتشت با کاهنان بمنظور پردازد و بر آنان فایق آید، به آئین نوین خواهد گروید. نتیجه‌ی بحث و مناظره بسود زرتشت بود و از آنجا که گشتاسب هنوز در پذیرش این کیش جدید تردید داشت، وزیر دانا و خردمند خود جاماسب را مأمور رسیدگی به عقاید وی کرد. جاماسب که خود فریفته‌ی اصول اخلاقی زرتشت شده بود، جانب او را گرفت و گشتاسب طبق پیمانی که بسته بود به آن کیش گروید و با قبول آندو، مردم نیز آئین نوین را پذیرفتند و بدین ترتیب کیش زرتشت رفته رفته تمامی نواحی ایران را فرا گرفت.

تعالیم زرتشت

آئین زرتشت بر اساس سه دستور اخلاقی مهم قرار می‌گرفت که تا آنروز هیچکس نظیرش

را ابراز نکرده و بنابراین از هر حیث تازه و بکر بود. سه دستور اخلاقی مزبور که در واقع اساس تعالیم زرتشت را تشکیل می‌دهد - در سه عبارت کوتاه خلاصه شده بود:

اندیشه‌ی نیک .

گفتار نیک .

کردار نیک .

در کتاب، اوستا کراما^۱ از این سه دستور اخلاقی یاد و درباره آنها با بیانی ستایشگرانه بحث و گفتگو شده است. اندیشه‌ی نیک گفتار نیک را به بار می‌آورد و در دل انسان تخم نیکی می‌پروراند و در نهایت به صورت کار و کردار پسندیده درمی‌آید که عاملش مورد لطف اهورامزدا ی دانا و توانا واقع شده و شایستگی ورود به بهشت برین را پیدا می‌کند. عکس قضیه اینست که انسان با داشتن نیت بد، به وسوسه‌ی اهریمن نفس و هوی گرفتار می‌شود، گفتارش سراسر دروغ و کردارش همه معصیت و گناه خواهد بود.

بموجب کتاب اوستا، در بهشت برای هریک از این تعالیم سه گانه مقام و مرتبه‌ی ویژه‌ای تعیین گردیده و در فصل ۵۷ فقره‌ی ۱۳ کتاب مینیوخرد^۱ مراتب مزبور هومتگاه، هوستگامو هورشتگاه ذکر شده است.

در فصول ۷ و ۸ و ۹ کتاب اردویرافنامه^۲ راجع به این سه طبقه‌ی بهشت چنین توضیح داده شده است: نخستین آنها که جای اندیشه و پندار نیک است، در کره‌ی ستارگان، دومی در فلک ماه و سومی در فضای بلندترین روشنایی جای دارد. روان نیکوکاران پس از طی این مرحله به فضای فروغ بی‌پایان می‌رسد که در اوستا انگزه رشوچه (Anaghra Raocha) نامیده شده است و بارگاه جلال اهورامزدا یا عرش اعظم که در اوستا گروتمان (Garonmana) ، و در ادبیات فارسی گرزمان (Garzeman) یعنی خان و مان ستایش نام دارد، و نیز انگهو و هیشت (Anghu Vahishta) یعنی بهترین جهان یا بهشت برین در آن (فضای فروغ بی‌پایان) قرار گرفته است.

برای دوزخ نیز چهار طبقه معین شده است که بترتیب دوزوخت (Dujhukhta) ، دوزمت (Dujhmata) ، دوزورشت (Dujhvarshhta) و بالاخره انفرمتنگه (Anaghra Temangha) یا فضای تیرگی بی‌پایان خوانده می‌شود. گناهکار پس از رسیدن به پل چینوت (Chinavat) " پل صراط " در گامهای نخستین به سه محل اندیشه‌ی

بد، گفتار بد و کردار بد داخل می‌شود و در مرحله‌ی چهارم به فضای بی پایان در می‌آید که قرارگاه اهریمن است و خان و مان دروغ نامیده می‌شود.

مطالعه‌ی تطبیقی دینهای باستانی و حکمرانان آن دوران

بطوریکه از اشعار شاهنامه‌ی فردوسی برمی‌آید، شاهنشانان و پهلوانان باستانی ایران در اثر تعالیم زرتشت مردمی جوانمرد و بخشنده بودند، بر علیه ظلم و ستم پیام می‌کردند، رفتارشان با ملل مغلوب ملاطفت آمیز بود، گناهان را با گذشت و بزرگواری می‌بخشیدند و بر نخبگان اقوام و ملل و ادیان دیگر برتری داشتند.

آریائی‌هایی که در اوایل اخیر در این ناحیه مستقر شدند، پس از امحاء آثار عیلامی‌های سیاه‌پوست، دوام سلطه‌ی خود را مدیون خلوص مذهب و اخلاق خود بودند، زیرا پارسی‌ها بیش از مادیان با یکی مذهب و اخلاق را حفظ می‌کردند. یونانیان خیلی دیر و پس از پایان گرفتن دوران عظمت خویش به مفهوم واقعی مذهب زرتشت پی بردند. هرودوت و مورخان بعد از او تا زمان سلطه‌ی مقدونیه، تنها به تشریفات مذهبی و نتایج مترتبه بر این کیش توجه داشتند. آنچه که بیش از هر چیز هرودوت و سایر تاریخنگاران یونانی را به شگفتی وامی‌داشت این بود که گروندگان به کیش زرتشت بسیار جوانمرد و با گذشت بودند و پارسی‌ها افتخارات خدایان بزرگ خود را در مجسمه‌های مرمرین مجسم نمی‌کردند. بنا به نوشته‌ی هرودوت: "پارسی‌ها اصلاً" مجسمه‌ای برای خدایان خود نمی‌سازند، بر عکس مردم سایر نقاط که برای خدایان خود معبدی بنا می‌کنند که مسکن فرضی او تلقی می‌شود، در نزد پارسی‌ها چنین رسمی معمول نیست و هم‌چنان خانه‌ی خدا می‌دانند... کوروش کبیر، پادشاه شوکتمند و مقتدر ایران قدیم، هنگامی که بابل را فتح کرد، همه‌ی خزائن غارت شده‌ی بنی‌اسرائیل را به معبد بیت المقدس بازگردانید و یهودیان را از اسارت و پریشانی‌های رهایی بخشید و حتی فرمان داد که معبد ویران شده‌ی آنان تعمیر گردد. داریوش بزرگ پس از فتح ممالک متعین دنیای آنروز، با هیچیک از مراسم و اصول مذهبی آنان مخالفت نکرد و رعایای خود را متساوی و بدون در نظر گرفتن مذهب و عقیده‌ی آنان مورد عنایت، رأفت و عدالت قرار داد. بنا به نوشته‌ی هانری بر (Henri Berr) فرانسوی در مقدمه‌ی کتاب "تمدن ایران باستان": "این پادشاهان بزرگ بر عکس سلاطین سنگدل و بیدادگر بابل و آشور بسیار دادگر، بخشنده و مهربان بودند؛ زیرا اساس اخلاق و روح ایرانی بر تعالیم

زرتشت قرار داشت و شاهنشاهان هخامنشی خود را مظهر صفات (خسترا) یعنی سلطنت آسمانی می‌دانستند .

در یکی از کتیبه‌های آشور نصیریال چنین آمده است : "بفرمان آشور ایشتار ، خدایان بزرگ که حامیان من هستند ، بالشکریان و اوابه‌های جنگی خود به شهر گینایو حمله بردم و آنرا به یک ضربت تصرف کردم . ششصد نفر از جنگیان دشمن را بیدرتگ سر بریدم ، سه هزار نفر را اسیر و زنده زنده طعمه‌ی آتش ساختم و حتی یکی از آنها را باقی نگذاشتم تا بگروگان رود . حاکم شهر را بدست خود زنده زنده پوست کردم و پوستش را بدیوار شهر آویختم و از آنجا بسوی شهر طلا روان شدم . مردم این شهر تسلیم من نشدند . پس یورش بردم ، آنرا گشودم و سمهزار نفر را از دم تیغ گذرانیدم . بسیاری دیگر را در آتش کباب کردم ، اسرای بیشمار را دست و انگشت و گوش و بینی بریدم ، هزاران چشم از کاسه و صدها زبان از حلقوم بیرون کشیدم ."

آشورینی پال که صدسال پیش از کوروش کبیر می‌زیسته است ، در کتیبه‌ی خود چنین می‌نویسد : "شوش را متصرف شدم ، از سر خزاین و ذخایر سلاطین قدیم عیلام مهر برگرفتم و هر چه سیم وزر و جواهر و لباس و اثاثه و مجسمه‌ی سلاطین از سیم وزر و مفرغ بدستم افتاد ، به آشور بردم . سپس معابد عیلام را از بیخ و بن برانداختم و خدایان نشان را بباد فنا دادم . راههای آن سرزمین را سراسر ویران و آنها را شوره زار و خارستان کردم . پسران ، دختران و خواهران پادشاه و همه‌ی اعضای خاندان سلطنتی و حکام و صاحب‌نصاب و اسلحه‌سازان و ارباب حرف را از زن و مرد و نیز جمله‌ی اغنام و احشام را که برآبری از ملخ فزونی داشتند ، به آشور بردم . عیلام را کوبیدم ، فریادهای شادیرا از در و دشت آن خطه برانداختم و آنجا را جایگاه گورخران و دیوان و ددان ساختم "

در کتیبه‌ای از بخت‌النصر که در ابتدای پادشاهی کوروش می‌زیسته است ، چنین می‌خوانیم : "فرمان دادم صد هزار چشم از کاسه بیرون آورند و صد هزار قلم پا را بشکنند ، بادست خود چشم فرمانده دشمن را بدر آوردم ، هزاران پسر و دختر را زنده زنده در آتش سوزاندم و خانها را چنان کوبیدم که دیگر بانگ زندم‌ای از آنها برنخیزد ."

اکنون به مطالعه‌ی سنگنبشته‌های شاهنشاهان ایران می‌پردازیم . کوروش بزرگ براستوانه‌ی گلینی که اصل آن در موزه‌ی انگلستان و مشابهش در موزه‌ی ایران باستان موجود است چنین می‌نویسد : "من کوروش ، شاه شاهان ، شاه بزرگ ، شاه نیرومند ، شاه بابل ، شاه سومرواکد ، شاه چهار کشور ، پسر کمبوجیه شاه بزرگ ، از شاخه‌ی سلطنت ابدی که سلسله‌اش مورد مهر ایزدان و حکومتش به دلها نزدیکست . هنگامیکه بی جنگ و جدل بابل را فتح کردم ، همه‌ی مردم قدوم

مرا با شادمانی پذیرفتند. در کاخ شاهان بابل بر سریر سلطنت نشستیم. مردوک (خدای بابلیان) دل‌های مردم نجیب بابل را متوجه من کرد، زیرا من او را محترم و گرامی داشتم. لشکر بزرگ من بمآرامی وارد بابل شد. نگذاشتم صدمه و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید. وضع داخلی بابل و مکان‌های مقدس آن قلب مرا تکان داد. فرمان دادم که هم‌همی مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و بیدینان آنانرا نیازارند. فرمان دادم که هیچیک از خانه‌های مردم خراب نشود و هستی اهالی را از آنها نگیرند. خدای بزرگ از من خرسند شد و به من که کوروش هستم، و به تمامی لشکریان، از راه عنایت برکت‌های خود را فرو فرستاد. پادشاهانی که در همه کشورهای عالم در کاخ‌های خود نشسته‌اند، از دریای بالا تادریای پایین - و پادشاهان غرب - همه خراج سنگین آوردند و در بابل بر پاهای من بوسه زدند. فرمان دادم که از بابل تا آشور و شوش و اکد و هم‌همی سرزمین‌های آنسوی دجله که در روزگاران کهن بنا شده است، معابدی را که بسته بود، بگشایند. اهالی این سرزمین‌ها را گرد آوردم و برای آنها که جای زندگیشان ویران شده بود، از نو خانه ساختم. خدایان سومر و اکد را بی‌آسیب به کاخ‌های آنها که شادی دل‌نام دارد برگردانیدم و صلح و آرامش را به همه عطا کردم.

بامقاییسه‌ی دونوع برخوردار بالا - که رفتار دوم یعنی روش شاهان ایران در قبال زیردستان ناشی از اعتقاد به تعالیم زرتشت بود - میتوانیم به راز کامیابی و پیروزی ایرانیان باستان پی ببریم. در دنیائی که جز درندگی، بیدادگری، بی‌احترامی نسبت به مقدسات ملی و مذهبی و جز خونریزی و غارتگری چیزی در میان نبود، مردم با دیدن رفتاری از نوع دوم، سر تعظیم و تکریم فرود می‌آوردند و بی‌هیچ‌قیدی تسلیم می‌شدند. این عمل ایرانیان تنها ناشی از روح مردمی و لطافت آئین قومی و تربیت ساده‌ی ملی آنها بود که همدردی، میان‌ه‌روی، دادگری و راستی را بدانه می‌آموخت و اینهمه از فلسفه‌ی اجتماعی زرتشت مایه می‌گرفت.

فواید کار و کوشش و زیانها دروغگوئی در دین زرتشت

زرتشت به کار و کوشش پایند و از تنبلی و کاهلی رویگردان و با آن دشمن است. وی در جایی چنین می‌گوید: "سحرگاهان خروس بانگ برآورده می‌گوید ای مردم برخیزید و بهترین راستی و درستی را بستانید. نماز "اشم" و "هو" را بجای آورید و دیو کاهلی را از خود دور سازید، آن دیوی که می‌خواهد شما را به خواب ببرد، و در جای دیگر چنین اظهار می‌دارد: "من همواره

بادیونتنبلی ستیز خواهم کرد ، زیرا که بیکاری و تنبلی ، مارازار و نزار و رنجور خواهد ساخت . و بالاخره در جای دیگر چنین می‌سراید : "ای مزدیسی زرتشتی دست‌ویا وهوش و خردخود را برای انجام وظیفه نسبت بدیگران در موقع مقتضی مهیا دار و از دست‌یازیدن به کارهای بیجا و بی‌هنگام خودداری کن . همواره در انجام کار نیک و دستگیری بیچارگان و بینوایان استوار باش ."

بعقیده‌ی زرتشت ، دروغگو شخصیت خود را می‌بازد و از آنجا که خداوند وی را در تنگنا و سختی قرار می‌دهد ، همیشه پریشان و سرگردانست و هیچگاه به‌هدف و منظور خود دست‌نمی‌یابد . دروغ نشانه‌ی ترس است . زرتشت ترس را بشدت محکوم و پیروان خود را به دلآوری (و در نتیجه به راست‌گویی) دعوت می‌کند . نیچه می‌گوید : "سخن‌راست بگو و متلاشی شو . " زرتشتی حقیقی با دروغ دشمنی آشتی‌ناپذیری دارد ، زیرا دروغ در واقع همان چهره‌ی زشت اهریمن بدکیش است .

بهشت و دوزخ از نظر اوستا

موضوع بهشت و دوزخ ، بقای روح و مجازات و مکافات روز بازپسین نخست از کیش زرتشت سرچشمه گرفته است . بهشت در اصل وهیشت (Vahishta) و منظور از آن بهترین جهان و زندگانی خوب بوده است . در اوستا برای بهشت ، واژه‌ی انگهو وهیشت (Anghu Vahishta) یعنی بهترین زندگی یا نیکوترین جهان بکار رفته است . (وهیشت = بهترین ، وانگهو = جهان و مکان هستی و زندگی ، اعم از زندگی این جهان یا جهان دیگر) . دوزخ نیز در اصل دژانگهه یعنی جهان و مکان زندگی زشت و پست بوده است . (دژ = Dozh = زشت‌وانگهه = جهان و مکان هستی) .

گناه و مفهوم آن از نظر زرتشت

بنابر مندرجات زنداوستا مهم‌ترین گناهان کبیره عبارتست از : بی‌عفتی ، خست ، خودخواهی ، آز ، رباخواری ، رشک و حسد ، حق‌ناشناسی ، غرور ، خودبینی و خودپسندی ، دروغ‌گویی ، جادوگری ،

کلاہرداری، اعتقاد بہ خرافات، پیمان شکنی، بیدادگری، دزدی، کینہ تیزی، خشم، افترا، سخن چینی، تنبلی، بیعلاقگی نسبت بہ امور خانوادہ و اجتماع، بیوفائی، بت پرستی، ستمگری نسبت بہ حیوانات، ریاضت کشی، گدائی، فحشاء، زنا، لواط، عدم رعایت مقررات بهداشتی، خودکشی، قتل نفس، گریہ و زاری برای مردہ و تعمد در خودداری از کسب دانش و معرفت.

گرچہ بدی در آئین زرتشت واقعیتی جدیدست، ولی این واقعیت در عین حال غیر قابل اجتناب و درمان ناپذیر نیست. بہمین جهت در این کیش مفہوم گناہ با سایر ادیان اختلاف زیاد دارد. طبق اصول مسیحی، گناہ عبارت از نیروی شریست کہ در نہاد انسان وجود دارد و پیوستہ وی را بہ گمراہی می کشاند. ولی در کیش زرتشت ارادہی انسان از اجرای گناہ نیرومندتر است و شخص میتواند بدلخواہ خود از گناہ بپرهیزد یا بدان تسلیم گردد. پس خوشبختی، بدبختی، گناہکاری و بیگناہی بستگی بخواست مادر دارد و مامینونیم با استفادہ از موهبت آزادی ارادہ، از زندگی خود سرودی دل انگیز بسازیم و یا آنرا بہ آہنگی شوم و غمزا تبدیل کنیم.

نماز در دین زرتشت

در کیش زرتشت شبانروز بشرح زیر بہ پنج مقطع تقسیم شدہ و ہر یک نماز ویژہ ای دارد:

- ۱- ہاوان گاہ (Havangah) : از برآمدن آفتاب تا نیمروز .
- ۲- رپیت وین گاہ (Repith Wingah) : از نیمروز تا سہ تسو (ساعت) بعد از ظہر .
- ۳- ازیرین گاہ (Oziringah) : از ساعت ۳ بعد از نیمروز تا آغاز شب و پیداشدن ستارگان .

۴- ایویسروتیریم گاہ (Aiwisruthrimghah) از ابتدای شب تا نیمہ آن .

۵- اوشہین گاہ (Ushahingah) : از نیمہ شب تا برآمدن آفتاب .

توضیحا " متذکر می شویم کہ ہر یک از اسامی بالا مرکب از نام یک فرشتہ و واژہی "گاہ"

بمعنی وقت است و در واقع ہر یک از اوقات پنجگانہ بہ یکی از فرشتگان مزبور اختصاص دارد .

شرایط نماز عبارتست از : ۱- پاک بودن تن از ہرگونہ کثافت و نجاست . ۲- پاک بودن

لباس از ہر نوع پلیدی و نسا (عین مردہ و لاشہی حیوانات و ہر چیزی کہ بدان پیوستہ باشد)

و وہیر نسا (چیزی کہ از ذیروحی جدا شدہ باشد مانند خون ، ناخن ، موو نظایر آن) . ۳- در

برداشتن سدره ۱ او کشتی ۲- شستن دست و رو و بعبارت دیگر وضو داشتن ۳- پاک بودن جای نماز از هر گونه پلیدی و نسا، بطوریکه چهاروحدافل سه گام اطراف آن پاک و تمیز باشد- محمل نماز از کسی بزرگ گرفته نشده و با از پول دزدی خریده نشده باشد .
در کیش زرتشت برای خدا حدود و جهتی در نظر گرفته نشده و بنا بر این پیروان این آئین بهنگام نماز بسوی نور و روشنایی از قبیل آفتاب ، نور ماه ، چراغ و آتش توجه می کنند .

موضوع آفرینش در دین زرتشت

کیش زرتشت نیز همانند ادیان آسمانی اسلام و یهود طول مدت آفرینش را شش وعده می داند . انبهای تورات و قرآن و عده های موصوف را شش روز ذکر کرده اند ، در حالیکه بر طبق آئین مزدیسنا ، اهورامزدا جهان را در شش هنگام آفرید : اما نه در شش روز متوالی ، بلکه در مدت ۳۶۵ روز (یکسال) . در آغاز فصل بیست و پنجم بندهش چنین می خوانیم : "اهورامزدا فرمود : آفرینش جهان در ۳۶۵ روز که شش گاهای نبار یا گهنبار (شش وقت) سال باشد انجام گرفت . " نامهای اوقات شش گانه ی آفرینش یا شش گاهانبار که هر یک جشن مخصوص بخود دارد ، بشرح زیر است :

- ۱- میدیوزرم (Mailyuzarm) که از روز ۱۱ اردیبهشت یا خورشید روز آغاز می گردد و در یازدهم همان ماه خاتمه می پذیرد . در این هنگام آسمان و کهکشان وستارگان آفریده شده است .
- ۲- میدیوشم (Mailyushem) که از صد و پنجمین روز سال یعنی ۱۱ تیر ماه شروع می شود و در یازدهم آن ماه پایان می یابد . در این ایام آبها آفریده شده است .
- ۳- پیتی شهیم (Paityshahim) آغاز آن در یکصد و هشتاد و دومین روز سال است که اشتاد نام دارد و در این ایام زمین آفریده شده است .
- ۴- ایاترم (Ayatherm) زمان شروع این گاهای نبار دویست و ده روز پس از آغاز سال و بحساب قدیم بیست و ششم مهر یا اشتاد روز و خاتمه ی آن سی مهر ، ولی بحساب کنونی از بیستم تا بیست و چهارم ماه مهر است . در این روزها درختان و گیاهان آفریده شده است .

۱- سدره = پیراهن بلند و سعید و نخی است که بتن می کنند .

۲- کشتی = ریسمانی است از پشم گوسفند که بکمر می بندند .

۵- میدیاری (Maidyarem) آغاز این دوره از آفرینش دویست و نودمین روز سال یعنی بحساب تقویم کنونی دهم دیماو پایان آن در چهاردهم همان ماه است . این روزها به آفرینش جانوران اختصاص داشته است .

۶- همس پت مدم (Hamas Path Madam) - گاهانبارا اخیر رسید و شصت و پنجمین روز سال ، ولی بموجب تقویم فعلی آغاز آن بیست و پنجم و پایانش آخر اسفند یعنی شب اول فروردین است . این گاهانبارا از سایر اوقات گرامی تر و مهمتر شمرده می شود و یکی از جهات برتری و مزیت روزهای اخیر اینست که آفرینش انسان در طی آنها صورت پذیرفته است .

جشنها و شادیها

ایرانیان قدیم از گریه و زاری و اندوه خودداری و بر عکس برای آرامش تن و شادی روان جشنهای زیاد بر پا می کردند . بطور کلی میتوان جشنهای آنانرا بشرح زیر خلاصه کرد .

۱ - جشن نوروز

بطوریکه از نام این جشن برمیآید ، زمان آغاز آن روز نواز نخستین ماه سال یعنی اول فروردین است و هر مزد نام دارد که نام پاک اهورامزدا است . جشن نوروز را به جمشید از پادشاهان دودمان پیشدادی نسبت می دهند . فروردین ماه متعلق به فروهر های پاکست که برای بیدار گان خود بزمین آمده پس از مدتی توقف بجای خویش باز می گردند . بهمین جهت ایرانیان چند روز پیش از آغاز جشن و عید به خانه تکانی و پاکیزه کردن ائاثه می برداختند تا فروهران در هنگام فرود آمدن به زمین ، آنها را پاک و خرم به بینند و با شادی و سرور به مکان خود باز گردند . در شب نوروز که فروهرهای در گذشتگان بزمین فرود می آیند ، برای فرخندگی و میمنت آتش روشن می کردند و بنام هفت امشاسپندان ، سفره های هفت سین ترتیب می دادند .

۲ - ششم فروردین

ششم فروردین روز تولد و برگزیده شدن اشو زرتشت اسپهتمان پیامبر بزرگ ایرانیان باستان و از اهمیت و شکوه فراوان برخوردار است و اکنون هم زرتشتیان این روز را با همان عظمت و شکوه سابق جشن می گیرند .

۳- جشن گاهانبار

از جشن‌های بزرگ مزدیسناست که در مبحث پیشین درباره‌ی آنها سخن رفت .

۴ - جشن تیرگان

جشن تیرگان یا آبریزان در تیر روز از تیرماه انجام می‌گرفت . اکنون نیز زرتشتیان این روز را جشن گرفته با آب پاشیدن بیکدیگر شادی سر میدهند . در اینروز ایرانیان بر نورانیان پیروز شده‌اند .

۵ - جشن مهرگان

زمان این جشن ، روز مهر ایزد از مهرماه است . در آنروز ایرانیان به رهبری نکاوای آهنگر بر ضحاکستمگرو شوریدماورا در بند کردند و فریدون پسر آبتین را که از خاندان جمشید بود ، بر تخت نشاندند .

۶ - جشن سده

بحساب قدیم ، جشن سده در دهم بهمن ماه که آبان روز نام داشت برگزار می‌شد . در اینروز که پنجاه و پنج روز پیش از جشن نوروز قرار می‌گرفت ، هوشنگ شاه آتش را بدست آورده بود و وجه تسمیه‌ی آن به سده آنست که با روز سدم از چهره‌ی دوم سال انطباق داشت . ایرانیان قدیم سال را به دو بخش تقسیم کرده و هر بخش را یک چهره می‌نامیدند ؛ چهره‌ی نخست از اول فروردین تا آخر مهر که هفت ماه بود و آنرا تابستان می‌گفتند ، و چهره‌ی دوم از اول آبان تا آخر اسفند یعنی مدت پنجاه که آنرا زمستان می‌خواندند . در این روز مردم آتش افروخته برگرد آن دور می‌زدند و سرود می‌خواندند و شادی می‌کردند . نظر باینکه در گذشته ماهها عموماً سی روز بود ، جشن سده در دهم بهمن ماه واقع می‌شد . ولی اکنون که روزهای کیبسیه‌ی آخر سال را حذف کرده و شش روز به شش ماه اول سال افزوده‌اند ، این جشن در چهارم بهمن قرار می‌گیرد که آنرا مهر روز می‌نامند .

۷ - جشن ماهها

ایرانیان باستان هر روزی از ماه را که نامش همانند نام ماه بود جشن می‌گرفتند ؛ مانند فروردین روز با فروردینگان در فروردین ماه ، اردیبهشت روز یا اردیبهشتگان و خرداد روز یا خردادگان

در ماه خرداد .

زناشویی در ایران باستان

در کیش قدیم ایران زناشویی بمنظور ایجاد زندگی خوش، وحدت و اتفاق، تشکیل خانواده و ازدیاد نفوس انجام می پذیرفت . اشوزرتشت در وهیشتواشت گات ، یسنا ۶۸ ، قطعه ۵ به پسران و دخترانی که آهنگ بستن پیمان ازدواج دارند چنین اندرز می دهد : " ای دختران شوی کننده و ای دامادان ، اینک بیاموزم و آگاهتان سازم . با غیرت از پی زندگانی ، پاک منشی بجوئید هر یک از شما باید در کردار نیک بردیگری سبقت جوید و ازین راه زندگانی خود را خرمی بخشد . "

برخی از محققان به معنی واژه ی " خیتوه دت " یعنی خویشی دهنده و ایجاد یگانگی در میان مردم و نیز بمعنی داد و دهش پی نبرده و بدون تعمق در معنی کلمه و دستورهای زرتشت ، آنرا ازدواج با نزدیکیان تلقی کرده اند . این قشریگری در درک مفهوم واژه ی مورد بحث موجب پیدایش این استنباط و نظر شده است که در آئین مزدیسنی ازدواج بین برادر و خواهر ، یا پدر و دختر و سایر محارم و نزدیکان جایز است ، در حالی که چنین برداشتی فاقد واقعیت و محض اشتباه بوده و اصطلاح مزبور ناظر بر این موضوع است که مطابق کیش مزدیسنی ، مرد و زن با نظم و ترتیب درست در اجتماعات شرکت و با یکدیگر معاشرت می کنند و بدین ترتیب دختران و پسران کم کم با روحیه و اخلاق یکدیگر آشنا شده از روی بصیرتی که در نتیجه ی معاشرتهای دراز مدت اجتماعی بدست آورده اند ، به انتخاب شریک زندگی خویش مبادرت می ورزند .

کیش زرتشتی بر استحکام رابطه ی وحدت و یگانگی و جلوگیری از فساد اخلاقی از طریق زناشویی تأکید فراوان دارد . دروندیداد برگرد چهارم بند چهل و هفت از قول اهورامزدا چنین آمده است : " ای اسپهتمان زرتشت ! هر آینه من مرد زن دارا بر بی زن و مرد خانواده دار را بر بی خانمان برتر می شمارم . " و در فقره ی چهل و چهار : " هر کس وظیفه دارد که برادران هم کیش خود را در کسب مال و بدست آوردن همسر یاری و همراهی کند . " در این دین کمک با مرزودواج کسانی که به سن بلوغ رسیده و بسبب تنگدستی بی همسر مانده اند ، از کارهای نیکو و پر ثواب شمرده شده است .

در آئین زرتشت عقد ازدواج بر پنج گونه است :

۱- پادشاه زنی - این اصطلاح برای موردی بکار گرفته میشود که پسر و دختری برای نخستین

بار با رضایت اولیاء خود با یکدیگر ازدواج می‌کنند .

۲- ایوک (= یگانه) زنی - ایوک زنی عبارت از آنست که مردی با دختری ازدواج کند که تنها فرزند خانواده است و اصطلاحاً " او را ایوک نامند ، از آنجا که دختر نمی‌تواند اموال خانه پدر خویش را به خانواده‌ی دیگری منتقل سازد ، موظفت نخستین پسر خود را بجای فرزند پدر خویش قرار دهد و دارائی پدر را به او بپسارد تا از انقراض خانواده‌ی او جلوگیری کند .

۳- چاکر زنی - این اصطلاح در مورد زن بیوهای بکار می‌رود که پس از مرگ هفت نخستین درصدد گزینش همسری دیگر برآید . اگر زن اول بمیرد یا دیوانه شود یا نازا بوده باشد ، مرد میتواند زن دومی بگیرد که آن زن را چاکر زن می‌نامند .

۴- خودسر زنی - چنانچه دختر و پسر بالغ پیش از رسیدن به بیست و یک سالگی خواسته باشند بدون خشنودی پدر و مادر خویش با یکدیگر ازدواج کنند ، مؤبد حق دارد صیغه عقد را جاری کند . اما تا وقتی که اولیاء طرفین بر نارضائی خود باقی باشند ، زن و شوهر از ارث محروم خواهند بود . اینگونه عقد را که بدون رضای والدین صورت گرفته است ، خودسر زنی نامند . توضیحا " اضافه می‌شود که بموجب مقررات آئین زرتشت ، دختر در شانزده سالگی و پسر در هجده سالگی می‌توانند با رضایت اولیاء خود پیوند رناشویی به بندند .

۵- ستر زنی - چنانچه زن و شوهری فاقد فرزند بوده و دختری را به فرزند خواندگی خود قبول کنند ، دختر مزبور بهنگام ازدواج ستر زن^۱ یعنی دختر زن نازا خوانده می‌شود .

فلسفه‌ی آتش در کیش زرتشت

برخلاف آنچه که شایع شده است ، زرتشتیان آتش پرست نیستند ، بلکه از آنجا که آتش بزرگترین پاک‌کننده و در عین حال پاکترین و نورانی ترین عنصر است ، آنرا رمز و سمبل اهورامزدا می‌دانند . فردوسی درین باره چنین می‌گوید :

نگوئی که آتش پرستان بدنند پرستنده‌ی پاک یسزدان بدنند

زرتشت با انتخاب آتش بعنوان نشانه‌ی کیش خویش از پیروان خود خواسته است که :

۱- همچون آتش پاک و درخشان باشند .

۱- ستر جمع استر و به معنی نازا است .

- ۲- همانگونه که پیوسته شعله‌های آتش رو ببالا می‌رود، پیروان وی نیز بسوی بالا، یعنی بطرف روحانیت، انسانیت و ترقی و تعالی عروج یابند.
- ۳- بدانسان که زبانهای آتش هیچگاه بسوی پائین میل نمی‌کند، آنها نیز بکوشند تا مجذوب خواهشهای نفسانی نشوند و پیوسته آمال بزرگ و معنوی را در مد نظر داشته باشند.
- ۴- همانطور که آتش چیزهای ناپاک را پاک می‌کند و خود آلوده نمی‌شود، آنها نیز بابتی بستیزند بی آنکه خود را به آن بیالایند.
- ۵- آتش با هر چه برخورد کند آنها نیز چون خود درخشان می‌سازد. بهمین گونه رتشتی نیز باید پس از برخورداری از فروغ دانش و بینش، دیگران را از فروغ نیکی اش^۱ بهره‌مند گرداند.
- ۶- آتش منبع ریائی و اساس حیات و فعال و بیقرار است و تا بازپسین دم حیات لحظه‌ای از کوشش باز نمی‌ایستد. انسان نیز باید یکپارچه شور و شوق باشد و دمی از کار و کوشش دست نکشد. آتشی که درون آدمی را از آلودگی پاک می‌کند چیزی جز (اشا) نیست که از طریق رعایت اصول سه‌گانه‌ی (اندیشه‌ی نیک، گفتار نیک، کردار نیک) بدست می‌آید.
- درایران باستان آتشکده‌ها تنها جای عبادت نبوده بلکه بعنوان دادگاه، در مانگاه و دبستان نیز از آنها استفاده می‌شد. در آتشکده‌ها موم^۲ بدان به دادرسی می‌پرداختند و بیماران روحی و جسمی علاج می‌شدند. علاوه بر اینها هر آتشکده مجهز به کتابخانه‌ای جامع بود و در آنجا کودکان دروس دینی را فرا می‌گرفتند.

نظری کلی بر فلسفه‌ی زرتشت

فلسفه‌ی رتشت اعتراض و ستیزی بزرگ بر ضد شر و بدیست. زرتشت با برخورد آشتی‌ناپذیر خود در قبال بدی‌نشان می‌داد که بهیچ روی با اهریمن سر سازش ندارد. در کیش رتشت هر کاری که زمین را زیباتر، خوبی را نیرومندتر و بدی را ناتوانتر کند، پیروزی شناخته می‌شود.

رتشت روابط انسان با جهان اسرار آمیز و نیروی و سرنوشت آدمی را به بررسی گرفته و نشان داده است که برای چیرگی بر مشکلات و ناهمواریها چه رویه‌ای را باید در پیش گرفت

بعقیده‌ی زرتشت جهان کامل نیست ، بلکه رو بکمال می‌رود و ما که خود را بر کردی آفریدگان می‌دانیم ، باید نهایت‌گوشش را در بکمال رساندن جهان نگار بنسیم . با طرح و حل مسأله‌ی شر ، زرتشت ابهام و تضادی در جهان بینی خود باقی نگذاشته و ثابت کرده است که جهان ما جهان دگرگونی و تکامل ، و انسان خالق سرنوشت خویش است .
مولنون می‌نویسد : " زرتشت از نخستین متفکران است که کیش خود را بر پایه‌ی اخلاق فرار داده‌اند . او در جستجوی آسمان و زمین نویسد که درستکاری بر آن فرما روا باشد . " کاسارلی می‌گوید : " مردیسا می‌تواند بخود ببالد که دارای سالمترین ، عالیترین و معقولترین سیستم‌های اخلاقیست . "

تأثیر افکار زرتشت در سایر ادیان و فلسفه‌ها و مکاتب اخلاقی

تأثیر و نفوذ مستقیم افکار زرتشت بیشتر در فلسفه‌های هند ، آلمان و مذاهب سامی چشم می‌خورد . در جائی از گفته‌های بودا انعکاسی از سه اصل زرتشتی باز می‌یابیم : " در کارهای خویش با نظم و ترتیب باش ، در سخن خود انضباط را رعایت کن ، به اندیشه‌ها سر و سامان بخش . " موریس منرلینگ می‌گوید : " مطالعه در مذهب ایرانیان برای مسیحیان بسیار جالب می‌نماید ، زیرا چهار پنجم معتقدات عیسوی از ایرانیان اقتباس شده است . " بعضی از دانشمندان مردیسان را کلید فهم مسیحیت می‌دانند . به گفته‌ی ویدنگرن مستشرق معروف سوئدی : " هنگامیکه آئین یهودی و مسیحی را مورد بررسی قرار میدهم ، در می‌یابیم که زندگی مردم ، بویژه از زمان سلطنت هخامنشیان ، بطور قطع تحت تأثیر و نفوذ کیش مردیسا بوده است .
فلسفه‌ی زرتشت در افکار افلاطون ، فیثاغورس و هراکلیت تأثیر بسزای داشته و دامنه‌ی این نفوذ ناهدایت که می‌توان گفت اساس فلسفه‌ی افلاطون همان فره‌وشی زرتشت است . همچنین عقیده‌ی هراکلیت مبنی بر آنکه اصل و منشاء جهان آتش است ، عیناً " با عقیده ، زرتشت انطباق دارد . در انگلستان نفوذ زرتشت از طریق مسیحیت راه یافته و این تأثیر بحدی بوده که برخی از واژه‌های انگلیسی از کلمات اوستا ریشه گرفته است . مثلاً " واژه‌ی " Best " بمعنی بهترین ، از کلمه " بهشت " و لغت " Right " یعنی راست و حق همان واژه‌ی " rat " مندرج در اوستاست . در فلسفه‌ی آلمان

نفوذ و تأثیر ررتش بیشتر در آثار کانت، هگل و نیچه بچشم می‌خورد. بعضی از دانشمندان معتقدند که فلسفه‌ی هگل مبتنی بر افکار ررتش است. به گفته‌ی ماکس مولیر: "در تاریخ دورم‌هایی پیش‌آمده که نردیک بوده‌است مراد برسی از معاند دیگر خدایان سر بلند کند و جهانگیر شود."

اسکندر ذوالقرنن در ایران

پیش ازین گفتیم که فیلقوس فیصر روم به ایران لشکر کشید و داراب بزرگ او را بسختی شکست داد. فیلقوس با ارسال زر و سیم فراوان، خواهان صلح شد. داراب با بررگان کنسوربه رابرنی پرداخت و آنان صلاح را در آشنی دیدند، باس شرط که فیلقوس دختر خود ناهید را به همسری داراب درآورد. فیلقوس باین شرطن در داد و دختر خود را طی تشریفات خاصی بترد داراب فرستاد. ناهید پس از چند ماه بیمار شد و هیج پزشکی قادر به علاج وی نگردید. داراب بناگربر عروس چند ماهه‌ی خود را که از وی آبتسن بود، نرد فیلقوس گسیل داشت. ولی فیلقوس چنین وانمود کرد که بار ناهید از آن خود اوست و پس از زاده شدن آن فرزند، نام ویرا اسکندر نهادند. و این اسکندر همانست که به ذوالقرنن معروفست. چون فیلقوس درگذشت و اسکندر حای او را گرفت، به هوای جهانگردی افتاد، بیشتر سرزمین‌های جهانرا درنوردید، با پادشاهان بسیار نبرد کرد و پیروز شد. نخستین هدف جهانگردی اسکندر مصر بود. پادشاه مصر از عبور وی ممانعت کرد، ولی اسکندربا این پادشاه به نبرد پرداخت و ویرا شکست داده و منواری ساخت. اسکندر پس از این پیروزی رهسپار ایران شد. دارای کوچک لشکری برای مقابله با وی فراهم آورد. اسکندر شخصا "بنددارا" رفت و گفت که هدفش تنها جهانگردی است و با وی رچنگ ندارد. اما دارا این ادعا را باور نکرد، به جنگ پرداخت، شکست خورد و منهرم شد. اسکندر به تعقیب دارا پرداخت، ولی شهریار ایرانزمین بدست دو نفر املارمان خود بهلاکت رسید. پسران کشته شدن دارا، اسکندر بر اریکه‌ی شهر یاری ایران تکیه رد و مدت چهارده سال در این سرزمین بسر برد. در این مدت قاتلان دارا را بکیفر رسانید و بموجب وصیت شهریار ایران، دختر ویرا بهرنی گرفت. ولی تا آنجا که می‌نوانست، شهرهای بابل و عراق و پارس را ویران کرد، مهتران را کشت، دیوان و دفتر دارا را یکسره بآتش سپرد، از یونانیان برهرشهری پادشاهی گماشت، همه‌ی شهرهای جهانرا مسخر ساخت و صاحب اختیار تام گشت. وی در نقاط مختلف جهان دوارده شهر بناکرد

وهمه را اسکندر به نام نهاد. اسکندر از چینستان به مغرب رسید و بر حجاب ظلمت ادست یافت. اسکندر را از آن جهت ذوالقرنین خواندند که جهان آنروز را از یک گوشه یا قرن تا گوشه دیگر در نور دیده است. بعقیده‌ی بعضی از مورخان، این نام از آنجا ناشی می‌شود که اسکندر دو قرن صد ساله زندگی کرده است. ولی از آنجا که اسکندر جهانگرد و جهانگیر و جهانگشا بوده است، استدلال نخستین درباره‌ی وجه تسمیه‌ی وی منطقی تر و قابل قبولتر بنظر می‌رسد، چنانکه آیات ۹۳ و ۹۵، ۸۶ و ۹۳ سوره‌ی کهف نیز مؤید همین موضوع است. بنا بر آیات بسیار، اسکندر در جستجوی آب حیات بکام ظلمت فرورفت و ناکام بازگشت و پس از جهانگردی و جهانگیری بسیار چشم‌آر جهان فرو بست و در یونان به دخمه‌ی گور سپرده شد. اسکندر پسری بنام اسکندروس داشت که بهنگام آغاز جهانگردی خویش ویرا برای تعلیم حکمت به ارسطاطالیس سپرده بود. سپاهیان اسکندر به یونان رفته با اسکندروس بیعت کردند، ولی نظر باینکه وی به سلک زاهدان و پارسایان در آمده بود، از قبول سلطنت سرباز زد و به صومعه پناه برد و سپاهیان، بظلمیوس راکاز مهنران بود، به پادشاهی برگزیدند. یونانیان تا ظهور سومریها و اکدی‌ها و بابلی‌ها و آشوری‌ها در ایران بودند و بر این سرزمین فرمانروائی می‌کردند.

پهلوانان باستانی و داستانی ایران

۱- پهلوانان سیستان

بموجب مندرجات رزمنامه‌های ملی، بزرگترین پهلوانان ایرانی از سیستان برخاسته، تاج و تخت و سرزمین ایران را از هجوم بیگانگان مصون داشتند. پهلوانان موصوف متعلق به خاندانهای بزرگ بوده نژادشان به جمشید، شاه پیشدادی، می‌رسید. بطوریکه پیش ازین گفتیم، جمشید بهنگام فرار از دست ضحاک، دختر کورنگ پادشاه زابلستان را بزنی گرفت و از آن زن صاحب پسری شد که او را تورنام نهادند. سپس به ترتیب از تورشیدسپ، از شیدسپ تورگ، از تورگ شم، ارشم‌اشرط، از اشرط گرشاسب، از گرشاسب نریمان، از نریمان سام‌سوار، از سام‌سوار زال و زال رستم بوجود آمدند.

الف - گر شاسب یا کرساسپ (Keresaspa)

دراوستا چندین بار از این پهلوان بی نظیر ایران باستان سخن به میان آمده است. محققان درباره‌ی این کرد دلاور بحث‌های مفصل انجام داده و آرای گونه‌گون ارائه کرده‌اند. مهم‌ترین نظری که تا کنون درباره‌ی گرتاسب ارائه شده و سرو صدای زیادی ایجاد کرده مربوط به مارکوارت است که وی را پهلوانی بی‌همال و کم نظیر می‌شمارد، ولی او را با رسنم یکی می‌داند. در سنا نخستین بار در فقره‌ی نهم از گرتاسب بعنوان پسر دلیبر، زیرک و پهلوان یاد شده است. در یشت نورد هم به یکی از اعمال قهرمانی وی یعنی کشتن ازدهای سرور (Sarvara)^۱ یا شاخدار اتاره می‌شود. در سنت بنجم بیکاروی راکندرو (Gandareva) رزین پاشنه شرح داده شده و همین مورد خاص در یشت های ۵ و ۱۵ و ۱۹ نیز تکرار گردیده است. انگیره‌ی این پیکار روتن و عبارت از کشته شدن او و رواجی برادر گرتاسب بدست گندرو بوده است. یشت پانزدهم و نورد هم بیکاروی با هیتاسب رزین تاج را بیان می‌کند. بنا به اشاره‌ی یشت نوزدهم، گرتاسب نه تنها پسریت نه (Pathna) را کشت، بلکه همچنین پسران نویک (Nivika) و داشت پیانی (Dashtyani) و دان یین (Danayana) و ورشو (Vareshava) و پیتان (Pitaona) و سناویژک شاخدار (Snavizak) را که دستی از سنگ داشت بهلاکت رساند. افراد مزبور پهلوانان و دیوان بنام بودند که پیشه‌ی خاصی نداشتند. چون فرابردی از جمشید دور گردید، نصیب گرتاسب شد. بنا به گفته‌ی اوستا، گرتاسب از خواب برانگیخته شده ضحاک را هلاک می‌کند و عدل و داد را در جهان می‌گسترند. در شاهنامه گرتاسب پهلوان فریدون و منوچهر است. اسدی طوسی منظومه‌ای تحت عنوان گرتاسب نامه بنام این پهلوان سروده است.

ب - نریمان (نیرمنو Nairemanu)

نریمان بمعنی شخصی است که بصورتی نیرومند و قوی بوجود آمده باشد. این نام بعدها بمفهوم پهلوان مورد استفاده قرار گرفت و در اوستا صفتی برای گرتاسب شناخته شد. در شاهنامه گاهی این واژه به صورت نیرم درمی‌آید. در ماخذ اخیر از نریمان بعنوان پهلوان معروف خاندان سام سخن رفته و دلاوری وی ستوده شده است. نریمان در دژسپند بهلاکت رسید و

۱ - این اردها که در پشتش رگه‌ی کلفتی سخامت یک انگست مملو از زهر حریان داشت،

اسها و آدمیان را می‌بلعید.

رستم که نیبره‌وی بوده انتقامش را بار گرفت.

پ - سام

سام در اوستا بشکل سامه (Sama) آمده و نام خاندانست نه نام یک فرد. در روایات پهلوی نام دو تن از پهلوانان سام است. یکی پدر اشراف که در گرشاسنامه‌ی اسدی طوسی بصورت شم قید شده است که قاعدتاً باید در اصل سام بوده باشد، و دیگری نواده‌ی گرشاسب و پدر زال. بنا به روایت شاهنامه، سام از پهلوانان دربار منوچهر بوده که کارهای شگفت و دلآوردنی فراوان از وی به منصفی ظهور پیوسته و از خدمتگزاران میهن و سرزمین ایران بوده است.

ت - زال

از این پهلوان نامی در اوستا و نامهای پهلوی نشانی بچشم نمی‌خورد. زال بهنگام تولد دارای موهای سپید بود. این امر بر سام گران آمده او را شرمسار ساخت پس کودک را به کوه السرز برد و وی را در آنجا رها کرد. پیر دانائی بنام سیمرغ کودک را دید، به نگهداریش همت گماشت و پس از چندی ویرا به سام بازگردانید. سیمرغ در اوستا به صورت سن مرغا (Saena Meregha) قید شده که نام مرغی فراخبالست که بهنگام پرواز، پهنای کوه را فرا می‌گرفت. لانه‌ی این مرغ بر بالای درختی در دریای فراخکرت (ظاهراً دریای خزر) قرار داشت. درخت موصوف در مانبخش بود و تخم همه‌ی گیاهان در آن نهاده شده بود. در متون پهلوی واژه‌ی سیمرغ به شکل "سین‌مورو" قید گردیده است. روایت شاهنامه نظیر اوستاست، بدینمعنی که طبق گفتار این مأخذ، سیمرغ زال را به لانه برده و به‌مراه بچه‌های خود از او نگهداری می‌کند. قبول این نظر دشوار است، زیرا یک پرنده در چنان حدی نیست که فرزند انسانی را با چنان دقت و مواظبتی ببار آورد و حتی بهنگام نبرد اسفندیار و رستم، به پهلوان اخیر در مورد راه شکست حریفش ارائی‌ی طریق کند، و بنا بر این میتوان قبول کرد که زاهد دانای غارنشین و عزلت‌گزینی به این مهم اقدام کرده باشد.

ث - رستم (رئوآته استخمه)

نام رستم در اوستا رئوآته استخمه و در پهلوی رت استخمک (Rotstakhmak) و در پارسی رسم با رستم قید گردیده است. بنا بر روایات شاهنامه و اوستا و نامهای پهلوی، رستم از پهلوانان و قهرمانان سیستان است. بعضی از مورخان می‌پندارند که داستان رستم را

سکاهائی از سرزمین اصلی خویش آورده‌اند که در روزگار باستان به سیستان ناخته و در آنجا ساکن شده بودند. ولی از آنجا که نام مادر رستم رو تابک یا رودابه‌ی ایرانیست، این تصور خالی از حقیقت بنظر می‌رسد. موسی‌خورن (Musa Huren) مورخ ارمنی از رستم پسر زال نام برده و نیروی او را با قدرت صد و بیست فیل برابر دانسته است.

در متون سغدی نیز به جنگها و شرح حال رستم اشارت رفته و رسم همانند گودرز و گیو و بیژن اررمهری سرداران و دلاوران شمرده شده است. بنا بر روایات مزبور، رخش یعنی اسب رستم حیوانی استثنائی و شگفت‌انگیز بوده و سخنهاى راکب خود رستم را بخوبی درک می‌کرده‌است در اوستا از کارهای رستم سخنی به میان نیامده است. اسپهگل (Spiegel) آلمانی و بعضی از مورخان عقیده دارند که نویسندگان اوستا با نام و کارهای رستم آشنائی داشته ولی بسبب خودداری‌وی از گروش به آئین زرتشتی، عمداً نامش را حذف کرده‌اند. نخستین کاربرد جستای که در متون پهلوی به رستم نسبت داده می‌شود، رهاندن کاووس از بندشاه‌ها و اوران و راندن افراسیاب از خاک ایران است. روایات دیگری چون پرورش سیاوش، گذشتن از هفت خوان و کشتن دیوسپید، خونخواهی سیاوش و جنگ با پسرش سهراب داستانهاىیست که بعداً ناخنه و پرداخته شده و نمی‌توان آنها را بسندی تاریخی مستند داشت. رستم در زمان شهریاری بهمن بدست برادر خود شغاد به‌هلاکت رسید.

۴ - کاوه و فرزندان او

کاوه به یکی از خاندانهای پهلوانی ایران تعلق دارد. خاندان کاوه اصلاً اصفهانی و در اوایل کار در اصفهان ساکن بودند. کاوه دو پسر بنام قارن و قباد داشت که بدستور ضحاک بقتل رسیدند و از مغز سرشان برای زخمهای دوش آن پادشاه سفاک مرهم ساخته شد. بنا بر روایتی دیگر، قارن به امر ضحاک کشته نشده است. بنا بر روایت ساهنامه، کاوه از ساهبیر پهلوانان ایران در دوران فریدون و ایرج و منوچهر و نوذر است. بطوریکه در شرح حال ضحاک دیدیم، کاوه که از ستمگری ضحاک نسبت به مردم و فرزندان خویش برآشفته بود، پیش‌بید جرمین خویش را بر سر نیره کرد و مردم را به قیام خواند. گروهی زیاد بر او گرد آمده ضحاک را در بند کردند و فریدون را به شاهی برگزیدند. کاوه بدینسان به بیدادگری ضحاک پایان بخشید و جرم پاره‌ی وی در زمان فریدون و پس از آن درفش کاویانی (گاوش درفشه Gaussh-Drafsha

نام گرفت .

۳ - نوذریان

خاندان نوذری از خاندانهای بزرگ پهلوانی شاهنامه است . نوذریان ارنژاد نوذر پسر منوچهر و نامی ترین آنها طایفه ی توس ، گسته م و زراسپ بودند . در اوستا از این خاندان سخن رفته است . گرچه دو فرزند نوذر یعنی توس و گسته م براریکه ی شهر یاری ایران تکمیل شدند ، ولی توانستند با ابزار شجاعت و دلاوری وار طریق آئین پهلوانی خدمات شایانی به این مرز و بوم عرضه دارند . توس که همواره سپهسالار ایران بود ، در دوران فرمانروائی کیکاووس با توافق فریبرز و گیو در معیت کیشرو بکوه رفت و ناپدید شد و دیگرنشانی از او بدست نیامد . گسته م در ادبیات زرتشتی در ژمره ی جاودانگانست و در دوره ی آخر الزمان از جمله یاران سوشیانت خواهد بود .

دشمنان ایران در روزگار ان باستان

۱- دیوان

بموجب مندرجات اوستا اقوام و طوایفی که بی جهت و بفرمان فطرت ناپاک خویش موجب رنج و آزار و زحمت و تیمار سایر گروهها را فراهم می سارند ، انگره مینو (Angra Mainyu) یا اهریمنان ، و پیروان ایشان موجوداتی هستند که دئو (Daeva) نام دارند . در اوستا دیو به معنی آفریدم ایست ریانمند و خطرناک و آسیب رسان و در ردیف ددان و جانوران قرار دارد . علاوه بر آن ، این واژه بر خدایان مذاهب غیر ایرانی نیز اطلاق می گردد ، چه کلمه ی دوا (Deva) در سانسکریت و مذهب ودا بمعنای خدا و فروغ و موجود درخشنده بوده و این (Deva) با واژه ی Daeva مندرج در اوستا از یک ریشه شمرده شده است . همچنین دو کلمه ی رئوس (Zeus) و دئوس (Daus) لاتین را از همان اصل دانسته اند و واژه ی دیویسنان یعنی دیویرستان ناظر بر همین معناست . از دیدگاه داستانهای ملی گرچه دیوان به نژاد آدمیان تعلق ندارند ، ولی در عین حال از صفات انسانی نیز بی بهره نیستند . حکومت و سلطنت و رئیس و

رهبر دارند، سخن می‌گویند، واجد فهم و درکند و در برخورد با سختی‌ها به چارماندیشی می‌پردازند. دیوان معمولاً "سیه‌چردماند، دندانهای چون گراز دارند و اندامشان را موهای بلند می‌پوشاند. فردوسی یکی از دیوانی را که بدست رستم کشته شده‌اند چنین توصیف می‌کند:

سرخ چون سر پیل و صویش دراز دهان پرز دندان‌ها چون گراز
دو چشمش سپید و لبانش سیاه تنش را نشسایست کردن نگاه^۱

بموجب گفته‌های شاهنامه و حماسه‌های ملی، دیوان موجوداتی زشت چهره، بدخو، غیر آریائی و با کیش ایرانیان مزدایرست بیگانماند:

تومر دیورا مردم بدشناس کسی کو ندارد ریزدان سپاس

بروایت کتب پهلوی، دیوان مازندران آفریدگان عجیب‌الخلقه و ستبراندای بودند که در غارها زندگی می‌کردند. بنابراین روایات، مازندران هرگز یک ناحیه‌ی ایرانی‌بشمار نمی‌رفت و حتی مردم آن سرزمین را فرزندان پدر و مادری غیر ایرانی می‌شمردند. شاهنامه نیز از آنان بعنوان نژادی دیگر یاد می‌کند. از میان شاهان ایران تنها فردی که جرأت یافت بر مازندران بتازد و آن خطه را بتصرف درآورد، کیکاووس بود که با وجود منع پهلوانان و بخصوص زال، بدین‌کار دست یازید و به چنگال دیو سفید گرفتار آمد و به نیروی سحر و جادو بینائی خود را اردست داد - و چنانکه در شاهنامه آمده است، رستم پهلوان نامی ایران پس از گذشتن از هفت‌خوان، بر ارژنگ دیو، شاه مازندران، استیلا یافته او را بهلاکت رساند و سپس دیو سپید را بچنگ آورد و با کشتن او کیکاووس و سپاه او را رهائی بخشید.

۲ - تورانیان

الف - افراسیاب

پس از دیوان، بزرگترین دشمنان ایران نورانیانند. چنانکه پیش از این گفتیم، فریدون بهنگام تقسیم قلمرو سلطنت بین سه پسر خویش، سرزمین خوارزم را به پسر دومش توربخشید و آن خطه باعتبار نام این پسر، توران نام گرفت و پشنگ و پسرش افراسیاب از اعقاب نورند.

۱ - اکوان دیو است که یک مرتبه رستم را در حواب سلد کرد و سه‌وارده بدریا انداخت

ولی عدا " بدست رستم کشته شد.

در اوستا از افراسیاب با نام فرنگرین (Frangrasyan) و صفت نئیری (Nairyā) یعنی گناهکار یاد شده است. نوران در شمال شرقی ایران قرار گرفته بود و میتوان آتراخوارم یا حدود آن و یا نطفای او را «النه‌ر دانست. پشنگ و افراسیاب پی‌درپی به ایران لشکر می‌کشیدند و موجبات ناآرامی اوضاع کشور و کشت و کشتارهای دوجانبه را فراهم می‌آوردند و پادشاهان ایران هیچگاه از هجوم و گزند این دو مهاجم مراحم آسوده‌خاطر نبودند. بنابه روایت دینکرد، اهریمن افراسیاب را نیر چون ضحاک و الکساندر جاویدان ساخته بود، اما هر مرد آنها را در معرض فناپذیری قرار داد. بعقیده‌ی هرل (Hertel) آلمانی، فرنگرین خدای جنگ و بزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است. طبق اشعار شاهنامه، افراسیاب علاوه بر دارا بودن نیروی بهلوانی، جادوگری زورمند بود که می‌توانست به جادوئی جهانرا در چشم حریف‌خوش تیره سازد و قوت بازوان را از او سلب کند. افراسیاب از قارن و زال و بویژه از رستم در هراس بود، زیرا جادویش در آنان کارگر نمی‌افتاد. چنانکه می‌دانیم، سرانجام شخصی بنام هوم افراسیاب را دستگیر و به کیخسرو تسلیم کرد و کیخسرو با انتقام خون سیاووش او را به هلاکت رساند.

ب - اغریرث

افراسیاب دو برادر بنام اغریرث و گرسیوز داشت. نام اغریرث در اوستا به صورت اغرئره‌ته (Aghraeratha) و موصوف به صفت نروا (Narava) یعنی قهرمان و دلیر آمده و وی از جمله نیکان شمرده شده است. در نبردی که میان افراسیاب و نوذردر گرفت، بسیاری از ایرانیان به اسارت برده شدند. اغریرث در پنهان گرفتاران را رها ساخت و افراسیاب بهمین جهت برادر را از میان برد. وی جوانی باندبیر، خردمند، بخشنده و مهربان و دارای پسری بنام گپت‌شه (Gopatshah) بود که از سر تا کمر بانسان می‌مانست و از آنجا به پائین به گاو شابهت داشت.

پ - گرسیوز

نام وی در اوستا کرسوزدا (Kresavazda) ضبط گردیده است. وی مردی فتنه‌انگیز، دروغگو و پی‌آزم شناسانده شده است. بنا بر روایت شاهنامه، هنگامیکه افراسیاب دختر خود فرنگیس را به همسری سیاووش شهباده‌ی ایرانی درمی‌آورد، گرسیوز در ظاهر با سیاووش یاروسا او همدم است ولی در پنهان نزد افراسیاب از او به بدگوئی می‌پردازد و ذهن برادر را نسبت

بداماد خویش بیره و مشوب می‌سارد ؛
 بداندیش گرسبور بدگمان
 ز هرگونه رنگ اندر آمیختی
 بر ناه رفتنی زمان تا زمان
 دل ناه توران برانگیختی
 چنین تا برآصد بر این روزگار
 بر آژ درد و کین شد دل شهریار
 گرسبور نیر درکنار دریاچه‌ی چچست^۱ بدست کیخسرو کشته شد .

ت - ارجاسب

در اوستا این نام به صورت ارجه‌تاسپا (Arja Taspā) یعنی دارنده‌ی اسب ارجدار و قیمتی آمده است . وی پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه توران و آخرین دشمن شهریاران ایران بشمار می‌آید . بطوریکه پیش از این گفتیم، در دوران پادشاهی گشتاسب ، هنگامیکه اسفندیار بسبب بدگوئی حسودان در زندان بمر می‌برد و گشتاسب نیز در بلخ حضور نداشت ، ارجاسب به ایران لشکر کشیده گروه انبوهی را بهلاکت رساند ، ویرانیها ببار آورد و دو دختر گشتاسب را بفاسارت برد . متعاقب این واقعه اسفندیار بر ارجاسب هجوم برد ، وی و پهلوانانش را بدیار نیستی فرستاد و خواهران خویش را از بند رهائی بخشید .

ث - خاندان ویسه

ضبط اوستائی این نام وئسه‌کایسه (Vaesakaya) است و بموجب منبع مبرور بنیادگذار این خاندان وئسه‌کا (Vaesaka) نام دارد . بنا بر روایت فردوسی ، در دوران پشنگ‌پدر افراسیاب ، ویسه سپهسالاری توران را برعهده داشت . این مقام در زمان افراسیاب به پیران پسر ویسه واگذار گردید . پیران مردی دلیر ، باتدبیر ، خردمند و مهربان بود و نسبت به سیاوش و پسرش کیخسرو محبت بسیار می‌ورزید . سرانجام پیران بدست یکی از گردان‌نامی ایران بنام کشوادگان بهلاکت رسید . در شاهنامه از پیران ویسه تحت عنوان ویسه‌نژاد یاد شده و نبرد آنان با تویس سپهسالار ایران معروف است .

فصل چهارم

دولتهای متشکله پیش از چیره شدن مادها

اقوامیکه پیش از ورود مادها به فلات ایران در این سرزمین تشکیل دولت دادند عبارتند از سومریان ، اکدیان ، بابلیان ، آشوریان ، عیلامیان و کلدانیان ، و ما این فصل را به گفتگو درباره‌ی سرگذشت آنان اختصاص داده‌ایم .

۱- سومریان

در حدود چهار هزار سال پیش از میلاد طوایفی کوهستانی از کوههای شمالی ، به سرزمین شمار^۱ یا سومرواقع در بین‌النهرین رفته در آنجا ساکن شدند . درست معلوم نیست که نژادشان چه بوده و حدود کشورشان از کجا تا کجا امتداد داشته ولی آنچه مسلم بنظر می‌رسد اینکها ورو-ارخ وینسپ‌پور از شهرهای مشهور سومر بوده است . سومریان در آغاز در قسمت بالائی خلیج فارس و دو سوی شط‌العرب زندگی می‌کردمانند .

۱- تلفظ سومر به زبان تورات .

اعتقاد اکثر مورخان کهنی برایست که سومریان در بابل سکونت داشتند. آنان کشور خود را سومر می‌خواندند. از آثار مغربی که در سومر بدست آمده است چنین برمی‌آید که ورود آنان به سواحل فرات بطور ناگهانی انجام پذیرفته و قوم مزبور از جنوب‌خاوری بحر خزر کوچ کرده تمدن خویش را بهمراه آورده بودند. اما گروه بسیاری را عقیده برایست که سومریان از جانب دریا به این سرزمین مهاجرت کرده‌اند، بروس (Berose) مورخ بابلی که چندی پس از اسکندر کنایه نوشته‌است، درباره‌ی بابل چنین می‌گوید: ساکنان قدیم بابل مانند چارپایان، بدون قانون و شریعت زندگی می‌کردند. قومی که دارای تمدنی عالینر بودند (ظاهراً "سومریان") می‌تیره داشتند، سرزمین اصلی آنان کوهستانی بود و در حالیکه بر روی کوهها ایستاده بودند، خدایان آنرا نمایشی دادند. از طرز معماری آنان یعنی فرار دادن نیر و الوار بر روی خانه‌ها سان چنین برمی‌آید که سرزمین آنها دارای جنگل و بیسه بوده است.

فرمانروایان شهرهای سومریاتی نام داشتند. این حکام محلی، کشورداری را با ریاست روحانی محل فرمانروائی خود توأم می‌کردند و - بنا به معتقدات سومریان - کارهای شهر را به کمک رب‌النوع‌ها سامان می‌دادند. یکی از پاتسی‌های سومر - ان ناتوم (Ennatum)، پاتسی شهر لاگاش، در حدود سه هزار سال پیش از میلاد با عیلام جنگید، - بریرا مردم عیلام که کوهستانی بودند، پیوسته بر سومر حمله می‌بردند - بقول خود بر عیلامیان شکست سختی وارد آورد و شهر معروف اوما (Umma) را جزو مستعمرات خویش ساخت. درباره‌ی این رویداد نامهای بدست آمده که به سه هزار سال پیش از میلاد مربوط می‌شود و به وسیله‌ی کاهن الهی نین‌مار (Ninmar) به یکی از دوستانش نوشته شده است و باین اعتبار در شمار اسناد بسیار جالب توجه قرار دارد. مورخان شرح حال سلسله‌های نخستین سومر را گرد آورده و در آن‌ها پادشاه رامعرفی کرده‌اند که بقول ایشان پیش از طوفان نوح سلطنت داشته‌اند. آثار فراوانی که کشف شده است، این گفته‌ها را تأیید می‌کند.

یک درفش، یک قطعه‌ی خاتمکاری از صدف و سنگ لاجورد، و قسمتی از ابزار جنگی مربوط به ارتش سومریان در گور شاهی واقع در شهر اور کشف شده است. بر روی این درفش سه صف بچشم می‌خورد. صف زیرین از اربانهائی را نشان می‌دهد که هریک بوسیله‌ی چهار الاغ کشیده می‌شود. در هر ازابه یک راننده و یک سرباز جای دارند. سلاحهای سرباز را نیزه‌های سبک زوبین مانند جهت پرتاب و تازیانه‌هایی برای حمله تشکیل می‌دهد. نیزه‌ها در ترکشهایی قرار گرفته که در قسمت جلوی ازابه نصب گردیده است. صف میانین، پیاده نظام را محسم می‌سازد که با نظم به پیش می‌رود. افراد به کلاهخودهای محروطی بلند، حامی نظامی و نیزه‌هایی دراز

مجهزید. صفا بالاسا را می نمایاند که به بنینه و ناربا به، مخصوص صلح است، در میان آثار مکسوفه تیر، کمان و پیکان نبرد دیده شده است.

آئین سومریان

سومریان معابدی بنام زیگورات داشتند که از مکعب‌های خشتی بزرگ ساخته شده بود و هرچه بالاتر می‌رفت، کوچکتر می‌شد. پرستگاه قدسی که از همه بخشهای معبد کوچکتر بود، در رأس بنا قرار داشت. این معابد مانند پرستگاههای مصریان - که از سنگ و آهک ساخته می‌شد - کم دوام بود. سومریان خدایان را مانند افراد انسانی نیازمند می‌دانستند و براساس این تصور، معابد را از خوراکیها و گوهرها می‌نباشتند. آنها سه خدا یا رب‌النوع را پرستش می‌کردند: آنو (خدای آسمانها)، Ea (خدای دریاها، ژرف) و ایل (خدای زمین). بعدها با توجه به نیاز افراد آدمی به همسر، برای خدایان نیز قائل به جفت شدند، چنانکه آنتورا همسر آنو دانستند. قوم مزبور گذشته از خدایان، به ارواح شیریه، عفريت‌ها، جن‌ها و جادوان اعتقاد داشتند و برای ایمن ماندن از گزند آنها فدیة یا قربانی می‌دادند. اگر مجسمه‌ی خدای شهری به شهر دیگر برده می‌شد، مثل این بود که همه‌ی شهر را باسارت برده باشند. سومریان برای خدایان صفاتی چون غضب، شهوت، عشق و تنفر قائل بودند. همانطور که گفته شد، پاتسی هر شهر علاوه بر فرمانروائی شهر، ریاست روحانی و مسئولیت اداری کارهای مذهبی را نیز بر عهده داشت. سومریان جهان پس از مرگ را دنیائی پر از درد و رنج می‌دانستند و از اینرو برای مردگان خود وردها و دعا‌های ویژه‌ای می‌خواندند.

بزرگترین خدای سومر ربّالنوع فراوانی نعمت بود که به مردم روی زمین روزی می‌داد. معمولاً این الهه به صورت زنی مجسم می‌شد که پستانهای خود را بدست گرفته شیرخویش را نثار می‌کرد. ربّالنوع فراوانی نعمت و مجسمه‌های آن در کاشان، گرگان، دامغان و نهاوند دیده شده است. بعدها این الهه در آسیای صغیر و یونان (ونوس) خوانده شد. نام این الهه در شهرهای بین‌النهرین اوراتینا و ابشتار بود. ان‌ناتوم پاتسی لاگاش الهه‌ی ماه را گوسالمای پرزور می‌خواند، ربه‌النوع تموز بشکل ماری بود که بر زمین سلطنت میکرد، مردوک گاونری بوده که در مردابهای تاریک بسر میبرد، خورشید را "بابر" و ماه را "تاتر" می‌خواندند و آندو را می‌پرستیدند.

عقیده‌ی سومریان در باره‌ی آفرینش

در آغاز آپسو (upsu) و تیامات (Tiamat) یعنی آب شور و آب ولرم با هم مخلوط بودند و خدایان از ترکیب این دو عنصر بوجود آمدند. سلهای نخستین نیروی جدایی نداشتند. ولی پس از آنها نژاد بیرومندی بوجود آمد که قویترین افراد آن آنووانا بودند. سرانجام بین خدایان جنگ در گرفت و تیامات بر آن شد که همه‌ی آنها را نابود سازد. از سوی خدایان مردوک بفرماندهی برگزیده شد و جنگ آغاز کردید. مردوک، تیامات را بدو نیمه کرد و از یک نیمه‌ی وی آسمان و از نیمه‌ی دیگرش زمین را پدید آورد. پس از آن به آفرینش اسان پرداخت و شهر بابل را بنیاد نهاد.

طوفان نوح به روایت سومریان

خدایان از آدمیان ناخشود شده در نهان تصمیم گرفتند سل بشر را نابود کند. ولی انا این راز را بر بوته‌ی خاری افشا کرد. بوته‌ی خار نیز راز نهفته را به زیوسود Ziusuddo و یا به روایت بابلیان به اوتنا پیشتین Utnapishtin بازگفت و با توصیه کرد که کشتی کوچکی بسازد.

اوتنا پیشتین زورقی ساخت و خود و خانواده‌اش در آن جای گرفتند. سپس طوفانی چندان سهمگین روی داد که خدایان را به هراس افکند. ربه‌النوع زبان به اعتراض گشوده گفت آیانم آفریدگان را بوجود آوردم که شما آنانرا چون ماهیان در آب افکنید؟ پس از آنکه رفته رفته طوفان به خاموشی گرائید و زورق بر سرکوهی بلند رسید، اوتنا پیشتین از کشتی پیاده شد و برای خدایان فدیه (قربانی) داد.

داستان طوفان نوح تا چندین سال پیش در شمار افسانه‌ها بود. ولی با کشفیات کلتونارد-وولی Leonard-wooly در شهر اور انجام داد. حقیقی بودن این موضوع به ثبوت رسید. هیأت اکتشافی پس از کندن گودالی به ژرفای ۴۸ و بهای ۷۵ پا به ساختمانهایی برخوردند که شمارشان به هشت می‌رسیده. در این ساختمانها چند نوع آجر و از جمله آجرهای سمنی بکار رفته بود. جای دیگر در عمق ۴۰ پائی یک طبقه ریک خالص به قطر یازده پا و بائین تر از آن

یک طبعی با منظم پیداشده که نشان میداد پیش از وقوع طوفان مردمی در آنجا زندگی می‌کردند که از مدنها پیش ساکن آن محل بودند. این مردم در خانه‌های آجری با درهای چوبین می‌زیسته، مردگان خود را به پشت می‌خوابانده پاهای آنها را بیکدیگر وصل می‌کرده‌اند. کسانی که پس از طوفان در این سرزمین ساکن شدند، از بزاد مردم پیشین بوده همان اشیاء و ظروف سفالینی را بکار می‌بردند که پیشینیان آنها مورد استفاده قرار می‌دادند، اما در تمدن از آنان پستتر بودند.

تمدن سومریان

سومریها نخستین کسانی بودند که خط میخی را ابداع کردند، قوانین سیاسی و ملکتی را اولین بار آنها بوجود آوردند و صنایع از ایشان به دیگر ملت‌ها انتقال یافت. تقسیم ساعت به ۶ دقیقه و دقیقه به ۶ ثانیه و نیز بخش‌سال به دوازده ماه و ۳۶۵ روز، از کارهای مهم سومریانست. سومریان اوزان را معمول کردند. واحد وزن آنها مینا (Mina) یعنی همان وزنی بود که مادر قدیم آنرا "من" می‌گفتیم. ولی می‌گوید: تمدن مصر به تمام معنی مدیون تمدن سومراست و آنان در زمینه‌ی تمدن آموزگار انسانهای پیشین بودند.

انقراض سومریان

سومریان با بدرفتاریها و جنایات خویش موجب شورش اقوام گوناگون شدند. سرانجام عیلامیها بنای تاخت و تاز گذاشته پادشاه اور را به اسارت بردند. بسال ۲۲۸۰ پیش از میلاد "کودورنای خوندی" شهراور را تسخیر و غارت کرد و مجسمه‌ی نانا (Nana) رب النوع ارخ را به عیلام برد و نزدیک به شصت سال سومر جز عیلام بود. بالاخره در حدود ۲۲۳۹ پیش از میلاد سلسله‌ی نی سین سومر را حوزه حکومت خود قرار داد.

سلسله‌ی نی‌سین

این سلسله نژاد سامی داشت و شخصی بنام ایشبی ایرا Ishbi-Ira دولت مزبور را در نی‌سین تأسیس کرد. او بر سومر و اکد حکومت داشت. شمار پادشاهان این سلسله به شانزده نفر بالغ می‌شد. در همانحال در لارسا واقع در انتهای باتلاق‌های فرات دولتی بنیانگذاری شد که رقیب دولت نی‌سین بود.

ریم سین (Rhimsin) پادشاه عیلام این دولت را برانداخت. متعاقباً "سومریان در سایر ملل حل شده، قومیت خود را از دست دادند.

بنابر عقیده‌ی دموورگان غلبه‌ی عیلامیان چندان با خشونت همراه بود که مردم سومرناچار به ترک میهن خود شدند. مهاجرت حضرت ابراهیم (ع) با قوم خود به فلسطین و هجوم قوم هیکسوس به مصر نیز نتیجه‌ی چیرگی عیلامیان بر ملت‌های سامی نژاد بود. همچنین در همین زمان گروهی از سامیان به سواحل مدیترانه عزیمت کرده به ایجاد شهرهای فنیقی مبادرت ورزیدند.

۲- اکدیان

اقوام اکدی سامی نژاد بودند و در شمال شرقی سرزمین سومریان سکونت داشتند. نام سومر و اکد غالباً "با هم ذکر می‌شود. بعد از زوال دولت سومریان، نوبت به اکدیان می‌رسد. سیپ-پاروکیش و بابل از جمله شهرهای مهم اکد بشمار می‌رود. خاندان پادشاهی لاگاش-که پیش ازین شرح آن گذشت- بدست لوگال زگیسی (Lugal-Zaggissi) از پای درآمد و منقرض شد و از سومر دولتی مستعجل بوجود آورد که پایتختش شهر ارخ بود.

سرانجام سومریان پس از بیست و پنجسال حکمرانی یوسیله‌ی سارگن (Sargon) شکست خوردند و سارگن بانی دولت اکد شده سومر را هم به پادشاهی و قلمرو خود منضم ساخت. سارگن از طرف غرب تا شامات^۱ و از شمال تا کوه‌های زاگرس را تسخیر کرد. از کارهای پراچ و گردآوری اسناد و مدارک مذهبی و روش و قانون سحر و جادو بود که آنها را به زبان اکدی

که زبانی سامی بوده در معبد ارج ضبط کرد. بعدها، آتورسی پال شاه آشور این نوشته‌ها را استنساخ کرد و مورد استفاده قرار داد. سارگن کشور عیلام را غارت و آنرا خراجگزار اكد كرد. پس از سارگن، پسرش ریموش (Rimush) و بعد از ریموش، مان شتوبه سلطنت رسیدند. ابتدا به اشتباه از پادشاهان کیش شمرده شده‌اند. از نارام سین (Naramsin) یک ستون سنگی بوسیله‌ی دموگان فرانسوی پیدا شده است که نشان میدهد که آن پادشاه قیافه‌ای سامی دارد و سپاهیان را به پیروزی و نجات راهنمایی می‌کند. در دره‌ی حلوان آثاری از یکی از سلاطین سامی بنام آنوبانی‌نی کشف شده است که ناخت و تاز آکدی‌ها را با این نواحی ثابت می‌کند. در این اوان مردم سامی نژاد دیگری بنام گوتی که در شرق زاب صغیر دولتی تشکیل داده بودند، بر اكد حمله برده در نواحی شمال و جنوب بابل مستقر شدند و سومر و اكد بدست آن مردم افتاد. پس از چندی توخگال پادشاه ارج با تیرگان سلطان گوتیها بجنگ برخاسته و اسیرو سلسله‌اش را منقرض ساخت. بسال ۲۵۰۰ پیش از میلاد سومر حیات سیاسی از سر گرفت. بسال ۲۴۵۰ پیش از مسیح حکومت به شهر اور انتقال یافت و در آنجا سلسله‌ای از پادشاهان محلی برقرار شد. با توجه باینکه در این زمان بجای زبان سامی که زبان رایج دوران سارگن و شاهان سامی نژاد بود مجدداً زبان سومری رواج یافت، میتوان به تجدید حیات سومریان پی برد. او را نامو- پاتسی اور- دولت دیگری از سومر و اكد بوجود آورد و برج زیگورات (Ziguat)^۱ در زسان خاندان سومری ساخته شد. در دوران دونگی (Dungi) پادشاه این سلسله، استفاده از کمان که تا آن زمان ویژه‌ی سامیان بود، بین سومریها معمول شد. این پادشاه استیلای خود را بر عیلام و لولوبی گسترش داد. بنا بر اسنادیکه از تلوک واقع در محل لاگاش پیدا شده است، در این اوان عیلام بکلی زیر سلطه‌ی سومر بوده است. دونگی معبد شوشیناک را که در شوش واقع بود، مرمت کرد.

۱- منظور نرد با عیلام است.

۲- زیگورات معبدی بود که از مکعب‌های عظیم خشتی ساخته و بر رویهم انباشته شده بود و هر چه بالاتر می‌رفت کوچکتر می‌شد تا به عبادتگاه قدسی می‌رسید که در سر نما قرار داشت و از همه کوچکتر بود.

۴ - دولت بابل

بابل دولتی نیرومند و بزرگ بود که بدست مردمی سامی نژاد در همسایگی عیلام بنیانگذاری

شد .

بنابه نوشته‌ی مورخان و پژوهشگران ، سامی نژادان بیشتر از شبه جزیره‌ی عربستان بیرون آمده متوجه کشورهای شومانی شده‌اند که در کنار دریا یا رودخانه‌های بزرگ واقع شده و از لحاظ آب و هوا و زمین‌های حاصلخیز بر عربستان خشک و کویری برتری داشته است . سامیان تازه نفس که همچون دیگر مردم صحراگرد از توانائی زیاد و قدرت تحمل سختی‌ها برخوردار بودند ، در کشورهای سومر ، اکد و سرزمین‌های مجاور آن چیرگی تام یافته دودمانهای سلطنتی پدید آوردند سپس در بابل که از بناهای بسیار کهن سومریها بوده سلسله‌های قوی و دولتهای نیرومند تأسیس شد که در دوره‌های بعد قدرت و نفوذ آنها برای دنیای قدیم محسوس و چشمگیر بود و ما اینک بطور خلاصه درباره‌ی آن سلسله‌ها سخن می‌گوئیم .

الف - سلسله‌ی حمورابی

شمار پادشاهان این سلسله پانزده و بزرگترین آنان حمورابی یعنی ششمین فرد خاندان مزبور بود . حمورابی از ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۵ پیش از میلاد مسیح به اصلاح امور کشور پرداخت . قوانین او که در حفریات شوش بدست آمده است ، اکنون در موزه‌ی لوور پاریس نگهداری می‌شود . قوانین مزبور بر روی سنگی به درازای ۳/۲۵ متر حک شده و مشتمل بر ۳۶۰۰ سطر و ۲۸۲ ماده است و درباره‌ی زراعت ، آبیاری ، کشتیرانی ، خرید غلام و کنیز و تکالیف آنها نسبت به صاحبانشان ، مجازاتها ، ازدواج ، میراث ، دروغ ، رشوه دادن به قاضی ، بی عدالتی قضات ، مالکیت ، روابط ارباب و رعیت ، حقوق تجاری ، حقوق خانواده ، تجاوز به حقوق دیگران ، حق الزحمه‌ی پزشک و معمار ، کشتی سازی ، اجاره‌ی سفین و کرایه‌ی چهارپایان و مسائل دیگر بحث می‌کند . مبانی اخلاقی قوانین موصوف توجه دانشمندان و پژوهندگان را بخود جلب کرده است ، بطوریکه وجود آنها را در چنان دورانی نشانگر تمدن عالی بابلی‌ها و سومریان در چهار هزار سال پیش می‌دانند . شمشایولونا پسر حمورابی ، کودورما بوک پادشاه عیلام را شکست داد ، ولی عیلام باز هم استقلال

خود را بدست آورد و مجدداً "بوسیلهی شهریاری بنام "خون‌بان سومی‌نا" دولتی در عیلام تشکیل گردید. ایلاما الیوسومری که معاصر شمشوایلو نابود، در ناحیه‌ی جنوبی بابل سلطنتی را بنیاد نهاد و خطه‌ی فرمانرواییش به کشور دریائی موسوم شد. با پژوهشهایی که صورت گرفته، تاکنون نام یازده تن از شاهان این دودمان معلوم شده است.

ب - سلسله‌ی هیت‌ها

نخستین سلسله‌ی پادشاهان بابل با هجوم قوم هیت منقرض گردید. این دودمان نیز در اندک مدتی مورد تاخت و تاز کاسی‌ها قرار گرفت و عمر دولتش به انتها رسید.

پ - سلسله‌ی سوم

کاسی‌ها تحت رهبری پیشوای خود "گانداش" در بابل سلطنتی را بنیاد نهادند که به سلسله‌ی سوم معروفست (۱۷۶۰ - ۱۱۸۵ پ. م.). نخستین پادشاهان این دودمان با آخرین فرمانروایان کشور دریائی همزمان بودند. ایگامیل (Igamil) آخرین شهریار سلسله‌ی جنوبی از مناطق دریائی به عیلام لشکر کشید، ولی بوسیلهی کاسی‌ها شکست خورد و از میان رفت و کشور جنوبی نیز بدست کاسی‌ها افتاد. در این اوان دولت آشور پا به میدان نهاده بابل را مسخر ساخت (۱۲۷۵ - ۱۱۰۰ پ. م.) ولی این سلطه دوامی نداشت و در نهایت به شکست آشور انجامید. در دوران کاسی‌ها روابط میان مصر و بابل نیکو بود. مجدداً "شوتروک نان خون تا" شاه عیلام بابل را تسخیر و ثروتهای آنرا غارت کرد و به شوش برد. از جمله چیزهایی که به یغما برده شد ستون نارام سین بود که در حفاریات شوش بدست آمده است و نیز بیکریل مردوک خدای بابلی‌ها که به مدت سی سال در شوش باقی ماند و سپس به بابل انتقال یافت. تاخت و تاز عیلامیها بالاخره کاسور را از پای درآورد و آنرا منقرض ساخت.

ت - سلسله‌ی پاش‌ها

بسال ۱۴۸۷ پیش از میلاد خاندانی تازه بنام پاش‌ها - که نام یکی از محله‌های بابل بود - بر عیلامیها شورید و مجسمه‌ی بل مردوک را از آنان باز گرفت. یکی از پادشاهان نامی این سلسله نبوکد نصر یعنی بخت‌النصر اول بود که حدود کشور بابل را تا دریای مدیترانه گسترش داد. (۱۰۵۳ پ. م.)

ث - سلسله‌ی بازیها

(۱۰۵۲ - ۱۰۲۳ پ ۰۴۰)

پادشاهان دودمان بازیها در مناطق بحری سلطنت می‌کردند. در دوران سلطنت این پادشاهان، عیلام دیگر باره بابل را بتصرف درآورد. ولی این سلطه بیش از شش سال نپایید، زیرا گوتی‌ها از شمال و عیلامیان از شرق بر آنان هجوم برده موجبات ناتوانیشان را فراهم آوردند. گوتی‌ها کشتزارهای بابل را ویران و شهرها را غارت کردند. ادادا پلوو دین که تاج و تخت بابل را غصب کرده بود، در این هنگام از پادشاه آشور باری خواست و دختر خویش را نیز بوی داد. از سوی دیگر عیلامیان بر بابل تسلط یافته شاه خود را بر تخت نشانند و نام بابلی بر او نهادند. در همین اوان آشوریها نیز به بابل چشم طمع دوختند و بالاخره قبایل سامی نژاد کلدانی را شمال شرقی عربستان بر این شهر حمله برده در شمار سایر مدعیان قرار گرفتند. این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ پیش از میلاد بطول انجامید، دوران هرج و مرج و آشوب و اغتشاش بابل بود. کلدانیها می‌خواستند به یاری عیلامیان بابل را باشغال خود درآورند و آشوریها مانع این کار بودند. بالاخره نبوکدنصر (۷۴۷ - ۷۲۲ پ. م.) در صدد برآمد دولت آشور را تحت استیلا درآورد و پس از انقراض آشور، در بابل دولتی بوجود آمد که بابل و کلدانی نامیده شد.

۴- دولت آشور

آشوریان سامی نژادانی بودند که در بابل می‌زیستند و سپس به ناحیهای در میان دجله و کوههای مجاور آن مهاجرت کرده دولت کوچک آشور یا آسور را تشکیل دادند. آنان نام خود را از زب النوع خود "آشور" گرفتند. نخست پایتخت ایشان آشور بود، ولی در فاصله‌ی سالهای ۱۸۰۰ و ۱۵۰۰ پیش از میلاد که کشور آشور استقلال یافت، رفته رفته شهر آشور متروک و بجای آن شهر کاله^۱ و بالاخره شهر نینوا در نزدیکی موصل کنونی بجای آن به پایتختی برگزیده شد. آشوریان مردمی کشاورز و آزاد بودند. چون به سرزمین جدید رسیده آنرا بی حاصل یافتند، بر آن شدند تا با استفاده از دسترنج دیگران این کمبود را جبران کنند و برای اجرای این منظور در بهار هر سال بر قلمروهای همسایه هجوم می‌بردند تا آن سرزمین‌ها را غارت و اهالیشان را

۱- در تورات "کاله" آمده و امروز نام آن "محل نمرود" است.

خراجگزار خود سازند. یکی از ویژگیهای آشوریان بصریحی، سنگدلی و ددمسی نسبت به سگست - خوردگان بود. آنان بر این پندار بودند که هر چه قساوت و بصریحی بیشتری بکار برند، از خدایان نشان پاداش ویژه تری خواهند گرفت. دولت آشور هزار سال پابرجای بود و پیوسته مرزهای خود را از هر سو گسترش میداد. در مغرب و جنوب غربی هیتی ها را برانداخت و فلسطین را فرمانبردار خویش کرد، در مشرق و جنوب تا کوه دماوند و کویر لوت پیش رفت و ماد و پارس را مطیع و منفاد ساخت، و عیلام را چنان برانداخت که آن کشور چند هزار ساله دیگر کمر راست نکرد. شاهان آشور نخستین شهپیارانی بودند که به ساختن راهها و جاده ها همت گماشتند و برای رساندن اخبار از پیکهای ویژه ای استفاده می کردند. از آن روزگار نامه های گلینی در دست است که آنها را از شهری به شهر دیگر فرستاده اند. ارجله نامه های است که سنا خریب به پدر خود سارگن نوشته است. لشکریان آشور وحشتناک ترین نیروی نظامی زمان را تشکیل می دادند. قسمت اعظم جنگاوران آشوری تیراندازانی بودند که گروهی زوبین افکن و سیردار بشینیان آنان بود. در نبردهای ایشان از راه بی جنگی هم استفاده می شد. آشوریها اسب سواری را از میانیان فرا گرفتند. در نبرد سخت کش و ویرانگر بودند و همانگونه که اشاره رفت، شکست خوردگان را می کشتند و خان و مانشان را به بیگمائی بردند. آشوریان در مجسمه سازی استاد و در معماری و حجاری از آموزش شایانی برخوردار بودند، از موسیقی آگاهی داشتند، در کشت نباتات مهارت بخرج می دادند و تخم برخی گیاهان را از کشورهای دور می آوردند. خواندن و نوشتن نیز می دانستند، تا آنجا که به تأسیس کتابخانه هم همت گماشتند. بیست و نه هزار لوح از الواح کتابخانه ای آشور بنی پال کشف گردیده است که اکنون تعداد زیادی از آنها در عوزهی بریتانیا نگاهداری میشود. قدیمی ترین لوح این مجموعه در زمان سارگن به رشتهی تحریر در آمده است. دوران حکومت آشوریان به سه دوره؛ قدیم، میانه و جدید تقسیم میشود.

اول - دولت آشور قدیم

نظر باینکه دبیران شاهی بدستور آشور بنی پال وقایع بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۹۰۰ پیش از میلاد را ثبت کرده اند، از اینرو می توان گفت که آشور از ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد تاریخ مدون دارد.

بسال ۱۱۰۰ پیش از میلاد تیگلات پالسا اول بر تخت نشست، پیروزیهای بسیار بدست آورد و کشور خود را تا سرچشمه ای دجله توسعه بخشید (تصویر و کتیبه ای وی هنوز هم در آنجا

وجود دارد) ، هیتی‌ها را شکست داده تا دریای مدیترانه راندو با فرعون مصر روابط نیکو برقرار کرد. سپس به بابل لشکر کشیده آنها را به تصرف درآورد. ولی بابل پس از جندی نیرومند شده آشور را دست نشاندهی خود ساخت. از رویدادهای مهم این زمان مهاجرت و هجوم آرامی‌ها از عربستان به سرزمین‌های بابل و آشور بود. آنان دولت آشور را منقرض و شهرهای سوریه و دمشق و حلب را تصرف کردند و به تشکیل دولتهائی دست زدند.

دوم - دولت آشور میانه

این دوره از ۹۰۰ تا ۷۴۵ پیش از میلاد را در بر میگیرد. دولت آشور میانه بر آرامی‌ها غالب آمده فرمانروائی مجدد خود را آغاز کرد. بزرگترین پادشاه این دوره آشور نصیر پال است. وی حدود آشور را به وسعت آن در دوران تیگلات پالسر رسانید. مردی سفاک بود و اسیران و کودکان مغلوب را در آتش می‌افکند. شلمه نصر دوم پسر آشور نصیر پال بر بابل مسلط شد. در این دوران دولت آشور نیرومندترین دولت آسپای غربی بود. اما در همین زمان در ارمنستان دولت نوینیادی بنام اورارتو (Urartu) یا آراتات پایه عرصه وجود گذاشت. بایبیدایش این دولت تازه پا، شیرازه‌ی امور کشورهای تابع آشور از هم پاشیده شد و شورشائی بوجود آمد.

سوم - دولت آشور جدید

سرانجام سردسته‌ی شورشیان بانام تیگلات پالسر چهارم بر تخت نشست. وی آرامیان و کلدانیان را در بابل شکست داد و نبوکد نصر پادشاه بابل را به اطاعت درآورد. در شمال با دولت او را رتو به نبرد پرداخت و گرچه نتوانست آن دولت را از میان بردارد، ولی ولایات جنوبی آنها را متصرف شد و دولت دمشق را برداخت. دیگر از پادشاهان این سلسله سازگن دوم (۷۲۲ تا ۷۰۵ پ. م.) بود. در زمان او لشکر آشور از صورت یک ارتش ملی بیرون آمد. حال به بینیم علت پدید آمدن این وضع چه بود.

پیش از حکومت تیگلات پالسر چهارم روحانیان که اراضی زیاد داشتند، از مالیات معاف

بودند و میل نداشتند زارعان در ارتش وارد شوند و اداری زمین‌های زراعتی آنها دچار اختلال شود. برای حل این مشکل مقرر گردید اسرا بکارهای کشاورزی و ادارشوندتا بهانه‌ای برای عدم اشتغال کشاورزان به خدمت نظام باقی نماند. روحانیان که از این امر ناخشنود بودند، سر بشورش برداشتند و این شورش را انجام به تعیین سازگن یا تیگلات پالسر چهارم انجامید و دولت ناگزیر شد افراد لازم را بطور مزدور انتخاب کند و از آنجا که این سربازان موظف بودند، بهنگام جنگ پا بغزار می‌نهادند. در نتیجه‌ی این وضع، از آن پس پایه‌ی دولت آشور سستی گرفت. در این دوره است که جنگ‌های آشور با عیلام شروع میگردد و در نهایت به انقراض دولت عیلام منجر میشود.

تاریخ عیلام و جنگ‌های آن با آشور

تا شصت سال پیش آگاهی ما از عیلام به شرح موجز و مختصری محدود می‌شد که در تورات آمده و از پادشاهی بنام کدرلا عومر یاد شده است. اما پس از حفاریات شوش اطلاعات زیادی درباره‌ی این دولت بدست آمد. تمدن عیلام در حوزه‌ی رود کارون پدیدار شد و کشور عیلام از این سرزمین‌ها تشکیل گردید: خوزستان، لرستان، پشتکوه و کوه‌های بختیاری، حدود کشور عیلام از مغرب دجله، از مشرق قسمتی از پارس، از شمال امتداد راهی که از بابل به همدان می‌رفت و از جنوب، خلیج فارس تا بوشهر، و شهرهای عمده‌ی آن عبارت بود از شوش در نزدیکی اندیمشک و ماداکتو در ساحل رود کرخه و خاندالو که در جای خرم آباد کنونی قرار داشت، و اهواز هنوز بدرستی نژاد عیلامیان معلوم نشده است و گروهی افراد نخستین آنها را از نژاد ساهان دانسته‌اند. کهن‌ترین زبان ایشان انزانی بوده که به عقیده‌ی مورگان در سه هزار سال پیش از میلاد متروک شده و پس از آن زبان سومری و السنه‌ی سامی رواج یافته است. بسال ۱۵۰۰ پیش از میلاد مجدداً "زبان انزانی رنده شده ولی کتیبه‌ها به زبان سومری و بابلی نگارش یافته‌است. خط عیلامی از انواع خط میخی بوده و با خط بابلی و آشوری تفاوت داشته است.

از یکی از پادشاهان قدیم عیلام بنام "باشاشوشیناک" که پیش از چیرگی سومریان در شهر

۱- عیلام به معنی کوهستانست، و اهالی عیلام از آن زمان دولت خود را سوسونکا

می‌نامیده‌اند.

اور سلطنت می‌کرد کتیبه‌های بدست آمده که سمت راست آن با خط عیلامی و طرف چپ با خط بابلی نوشته شده است. از مذهب این قوم آگاهی درستی در دست نیست. ولی آنچه که مسلم بنظر می‌رسد اینست که آنان نیز مانند سومریان جهانرا پرا از ارواح می‌دانستند و خدای بزرگ را شوشیناک می‌نامیدند. پرستش این خدا تنها به پادشاهان و کاهنان اختصاص داشت و جای او در گوشه‌ی متبرکی از جنگل قرار گرفته بود. شش رب النوع دیگر که به دو دسته‌ی سه تائی تقسیم می‌شدند در خدائی با شوشیناک انباز بودند. بخشی از دعاها و رسوم مذهبی عیلامیان از بابل گرفته شده است. صفحه‌ی برنجین سلخاکین شوشیناک که از زیر خاک بدست آمده و ادعیه‌ی راجع به غسل رادر برادر که به هنگام برآمدن آفتاب انجام می‌داده‌اند، از این زمره است. عیلامیها مانند بابلیان عقیده داشتند که چنانچه بت شهری را به شهر دیگر ببرند، خدای آن شهر نیز به شهر دوم انتقال می‌یابد. پایتخت عیلام شهر شوش بود و عیلامیان شاه خود را پیامبر خدا، پدر و شاه شاه می‌خواندند. رب النوع شالو و همسرش شوشیناک مورد پرستش بودند.

داستان گیلگامش

در داستان گیلگامش که در تورات با نامرود یکی دانسته می‌شود - از انقیاد عیلام سخن می‌رود: "خوم بابا پادشاه عیلام بر بابل حمله برد، معابد آنرا ویران ساخت، و پرستش خدایان بابلی را به تقدیس خدایان عیلامی تبدیل کرد. در این هنگام گیلگامش و خادم او که دارای خلقتی عجیب بود و آبایانی نام داشت - برای مقابله با پادشاه عیلام عزیمت کردند. آنها بوسیله‌ی زنی جادوگر دریافتند که دشمن در یک بیشعای مقدس پنهان شده است. پس به جلو رفتند تا به درختهای سرو آزاد رسیدند و جای خوم بابا را پیدا کردند. هنگامیکه پادشاه عیلام قصد داشت برای گردش از جای خود بیرون برود، آندو ویرا غافلگیر کرده به هلاکت رساندند و به شهر اراخ بازگشتند."

یکی دیگر از پادشاهان قدیم عیلام کودور کوکومل است که بابلیان را شکست داد و اموال آنانرا بغارت برد.

تقسیم گذشته‌ی عیلام

دمورگان گذشته‌ی عیلام را به دو بخش: دورانهای پیش از تاریخ، و قرون تاریخی تقسیم می‌کند. اشیائی که پیدا شده، غالباً "از سنگ و گل رس است. دمورگان این اشیاء را مربوط به هشت هزارسال پیش از میلاد دانسته آنها را با آثار مصری مرتبط می‌شمارد. ولی یکی دیگرار دانشمندان بنام کینگ عقیده دارد که اشیاء مورد بحث شبیه به آثار آنونورنگ تیماست. بدین جهت گمان می‌رود که عیلامیها از سوی شمال به این سرزمین آمده باشند. قرون تاریخی عیلام به سه بخش تقسیم میشود.

- ۱- دوران نخستین - عیلام در مورد این دوران تاریخ روشنی ندارد. همین قدر معلومست که عیلامیان بلحاظ تمدن از همسایگان غربی خود یعنی سومریها و سامیان پستتر بوده‌اند. از آنجاکه قسمتی از سرزمین عیلام کوهستانی بوده است، بنا به عقیده‌ی دمورگان هر وقت که خارجیان بر عیلام دست می‌یافتند، اهالی قسمت‌های کوهستانی آن استقلال خود را حفظ می‌کردند.
- ۲- دوران دوم - در این دوران عیلامیان با پادشاهان بابل در زد و خورد بودند. در دوره‌ی کاسیها، خورباتی‌لا (Khorbatija) پادشاه عیلام با کوری کالروپادشاه بابل جنگید، "شوروک‌نان خون‌نا" بابل را تصرف و غارت کرد، و دولت عیلام کاسیها را از پای در آورده یکی از پادشاهان عیلامی این دوره "شیل خاکین شوشیناک" است که شهر یاری مدیریت، بناهای بسیاری بنیاد نهاد و تاریخ بنای آنها را در کتیبه‌ی به زبان سامی و انزانی درج کرد. در این دوره عیلام از نظر صنعت و معماری به اوج ترقی خود رسید.
- ۳- دوران سوم - رویداد مهم این زمان جنگهای آشور با عیلامست. در دوران پادشاهی تیگلات پالسر چهارم، آشوریها با ساکنان نقاطی که بین آنها و عیلامیان حایل بودند به تیرد پرداخته ایشانرا از میان بردند و طبعاً "با عیلامیان همسایه شدند. اینک به شرح جنگهای مورد

-
- ۱- ژان ماری دمورگان (۱۸۵۷ - ۱۹۲۴) باستانشناس فرانسوی است. وی به ایران سفر کرد و کشفیات جالب توجهی انجام داد. از سال ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۷ میلادی در شوش و دیگر نقاط خوزستان به کاوش پرداخت و آثار تاریخی بعضی را از ایران به فرانسه برد. دمورگان دارای تألیفات بسیاریست که از آنجمله میتوان "سکه شناسی ایران باستان"، "مشرق فرس در دوران پیش از تاریخ"، "از شوش تا لور" و "انسان ما قبل تاریخ" را نام برد.

اشاره می‌پردازیم .

جنگ اول - عیلام که از تجاوز آشوریهها در هراس بود ، از نظر دوراندیشی بابابل پیمان اتحاد بست . سارگن شاه آشور با شنیدن این خبر، پیش از رسیدن کمک ، بر عیلام حمله برد . در اینزمان آشوربرعیلام برتری داشت ، زیرا آشوریهها متمدن تر از عیلامیان بودند ، سواره نظام آنان از حیث عده و تعلیمات نظامی بر سواره نظام عیلامی می‌چربید و سلاحهای آنان بمراتب از آن عیلامیان بهتر بود . با وجود این ، عیلامیان آنقدر در دفاع یا فشاری‌کردند که آشوریهها ناگزیر به عقب نشینی شدند . این نبرد در محلی بنام دوری لو اتفاق افتاد . پس از این نبرد ، سارگن با مصریان در افتاد و آنانرا بسختی شکست داد . سپس به تسخیر ساماری پاینخت دولت اسرائیل پرداخت و سرزمین هیتی ها را نیز ضمیمه‌ی آشور کرد .

جنگ دوم - پس از سارگن ، سنا خریب بر تخت آشور قرار گرفت . در این هنگام عیلامیان تحت فرماندهی کال لودوش شمال بابل را عرصه‌ی تاخت و تاز قرار داده حنی پسر پادشاه را به اسارت بردند . ولی پس از چندی مردم عیلام بر علیه پادشاه خود کال لودوش شورتی بوجود آوردند که وی در طی آن بهلاکت رسید . سنا خریب شاه آشور موقع‌را مفتنم شمرده از سمت جنوب یعنی خوزستان وارد جلگه‌ی شوش شد ، سی و چهار برج و قلعه را ویران ساخت و گروهی را به اسارت گرفت . عیلامیان "کودوران خوندی" را به پادشاهی برگزیدند . وی در کوهستان ماند و برای جلوگیری از آشور کاری انجام نداد . آشوریان بر "ماداکتو" که در کوهستان قرار گرفته بود حمله بردند و چون بسبب نزول برف و باران درهما قابل عبور نبود ، به آشور بازگشتند . مردم عیلام که بسبب بی لیاقتی کودوران خوندی از وی ناخشنود بودند ، سر بشورش برداشته اورابه هلاکت رساندند و بجای او "اومان مینانو" را به پادشاهی برداشتند . وی ارتش عیلام را سر و صورت داد ، با بابل متحد شد ، برای تجهیز لشکریان از اموال موجود در خزاین ارباب انواع بابلی استفاده کرد و با آشور وارد نبرد شد . با آنکه هر دو طرف تلفات بسیار دادند و سردار عیلامی کشته شد ، نتیجه‌ای از این نبرد بدست نیامد و دو لشکر به کشورهای خود بازگشتند .

سال ۶۸۹ پیش از میلاد سنا خریب لشکری فراهم آورده به بابل شتافت . در این هنگام پادشاه عیلام بیمار بود و آن کشور نتوانست متحد خود بابل را یاری کند . در نتیجه بابل بدست آشوریان افتاد و ایشان شهر مزبور را با خاک یکسان کرده بر ویرانه‌هایش آب بستند . پس از سنا خریب ، آشورهادون بر تخت نشست . وی به ترمیم خرابیهای بابل همت گماشت . سال ۶۷۴ پیش از میلاد "خوم‌بان کالداش دوم" پادشاه عیلام بر بابل حمله برد ، تا شهر "سیپ پار" پیش رفت و با غنائمی به شوش بازگشت . پس از مرگ او برادرش "اورتاکو" بر تخت نشست ، وی با آشور روابط

نیکو برقرار کرد و خدایانی را که از سیب یار بیفارت رفته بودند، بحای خود بازگردانید. این کار بی جواب نماند و آشور در قحطسالی که پیش آمد، عیلام را از کمک های خود برخوردار ساخت. در این هنگام آشور به منتهای قدرت خود رسیده بود. بسال ۶۷۰ پیش از میلاد "آسورهادون" مصر را گشود و بجز عیلام، سرنا سر دنیای متدن آنروز در تحت نسلط و استیلای وی درآمد. پس از "آسورهادون"، آشور بنی پال بر تخت شاهی آشور نشست (۶۶۹ - ۶۲۶ پ. م.) وی در آغاز به فرونشاندن شورش مصر همت گماشت. عیلامیها فرصت را مغتنم شمردند تحت فرماندهی "اورتاکو" بر بابل - که در آن هنگام حوزه سلطنت "شمش شومو کین" برادر آشور بنی پال بود - حمله بردند ولی از آنجا که استحکاماتش استوار بوده به غارت آنجا بسنده کرده به شوش بازگشتند. پس از چندی "اورتاکو" درگذشت و برادرش "تئومان" جانشین وی شد. "تئومان" درصدد برآمد که برادرزادگان خویش و گروهی دیگر از شاهزادگان عیلامی را از میان بردارد. با فاش شدن این موضوع، شصت تن از شاهزادگان عیلام را ترک گفته به دربار آشور پناه بردند و آشور بنی پال مقدم آنرا گرامی داشت. آشور بنی پال با لشکریان خویش از مجرای نیل بالا رفته به شهب شپ رسید و شهر مزبور و معبد آمون را به غارت گرفت. "تئومان" با "کمبول" - که گذرگاههای دجله را در تصرف داشت - متحد شده آهنگ بابل کرد ولی پیش از آنکه از مرز بگذرد، آشور بنی پال را بین انتخاب جنگ و تسلیم فراریان مخیر گردانید. شاه آشور جنگ را برگزید و بر عیلام حمله برد. نبرد در شهری بنام "تول لیز" در گرفت که در نزدیکی شوش قرار داشت. عیلام یکی از سرداران خود را ظاهراً "برای گفتگو درباره ی آشتی به آشور گسیل داشت تا با سرگرم کردن حریف فرصت داشته باشد خود را برای جنگ آماده سازد. پادشاه آشور که از این حیلله آگاه شده بود، فرستاده را معدوم و نبرد را آغاز کرد. گروه زیادی از لشکریان عیلام به کارون ریخته شدند. "تئومان" که دلیرانه می جنگید مجروح گردید، در حین فرار بدست یکی از شاهزادگان فراری عیلام از پای درآمد و سرش به نینوا فرستاده شد. پس از شکست عیلامیان، پادشاه آشور "خوم بان ایگاش" پسر بزرگ "اورتاکو" را بر تخت عیلام نشاند و پس از گرفتن باج، با ارتش خود به نینوا بازگشت. آشور بنی پال پس از این پیروزی چندان مغرور شد که موجب گردید برادرش - که شاه بابل بود - از وی بر نجد و اتحادیه ای بر علیه او تشکیل دهد. پادشاه عیلام نخست بیطرفی اختیار کرد. ولی هنگامیکه آشور بنی پال از او خواست تا "نانا" رب النوع شهر "ارخ" را مسترد دارد، وی بسبب آنکه مجسمه ی مزبور مدت ها در شوش مانده، معتقدان بسیار پیدا کرده بود و استرداد آن به حیثیت و اعتبار شاه عیلام لطمه وارد می آورد، از باز پس دادن آن خودداری کرد و ناگزیر با بابل یگانه و متحد شد. در همین اوان نام ماری تو (Tommaritu) برا در پادشاه

عیلام بربرادرشوریده‌وی را به هلاکت رساند، ولی در مورد جنگ با آشور، سیاست برادر معدوم خود را همچنان دنبال کرد. اما وی نیز به تحریک آشور به طغیان و سرکشی یکی از دست‌نشانندگان خود موسوم به " ایندابوغاش " (Indabughash) گرفتار آمده شکست یافت و بجانب خلیج پارس منهزم گردید. ولی عاقبت دستگیر و در اسارت به نینوا برده شد. وی از سوی آشور بنی پال با گرمی استقبال شد و مورد لطف او قرار گرفت، زیرا شاه آشور ویرا برای اندیشه‌ها و مقاصد وی که در سربازی پرورانیده لازم داشت. آشور بنی پال پس از یکسره ساختن کار بابل تصمیم گرفت به مسأله‌ی عیلام نیز خاتمه بخشد و برای بدست آوردن بهانه، موضوع استرداد کلدانی‌هایی را عنوان کرد که بهنگام طغیان بابل بآن کشور کمک کرده سپس به عیلام گریخته بودند. اما در همین اوان " بوغاش " بدست شاهزادگان عیلامی کشته شد و " خوم بان کالداش " بر تخت نشست. آشور بنی پال به بهانه‌ی طرفداری از " تام ماری تو "، ویرا با ارتش آشور به عیلام گسیل داشت. " تام ماری تو " شوش را گرفته بر تخت نشست و در صدد برآمد تا سرداران آشوری را که در آن نبرد با وی همراهی کرده بودند از میان بردارد. اما این راز از پرده بیرون افتاد. آشوریان وی را دستگیر ساخته، عیلام را غارت کردند و به نینوا بازگشتند.

انقراض عیلام

(۶۴۵ - پ . م . ۰)

آشور بنی پال که از نتیجه‌ی ناتمام نبرد خرسند نبود، مجدداً " برای بدست آوردن بهانه، " تام ماری تو " را به عیلام فرستاد و بوسیله‌ی او از " خوم بان کالداش " خواست تا " نانا " و کلدانی‌های مورد اشاره را به آشور مسترد دارد. از آنجا که پادشاه عیلام پذیرفتن این درخواست را با مرگ خود برابر می‌دانست، از قبول و اجرای آن سربپیچید. آشوریان که بهانه‌ی مورد نظر را بدست آورده بودند، وارد شوش شده هر چه می‌توانستند انجام دادند، اموال و بت‌های معابد را به نینوا بردند، مردم را بیهلاکت رساندند و استخوان‌های پادشاهان و سرداران آن سامان را از گور بیرون کشیده به کشور خود حمل کردند. حزقیل نبی در تورات سقوط عیلام را چنین بازگو می‌کند: " اینست عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف گورهای آنان همگی کشته شدند و هم‌اکنون دم شمشیر گذشتند. "

تندیس " نانا " رب النوع " اراخ " که مدت ۱۶۳۰ سال در تصرف عیلامیان بود به شهر اراخ " فرستاده شد و " خوم بان کالداش " که فرار اختیار کرده بود، دستگیر گردید. آشور بنی پال برای

تکمیل پیروزی خویش دستور داد او و " نام ماری نو " را به ارابه‌ی سلطنتی ببندند و آنانرا مجبور کنند که ارابه‌ی مزبور را تا معبد آشور و اینتار بکنند . کنیه‌ی آشوربنی پال در باره‌ی فتح و انقراض عیلام چنین می‌گوید: " تمام خاک شهر نوشان و شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را با توپره به آشور کشیدم و در مدت یکماه و یکروز کشور عیلام را به تمامی پهنای آن جاروب کردم . من این کشور را از گذشتن حشم و گوسپند و نیرار نغمه‌های موسیقی بی‌نصیب ساختم و به درندگان ، ماران ، جانوران و آهوان رخصت دادم که آنرا فرو گیرند . "

تمدن عیلام

عیلامیان از تمدن ویژه‌ای برخوردار بوده و برای خود خطی ترتیب دادند . اما آنان هیچگاه نتوانستند از وضع ملوک‌الطوایفی بیرون آیند ، چنانکه همواره بخشهای کوهستانی آن مستقل یا نیمه‌مستقل بود . باوجود این عیلامیان قومیت و ملیت خود را به مدت چند هزار سال در برابر اقوام نیرومندی چون سومریها ، اکدیها ، بابلی‌ها و آشوری‌ها حفظ کردند و در نهایت نیز از جهت اختلافات داخلی و جنگهای خانگی از دشمن خود آشور شکست خورده از صفحی روزگار برفتادند .

انقراض آشور

دوران اقتدار آشور بیش از یکصد سال دوام نیافت ، دوره‌ای که با جلوس سارگن دوم بسال ۷۲۲ پیش از میلاد آغاز گردید و با مرگ آشوربنی پال پایان پذیرفت . چیزی که بیش از همه موجب زوال دولت آشور را فراهم آورد ، ستمهای بی حد و مرز آشور نسبت به ملل دست‌نشانده و مغلوب بود . وجود اینگونه رفتارها موجب بروز طغیانهای پیاپی و روزافزون می‌شد و دولت آشور ناچار بود قوای خود را صرف فرونشاندن آنها کند . آخرین نبرد آشور با عیلام که به شکست دولت اخیر انجامید - نیروی آشور را بکلی از میان بردویر قدرت فائقه‌ی آن دولت خلل وارد آورد . آشوربنی پال نیز بسال ۶۶۲ پیش از میلاد درگذشت و با مرگ او بر این قدرت فائقه نطقی پایان گذارده شد .

آنگاه نبوپولصر حاکم آشور در بابل سر بشورش برداشت و دولت بابل و کلدانی را بنیاد نهاد. پس از "شوربنی پال"، "پسرش" آشور اتیل ایلانی ئوکینی (Assur-Etil-ylani-Ukini) به سلطنت رسید و شهر کالاه را نوسازی کرد. پس از وی، برادرش "سین شارووکین" - که یونانیان نامش را "ساراکوس" نوشتند - بر تخت نشست، و انقراض آشور در دوران پادشاهی وی اتفاق افتاد. مادها که بتازگی از زیر سلطه آشور بیرون آمده بودند، دولت مقتدری تشکیل دادند که برای آشور بزرگترین خطر بشمار می‌رفت. هوشتره پادشاه ماد با نبوپولصر حاکم بابل متحد شده بسال ۶۱۲ پیش از میلاد نینوا پایتخت آشور را محاصره و فتح کرد. "ساراکوس" که در خود تاب پایداری نمی‌دید، آنتشی کلان برافروخت و خود و خانواده‌اش را به شلمه‌های سوزان آن سپرد. با مرگ "ساراکوس" دوران آشوریان نیز به پایان رسید و این دولت نیرومند و نامی درست‌چهل سال پس از انقراض عیلام از صفحه‌ی روزگار بر افتاد.

۵- دولت کلدی

همانگونه که در پیش اشاره رفت، کلدانیها سامی نژادانی بودند که ابتدا در کنار خلیج پارس ساکن و چندین قرن با پادشاهان بابلی در زد و خورد بودند. آنها از قرن پنجم پیش از میلاد نیرو و نفوذ بهم رساندند و تا قرن هفتم پیش از میلاد بر قدرت و توان خویش افزودند. آنان شهر بابل را که بدست سناخریب ویران شده بود بازسازی کرده آنرا پایتخت خویش ساختند و به تدریج بین‌النهرین را بچنگ آوردند و بهمین اعتبار از قرن نهم پیش از میلاد سرزمین مزبور به کلدی معروف شد. کلدانیهای بابل بازرگانی را رونق بخشیده و برای نجوم و حساب ارج و اهمیت زیادی قائل بودند. آنان علم ستاره‌شناسی را با مذهب پیوند داده سیارات پنجگانه‌ی مشتری، زحل، زهره، مریخ و عطارد و نیز ماه و خورشید را مظهر خدایان می‌پنداشتند. زهره مظهر ایشار خدای عشق، مشتری نمودار مردوخ رب الارباب - و حرکت و برآمدن و فرو رفتن آنها را در سرنوشت مردم و کشور خود موءثر می‌دانستند. ثوابت و سیارات را از یکدیگر بازشناخته و با رصد ستارگان، خسوف و کسوف را تشخیص می‌دادند. با اینهمه در زمینه‌ی صنایع و حجاری چندان پیشرفتی نداشته و در این فعالیتها دنباله‌رو آشوریان بودند. بنیادگذار دولت کلدی نبوپولصر (Nabopolassar) است که نخست از سوی آشوریان بر بابل فرمانروائی می‌کرد و چنانکه دیدیم، بیاری ایرانیان بر علیه آنها علم طغیان برافراشت و نینوا را بدست

آورد. نبوکدنصر یا "بخت‌النصر" پسر "نبوپولصر" از پادشاهان معروف کلدیه بود (۶۰۴ - ۵۶۱ پ. م.). وی "نخائو" فرعون مصر را از شامات بیرون راند، بیت‌المقدس را محسرخاسته یهودیان را اسیرکرد و به بابل برد و شهر صور را پس از سیزده سال محاصره به تصرف درآورد. در دوران این پادشاه بابل به اوج عظمت و آبادی خود رسید. گرداگرد شهر ۴۵ کیلومترموسعت داشت، بلندی و پهنای حصار شهر که با آجر قیراندود ساخته شده بود بترتیب به ۹۵ و ۲۵ ذراع بالغ می‌گشت، و ۱۵۰ برج چهارگوش بر روی دیوار مزبور بنا نهاده بودند. صد دروازه‌ی مفرغی شهر را به بیرون ارتباط می‌داد. رود فرات از میان شهر می‌گذشت و یک پل سنگی دوسوی رود را بهم می‌پیوست. خیابانهای آن بطور عمودی یکدیگر را قطع کرده به کاخ شاهی منتهی می‌شد که ویرانه‌های آن چهارده هکتار زمین را دربر گرفته است. بر بام قصر سلطنتی درختان و گیاهان بسیار کاشته بودند - حدائق معلقه یا باغهای آویزان که از عجائب هفتگانه‌ی روی زمین بشمار می‌رفت - و ثروت شهر بابل زبانزد مردم آن روزگار بود.

انقراض کلدیه

پس از بخت‌النصر سه تن بطور پیاپی و جمعا "بعدت شش سال براریکه‌ی سلطنت تکیه زدند. بسال ۵۵۵ پیش‌از میلاد کاهنان بابلی "نابونید" فرزند کاهنه‌ی سین (ماه) را که بازرگان پیشه بود، به سلطنت برداشتند. دوران این پادشا با ظهور کوروش‌کبیر در ایران مقارن افتاد و چون "نابونید" بیش از هر چیز به آثار کهن علاقمند و بنابراین از نگاهداری سلطنت در برابر کوروش ناتوان بود، کارهای کشور در دست پسرش "بولشصر" (Bolsheser) یا "بالتازار" (Baltazar) فرار گرفت. درین هنگام کوروش به بابل اعلام جنگ داد. بولشصر که فرماندهی سپاه بابل را بعهده داشت شکست خورد و بسال ۵۳۸ پیش از میلاد بابل یعنی آخرین پایتخت با عظمت قدیم بدست کوروش افتاد. بدین ترتیب پس از چند هزار سال تسلط سامیان بر آسیا خاتمه یافت و ایرانیان آریایی نژاد بجای آنان یکمناز میدان فرمانروائی شدند.

فصل پنجم

ایران پیش از تاریخ (انسان غار)

در این فصل سرزمین ایران را از دیدگاه تحقیقات زمین‌شناسی و مورخان نامداری چون گیرشمن ایران‌شناس معروف و دیگر دانش‌پژوهان و تاریخنگاران مورد بررسی قرار می‌دهیم .

بنابر تحقیقات اخیر زمین‌شناسی ، در هنگامیکه بخش اعظم اروپا از توده‌های یخ پوشیده بود ، فلات ایران دوره‌ی باران را از سر می‌گذراند که طی آن حتی نقاط مرتفع نیز در زیر آب قرار داشت. در آن زمان در بخش مرکزی این فلات — که امروزه بشکل بیابان نم‌کزار وسیعی درآمده است — دریاچه‌ای پهناور قرار داشت که رودهای بسیاری از کوههای بلند بسوی آن سرازیر می‌شد. سنگواره‌های ماهیان و صدفهای این دریاچه که نمتنها در بیابان مزبور بلکه حتی در دره‌های مرتفع نیز بدست آمده است ، وضع طبیعی این آب و خاک را در چند هزار سال پیش از میلاد مسیح مجسم می‌سازد. در دورانی که میتوان آنرا بین ده تا پانزده هزار سال پیش از میلاد فرض کرد ، بتدریج وضع آب و هوا روبه‌تغییر نهاد: دوران بارانی ازمیان رفت و بجای آن دورانی فرا رسید که اصطلاحاً "عصر خشک" نامیده می‌شود ، و هنوز هم ادامه دارد. کم شدن باران از یکطرف و بلند بودن سطح دریاها و دریاچه‌های داخلی از سوی دیگر موجب کندی جریان رودها و جویبارهایی شد که آب کوهها را به منابع مزبور می‌رسانید. بر اثر نظم جریان رودخانهها ، در مصب آنها ذخایر رسوبی گرد آمده قطعه زمین‌هایی را تشکیل داد که بزودی

سراز آب بیرون آورده حدفاصلی میان دره‌ی موجود یا دشت آینه‌ده و کوه‌بوجود آورد. در این دوران انسان پیش از تاریخ که بیشتر در فلات ایران بسر می‌برد، در سوراخ‌هایی سنگی می‌گرید که در اطراف پردرخت کوهها حفر و سقف آنها با شاخه‌های درختان پوشانده می‌شد و یا غارها یا پناهگاه‌های سنگی متعدد را که اغلب آنها بسترهای زیرزمینی رودهای کهن بودند، بعنوان سرپناه مورد استفاده قرار می‌داد. در بهار سال ۱۹۴۹ مکتشفین برای نخستین بار در ایران آثار و بقایای انسان دوره‌ی مورد اشاره را طی حفاری غاری در تنگ پیده^۱ تشخیص دادند. انسان در اینجا برای تهیه‌ی غذا به شکار می‌پرداخت و درین رهگذر از حبله و تدبیر بیشتر نیرو و قدرت استفاده می‌کرد. وی به طرز کاربرد چکش سنگی، تبر دستی و نبری که به جویدستی شکارگری متصل بود، آشنائی داشت. با اندکی سیقل‌دادن، از ناهنجاری این ابزارهای بدوی اندکی کاسته می‌شد. آلات استخوانی از قبیل درفش که از استخوان حیوانات می‌ساختند، بمراتب کمتر از مصنوعات سنگی تداول داشت. انسان در آن موقع از نوعی ظرف سفالین استفاده می‌کرد که بطور ناقص پخته می‌شد و در پایان سکونت وی در غار، بر اثر دود خوردگی کاملاً سیاه‌رنگ شده بود. این نوع ظرفها همراه با قدیمی‌ترین بقایای انسان در فلات ایران پیدا شده و بنا بر این نشانه‌ی مهمی از وجود ارتباط بین دو مرحله‌ی سکونت اوست. در این جامعه‌ی ابتدائی وظیفه‌ی خاصی برعهده‌ی زن گذاشته شده بود؛ وی گذشته از آنکه نگهبان آتش‌وشاید مخترع وسازنده‌ی ظرفهای سفالین بود، میبایستی چویدستی بردارد و در کوهها به جستجوی ریشه‌های خوردنی گیاهان یا جمع‌آوری میوه‌های وحشی بپردازد. شناسائی گیاهان و فصل‌رویش آنها و دانمناهی که می‌آورد، مولود مشاهدات طولانی و مداوم وی بود و او را به آزمایش کشت و زرع رهنمون می‌شد. نخستین کوشش‌های وی در زمینه‌ی کشاورزی، بر روی زمین‌های رسوبی انجام گرفت و در همان حال که مرد اندکی پیشرفت کرده بود، زن با کشاورزی در عصر حجر اخیر - که سکونت در غاربدان دوره تعلق دارد - ابتکارات فراوانی به منصفی ظهور رسانید. این امر ناگزیر بایجاد تفاوتی بین زن و مرد می‌انجامید، و شاید همین موضوع سبب شده باشد که در جوامع نخستین زن بر مرد برتری یابد. در چنین جوامعی زن کارهای قبیله را اداره می‌کرد، به مقام روحانیت می‌رسید، و در عین حال سلسله‌ی وی زنجیر اتصال خانواده بود. این نحوه از اولویت و برتری زن از مختصات ساکنان اصلی فلات ایران بوده و بعدها در آداب آریائیان فاتح وارد شده است.

نخستین ساکنان فلات ایران

خشک شدن روزافزون دره‌ها که معلول پیشرفت دوره‌ی بی‌آبی (خشک) بود، موجب بروز تغییرات ژرفی در شرایط زندگی انسان گردید. به تدریج دریاچه‌ی بزرگ مرکزی خشک شد و سواحل دریاچه‌ی مزبور که رودها در آن ذخیره‌ای از رسوبات حاصلخیز بجای گذاشته بود، از مراتع و مرغزارهای فراوان پوشیده شد. جانورانی که در کوهها می‌زیستند بسوی چمنزارهای نوپدید ره سپردند و انسان که وسیله‌ی زیستش شکار بود، به تعقیب آنها پرداخت و در دشت سکنی گزید. از این زمان که میتوان تاریخ آنرا در حدود هزاره‌ی هشتم پیش از میلاد فرض کرد، این امکان را در دست داریم که پیشرفت حاصله در تمدن مادی ساکنان فلات را تقریباً بدون انقطاع پی‌گیری کنیم. این تمدن تابع تأثیر محیط، وضع طبیعی زمین، آب و هوا، تماس با ملل همسایه و نیز هجوم و مهاجرت بوده است. امانی‌توان تغییرات حاصله را در اینجا مورد مطالعه قرار داده در حقیقت هنوز غالب این امور بر ما مجهولست، چه حتی تا حال حاضر سراسر خاک ایران از نظر تحقیقات باستان‌شناسی بکرو دست نخورده باقی مانده است. کهن‌ترین محل سکونت انسان که در دشت ایران شناخته شده، سیالک (Siak) نزدیک کاشان در جنوب تهران است که در آنجا نشانه‌های سکونت اولیه‌ی انسان در پایه‌ی تپه‌ای مصنوعی و درست بر فراز خاک بکر و دست نخورده پیدا شده است. در آن روزگار انسان هنوز خانه را نمی‌ساخت، طرز ساختن آنرا نمی‌دانست و در زیر آلونک‌هایی که از شاخه‌ی درختان درست شده بود، خود را محفوظ میداشت. ولی بزودی چینه‌های محفوری بر بالای باقیمانده‌های مساکن پیشین ساخته شد. انسان همچنانکه به شکار ادامه می‌داد، فعالیت‌های کشاورزی را نیز توسعه می‌بخشید. سومین نوع فعالیت وی ذخیره کردن آذوقه بود و این امر از آنجا برمیآید که در میان بقایای دوران نخستین، استخوان‌گاو و گوسفندهای پیدا شده است. علاوه بر ظروف سفالین و سیاه و دودزدم که در غارها بادست و بدون داشتن ابزاری چون چرخ ساخته می‌شد - یکنوع ظرف قرمز رنگ هم پیدا شده است که آنرا در کوره‌های بسیار ابتدائی می‌پخته‌اند و عوارض ناشی از این نوع یختن لکهای سیاه رنگی بر سطح آنها بجای گذاشته است. در این دوران نخستین پیشرفت در فن کوزه‌گری صورت گرفت، و آن پیدایش ظروف نقشدار بود. ظرفهای مزبور عبارت از کاسه‌های ناهموار و کم دوام بود با پایه‌ای بشکل جای تخم مرغ و پوشیده از قشری سفید رنگ که بر روی آن خطوط افقی و عمودی نقش می‌کردند. با مطالعه‌ی دقیقتر معلوم میشود که نقش مزبور مقدمه‌ی

سبذسازیست ، زیرا هنوز چیزی از آن زمان نگذشته بود که انسان بجای ظرف، سبدهائی را بکار برد که روی آنها را با گل رس اندودمو در آفتاب خشک کرده بود .

پیداشدن تعداد قابل ملاحظه‌ای حلقه که از گل رس پخته یا از سنگ ساخته شده است نشان می‌دهد که انسان قدیم ایران مبادی صنعت نساجی را می‌شناخته است . ابزار کار همه از سنگ بود ، مثل تیغی گارد که از سنگ چخماق ساخته می‌شد ، تیغی داس ، تیر صیقلی شدمو آلت تراش . در اواخر این عصر نخستین اشیاء کوچک مسین که چکشکاری میشد ، پدید آمد . انسان غارنشین تازه داشت نخستین فلزی را می‌شناخت که میبایستی آنرا مورد استفاده قرار دهد و نیز متوجه شده بود که مس از قابلیت انعطاف و توریق برخوردار است . اما هنوز راه ذوب کردن آنرا نمی‌دانست ، و این زمان درست پایان عصر حجر اخیر بود . مرد وزن هر دو بمآزایش علاقه داشتند . گردنبندهائی از صدف ترتیب می‌دادند و حلقه‌ی انگشتری و دستبند را از صدفهای بزرگ یا سنگهای نرم می‌ساختند . احتمالاً " خالکوبی و یا بزک هم معمول بود و مواد لازم برای اینکار را در هاون‌های ظریف نرم میکردند .

در کنده‌کاری ، ذوق هنری بر روی استخوان جلوه‌گری می‌کند . انسان ایرانی سابق بر آن کشیدن شکل جانور و آدمی را آغاز کرده بود . هنرمند عصر حجر اخیر بر روی استخوان کنده کاری میکرد و دسته‌ی ابزار خود را با تصویر سر غزال یا خرگوش می‌آراست . زیباترین قطعه‌ای که تاکنون کشف شده دسته‌ی چاقوئیسست که انسان این دوران را نشان می‌دهد . در حالیکه شبکلاهی بر سر نهاده و لنگی را بوسیله‌ی کمربند بدور خود بسته ، و این یکی از کهن‌ترین تصاویر است که از انسان خاور نزدیک بدست آمده است .

مرده را بطور مجاله و بطرز درهم پیچیدم‌ای در کف آلونکها یا اتاقها بخاک می‌سپردند . این نزدیکی و همجواری با مرده ، زندگان را از لزوم تهیه‌ی هدایا برای او معاف می‌داشت ، زیرا که روح وی می‌توانست در خورد و خوراک با سایر افراد خانواده شریک شود . انسان از قدیم معتقد بود که پس از مرگ همانگونه زندگی خواهد کرد که در روی زمین زیسته بود . وجود تبری از سنگ صیقلی و دو فک گوسپند در نزدیکی سر مرده (که در غار بدست آمده است) این باور را نشان میدهد . همچنین خوردنیهای جامد و با احتمال قوی مایعات نیز در گور گذاشته می‌شد . جسد مرده را برنگ قرمز درمی‌آوردند و این پدیده در نقاطی غیر از ایران نیز مشاهده شده‌است و ازین موضوع چنین برمی‌آید که یا افراد انسانی بدن خود را با پوششی از رنگ قرمز می‌پوشانده و با پیش از بخاک سپردن مرده اکسید آهن بر روی جسد وی می‌پاشید مانند .

اهلی کردن حیوان — که انگیزه‌ی آن نیاز انسان به داشتن چهارپایانی بود ماست که قابل

قربانی شدن باشند - در پیشرفت تمدن عامل مهم و عمده‌ای بشمار می‌رود و حیوان - بی‌آنکه در مورد تغذیه بانسان نیازمند باشد - خوراک و پوشاک بشر را تأمین میکرد و نیز می‌توانست در کارها حمل و نقل مورد استفاده قرار گیرد. گله‌داری و تربیت اغنام و احشام مستلزم وجود خانواده‌های بزرگ بود که زنان، فرزندان و حتی بردگان را در برمی‌گرفت. بدین ترتیب در این دوران عناصر اولیه اقتصادی بوجود آمد: شکار، صید ماهی، باغداری، کشت و زرع، تربیت حیوانات و بهره‌برداری از منابع زیرزمینی.

بدینسان بشر از وضعی که در آن برای تهیهی خوراک روزانه ملزم به شکار کردن بود بیرون آمد، بکار تولید پرداخت و وارد نخستین مرحلهی گسترش تجارت یعنی ایجاد مواد اضافی شد که میتوانست آنها را با کالاهای مورد نیاز دیگر مبادله کند. در حقیقت بازرگانی پیش از آن زمان بوجود آمده بود. صدفها و جانوران صدفی که ساکنان سیالک کاشان در این عصر (دوران اول) بعنوان زینت بکار می‌بردند، مورد آزمایش متخصصان قرار گرفته و معلوم شده است که تعلق به نوعی دارد که تنها در خلیج پارس که در حدود هزار کیلومتر تا سیالک فاصله دارد - بدست می‌آمده است. بدیهیست که مبادلات مستقیماً انجام نمی‌گرفت، بلکه دستفروشان دوره‌گرد وسیلهی اجرای آن بودند.

حتی در این تاریخ هم ساکنان یکدهکده‌های ماقبل تاریخی از زندگی مجزا و منفرد برخوردار بوده‌اند. شروع تجارت از امتیازات خاص ساکنان فلات ایران نبوده است، زیرا معاصران آنان در آلمان نیز صدف را از اقیانوس هند و فرانسویان و انگلیسیان عنبر را از بالتیک وارد می‌کرده‌اند. محتملاً در معتقدات یهودی و مسیحی دربارهی رانده شدن بشر از بهشت، خاطره‌ای از پایان عصر حجر متأخر وجود دارد. انتقال انسان از وضع پیشین به حالت روستائی یکی از بزرگترین تحولات جامعه‌ی بشری بوده است که نتایج آن تا زمان حاضر هم ادامه دارد.

کهن‌ترین سند تاریخی در مورد مهاجرت و پیدایش اقوام آریائی، کتاب مقدس اوستاست که بشرح مندرج در آغاز کتاب حاضر، قریب ۶۵۰۰ سال پیش از میلاد به وسیلهی زرتشت پیامبر ایرانی و باله‌ام از اهورامزدا آورده شده است. بنا به روایت آغاز و نندیداد اوستا، اهورامزدا سرزمین آریاوِج (Arya Vezj) را در بهترین مکانها آفرید. اما اهریمن برضد اوقیام کرده سرمای‌سختی در آن سرزمین پدید آورد و چون بسبب سرمای شدید و انبوهی جمعیت سکونت در آن‌ندپار سخت و ناگوار بود، شهرها و مکانهای زیبای دیگری پدید آورد. بموجب مندرجات

آن کتاب مقدسی، در هفت کشور ایران شانزده ناحیه بوجود آمد:

- ۱- آریابویج - این ناحیه در سمت باختری دریای خزر واقع و مشتمل است بر قفقازیه و قسمت شمالی آذربایجان کنونی ایران. ناحیه‌ی مزبور از جانب خاور به دریای سیاه و خزر و از باختر به دریای سیاه میرسد و درازای آن یکهزار و پانصد کیلومتر است.
- ۲- سفدیا سفدیان (Sogdiana) - در کتابهای فارسی هر دو نام قید گردیده است. این واژه در اوستا بصورت Sughda و همراه با کلمه‌ی گاوو (Gau) آمده است. دهارلسز دانشمند فرانسوی "گاوو" را پایتخت سفدیان می‌داند. اما به عقیده‌ی دارمستر، "گاوو" به زبان پهلوی یعنی دشت، و بنابراین از عبارت مورد اشاره‌ی اوستا، معنی "دشت سفد" مستفاد میشود که سراسر سبز و خرم و باغ و چراگاه و مزرعه بود. سفد در "دره‌ی زرافشان" و کاشکا دریا واقع شده و پایتخت آن در گذشته سمرقند بوده است که مورخان آریارمارکاندا (Marcanda) نامیده‌اند. سمرقند در حمله‌ی مغول با خاک یکسان گشت و ساکنان آن همه به هلاکت رسیدند. کاوشهای مهمی در خرابه‌های این شهر صورت گرفته و آثار گرانبهایی از آن بدست آمده است. مرکز شهر مزبور "ارک" نام داشت و در سده‌ی چهارم پیش از میلاد تمدن بزرگی در آن تشکیل یافته بود. همچنین در خرابه‌های پنچیکانت (Pentchikent) اکتشافات بزرگی بعمل آمده است. شهر اخیر نیز که در دره‌ی زرافشان و در فاصله‌ی شصت و هشت کیلومتری سمرقند قرار گرفته بود، در سده‌ی هشتم میلادی در اثر هجوم اعراب ویران گردید. در مجاری آب این شهر تنبوشهای سفالین بکار رفته بوده است. از بناهای عمده‌ی پنچیکانت میتوان دو معبد بزرگ را نام برد که یکی از آنها دارای تالار مربعی بمساحت هشت متر در هشت متر بوده و سقف آن بر روی چهارستون قرار می‌گرفته است. معبد مزبور در جانب شرقی بدون دیوار و منتهی به یک ایوان بوده و در مقابل آن محوطه‌ای واقع شده بوده است. در و دیوارهای معبد دارای نقش و نگارهائی بوده که از لحاظ باستانشناسی جالب توجه و دقت است. در نقش یکی از دیوارها مردی روحانی بسوی محراب خم شده و چند نفر از جمله دو مرد دهقان در مراسم مذهبی حضور یافته‌اند. دیوار روبرو تصویر چند شاهزاده‌ی سعدی را نشان میدهد. معبد دیگر در شمال شهر واقع شده و آن نیز دارای یک تالار بزرگ، چهارستون و یک دیوانست. یکی از نقوش دیوار این معبد صحنه‌ی سوک سیاووش، نیمه‌خدای ایرانی، را نمایش می‌دهد.
- یک دانشمند ایرانی‌شناس شوروی^۱ در مورد سفد و پنچیکانت چنین می‌نویسد: میدان شهر

۱ - مون‌گیت، کتاب باستانشناسی، از صفحه‌ی ۴۸۳ بعد.

بنچیکانت، شهرستان نام دارد. در بخش خاوری آن، بناها و کاخهای چندی کشف شده است. در نالار یکی از کاخها، صحنه‌های زیادی بر روی دیوار نقش گردیده است. در یکی از این صحنه‌ها، پادشاه بر تخت نشسته و چند شاهزاده‌ی سغدی و چند نفر دهقان در برابر وی ایستاده مشغول برگزاری مراسم جشنند. صحنه‌های دیگر نمایشگر گروهیست که به نواختن ورقه‌ی منغولند.

از معابد سغدی و آثاریکه از آنها کشف شده است چنین برمی‌آید که مذهب رایج در شهرهای سغد مزدآپرستی بوده و سغدی‌ان چهار آخشیج را مقدس می‌شمردند. آنها مردگان خود را در هوای آزاد و در دسترس لاشخواران فرار می‌دادند و پس از آنکه گوشت در گذشتگان توسط پرندگان خورده می‌شد، استخوانها را جمع‌آوری کرده در محفظه‌ی بنام استودان (Stodan) مخفی‌استخواندان قرار می‌دادند و محفظه‌ی مزبور را در اتاق یا زیرزمین نگاه می‌داشتند.

۳- بلخ یا باختر - بلخ در اوسنا بصورت باختی (Bakhti) و دربارسی بشکل باختری آمده است. در اوستا برای این شهر دو صفت ذکر شده است: "من اهورا مردا چهارمین کشوریکه آفریدم بلخ زیبا با پرجمهای برافراشته است." دهالز میگوید: "نام بلخ در اوستا "باختی" قید شده است و بعداً به بلخ تبدیل یافته است. این شهر در خراسان کنونی واقع و مرکز مردم باختر بوده است. "بنایه‌گفته‌ی دارمستتر" لفظ باختی و صفت زیبا مندرج در اوسنا، در کتاب مسعودی به "بلخ الحسنا" ترجمه شده است. اکثر دانشمندان اوسناشناس محل بلخ را بطور مبهم در شمال خراسان می‌بندارند، در صورتیکه خرابه‌های شهر مزبور در شمال افغانستان، نزدیک قصبه‌ای به همین نام، و در سرجادمای واقع شده است که از کابل به بخارا می‌رود و نارود آمودریا پنجاه کیلومتر فاصله دارد.

شهر بلخ مرکز سرزمین بلخ و پایتخت پادشاهان کیانی بوده است. این نام به یونانی باکتریان (Bactrian) خوانده شده و اسم قدیمتر آن رازیا سپاست. بنا بر مندرجات کتاب قاموس الاعلام، شهر بلخ در دوران پادشاهی کی گشتاسب کیانی از شهرت بیشتری برخوردار بوده است. این شهر محل ظهور زرتشت و مرکز تبلیغات وی بود. بلخ از هجوم مغولان گزند فراوان دید؛ در ۱۷۶۱ بوسیله‌ی چنگیز و در ۱۷۷۱ توسط تیمور لنگ با خاک یکسان گردید. با این ترتیب چنانچه بخش جنوبی سرزمین بلخ قدیم در شمال افغانستان و خراسان واقع شده باشد، قسمت شمالی آن در خاک شوروی و جمهوری تاجیکستان امتداد دارد. مون‌گیت بر اساس کاوشهایی که توسط کاوشگران و باستانشناسان شوروی در قسمت شمالی شهر موصوف صورت گرفته، چنین اظهار نظر می‌کند: "بلخ در بستر آمودریا واقع شده است و ساکنان آن نیاکان مردم امروزی تاجیک بشمار می‌روند. شهر مزبور یکی از امپراتوریهای دوران کهن آسیای مرکزی است. بخش اعظم سرزمین

قدیم بلخ در تاجیکستان و ازبکستان شوروی و شمال افغانستان قرار گرفته است. در سال ۱۹۵۰ هیأت حفاری سعد و تاجیک در بخش کیفیادشاه، نزدیک قصبه ی کالای میر (Kalai Mir) کاوشهایی را آغاز نهادند. در اثر عملیات مزبور، ساختمانهایی مربوط به سدهای چهارم و پنجم میلادی پیدا شد که دارای حصار بلند بود. از مطالعه وضع گورها و دفن مردگان چنین برمی آید که تاجیکهای دوران کهن از ساکنان بومی بلخ بوده در مدت چند هزار سال مشخصات خود را حفظ کرده اند. از حفاریات بلخ چنین معلوم میشود که گرچه حمله ی اسکندر ذوالقرنین بدان سرزمین باکستان روایی همراه بوده ولی پس از وی فرهنگ یونانی در بلخ رسوخ کرده است. در این شهر چند معبد بودایی کشف شده که یکی از آنها در نزدیکی قصبه ی "دره تپه" بوده است. در شهر "چاچی" - از شهرهای قدیم بلخ - آثار تاریک تمدن روستائی بدست آمده است که معلوم می دارد در سدهای دوم پیش از میلاد آهـن را در کوره های بادی به مدد دم دادن نرم و به ادوات و ابزار تبدیل می کرده اند.

۴ - سرزمین نیسایه یا پارت - در نخستین فصل و نبدیداد چنین آمده است: "من اهورا مزدا پنجمین کشوری که آفریدم، نیسایه است که در میان مرو و بلخ قرار گرفته است." پژوهشگران نتوانسته اند مشخص کنند که نیسایه ی مندرج در این متن با کدام ناحیه و سرزمینی منطبق است. بنابه توضیح آنان، نیسایه ی مورد بحث غیر از شهر قدیم "نیسا" در ماد است که اسبهای آن شهرت داشته و داریوش در آنجا "گنوماتا" را به هلاکت رساند. دهارلز میگوید که نیسایه دردمرغاب واقعست. اما باستان شناسان شوروی محل شهر مزبور را کشف و معلوم کرده اند که این شهر نخستین پایتخت دولت پارت اشکانی بوده، و بدین ترتیب روشن می شود که منظور از "نیسایه" ی مندرج در اوستا همان سرزمین اصلی پارت بوده که پایتخت آن نیسایه در میان مرو و بلخ است.

مون گیت می نویسد: در جنوب جمهوری ترکمنستان کنونی، نزدیک ریگزار قره قوم، در دامنه ی کوه کوپت داغ (Kopetdag) و نزدیک قصبه ی باقر (Baguir) واقع دره ی حیده کیلومتری شمال شرقی شهر عشق آباد، ویرانه های دو شهر باستانی و جدید نیسایه بچشم می خورد. اوستد (Olmstead) دانشمند امریکائی چنین میگوید: جلگه ی مرتفع "پارتیا" یا "پارتاوا" در جنوب "هیرکانی" یا "گرگان" واقع شده، از سمت شرق به "هراوا" یا "هرات" - که نام خود را از رود "هری" گرفته است - امتداد داشته، و "پارت" یا ضافه ی "هیرکانی" قلمرو فرمانروایی ویشناسب کیانی بوده است.

سرزمین اوروا یا خوارزم - در بنید یازدهم باب اول و نبدیداد چنین آمده است: "هشتمین کشوری که اهورا مزدا برای سکونت ایرانیان آفرید، سرزمین اوروا (Ourva) است."

دراوسنا برای این کشور باستانی مشخصانی ذکر نشده است و از اینجهت دانشمندان در باره‌ی آن زیاد بحث نکرده و با قید احتمال سخن گفته‌اند. بعقیده‌ی "دهارلز"، اوروا یکی از شهرهای ناشناخته وگمنام خراسانست. "ادوارد براون" شهر مزبور را با طوس در خراسان منطبق دانسته‌است. دارمستربا استفاده از بندهش - کتاب زمان ساسانیان - "اوروا" را همان شهرمیشان واقع در کنار فرات می‌داند. هیچیک از این عقاید و نظریات درست بنظر نمی‌رسد. اما دانشمندان شوروی در کاوشهای باستانشناسی خود آثار مهم شهر کهن اورغانج (Ourganedj) پایتخت سرزمین خوارزم را کشف کرده‌اند، و این همان "اوروا" است که زرتشت در اوستا از آن یاد کرده است. خوارزم یک کشور باستانی و ایرانی در نیمه‌ی سده‌ی هشتم پیش از میلاد در قلمرو فرمانروایی کوروش بزرگ قرار گرفته بوده است. بنابراین "اوروا" یا "اورغانج" پایتخت دولت خوارزم است و غالباً پایتخت را از لحاظ اهمیت، بجای کشور ذکر می‌کنند.

تحقیقات باستانشناسی شوروی آثار پرارزشی از "خوارزم" و "اورغانج" بدست داده‌است. مونگیت میگوید: "در آغاز سده‌ی دوازدهم میلادی اقوام مغول در آسیای مرکزی به حمله و هجوم پرداخته، شهرهای خوارزم را با خاک یکسان کردند و بیشتر مردم را بامهلاکت رساندند. اما طولی نکشید که دوباره در خوارزم فعالیت آغاز و شهرها آباد شد. "در سال ۱۹۲۸ میلادی یک هیأت بزرگ حفاری به سرپرستی تولستو (Tolstov) دانشمند شوروی در خوارزم بکار پرداخت و آثار ارزنده‌ای از شهرهای کهن آن بدست آورد که مهمترین آنها مربوط به ویرانه‌های شهر اورغانج پایتخت خوارزم بود. شهر مزبور در نزدیکی شهر کهنه‌ی اورغانج در ترکمنستان واقع شده و در مجاورت شهر "تاش قلعه" قرار دارد که در سال ۱۳۹۱ میلادی بدستور تیمور لنگ ساخته شده‌است. در دوران کوروش - که بنا بردهای پیروزمندان‌هی خود امپراتوری بزرگی تشکیل داده بود - سرزمین خوارزم نیز در قلمرو فرمانروائی وی قرار گرفت. این کشور در زمان کبانیان نیز در تصرف ایرانیان بوده و ایشان بر آن سرزمین حکمرانی می‌کرده‌اند. از شهرهای خوارزم ظروف و زیست آلات ریادی بدست آمده است که معلوم می‌دارد در دوران باستان اهالی آن با مصر و سوریه و نواحی مجاور دریای سیاه در داد و ستد بودند. در میان این آثار، تندیس‌های کوچک سیاوش و آناهیتا (Anahita) - خداوند دریاها و نگاهبان آبها - جالب توجه است. در نزدیکی ریگزار قرل قوم شهری کشف شده که دور آن حصار بلند و برج و بارو قرار داشته است. در درون حصار مزبور نالار بزرگی دیده می‌شود که بوسیله‌ی یک پله به زیر زمین راه داشته و در آن زیر زمین خمرهای سفالین متعدد جای داده شده بود. هر خمره بمنزله‌ی گوری بوده است که استخوان مرده را در آن جای می‌دادند. بر روی یکی از خمره‌ها تندیس یک مرد نشسته و بر آن کتبه‌ای به

زبان خوارمی و خط آرامی مربوط به سده سوم پیش از میلاد قرار دارد که برحسب ظاهراحوای نام صاحب مجسمه است. بنابموتسمی بیرونی، خوارزم در نرگمسان، در کنار آمودریا واقع شده است.

۶- سرزمین رنگها یا رنھا (Ranha) - بموجب بند بیست و یکم باب اول و بند دوازدهمین کسوری که اهورا مردا برای سکونت ایرانیان آفریده، سرزمین رنگها یا رنھا بوده که در سرچشمه رود رنگها واقع شده است. پژوهشگران برای تعیین و تشخیص محل و موقع "رنگها" تحقیقات زیادی بکار برده و طی آن کوشیدند محل آریا و یج را که پیش از این از آن یاد کردیم، مشخص سازند. علت این امر آنست که در سایر بخش‌های اوسا نام آریا و یج بدفعات ذکر گردیده و محل آن در مجاورت "رنگها" دانسته شده است. ابراهیم پورداود معتقد است که رود "رنھا" همان "سیر دریا" یا "سیحون" و "آریا و یج" نیز در حدود حوارم است.

رود "رنھا" قدیمی‌ترین رود ففکاریه‌ی کنونی است، از باختر به جنوب جریان دارد و در نزدیکی مصب خود به رود ارس می‌پیوندد و نام کنونی آن "زنگا" است (در زبان پارسی حروف (ر) و (ز) به یکدیگر تبدیل می‌شود.)

رود "زنگا" یا "رنھا" رودی باستانی بوده و مانند ارس تاکنون بستر خود را تغییر نداده است. باستان‌شناسان شوری در کنار این رود تحقیقات و کاوشهای وسیعی بعمل آورده و آثار گرانبھائی کشف کرده‌اند. مون‌گیت میگوید: در نزدیکی ایروان و کناره‌ی غربی رود "زنگا" آثاری بدست آمده است که از زندگی ساکنان این محل در سه هزار سال پیش حکایت می‌کند.

۷- سایر سرزمین‌های مورد بحث که همه از اهمیت بسزائی برخوردار بوده و در قلمرو ناهان پستدادی و کیانی قرار داشتند عبارتند از: مرو یا مرگیانا، هرات، کابل، هیسرکانی یا کرگان، هنومنٹ یا هلمند، رخج، ری‌یاراگا، ورنه یا گیلان، چخر یا چرغ و پنجاب هند.

هنر ایران باستان قبل از هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد

مردمی که در فلات ایران زندگی می‌کردند، در طول مدتی بیش از شصت قرن اندیشه‌ها و فنون بی‌دبند آوردند که موجب بقای بشر و تعالی مقام و منزلت انسانی شد. کشاورزی و فلزکاری، مبانسی اندیشه‌های دینی و فلسفی، نوشتن، پیدایش کاربرد اعداد و دانشهای ریاضی و ستاره‌شناسی از سرزمینی نشأت گرفت که امروز خاورمیانه نامیده می‌شود - و سرچشمه‌ی بسیاری از این پدیدارها

در فلات ایران فرار داشت .

بنایموسنهی پروفسور بوب :پیشه‌وران ابراسی که نفس سفالیمها را دره ۵۵۰ سال پیش از میلاد ابداع کرده بودند ،خاک رس را بمنظور نرم شدن سائیده واغلب الک می‌کردند .
سفالگران هنور دارای آن چرخهای پائی سریع‌الحرکتی نبودند که کاسی سازان دوراهای بعدی اسکال متوازی و قریبه را بکمک آنها می‌ساختند .سها ابرار کار ایسان جراحی ساده بوده که بوسیلهی دست ،بر روی آن ظروف مورد نظر راشکل می‌دادند ،البته وجود این جرخ بیسک‌بهنر ار آن بوده که هیچگونه وسیلهای برای چرخاندن کل رس دردسترس نداشتند ،ولی بهرحال ابرار مربور یک وسیلهی کامل و کافی نبود ،با اینحال لبواسها را مناسب و دیواره‌های آنها را به نازکی مقوا ازکار درمی‌آوردند ،و سپس سطح خارجیشان را با لعاب گلی و نفس‌های ساده می‌آرساند ،آنگاه ظروف مربور را در کوره‌های نخالهای قرار می‌دادند که حرارت آن با وسایل ابتدائی تنظیم گردیده بود .این پیشه‌وران ماهر ،با صبر و شکیبائی موفق می‌شدند ظرفهای ظریف خود را - بی آنکه تغییر شکل بدهد - در این کوره‌ها طوری بیزند که در هنگام ضربه خوردن صدائی چون طنین چینی ار آنها بگوش برسد .آنها همچنین از گل ،کاسه و آفتابه می‌ساختند و پیوسه برمهارت و اسنادی خود در ساختن ظروف گلی و ایجاد تنوع در این مصنوعات می‌افزودند .

تمدن ما قبل تاریخی ایران در هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد

مرحله‌ی دوم در توسعه‌ی تمدن ما قبل تاریخی ایران که آسرا دوران دوم می‌نامیم ،عصریست که نسبت به دوره‌ی پیشین اندکی پیشرفته است .آثار و بقایای این دوران بر روی بازمانده‌های مربوط به عصر سکونت بشردر دشت ،اندوخته شماست ،بنظرمی‌رسد که هیچگونه جنگ یا تغییرات شدید اجتماعی موجب بهم خوردگی وضع دهکده‌های ما قبل تاریخی شده باشد ،چند دهکده‌های مربور همواره از هرگونه نفوذ خارجی مصون بوده است .

از آنجا که بشر غالباً " درصد تکمیل لوازم خود بود ،از تربیین و تکمیل خانه و مسکن خود غفلت نمی‌ورزید .خانها بتدریج و سیعتر و دارای درب‌هایی شده که اکنون محل نصب آنها بچشم می‌خورد ،چینه جای خود را به خشت گلی داد که نازده ابداع شده بود .باید دانست که در این عصر خشت فقط کلوخهای ار خاک بود که با وضعی خشن و ناهنجار بوسیلهی دست ساخته و در آفتاب خشک شده بود و گودیهائی که بوسیلهای انگشت ابهام در آن ایجاد می‌شد ،موجب اتصال

ملاط می‌گردید. خشنهائی که بدین ترتیب درست می‌شد دارای این مریت بود که به دیوارنظم بیشتری می‌داد و ارتزک‌خوردگی دیوار جلوگیری می‌کرد. رنگ قرمز که دیوارهای اتاق را با آن می‌اندودند، وسیله‌ی تزئین داخلی بنامار میرفت. این رنگ مخلوطی از اکسید آهن بود که در فلات ایران عمومیت داشت. این نمونه‌ی خوبیست که سلیقه‌ی بسر را در مورد سوغ آرمایسهاو استعداد وی را در زمینه‌ی اختراع نشان می‌دهد. لطف و ذوقی که در نظم و ترتیب خانه‌ها بکار می‌رفت، در مورد ظروف گلی جدید نیز اعمال می‌گردید. در جوار مصنوعات قدیم، نوعی دیگر از ظروف نیز موجود آمد که از آنها کوچکتر بود، ولی بادقت بیشتری ساخته و بطرز بهتری در کوره‌ی اصلاح یافته پخته می‌شد. پیدایش این ظروف گواه اختراع چرخ است که عبارت از تخته‌ی ساده‌ی باریکی بود که بر روی زمین قرار می‌گرفت و بوسیله‌ی انسان چرخانده می‌شد. نازکی و گیرندگی این ظروف به تزئین آن مربوط می‌شد. با رنگ مشکی بر روی زمینه‌ی قرمز که بسیاهی می‌زد حیواناتی چون پرندگان، گرازها و مراهای در حال جست و خیز را نقش می‌کردند. کوزه‌گر با خطوط ساده موجوداتی را تصویر می‌کرد که حاکی از جنبش و وقایع برداری رئالیسم کامل بود. و تقریباً "در همان زمان بود که وی ساده‌کردن موضعهای طبیعی را آغاز نهاد و در راه ایجاد سبکی‌گام برداشت که در آن غالباً "تشخیص موضوع اصلی کار وی دشوار است. ایران پیش از تاریخ، از این دوران در مورد ساختن ظروف، فنی را بکار برده که همانقدر زیبا و با روح بود که کنده‌کاری روی استخوان در عصر گذشته واجد آن زیبایی بود. نظیر این فن در هیچ جای دیگری شناخته شده است و این خود می‌رساند که فلات ایران زادگاه ظروف منقوش و نگارین است. در آن روزگار دیرین هیچیک از ظرفهای سفالین نواحی دیگر نشانمای از چنان رئالیسم قوی بجای نینهاده است که با این سرعت و شتاب به مرحله‌ی یکسبک نخیلی رسیده باشد. این کار نخستین بار در حدود چهار هزارسال پیش از میلاد سها بوسیله‌ی کوزه‌گر ما قبل تاریخی ایران صورت پذیرفت. در این دوران بتدریج فلز برای ساختن ابزار مورد استفاده قرار گرفت و سنگ‌کماکان ارزش نخستین خود را حفظ کرد. مس هنوز چکش‌کاری می‌شد و به مرحله‌ی ذوب نرسیده بود. از این فلز برای ساختن درفشهای کوچک یا سنجاق استفاده می‌کردند. بنظر می‌رسد که ایرانیان ما سبدرخی از سکنه‌ی ما قبل تاریخ مصر، بر روی مس کنده‌کاری نمی‌کردند. جواهر فراوانی از مواد جدیدی چون عقیق و فیروزه که رنگ درخشان آنها جذاب‌تر از همه بود - بر آن افزوده گشت. علاوه بر استخوانهای حیوانات اهلی دوران پیشین، استخوانهای یک نوع سگ ناری واسی از گونه‌های پرزوالسکی

نیز بدست آمده است. این اسب چارپایه تنومند و جسور با یالی ستبر و برافراشته بوده و بنظر می‌رسد معرف طبقه‌ی واسط میان گورخر و اسب جدید باشد. استخدام این چارپایان مسأله‌ی مسافرت و حمل و نقل را حل و کشت مزارع را تسهیل می‌کرد.

دهکده با شتاب روبه‌ترقی نهاد. انسان که در گذشته از خیش استفاده می‌کرد، با گسترش فعالیت در رهنه‌ی کشاورزی بر آن شد که کار دستجمعی را بیش از پیش بپذیرد و در ساختن خانه، هموار کردن زمین و آبیاری، آبیاری همسایگان استفاده برد. زن خود را با باغ مشغول می‌داشت، غذا تهیه می‌کرد و هنوز هم به ساختن ظروف سفالی می‌پرداخت. اما در این عصر صنعت مربوط بدست پیشه‌ورانی افتاد که از چرخ کوره‌سازی استفاده می‌کردند. عموماً "علت برور ناخیز در اختراع چرخ‌ظرفساری را مربوط به این امر می‌دانند که زنان مدت‌های طولانی در خانه‌های خویش به ساختن ظروف دست‌ساز مشغول بودند. در این دوران تجارت توسعه و مبادله‌ی نوازل یافت. بشر می‌توانست هر چه را که تولید می‌کرد، در این تجارت ابتدائی بعنوان پول رایج بکار ببرد. پوست، پیکان، نبرسکی و بالاتر از همه مواد غذایی مانند گندم، جو، میوه و نیر گله‌ورمه - که می‌توانست موجب اردیاد سرمایه‌گرود. صاحب‌ظران در این نکته همداستانند که در این دوران که بتر باره استفاده از فلز را آغاز و با شک و تردید آبراجانشین بعضی از ابزارهای کوچک استخوانی کرده بود، فعالیت بازرگانی وی در آنترکوش‌های فراوان در جهت تجارت نیات و درختان، به جامعه‌ی انسانی سود رسانید. جو و گندم که از روئیدنیهای بومی ایرانست - و هنوز هم در این کشور بصورت دیمی و آبی کشت میشود - سابقاً "بیر در زمین‌های روسی کاشته و به مصر و اروپا برده می‌شد. آرن که اصل آن از هند بود، به ایتالیا صادر می‌گردید. برعکس چودوسر و خشخاش اروپا در آسیا رواج یافت و حتی به چین هم رسید.

در آغاز هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد - هنگامیکه بشر بطور نامحسوس وارد دورانی می‌شد که بوسیله‌ی افزایش کاربرد فلزات مشخص شده است - افق افکار انسان درباره‌ی جامعه‌ی نو بنیاد و سعادت پذیرفت. مرحله‌ی دیگر در تکامل تمدن ماقبل تاریخی ایران با دوران سوم سیالک مشخص می‌شود و شامل تعداد بسیاری از سطح‌های فوقانیست که به‌بخش اعظم هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد مربوط میگردد. در این دوران ماده‌ای جدید در معماری پدید می‌آید: آجر بیضی شکل متروک و بجای آن آجر صاف و مستطیلی بکار برده می‌شود که جنس آن خاک نرم و هنوز هم مورد استعمال است. محله‌های دهکده که کوزه‌های ننگ و بیج در بیج آنها را قطع می‌کند، بوسیله‌ی مرزها از یکدیگر مجزای شوند. برای تأمین نور و سایه دیوارهای خارجی خاندان‌های فرورفتگی و برجستگی است و گاهی بی‌دیوارها برسکه‌های خنک نهاده می‌شود. دربها، همچنان پست و سنگ است و

بلندی آنها معمولاً از ۸۰ تا ۹۰ سانتی متر تجاوز نمی‌کند. پنجره بزمند اولست و عموماً " بطرف کوچک‌تر می‌نود. قطعات سفالین بزرگی که در دیوار کار گذاشته می‌شود، خانه‌ها از رطوبت حفظ می‌کند. برپیس دروسی حاشه همچنان باریک فرم صورت می‌گیرد، اما رنگ سفید هم پدیدار می‌گردد. هنوز مرده را در کف اتاق بخاک می‌سپارند، در حالیکه اعضای بدن او بطرف شکم کشیده می‌شود و براسخوابندی وی با گل آخرا سانه‌هایی نقش می‌کنند و لوآرم ریادی با وی درگومی‌نهند. در این دوران در کورمواد در صنعت کوزه‌گری یک پیشرفت قطعی - که ایران هنوز هم از فواید آن برخوردار است - پیداسد و آن اختراع جرخ‌کوره‌گری و ضامم وسیله‌ی مبرور بود. کوره‌گریمددا برابریسرفه‌ی خودظروفی با شکل‌های گونه‌گون و مرین به طرح‌های تازه به‌مستزبان خود عرضه‌می‌کرد: جام‌های بزرگ، کاسه‌های عالی، خمره‌های نوش‌دان و بیرجام‌های شراب یا پایه‌های بلند. ریک خمیر بر حسب شدت و ضعف گرمای کوره تغییر می‌کرد و کوره‌گر می‌توانست آرا به‌بیل خود برنگهای خاکسری، رنگ‌گل سرخ، قرمز و سبز درآورد، و در همان حال تزیینات و طراحی ظروف سیر پیسرت میکرد و ارنده‌تر و کونه‌گون‌تر می‌شد. در آغاز هنرمندان به‌رئالیسم^۱ تمایل بیشتری نشان میدادند و تصویر عار، پلنگ، قوچ‌کوهی، موال، لک‌لک و شتر مرغ را پشت سرهم یا در مواصل مربع با مهارت نقش می‌کردند. این کار نشان دهنده‌ی یک سبک طبیعت‌پردازی یا ناتورالیسم است که در هر صورت با آنچه که قبلاً " شناخته شده‌است، اختلافی ژرف دارد. دیگریدن جانور را با خط ساده نقش نمی‌کردند. حجم نیز مورد توجه قرار داشت و درنجم موضوع، تعادل نسبت‌ها رعایت می‌شد.

سبس‌در این سبک تنوعی بوجود آمد؛ دم جانور دراز و کشیده‌تر و شاخها بدون تناسب‌پهن و بزرگ شد. این ترتیب در مورد کردن مرغ درازیا نیز معمول گردید.

اندکی بعد فقط شاخ‌انمایش می‌دادند که دایره‌ای عظیم بود متمثل به بدنی کوچک، و یا اینکه بدن یک پلنگ با مثلثی ساده نشان داده می‌شد. هرچند فن مورد اشاره بازگشتی به اصول قدیم بود، با اینهمه مسیر دیگری را می‌پیمود؛ کمتر بطور دلخواه و بیشتر بر حسب قاعده و آرزوی تأمل ساخته می‌شد. بعدها بافتضای نیازها بازگشتی به سوی رئالیسم صورت گرفت، اما آنهم بیشتر یک‌نوع طبیعت‌گرائی (ناتورالیسم) جدید و لبریز از حیات و جنبش بود. صحنه‌های شکار مناویا^۲ با مناظری از ستیزه با جانوران وحشی تصویر می‌شد. در طی به‌مرحله‌ی نخستین‌رندگانی انسان مافیل تاریخی فلات ایران که بیش از هزار سال بطول انجامید، هنرمند هرگز خود را در

محدوده‌ی سیوه‌ای که در آن مهارت یافته بود محدود نمی‌نماید، بلکه دائماً در سبک بریمنی که کاملاً "بدان علاقمند شده بود، تغییراتی بوجود می‌آورد. این هرکه ارماسنج خاص خود سیراب و از جنبش و حرکت لبریز بود تغییر شکل می‌داد، و قدرت و بقای آن به سرزمین‌هایی بسیار دور از حدود طبیعی فلات ایران بپرسایت می‌کرد.

آیا این نقاشی کم‌وبیش تقلید ساده و صادقانه از چهره‌هایی بود که هر مند در اطراف خود می‌دید و آن‌ها را روی ظروف سفالین خویش منعکس می‌کرد، یا در پستان رمور و سانه‌هایی بسیار گوناگون و میل به بیان مطلبی سهفه بود، و آیا - چنانکه بعضی اوردانسمندان پنداسماند - این نقاشی در حکم نویسدگی نبود؟

ما کاری به حل این مسأله نداریم. با اینهمه توجه خوانندگان را بدین نکته جلب می‌کنیم که اواخر این دوران برمی‌ظروف نگارین در ایران، مغارن با رمایست که در دست مجاور آن (بین‌الهمین) انسان‌یکی از سنگ‌انگیزترین اکتشافات خود یعنی من بوسن را انجام داد. با توجه باین موضوع معتقد می‌شویم که محصرغ خط از فن نقاشی پیسه‌وران فلات ایران و در پیش نظر دانش‌نصاوبر آماده و علائم و سانه‌های موجود در آن‌ها الهام گرفته است.

صنعت فلزکاری نیز به پیشتر خود ادامه داد. مس ذوب و ریخته‌گری شد و ساره و انواع اسیاء بسیار پیش بود. اما ابرار سنگی همچنان مورد استفاده واقع می‌شد و بدریج جای خود را به برصاف، بپرهوار و کچ‌بیل میداد. در خانه‌های معلق به این دوره دسینه‌ها و چاقوهای مسین پیدا شد. پیسه‌وران به ساختن لوازم آرایشی چون آئینه و سنجاق‌های بررک با سر نیمکره شکل آعار کرده بودند. جواهر بیش از پیش نوع می‌یافت و از حیت مواد غنی برمی‌شد. علاوه بر صدف و عقیق و فیروزه، مهرها و حلقه‌هایی از سنگ بلور، سنگ لاجورد - که از بامیر می‌آمد - و یسم‌سبز - که از نقاط دور دست حمل می‌شد - مورد استفاده قرار می‌گرفت. با پیشرفت تجارت، ضرورت ایجاد میکرد که محبوبات یک‌خمیره یا یک‌عدل‌بار تضمین و مراقبت شود که کالای بازرگانی دست‌نخورده به خریدار تسلیم گردد.

برای تشخیص مالکیت، مهر ابداع گردید. روی کلوخ‌های از گل رس علامتگذاری می‌شد. این کلوخه را در دهانه‌ی خمیره جا میدادند و آنرا با طاب می‌پسندند. قدیمی‌ترین شکل مهر - که نا مدینه‌تعبیر و دگرگونی در آن داده شد - تکه‌ی مخروطی‌شکلی از سنگ بود که به یک حلقه اتصال داشت. در ابتدا قاعده‌ی اصلی، بریبنات هندی بود. اما برودی نجم اشکال انسان، نباتات و برخی علایم رواج یافت - که بدون شک از بریبنات ظروف سفالین الهام پذیرفته بود و شاید مفهوم تحریر را داشت. طی این مرحله ارسندن، در فلات ایران پیشرفته‌های قابل

ملاحظه‌های درسام رشنه‌های فعالیت بشری رخ داد. در آغاز عصری که طی آن جوامع بدوی همسایه با ایجاد اجتماعات و مراکز تدبیر مدن نظم و ترتیب می‌یافت، در ایران تدبیر منزل در حال توسعه بود و هرچند که در دشت پرثروت بین‌النهرین تدبیر مدن عملی‌میند، با اینهمدر ایران چیزی که با آن قابل مقایسه‌باشد، بوجود نیامد. وضع طبیعی آن‌فلات، ماهوار و خش و واحه‌ها در نقاط صعب‌العبور متفرق و جمعیت نیز پراکنده بود. در نتیجه‌ی این وضع، بی‌شرف و نکامل شهرنشینی به‌تأخیر افتاد و جامعه - با آنکه از لحاظ خانواده‌بیش‌از پیش توسعه‌می‌یافت - قرن‌ها در مرحله‌ی ماقبل تاریخی خود باقی ماند. از آغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد در این قسمت ایران در زمینه‌ی زندگی مدنی مرکزینی بوجود آمد و از همین محل بود که نخستین دولت متمدن (عیلام) نشأت گرفت. سه‌مرحله‌ی تمدن ماقبل تاریخی که در بالانشریح شد، در هم‌جا مانند آنچه که در فلات ایران مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته، ارزیابی و مشخص‌نگردید ما ست. وجود دو تمدن اول و دوم در کنارهای بیابان بزرگ مرکزی یعنی سیالک، قم، ساوه، ری و دامغان باثبات رسیده است. این نقاط رشنه‌های را تشکیل می‌دهد که بعد از منحنی سواحل غربی و شمالی دریای داخلی شروع می‌گردد. بنظر می‌رسد که در طی دوران خشک، این منطقه که مخصوصاً در اثر رسوب حاصل از رودها و جویبارهایی که بدریامی ریخت حاصلخیز شده بود، بسیار زودسراز دره‌های واقع در چین‌خوردگه‌های راگرس، آب خود را از دست داده باشد. نقاطی مانند گیشان در نزدیکی نهاوند (جنوب همدان) و تل باکون^۱ نزدیک تخت‌جمشید و نیز شوش، تا پایان دوران دوم مورد سکونت نبود. اما پس از این دوران، در سراسر فلات ایران تمدن ظروف سفالین منقوش پیدا شد و درهمه‌ی فنون سفال‌سازی و فلزکاری توسعه‌ی مشابهی مشهود گردید. در این دوران در بخش غربی ایران - که در آنجا زرتشت ظهور کرده بود - دین مردم زرتشتی و زبان‌شان دری بود. ولی آگاهی ما درباره‌ی دین قدیمی‌ترین ساکنان سایر نقاط ایران بسیار اندکست. در بین‌النهرین که ساکنان آن با ایرانیان از یک منشا، بودند، مردم براین عقیده باور داشتند که زندگی، آفریده‌ی یک‌رتفالنوع است. در نظر آنان جهان رابنده بود و نه رابیده، و برعکس‌یندار مصریان منبع حیات مؤنث بود نه مذکر. پیکره‌های کوچک و فراوان رتفالنوع برهنه‌ای که در مکانهای ماقبل تاریخی ایران پیدا شده است بما اجازه‌ی این فرض را می‌دهد که انسان ماقبل تاریخی این فلات - باستانهای غرب ایران - دارای اینگونه معتقدات بوده است. تذکر این نکته‌خالی از فایده نیست که در میان بعضی از ملل ایران از جمله در بین طایفه‌ی گوتی (Guti) - که کوه‌نشینان

ساکن دره‌ی کردستان بودند. زن فرماده سپاه بود. بدون شک وضع سیاسی بردسته‌بندی خانواده و سورای ریش‌سفیدان فرار داشت. اندیشی و اگذاردن قدرت به یک فرد یا یک رئیس - که بعدها مبدل به شاه شد - نامدنی بعد در فلات ایران بحق نیافت. اوضاع ایران به نوسعی مراکز دور از یکدیگر - که نتیجتاً از مشاجرات منجر به جنگ برکنار بودند - کمک می‌کرد. چنانکه بعداً^۱ خواهیم دید، مغربزمین‌بدها از اختراعات فلات ایران استفاده کرد.

در مطالعات مربوط به تاریخ طبیعی انسانهای فلات ایران، اسخوانه‌های قدیمی‌ترین ساکنان واحه‌های این سرزمین وجود نژاد کاملاً^۲ متجانسی را نشان نمی‌دهد و تا آنجا که اطلاع داریم حتی نمیتوان گفت که در صورت وجود اختلاف و فقدان تجانس، دو نوع انسان مورد اشاره متعاقب یکدیگر بوده‌اند. دو شاخه از دهنه‌ای واحد بنام بحر الرومی در جهت عکس و نوع انسان مزبور قرار دارند. گروه اخیر در دوران ماقبل تاریخ در سراسر آسیای غربی از بحر الروم تا سرکنار روس و دره‌ی سند پراکنده بوده‌است. معمولاً^۳ این دو شکل را آسیائی می‌خوانند و آن اصطلاحیست که از جنبه‌های منفی نشات می‌گیرد؛ بدین معنی که نه به دهنه‌ی سامی تعلق دارند و نه به دهنه‌ی هند و اروپائی. بعضی از دانشمندان که در صدد بوده‌اند صراحت بیشتری در موضوع قائل شوند، این نژاد را فقاززی، خوزی یا یافتی^۱ نامیده‌اند. در این نژاد سه دهنه‌ی زیر مشخص شده‌اند:

۱ - اوراریان یا وانیان که سکنه‌ی قدیم ارمنستان بوده‌اند و نیز کاسیان، عبلامیان، هبتیان و میتانیان.

۲ - لیکیان، کاریان، میسان و همچنین انروسکیان (Etrusques).

۳ - ایبریان و باسکان.

بنظر میرسد که اینان همه به زبان پیوندی سخن می‌گفتند. این امر موجب بروز فرضیه‌ای شده است که بموجب آن سومیریان نیز بهمین دهنه‌ی نژادی تعلق داشته ولی در دورانی بسیار دور از آن دسه جدا شده‌اند. این منشاء آسیایی که بین همه اقوام آسیای غربی مشترکست، بعدها موحد فرهنگ این ناحیه می‌گردد و مخصوصاً^۲ هنری را بوجود می‌آورد که آنرا متعلق به آسیای غربی می‌دانند و ایران بمر با تمدن ظروف سفالین نقشدار خود بمنزله‌ی یکی از عناصر تشکیل دهنده‌ی نوسعی آن بشمار می‌رود.

۱ - از نام نام سوم حصر لوح.

ایران در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد

بخشین سانه‌های عصر وحدت تمدن ظروف سفالین بمسندار ایران، در طی سیمه‌ی دوم هزاره‌ی چهارم بستانار مللاد بوجود آمد. در نوس ناگهان تولید ظروف مربرو صوف و ظرفهای سمررینک دسه دار و بوک لوله‌های جایگزین آن گردید. این امر در دنت بین‌النهرین نیز بوقوع پیوست. در این کشور، دوران مشهور به اوروک چهارم از امیاز خاصی برخوردار است که در نوسه‌ی تمدن بین‌النهرین اهمیت اساسی دسه است. اختراع خط در اواخر دوره‌ی مربرو صورت گرفت. اندکی بعد، در طی آخرین سده‌های پیش از سهر سال قبل از میلاد، در سوش تمدنی بوجود آمد که هر چند تحت نفوذ بیروند بین‌النهرین قرار گرفت، معهذاً خط ویژه خود را بوجود آورد که عیلامی مقدم خوانده می‌شود و این دوران مقارن عصر جمدت نصر در دشت مجاور (بین‌النهرین) بود. سوش‌بها ناحیه‌ای از جنوب ایران نبود که تحت نفوذ غرب قرار می‌گرفت. حفريات اختر در شمال شرقی خلیج فارس نشان داده است که سراسر ساحل شمالی آن منطقه، نفوذ باره را پذیرفته بود. در طی هزاره‌ی پس از این دوران، ایران جنوبی به میار رمای دائمی برسد نفوذ مداوم و نیرومند فرهنگ بین‌النهرین مشغول بوده است. بنظر نمی‌رسد که مراکز واقع در مغرب فلات ایران تحت فشار خارجی فرار گرفته باشد.

سنت ساختن ظروف سفالین نقش‌دار دوام یافت و کوره‌گر (گیان Gıyan) که نسبت به سیکهای کهن وفادار مانده بونه برای اشکال و تزئینات ظروف خود به جسجوی نمونه‌های جدید ادامه داد. در بخش شمال شرقی فلات چیری معادل آنگونه ظروف مشاهده نشده است. در حصار نزدیک دامغان تعمیر سیک‌کنند و ناهنجاری وجود داشته که بمدت چند سده دوام یافته است.

در هراسفرار و اسکان جدیدی از تعداد ظروف گلی کاسه‌می‌شود و ظرفهای سیاه یا خاکسری سیره‌های آترامی گیرد. این ظروف از لحاظ شکل و رنگ در فلات ایران کاملاً بیگانه‌می‌نماید. با مذاقه در اشکال ظرفهای مربرو بنظر می‌رسد که در آنجا از سوی بیگانگانی که در میان سکنه‌ی بومی راه یافته بودند، نفوذی بدرجی اعمال می‌شده است. در مورد این فرهنگ و تمدن آگاهی درستی نداریم وحی می‌بوییم بگوئیم که کدام ملت آن را با خود آورده بوده است. بنظر می‌رسد که فرهنگ مزبور از بواحی مجاور چین و سیحون، اردن‌سهای برکستان روس، و با شاید از نواحی دورتر قلب آسیای مرکزی آمده باشد. این فرهنگ در شمال شرقی فلات ایران گسترش یافت، اما بعدها در شمال اهمیت روز افزونی بدست آورد. آنگاه طول‌کراسه‌ی دریا (دریای خزر) را پیمود و در کاپادوکیه رسوخ یافت.

در ناحیه‌ای اخیر ظروف خاکستری رنگی در کول تپه یافت شده که بخش ربیرین آن مفرغ است که ظاهراً یکی از ویژگیهای نورد یک^۱ بنظر می‌رسد. فرهنگ مورد بحث که به فرهنگ بین‌النهرین قدیم شباهت دارد. نسبت به ظروف لوله‌دار علاقه نشان می‌دهد.

بخش مرکزی ایران از نفوذ خارجی مصون و برکنار ماند. در سیالک خانه‌های منطبق به ناچار عصر سوم مبروک گردید. فرضیه‌ی از خاکستر که روی آنها را پوشانده نشان می‌دهد که خانه‌های مبرور طعمی آتش‌زده بوده است. ویرانه‌های این خانه‌ها، سالوده‌ی مساکن جدید را تشکیل داد. در این دوران ظرفهای سفیدار جای خود را به ظروف قرمز و خاکستری بگدست می‌دهد. ظروف مبرور از لحاظ شکل ظاهری عیناً^۲ شبیه ظرفها نیست که در آخر هزاره‌ی چهارم در سوس شناخته شده است.

مهر کلوحی جای خود را به مهر اسوانهای داده و این خود ساسنای قطعی پرورود خط در الواح خاکستریست. در جفریاسی که بعمل آمده، همراه با آسیا، مبرور، الواحی یافت شده که به خط عیلامی مقدم بحریر یافته است. بنظر می‌رسد که نفوذ کند و صلحجویانه‌ی مردمی که ظروف سفالی سیاه رنگ بکار می‌بردند در شمال شرقی ایران، با ظهور تمدنی که خط عیلامی مقدم را به همراه آورده و حکا بکر همه‌ی علائم علمی خنوتت آمیز است، اختلاف بسیار داسه است. قوم اخیر تمدنی را به سیالک وارد کرد که بدون شک عالیبر، عینی برویسیار مرقی بر بود و این خود نتیجه‌ی آمیزش فرهنگ بومی با فرهنگ بین‌النهرین است که طی قرن‌های پیشین در سوس صورت گرفته بود. وجود ویژگیهای آثار سوس در سیالک و وحدت نام فرهنگ سیالک با تمدنی که در سوس شناخته شده، نشان می‌دهد که تمدن مزبور جبراً^۳ به سیالک یا سیلک تحمیل شده است؛ خانه‌ها با دقت بیشتری ساخته می‌شد، ولی درب‌ها بطرز عجیبی پست و کوتاه بود. در مدخل اتاق اجاقی قرار داشت که دارای دو قسمت بود. یک بخش برای تهیه‌ی غذا و دیگری برای پختن نان. در یک اتاق خمره‌ی کوچکی برای ذخیره‌ی آب در زمین قرار داده بودند. در این نوع خانه‌ها اثاثه و لوازم مختصری بچشم می‌خورد که از گل کوبیده ساخته شده بود. هر چند لوازم مبرور ابتدائی و مقدماسی است، ولی وجود آنها می‌رساند که برای نگاهداری آنها و آذوقه‌های مختلف به طاقچه‌ها یا چینیه‌های کوچک نیاز بوده است.

مرده را به حالت دولدار زرقای ۲۵ سانتی مری کف اتاق بحاکمی سپردند. لوازم گوناگون مرده را نیز همراه او در گور می‌نهادند. گورهای این دور را در مقابر کم‌اهمیت منطلق به دوران پیشین

1) - Nordique.

در سیالک غنی بر بنظر می‌رسد، مرده را با جواهر بیشتری چون ریشی‌های سیمینی‌کند بوسیله‌ی
قیصر به لاجورد مرصع وار کردن وی آویخته شده بود، می‌آراسند.

همراه با ظروف سفالین جدید، بطریهای کوچک مرمیرین که احتمالاً "برای‌های عطرمی‌ساختند،
دوربهای کوچک‌سنگی که با دقت تراشیده‌می‌شد و لوازم آرایشی چون آئینه‌های مسین که تقریباً"
بصورت صفحاتی محدب بود، پدید آمد.

زبورآلات صدفی، زرین و سیم‌اندود و نیز گوشواره‌هایی از طلا یا لاجورد ساختمی‌شدند. سینه‌های
سیمین و گردنبند‌های درار با مهره‌های طلا، نقره، لاجورد، عقیق و سکه سفید نیز معمول بود.
ظرافت‌کاری‌می‌رساند که جواهرسازی معمول در شوش و حتی بین‌النهرین سنّ‌آهنگ‌بیداش‌ش‌گوهره‌هایی
است که در مقابر سلطنتی اور (Ur) پیدا شده و آنهمه مورد اعجاب و تحسین جهانیان قرار
گرفته است.

اهمیت تمدنی که در شوش شناخته شده و با قلب فلات ایران نفوذ یافته، بالا برار همه
به اعتبار استعمال خط است. الواح مکشوفه تاکنون خوانده نشده، اما خط نیمه‌تصویری آنها معرف
پیشرفت در نخستین خط تمام تصویریست. دانشمندان توانستند اعداد و جمع آنها را مشخص
دهند، و این خود موجب شده است که آنها را اسناد شفلی از قبیل صورت حساب یا قبضه‌رسید
بشمار آورند. منصل کردن اسناد مزبور به کالا، این فرضیه را تأیید می‌کند.

با پیدایش فن نوشتن، استعمال مهره‌های استوانه‌ای معمول گردید و حک نوشته بر روی خاک
رس نرم لوحه، معرف امضای مالک بود. بنظر می‌رسد که این نوع حکاکی با فن ساختن ظرفهای
نقش‌داری که بدوران پیشین در فلات ایران رواج داشت، مربوط باشد. سیالک تنها نقطه‌ای از
فلات است که راجع به پیش از عهد هخامنشی مدارک کتبی بدست داده است. این امر استعمال
خط را در ایران ثابت می‌کند، هرچند که این خط دردشتهای جنوبی اختراع شده و کاملاً "وابسته
به تمدن بین‌النهرین است. تنها در اثر توسعه‌ی تمدن و فرهنگ عیلامی و متعاقب فتوحات سیاسی
بوده که خط وارد فلات ایران شده و محققاً "هدف اقتصادی نیز از آن در نظر بوده است. تارمانی
که تمدن عیلامی در مرکز ایران باقی بود، استعمال خط نیز ادامه داشت، اما بنظر می‌رسد که ترک
بازرگانی موجب شده باشد که در ایران خط بمدت چندین سده از بین برود. در این‌اوان در
شمال غربی ایران خط بهلوی دری - که زائیده‌ی فکر رنشت پیامبرانیست - وجود داشت، ولی
به کندی پیشرفت میکرد و این حالت تا دوران مادها که مردم سراسر ایران از آن خط استفاده
می‌کردند، ادامه داشت.

بطوریکه ملاحظه کردیم، در آغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد مراکز مختلف ایران تابع تأثیراتی

بود که از نواحی خارج از فلات برآنها وارد می‌کردید. این نفوذهای که بطور نامساوی اعمال می‌شد، گاه از جنوب غربی می‌آمد و زمانی از شمال شرقی. باید دانست که سراسر ایران از لحاظ تمدن و خط مدیون شمال غربی ایران است، چه بطوریکه پیش ازین گنیم، در حدود ۶۵۰۰ سال پیش از میلاد مردم سالتربی ایران دین زرتشت را پذیرفتند، بندریج قدم به عرصه تمدن نهادند و خط یهلوی را، ابتدا در آنجا و سپس بندریج در سراسر ایران رواج دادند. این امر موجب پرور و تغییراتی در تمدن پیشین ایران، با حدودی سبب آشفتنگی و در نهایت باعث تعدیل وضع هرار ساله آن گردید. در هر حال ایران این تغییرات را هضم کرد و در عین حال به بسط و توسعه‌ی تمدن و بزه‌ی خود در خارج ادامه داد، چندانکه در همان ایام که ایران از دیگران اقتباس می‌کرد، همچنان به دیگران وام می‌داد.

تمدنی که در سده‌ی دوم هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد در بین‌النهرین شمالی - آشور آینه‌ساز - ظهور کرد، سبک کوره‌سازی فاخر را پذیرفت و آنرا توسعه داد. شکل کاسه‌مانند و تزیینات نقشدار آسپاسی‌رساند که ظروف مربور ظاهراً از مراکز ایران که بهترین آنها سیالک و حصار شناخته شده افساس گردیده است.

چنانکه دیدیم، ایران ساهراه انتقال افکار و نهضت ملل بود، از دوران ماقبل تاریخی به بعد - و در مدتی بیش از هزار سال - این وضع مهم را بعنوان واسطه و میانجی شرق و غرب حفظ کرد و در عوض آنچه که دریافت می‌داشت، هرگز از تأدیبه بار نایستاد. در واقع کار او عبارت بود از دریافت، توسعه بخشیدن، و سپس انتقال آن به دیگران.

تمدن ایران در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد

در آغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد دست غمی بین‌النهرین وارد دوران تاریخی شد. موسوی که ساکنان دست واقع در بین دو سطر تاریخ کشور خود بجای گذاشته‌اند، بمتاب‌ه نخستین پرسوور در ظلمتی نفوذ کرد که تاریخ ایران را تا حدود دوهزار سال بعد هم پوسانده بود. بهر حال باید عیلام را که برودی وارد دوران تاریخی می‌شد، ازین شمول مستثنی دانست. آگاهی‌های کمی که درباره‌ی نواحی شمالی دست نوش در دست داریم، متحصراً از منابع بابلی گرفته شده است. محیطی که منون مربور درباره‌ی آنها به بحث می‌پردازند، چندان در داخل ایران پیش نمی‌رود. منابع مربور تنها از نواحی سرحدی گفتگو می‌کنند که توسط ملل ساکن نیمه‌اشغال شده

بود و مردم سومر و قوم سامی بزادداشت بین‌المهرین دائماً "با آنها" در تماس بودند. این اقوام از جنوب به شمال عبارند از عیلامیان، کاسی‌ها، لولوبیها و گوتی‌ها. همه‌ی آنها به یک دسه‌ی بزادی تعلق دارند، زبانان وابسته به یکدیگر است و فشار مسمر دشت بین‌النهرین که بسیر به صورت سلطنت‌های متمدن درآمده است، همه‌ی آنانرا مجبور می‌سازد که در یک زمان ناهم متحد شوند، هر چند که احداثان موقت و ناپایدار است.

تراغ بررک بدویان و سیمه‌بدویان با ساکنان خانه نشین ادامه یافت. در نظریک منشی بابل که در این دوران می‌ریست، دنبای متمدن به دامنه‌های زاگرس خانمه می‌یافت. هر وقت که سلسله‌ی پادشاهی نیرومندی بر بابل حکومت میکرد، فشار دشت بین‌النهرین تشدید می‌شد. از سوی دیگر احتیاط بابل برای اقوام ساکن سیمه‌ها حکم نیبور جمع را داشت که آنان را به پایین فرامی‌خواند تا آن دست نیرومند را غارت کند و حتی برای مدتی کم و بیش در آنرا نحت اشغال خود در آورند، و در اغلب موارد باید عیلام را از این سویف کلتی مستثنی کرد. عیلامیان از کوههایی که دشت سوریا (سوس) را از شمال و شرق احاطه می‌کرد فرود آمده، در ربع اول هزاره‌ی سوم پیش از میلاد دودمانی را تشکیل داده بودند که بر ناحیه‌ی وسیعی از دشتهای و کوهها - شامل بخش عمده‌ای از سواحل خلیج فارس و بوشهر حکومت میکرد. در آن حدود کتیبه‌ای بزبان سومری دست آمده است که به یکی از پادشاهان تعلق دارد. هر چند در این زمان عیلامیان خط ویژه‌ی خود را داشتند، ولی در عین حال خط همسایگان خویش را نیز پذیرفته بودند و حتی زبان آنانرا نیز بکار می‌بردند. با نسکلی سلسله‌ی سامی سارگن در آگاده، عیلام برای حفظ آزادی و استقلال خود وارد نبردی سخت شد. نیروی دو طرف نامساوی بود. فاتح بزرگ دوبار غلبه و احتمالاً "شوش را هم ضمیمه‌ی فلورو خویش کرد. سپاهیان یکی از پسران او (مانیش نوسو) که در نبردهای خود بر علیه ایران موفیق بینبری بدست آورده بود، از خلیج فارس گذشتند تا جاده‌هایی را تحت مراقبت بگیرند که مواد ساختمانی و فلزات کوهستانهای ایران از آن راهها حمل می‌شد. در زمان نارام سین (Naramsin) از عیلام تا رابرا اغنتاش و عصیان فرا گرفت، ولی بسختی سرکوب شد. شوش توسط عاملی اداره می‌شد که از طرف نارام سین منصوب می‌گردید. وی در شوش به ایجاد ساختمانهای مهمی دست زد. زبان عیلامیان مغلوب زبان اکدی گردید و حتی اسامی خاص بیشتر سامی بودند تا عیلامی. این جانس و تولید، فرهنگ محلی را که فقط در اثر پناه گرفتن در کوههای صعب‌المبور باقی مانده بود، بهیچدی می‌کرد. در هر حال روش ماهرانه‌ی ملت تابع در فرمانبرداری از حکومت بیرومندان موجب سده‌ی اخیر رفتار خود را تعدیل و زبانهای ناشی از هجوم خویشرا حیران کند. یکی از آنان بنام "پورور - این نوشی ناک" که عمران کنندمای بزرگ بود، شوش را

با غنایمی که از سرزمین‌های مغلوب آورده بود غنی کرد و به ايجاد بناها و معابد دست یارید. پس از مرگ نارام سین، پوزور - این سوسی ناک "اعلام استقلال کرد، شخصا" فرمادهی سباه را بر عهده گرفته بر بابل هجوم برد و حتی به اکد رسید، ولی اکدی‌ان با دسوارى بسیار ویرا به عقب رانده استقلال خود را حفظ کردند. اما اکد بسیار ضعیف شد. ملل کوهستانی مجاور یعنی لولوبی‌ها و گوتی‌ها نیز با پیشرفت "پوزور - این سوسی ناک" بسوق آمده از دره‌های مرتفع فرود آمدند و بر بابل حمله بردند. لولوبی‌ها ناحیه‌ای را که سراسر جاده‌ی قدیم را در برمی‌گیرد و اکنون هم اربفداد و کرمانشاه به همدان و سهران می‌رود، با نغال درآوردند. لازم توضیح است که جاده‌ی مربوطه یکی از چند مدخل طبیعی که بسوی فلات ایران بار می‌شود دسترسی دارد و این وضع از چند هزار سال پیش وجود داشته است.

گرچه پیش از این سارکی آکاده‌یی اقوام کوهستانی را مغلوب ساخته بود، ولی سخت برین ضربه نارام سین وارد آورد. پس از اعسالی که بدان اشاره رفت، (اغسان عیلام ناباد در زمان نارام سین) حاکم سامی نژاد طی نبرد گسترده‌ای اسخاد لولوبی‌ها و گوتی‌ها را درهم شکست. وی این واقعه را برسوسی که در صخره‌های ناحیه‌ی شهر رور حجاری شده، ثبت کرده است. در این زمان مانند گذشته ارساط و نمای اقوام کوهستانی و ساکنان دست تنها بوسیله‌ی جنک‌صورت نمی‌گرفت - مردم کوهستانی در نتیجه وضع جغرافیائی منطقه‌ی خود، راهی را که بسوی مغرب ایران می‌رفت در دست دانسه و با بر این حرکت کاروانها و بازرگانی را تحت نظارت خود درآورده بودند. هر چند آنان با بابل دشمن بودند، با اینهمه بدان کشور کالامی فرستادند. آنان در خلال همین داد و سدهای صلح آمیز، با کزبر نحت آنتیر و نفود همایگان ممدنر فرار می‌گرفتند. دو نقش برجسته این موضوع را تأیید می‌کند. این نقش‌ها بدسوردو سار پادشاهان آنان بر صخره‌های ناحیه‌ی سربل رهاب حک شده و احتمال می‌رود که حداقل یکی از آنها از کتشیه‌ی نارام سین الهام پذیرفته باشد. در این تصویر رئیس محلی دیده می‌شود که کمائی در دست دارد و دشمنان مغلوب را که از وی نقاضای عقودارند، لگدکوب می‌کند. در کیمای که آسیب بیسری دیده، نام این رئیس محلی "نارلونی" ثبت شده است. نقش برجسته‌ی دیگری که از اهمیت بیسری برخوردار است، در بالای صخره‌ی مدخل دهکده‌ی جدید (سربل) حجاری شده است. در این دو نقش "ابوبایی سی" پادشاه لولوبی با ریسی درار و چهارگوس، کلاهی دایره‌ای، جامه‌ای کوتاه و مسلح به کمان و بوعی نیرابندائی نشان داده می‌شود که بردمندی که بر زمین افتاده، پای‌ها دماست. روبروی او برنگالوع نی‌نی با کلاهی بلند، جامه‌ای یسمین و پرردار که بلندی آن تا ساق پا می‌رسد ایستاده بکدست خود را بسوی شاه درار کرده و در دست دیگر دنباله‌ی رسه طنابهایی را گرفته است که در نفس

ربرین دواسیر ودر نقش ربرین نشن بداسها بسه‌شد ماند ، اسیران همه‌بره‌سند و دسه‌ایان از پست بیهم بسنه است . کنییهای به زبان اکدی ، از ارباب انواع معدد – که بیست‌آن‌ها اکدی هستند – در برابر دشمن یاری می‌جوید ، نظریه‌اینکه در ایران بندرت بنائی مربوط باین عصر یافت می‌شود و متن مورد اطمینانی نیز درباره‌ی آن دوران وجود ندارد ، این دو نقش از جهت آگاهی به سطح فرهنگ محلی از اهمیت بسیاری برخوردار است .

همه‌ی قرائن براین‌کنکه دلالت دارد که ساکنان این ناحیه برای ثبت و نمایش زبان خود خط ویزمائی نداشته‌اند ، بنظر می‌رسد که آنان کمابیش تحت نفوذ بابلیان بودند و در نتیجه‌ی تماس با همسایگان غربی خود ، خط و زبان اکدی را آموخته و مورد استفاده قرار می‌دادند . همچنین می‌توانیم بگوئیم که در همان حال هنرمندان اندک آنان در آثار مهمتر خویش شدت تحت تأثیر هنر بین – النهرین قرار گرفته بودند . در اینجا هم مانند عیلام ، تمدن دشت با صلح‌یاب‌ه نیروی سپاهیان نفوذ کرد . با وجود این ، وظیفه‌ای که در نقش برجسته‌ی مزبور از جنبه‌ی ایرانیگری ایفا می‌کند بزرگ و پایدار است . بعدها فکر ایجاد نظایر این نقوش رواج یافت و در طی تاریخ متعادی ایران ، نسلهای پادشاهان از این نقوش حجاری شده‌ی ابتدائی که عملیات نظامی را از بالای کومدر معرض دید کاروانها قرار می‌دهد الهام گرفته نظایر آنها را در همه‌ی گوشه‌های فلات ایران بوجود آوردند . در حدود نیمه‌های هزاره‌ی مورد بحث ، بابل در اثر هجوم گوتی‌ها که از کوههای خود در مشرق زاب صغیر در دره‌ی دیاله‌ی علیا فرود آمده بودند ، پایمال گردید ، آنان بمدت چند سده برای ساکنان دشت نه‌دید می‌مدام بودند . تحقیقانی که در بالک (Balık) – که شاخه‌ای از فرات است – صورت گرفته است ، وجود حصار مستحکم را اثبات می‌کند که بوسیله‌ی سارگن آگاه‌ه‌ی بناسد و جانشینان وی ساختمان آنرا ادامه دادند ، و منظور از بنائی آن جلوگیری از هجومهای کوه نشینان مورد اشاره بوده است . عاقبت هم تاخت و تازها و دست‌اندازیهای این کوه‌نشینان جای خود را به هجومی داد که در نتیجه‌ی آن مردمان آگاه‌ه منقرض گردید و بنظر می‌رسد که عیلام نیز از دست آنان رهائی نیافته باشد . آنان بمدت یک قرن بصورت فرمانروایان وحشی باقی‌مانده شهرها و مزارع را ویران کردند ، شیرازه‌ی پادشاهیها را از هم گسیختند و فقط امارات کوچک را باقی گذاشتند . تنها فهرست اسامی پادشاهان ایشان می‌تواند این دوران براضطراب را معرفی کند . در اواخر دوره تسلط ایشان ، فرهنگ بابلی برتری خود را بدست آورد و از آن پس دیگر اقدامات ویرانگرانه‌ی ایشان ادامه نیافت . بندریج برای اخراج آنان نهضتی برهبری سلسله‌ی جدید ” اور ” بوجود آمد . پادشاهان جنگجوی بابل به حمله پرداخته قدرت آنان را درهم شکستند . شوش و سراسر دشت آن یکبار دیگر ایالتی از ایالات بابل بشمار آمد . اما این سلسله نیز چندان

دوام نیافت. هنوز یک سده از پیدایش آن نکذسه بوده که آخرین پادشاه دودمان مربوط معلوب و اسیر وبه کوهها برده شد. در این زمان فاتح جدیدی ارکئور سیماش (Simash) واقع در کوههای غرب اصفهان فرارسید. ساکنان سرزمینهای واقع در پست راکرس با حکومتهای بابلی وارد سرد شدند. سیماش بر شوش و عیلام نیز فرمانروائی می کرد. این عمل موجب پرور واکنسی دردنت شد. دودمان ایسین (Isin) برخاست. سلسله سیماش را بیرون راند و عیلام را مصرف در آورد، ولی کشور اخیر بار دیگر بدست خارجیان افتاد.

در طی سومین هزاره ی پیش از میلاد، ایران در زندگی ملل آسیای غربی اهمیت فراوان داشت. سلطنتهای بزرگ بین النهرین که مبتنی بر اقتصاد مدنی بودند، در توسعه ی حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود پیشرفت بزرگی بدست آوردند. نیاز آنان ب مواد اولیه برای ساختمانها، امور عام المنفعه، اسلحه و اشیاء هنری افزون گشت. با گسترش نیروی سلطنت، انبوه عظیمی از کالاهای مصنوع در مراکز گوناگون بین النهرین ساخته شد. سیاست اقتصادی پادشاهان، آنها را وادار کرد تا بیش از پیش درصد پیدا کردن بازار برآیند. بدین ترتیب می بینیم که در عصر سارگن آگاده بی مستعمرانی از بازارگانان، در آسیای صغیر - مراکز حقیقی بازرگانی که در آنجا تجار سامی نژاد به داد و ستد پرداخته و کالای لازم را برای کشور خود تهی می کردند - وجود داشتند. دولت های جدید نیز توجه خود را به سوی ایران معطوف داشتند. ایران در اثر نزدیکی وادار بودن کانهای غنی، نوجه کمائی را جلب می کرد که باندازه ی کافی نیرومند بوده و هوسا نضمام نواحی غربی آترابه قلمرو خویش در سر می پروراندند. ایران در عین حال که محل عبور سربار منستان و لا جورد بدخشان محسوب می شد، خود دارای ذخایر معدنی از جمله طلا - که در ماد استخراج می شد - و مس و قلع بود. انواع گوناگون سنگ و چوب که برای ساختمان کاخها و معابد مناسب بود، به بابل حمل می شد. پادشاهان بابل از سفرهای جنگی خود بر علیه ایران دو هدف را در نظر داشتند: نخست هدف سیاسی که مستلزم عملیات نظامی برای مقابله با تشکیل هرگونه دولت و الحاق نواحی مجاور مرز شان بود. این نواحی از ایالاتی تشکیل می شد که بوسیله ی حکام اداره می گردیدند. فرمانروایان مزبور مزایای تمدن خود را در میان ملل مغلوب مستقر می ساختند. دومین هدف آنان جنبه ی اقتصادی داشت که با تحقق نخستین هدف، آنها نیز بدست آوردند. این هدف عبارت بود از انتقال ثروت های ایران به مراکز بابل. اما ایران علیرغم تزلزل سیاسی، ازین نبرد پیروز بیرون آمد. در طی هزاره ی مورد بحث، کوهسایبان دو سلسله ی بزرگ بابل را منقرض کردند: دودمانی که سارگن آگاده می بنیاد نهاده بود بوسیله ی گونیها منقرض شد، و سلسله ای که سومین

دودمان اورخوانده می‌سد، آخرین ضربت را از پادشاهان سیماش دریافت داشت. از اوضاع اقتصادی فلات ایران در این هزاره چیزی معلوم نیست و حتی درباره‌ی شمال شرقی آن نیز آگاهی بدست نیامده است. وجود یک وقفه و شکاف دوهزار ساله در سیالک یا سیلک ما را از هر منبع آگاهی محروم می‌دارد. اما در گیان زندگی جامعه بدون تغییرات ژرف ادامه داشت. فن کوزه‌گری به شکل ظروف سفالین نقش‌داری که به ظرفهای ساخته شده در شوش بسیار نزدیک و به سبک دوم معروف است، ادامه یافت. ظرفهایی به شکل خمرهای کوچک بدست آمده که بخش‌زیرین آنها برجستگی دارد و تنها قسمت زیرینشان با رنگ‌سیاه تزیین شده است. مشخص‌ترین موضوع نقاشی کامل، پرندگانند. آنان در میانه‌ی سر و پرند که روبروی هم قرار گرفته بودند کاکلی شبیه به شانه‌قش می‌کردند که مایه‌ی اصلی سبک معروف هندو-بین‌النهرین یعنی عقاب در حال گرفتن طعمه‌ی خویش است. از گورخانه‌ی که در این ناحیه کشف شده، گورهای مفرغین و سیمین بسیار بدست آمده است که از جمله‌ی آنها میتوان طوفها و گردنبندهای مروارید با گورهای آویزان را نام برد. انبوه زیادی از سنجاقهای مفرغی برای ثابت نگاهداشتن دامن جامه‌یافت شده که بعضی بدون سر و برخی دارای قسمت زیرین پهن و پیچیده است. یک نمونه از این سنجاقها در میان جواهرقبور سلطنتی اور یافتند.

در تپه‌ی حصار، ظروف یک رنگ خاکستری جایگزین ظرفهای نقش‌دار شد. در بخش باختری فلات ایران شواهد فعالیت روزافزون در فلزسازی بچشم می‌خورد، بخصوص در مورد ساختن اشیاء کوچکی که معمولاً "جنس آنها از مفرغ است. در آن زمان فلز مزبور کمیاب بود و احتمالاً "بیش از سیم وزر ارزش داشت. در این زمان ایران وارد عصر مفرغ میشود.

مشخصات عصر مس و مفرغ در ایران باستان

به عقیده‌ی گوردون چایلد، در طول چند هزار سال فاصله‌ی میان عصر نئولیتیک و عصر مفرغ، ملت‌های خاورمیانه - بویژه ایران - به اکتشافات قابل ملاحظه‌ای چون استخراج و استفاده از مس و مفرغ، بهره‌برداری از نیروی حیوانی و وسایل نقلیه‌ی چرخ‌دار، ساختن چرخ‌کوزه‌گری، آجر و مهر نایل شده بودند. قبل از هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، این اختراعات تا حدود درباری ازه، ترکستان و هند گسترش یافت و تا یک هزار سال بعد همچین و بریتانیای کبیر نیز رسید.

صنعت استخراج و استفاده از فلز دارای چهار مرحله و جنبه‌ی اکتشافی مهم بود: نرم، قابلیت

انعطاف مس، امکان ذوب آسان آن با حداکردن ساز مواد معدنی و بالاخره احطاط فلز (آلماز) .

ایران در هزاره‌ی ۴۰۰۰ پیش از میلاد

رویدادی که در طی این هزاره در تاریخ آسیای غربی برجسته می‌نماید، پیدایش عناصری از ریشه‌ی هند و اروپائی در میان افوامی در این بخش از جهان کهن است که نمی‌توانیم آنها را بومی بنامیم. ایران نیز از دسیرد مهاجرت بیرون نماند. ولی نقشی که این تازه‌واردان در فلات ربور باری کردند، نسبتاً محدود بود. بنظر می‌رسد که هندواروپائیان در اثر فشاری که از عقب بوسیله‌ی اقوام دیگر بر آنان وارد می‌آمد، زادگاه خود را - که به‌اغلب احتمال در دشت‌های اوراسی در روسیه‌ی جنوبی بود - ترک کرده باشند. ظاهراً آنان در ضمن مهاجرت به‌دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ای که آنرا سعبی یا خنری می‌نامیم، دریای سیاه را دور زده پس از گذشتن از بالکان و بسفر، بداخل آسیای صغیر نفوذ کردند. این دسته با اقامت در میان ملل آسیائی - که بنظر می‌رسد ساکنان اصلی ناحیه‌ی مزبور بودند - بزودی عنصر غالب و مسلط را تشکیل داده، اتحادیه‌ی خنتیان (هنتیان Hittites) ^۱ را بوجود آوردند و بعدها شاهنشاهی آنها یکی از فعالترین اعضای اتحادیه‌ی دول غربی آن زمان گشت. خنتیان فتوحات خود را در آسیای صغیر گسترش داده تا بابل به‌ناخت و نواز پرداختند و آنشهر را تصرف و غارت کردند. در هر حال بلاشک بی‌شک بود، چه آنها موفق به پی‌گیری پیروزی خود نشده بلافاصله عقب‌نشینی کردند. اما قوم مزبور پس از گذراندن یک دوره ضعف موقت، در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی مورد بحث مجدداً " قدرت زیادی بدست آورده، در نتیجه شاری از دول همسایه را از بین بردند که از جمله می‌توان پادشاهی هوریان (Hurrites و Hurrians) و فرمانروایان میتانی (Mitanni) را نام برد. آنها در اثر این اقدامات، در مقابل مصر قرار گرفتند که در آن زمان در حدود سوریه و فلسطین در

۱ - هیت شهری در کنار غربی فرات بود که قلعه‌ای مستحکم داشت. بنایه گفسه‌ی معجم البلدان: "شهریست در کنار فرات از سواحی بغداد، بالاتر از شهر انبار که نخلستانهای زیاد دارد. " شهر دیگری بنام هیت از بخش قصر فند شهرستان چاه‌سهار کنونی در هشت کیلو مری جنوب باختری قصر فند وجود دارد که کوهستانی، گرمسیری، کم جمعیت و محصولاتش غله، برنج و خرماست. ولی آنچه مورد نظر ماست، همان هیت نخستین است.

اوج اقتدار خود قرارداد داشت .

دسته‌ی دوم یا شعبه‌ی خاوری - که به‌مهندو ایرانی معروفست - در جانب شرقی دریای خزر به‌حرکت درآمد . دستمای آن‌ها که ظاهراً " از افراد جنگجو سنگلی می‌شد از قفقاز گذر کرده با انحنای عظیم شط‌فرازات پیش راند . آنان با هوریان بومی که اصلاً " آسیائی بودند درهم آمیخته پادشاهی میثانی را بنیاد نهادند و سلطنت خود را نمتنهداربین‌النهرین شمالی توسعه دادند ، بلکه شورانیز مسخر کرده به‌الحاق دره‌های زاگرس شمالی - که مسکن قوم گوتی بود به‌مقلرو خود ، قدرت خویش را تثبیت کردند . بهترین دوران این پادشاهی حدود سال ۱۴۵۰ پیش از میلاد است که با مصر متحد گردید و نیرومندترین فراعنه‌ی مصر با دختران پادشاهان میثانی ازدواج کردند . اما اغتشاشات موجود و رقابت‌های اعضای خاندان سلطنتی باعث تضعیف این کشور گردید ، چنانکه دیگر نتوانست استقلال خود را در برابر قدرت روزافزون دولت هیتی حفظ کند . در پایان قرن چهاردهم پیش از میلاد دودمان میثانی از میان رفت . با وجود این هنوز آثاری از تمدن و مخصوصاً " هنر نیرومند آن باقی مانده‌بود که هر چند مبتنی بر مبادی سومری و تحت تأثیر مصر و آژه‌بود ، با اینوصف و ویژگیهای خاص خود را داشت . شاید از قرائن موجود بتوان استنباط کرد که پیش از تشکیل سلطنت میثانی ، عنصر هند و اروپائی بتوسط هوریان تحلیل‌رفته و فقط آثاری از مذهب و نامهای خدایان خویش بجای گذاشته بود . در معاهده‌ای که بین پادشاه ختیان (هیتیان) و یک فرمانروای میثانی منعقد گردیده ، نام میترا (مهر) ، و ارونا (Varuna) ، ایندرا (Indra) و نستیا آورده شده‌است که همگی آنها خدایانی هستند که در میان خویشاوندان نزدیک میثانی شناخته بودمانند . در همان زمان هند و اروپائیان در هند استقرار یافتند که بعضی از خدایان ایشان در میان ختیان و کاسیان نیز شناخته شده‌اند . هند و ایرانیان در خصوص تربیت اسب - که بنظر می‌رسد خودشان آنرا به آسیای غربی برده باشند - پیمان نامه‌هایی بجای نهاده‌اند . آثار و بقایای آیین هند و اروپائی وجود یک زوج خدا را می‌رساند : خدای بزرگ رب‌النوع عناصر طبیعی ، قتل کوهها ، طوفان و باران ، و رب‌النوع بزرگ که گاه آفتاب و زمانی زمین محسوب می‌شده است .

شعبه‌ای از این سواران جنگجوی در طول چین خوردگیهای زاگرس مرکزی به‌حرکت درآمده در داخل ناحیه‌ای واقع در جنوب جاده‌ی بزرگ کاروانی منطقهای نفوذ کردند که بعدها به‌عنوان مرکز پرورش اسب شناخته‌شد . آنان در این ناحیه بمثابه‌ی اقلیتی پرکار مستقر شدند ، ولی بنظر می‌رسد که به‌سرعت توسط توده‌ی کاسی - که اصل آسیائی داشتند - تحلیل رفتند . نفوذ این شعبه‌ی کوچک‌هند و اروپائی ناحدی بمواقعی شباهت دارد که بعدها اتفاق افتاد ، و آن هجوم کیمیریان

(Kimmeriens) و سکاییان در قرن هشتم پیش از میلاد است .

از این مطالعه شایزده میوان اثر پیدایش نژاد جدیدی را در سرزمین آسیای غربی استنباط کرد . هر زمان که بین دوزاد مخلف مانند آسیائی و هند و اروپائی اختلاطی صورت گرفته - هر چند که قوم اخیر ضعیف تر بوده - قدرتی کمابیش مداوم بوجود آمده است که اقوام مزبور - با تشکیلات نژادی دورگه خود - درگسترش امور سیاسی ، دولتی ، نظامی ، اقتصادی و فرهنگی در ناحیه‌هایی که تا آن زمان تاریخی نداشتند ، از خود نشان دادند . کشورهایی که پیش از آن امیرنشین‌های کوچک پراکنده و موشهرها و حوزه‌های مذهبی مستقلی بیش نبودند ، بصورت اتحادیه‌های نیرومند و حتی شاهنشاهی درآمدند و از نیروی محرک‌های برخوردار شدند که آنان را در صفا اول دولتهای مقتدر عصر قرارداد ، چنین بود حال خنیا (هیتیان) و فرمانروایان مینائی ، و همین وضع برای کاسیان نیز اتفاق افتاد .

زبان ایران باستان

گروه آریائی یکی از شعبه‌های مهم خانواده‌ی هند و اروپائیست .^۱ واژه‌ی " آری " لفظی است که نیاکان دو قوم ایرانی از دیرترین زمان آنرا بر نژاد خود اطلاق می‌کردند . در هند باستان این نام در مورد کسانی بکار میرفت که بزبان سانسکریت سخن می‌گفتند . اما در کشور ما ، از اوایل نخستین هزاره‌ی پیش از میلاد طوایفی که به یکی از زبانهای هند و اروپائی تکلم می‌کردند ، در این سرزمین جایگزین شدند . آنان خود را آری (Arya) می‌خواندند و از نژاد ایرانیان باستان زمان پیشدادیان بودند که سپس نام خود را به جایگاه و کشورشان داده آنرا " آران " و " ایران " نامیدند .

قوم ماد - که بعداً از آنها یاد خواهد شد - پس از دخالت یونانیان ، سومریان ، اکدیای و بابلی‌ها ، نخستین شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند . بنا به نوشته‌ی هرودوت مورخ یونانی ، در سراسر جهان ایشانرا آریائی (Arioi) یا ایرانی می‌خواندند . نسبت قوم پارس با این نژاد

۱- زبانهای متعددی که رابطه‌ی خویشاوندی آنها با روش تطبیفی آشکار شده و همه‌ها از اصل واحدی بنام هند و اروپائی منشعب گردیده‌اند ، از کهن‌ترین زمان تا امروز وسیله‌ی بیان والاترس اندیشه‌ها و ابزار ارتباط ذهنی و فکری بزرگترین و متقدم‌ترین ملت‌های جهان بوده‌اند .

درسنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ که خود را ایرانی و ایرانی نژاد خوانده - ثبت است. درباره‌ی قومی که به زبان اوستائی سخن می‌گفتند، میتوان این عنوان یا نام نژادی را در واژه‌ی ارین واج واج: (Aryana - Vaejah)^۱ پیدا کرد که نام نخستین مأوای ایشان و بمعنی "جایگاه ایرانیان" است.

اقوام سکاکی، سمرتی، آلانی و چند طایفه‌ی بیابانگرد آسیای مرکزی را نیز باید از نژاد ایرانی شمرد، زیرا که بازماندگان ایشان در آسیای مرکزی - در "ختن و توشق" و در "قفقاز" (آسی‌ها) - به زبانهای ایرانی سخن می‌گفتند، و می‌گویند، بی‌گمان نامهای ویژه‌ی سکاکیان و بسیاری از سمرتیان ایرانیست، و واژه‌ی "آلانی" که به نیاکان قوم کنونی "آسی" اطلاق میشد، با لفظ کهن آریان ارتباط دارد. همچنین شعبه‌های دیگری از نژاد ایران باستان بودمانده که لااقل ادبیات شفاهی داشته‌اند. از آنجمله میتوان سندیان و پارتیان را نام برد که در دوره‌ی بعد دارای آثار ادبی قابل توجهی بودمانده همچنن باخترانیان (Bactranians) و بعضی از طوایف دیگر ایرانی‌زبان وجود داشته‌اند که سنگ‌نبشته‌ی آشوکا که در قندهار کشف شده است، ایشانرا مخاطب قرار می‌دهد. اما از زبان این اقوام در دوران باستان اثری برجای نمانده است. اسناد و مدارکی که از وضع زبانهای ایرانی در دورانی نسبتاً طولانی بدست آمده، از نظر باستانشناسی تاریخی بسیار گرانبهاست، زیرا با مقایسه و تطبیق آنها در مراحل مختلف میتوان چگونگی تحول و تکامل یکی از شعبه‌های مهم زبانهای هند و اروپائی را خوبی دریافت. با مطالعه‌ی این آثار، در تاریخ تحول زبانهای ایرانی سمدوران اصلی و مهم قائل شده‌اند: ۱- دوره‌ی باستان ۲- دوره‌ی میانه. ۳- دوره‌ی جدید. باید توجه داشت که این تقسیم بندی بیشتر ناظر به ساختمان زبان و درجه‌ی تحول آنست تا به زمان تاریخی آن. با اینحال، از آنجا که تحول زبان ناچاردر طی زمان انجام میگردد، میتوان حدود تقریبی تاریخ هر دوران را بشرح زیر بیان کرد. ۱- دوران باستان - این دوره از کهنترین زمانی که از آن آثار و نوشته‌هایی به زبانهای ایرانی برجای مانده است آغاز می‌شود و به انقراض شاهنشاهی هخامنشی پایان می‌پذیرد. ۲- دوران زبانهای میانه را باید از آغاز پادشاهی اشکانیان تا ظهور اسلام دانست.

۱- بطوریکه پیش از این اشاره رفت، فریدون ایرانرا به یکی از ایران خود بنام ایرج داد و از آنزمان نام ایرانیان "آریاویح" یا "آرینویح" یا "ارینواج" خوانده شد. پارس‌ها و مادها خود را از این نژاد می‌دانند.

۳- دوره‌ی جدید - اصطلاح زبان جدید ایرانی در مورد زبانها و گویشهایی بکار می‌رود که از آغاز پیدایش اسلام تا کنون در سرزمین پهناور ایران رواج داشته و در گفتار یا نوشتار میان اقشار و طوایف گوناگون ایران منداول بوده‌است. از جمله مهمترین این زبانها پارسی دری^۱ است که در طی این دوران زبان رسمی ادبیات و دانشها و وسیله‌ی ارتباط ذهنی و معنوی همه‌ی ایرانیان بوده و هست.

تقسیم‌بندی بالا که از مطالعه‌ی چگونگی تحول زبانهای ایرانی بدست آمده، در تاریخ تحول زبانهای دیگر هند و اروپائی و حتی برخی از خانواده‌های دیگر زبانهای جهان نیز مورد استفاده قرار گرفته و بکار رفته‌است. یکی از زبانهای ایرانی باستان که به‌گمان نزدیک به یقین گویش شرقی بوده‌است، زبان رسمی دین زرتشتی شده و تا چندین قرن به اعتبار دین میان مؤبدان و مؤمنان زرتشتی باقی مانده - و هنوز هم باقی است. اما پارسی باستان که گویش ایرانیان جنوب غربی بود، در شاهنشاهی هخامنشی زبان رسمی دولتی شمرده شده و در سنگ‌نبشته‌های شاهان این خاندان بکار می‌رفت. از زبانهای ایرانی، میانه، زبان پهلوی^۲ دری از اواسط عهد اشکانی رسمیت یافت، تا آنجا که نخستین شاهان ساسانی یعنی فرمانروایانی که از جنوب غربی ایران برخاسته بودند، بموازات گویش جاری خود، آن زبان را در سنگ‌نبشته‌های یادگاری بکار می‌بردند. سپس گویش جنوب غربی - که زبان فرمانروایان ساسانی بود و آنرا پارسیک می‌خوانیم - زبان دولتی و اداری شد و در طی چهار سده که ساسانیان بر سرزمین پهناور ایران فرمان می‌راندند، بر دیگر گویشهای ایران چه در خاور و چه در باختر غلبه یافت.

گمان نزدیک به یقین اینست که در دوران ایرانی میانه، استقرار فرمانروایان پارسی در شرق ایران و پادگانهای سربازان پارسی و رواج آئین زرتشتی، گویش پارسیک^۳ یعنی پهلوی جنوب غربی ایران را که زبان رسمی و دولتی بود، در شرق گسترش داد - و این زبان با السنه‌ی شمال

۱- دری زبان شهرهای مدائن است و کسانی که در دربار شاه بودند، به این زبان سخن می‌گفتند. از میان واژه‌های شهرهای شرقی، لغات اهالی بلخ در این زبان غلبه داشته‌است.

۲- پهلوی زبانی بود که شاهان در مجالس خود بآن سخن می‌گفتند. این زبان به‌فصله یا بهله منسوب است و این نام بر پنج شهر اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان اطلاق می‌شود.

۳- زبانی کمو؛ بدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند. بدان سخن می‌گفتند، و آن زبان شهرهای پارس است.

عربی مانند ریان پهلوایک معارض بوداست - چنانکه در اواخر دوران سلطنت ساسانیان ریان پهلوی جنوبی یا پارسیک در میان همه‌ی طبقات ایران جانشین ریان پهلوایک یعنی کوبی‌محللی ایسان نده بود .

باین ترتیب باید گفت که در طی تاریخ در آمدت شاهنشاهی ایرانیان ، در هر یک از دورانها یک ریان رسمی و اداری برگزیده‌ی متعدد محلی غلبه داشته است . بعبارت دیگر ، همیشه در ایران یک ریان دری در کار بوده که پارسی دری پس از اسلام آخرین مرحله‌ی تکامل و تحول آنست . ضمناً باید اشاره کنیم که پسران دارا پسر دارا که سومریان ، آشوریان ، بابلیان و کلدانیان در سرزمین ایران فرمان می‌راندند ، هر یک از آنها زبان ویژه‌ی خود را رواج می‌داد .

زبانهای که در ایران باستان بدانها سخن می‌گفتند عبارتند از : آرانی که در ناحیه‌ی قفقاز رواج داشت ، مراغی که در چهار شهر مراغه ، بسوی ، خوارقان و لیلان بدانها تکلم می‌شد ، همدانی و کردی خوری که گویش مردم خورستان بود و هست ، گیلی یا کیلیکی ، طبری یا مازندرانی ، کتاشفی ، رازی ، رامهریزی ، پارسی ، پهلوئی ، کرمانی ، مگری ، کوچی یا قمصی - که زبان بلوچیهای آن دوران بود - نیشابوری ، هروی ، خوارزمی ، سغدی ، سمرقندی ، بلخی ، بستی ، سجستانی ، غوری ، چاچ ، نیریزی ، اصفهانی ، آذری و . . . و . . .

آغاز خط و کتابت در ایران باستان

بنا بر آثار و شواهدی که در دست است ، بطور کلی ملل باستانی می‌کوشیدند که مقصود و منظور خود را بیاری نقشیها ، و خط کشیهای ناموزون نمایش دهند . مصریان برای بیان منظور خویش صورتی از اشیا و مطالب مورد نظر تصویر می‌کردند و چنانچه چیزی که مورد نظرشان بود شکل خارجی بداست ، مقصودشان را با علائم قراردادی نشان می‌دادند . مثلاً " دوستی را با کبوتر ، دشمنی را با مار ، جنگ و جدال را با ببر و پلنگ ، مسالمت را با کوفتند و آهو و شادی و سرور را به وسیله‌ی زن و مردی در حال رقص با هم ، نشان می‌دادند . این نوع خط تصویری یا هیروگلیف ، قدیمی - ترین و ابتدائی‌ترین خط باستانی است . بنا به نوشته‌ی استاد پورداوود : نویسندگان این خط باید نقاشی داشته باشند ، تا بتوانند برای هر اندیشه و هر چیزی که در مد نظر دارند ، شکل تصویری مربوط بآن را بکشند . مثلاً " در ایران باستان چشم بمعنی دیدن و نقش دوازده : یکی با تیرزین و دیگری با سیر ، مفهوم جنگیدن را می‌رساند و دادگری با پرسترمغ ترسیم می‌شد . در

زمان زرنشت پیامبر ایرانی، خط هیروگلیف به خط اوستائی تبدیل یافت و پایه و اساسی بس ارجمند برای نوسن بنا نهاده شد. ظهور زرنشت مزایای زیادی را به همراه داشت. از آن جمله نوشتن بود که برمدن آدمی صحنه نهاد و انسانها را به پیشرفت و تکامل فرا خواند. تعالیم زرنشت افراد بشر را از تاریکی و جهل رها ساخت و راه تمدن و ترقی و تعالی را بر ایرانیان گشود. اصول سهگانه‌ی انسانیت را بنده ریخ در تمام پهنه‌ی ایران رسوخ داد و آنرا از ایران تا آسیای صغیر و دیگر کشورهای جهان گسترده.

بنظر ولز، مهمترین پدیداری که در پنجاه یا شصت قرن در پیشرفت بشری روی داده، همانا اختراع خط و اهمیت یافتن آن ابزار نو در زندگی آدمیان بود. این وسیله‌ی نوی بود که به اندیشه‌ی بشری امکان و میدان فعالیت فراوان می‌داد و افکار گذشتگان را به آیندگان میرسانید.

مهاجرت مادها و پارسیان

در آغاز هزاره‌ی اول پیش از میلاد دو رویداد بسیار مهم و ناپیوسته در تاریخ ملت‌های آسیای غربی مؤثر بود ماست: هجوم هندواروپاییان، و کاربرد روزافزون آهن. با وجود این دلایلی در دست نیست که بتوان فرض کرد که تازه واردان روش استعمال این فلز را با خود آورده باشند. بنظر می‌رسد که هجوم هندواروپاییان از جهت ویژگیهای بسیار، به هجوم پیشین آنان شباهت داشته است و محتملاً آنان از همان نقاط قبلی عزیمت کرده‌اند.

درست در حدود اواخر هزاره‌ی سوم پیش از میلاد مؤسسات شاهنشاهی آینده‌ی ختیان در سراسر بالکان و سفر نفوذ یافته و از حدود هزار و دو سست پیش از میلاد، قبایل تراکوفریزی (Thraco Phrygians) که توسط ایلیریان (Illyrians) رانده شده بودند، در آسیای صغیر رخنه کردند. فریژیان، ارمنیان، تراکیان، میسیان و اقوام بالکان به شاهنشاهی ختیان درآمده از یکسو آنرا تخریب کردند و از طرف دیگر موجبات بدبختی دشمنان و اتباع خویش - هردو - را فراهم آوردند. موج مزبور فلسطینیان را نیز در برمی‌گرفت که در فلسطین - ناحیه‌ای که هنوز به همان نام خوانده میشود - اقامت گزیدند. نیروهای مهاجم یعنی اقوام دریائی با قوای نیرومند سواره نظام و گردونه‌ران همراه با کشتی‌هایی که بدنبال آنها در دریا حرکت میکرد از سوریه‌ی فلسطین گذشته به دروازه‌های مصر رسیدند - در آنجا تنها عملیات نیرومند رامسس (Ramses) سوم بود که توانست کشورش را از بدبختی نجات بخشد. اقوام جوان و نیرومند

مزبور که از مصر رانده شده بودند، بر سوریه و آسیای صغیر هجوم برده در کشور اخیر به ایجاد دو دولت دست زدند: دولت فریژیان در باختر و دولت موشکی (Mushki) در خاور.

در ابتدای نخستین هزاره‌ی پیش از میلاد نفوذ ایرانیان به کیفیتی عمیق‌تر از وضع نخستین هجوم (دو هزارسال پیش از آن) مؤثر افتاد. مهاجمان بزور و در امواج پی در پی وارد شده و ظاهراً "این بار نیز همان دو جاده‌ی رایبومند که در نخستین هجوم طی کرده بودند؛ قفقاز و ماوراءالنهر. در این مرحله آنان در قوم بومی آسیائی - چنانکه هوریان، فرمانروایان میان‌نی و کاسیان مستهلک شده و تنهائی ناری از زبان و دین خود باقی گذاشتند - مستهلک نگردیدند. آنان بسیار از نفوذی تدریجی که چندین سده بطول انجامید - بعنوان اریایی که بعداً "از آنجا عازم فتح جهان می‌شد - استعرا یافتند. شعبه‌ی خاوری ایرانیان که از ماوراءالنهر آمده بودند نمی‌توانست نفوذ خود را به سمت جنوب هند و کشر گسترش دهد، زیرا پیش از آن سراسر ناحیه‌ی رنج و پنجاب بدست شعبه‌ی خواهر آریاییان - هندوان آئینده - افتاده بود و آنان در دوران هجوم قدیم هندو ایرانیان در آن حدود مستقر شده بودند. بنابراین تازه واردان چاره‌ای نداشتند جز آنکه به باختر، به سوی فلات ایران، در طول جاده‌ی طبیعی که از بلخ بطرف قلب ایران پیش می‌رود، حرکت کنند. (این بخش از ایران کمتر از هند طرف نوجه بود و تنها از حیث مساحت ارزش داشت). ایرانیان هرگز اندیشه‌ی تصرف رنج را از یاد نبردند. آنان در این ایالت با قبایل ودایی جنگی سخت و طولانی را آغاز نهادند که در نتیجه‌ی آن، سرزمین مورد نزاع به ایرانیان تعلق گرفت. این مهاجرت بزرگ هندو اروپاییان به آسیا - با عناصر "تراکو - فریژیان" در آسیای صغیر و ایرانیان در فلات - از بعضی جهات میبایستی با جنبش‌های بسیار گسترده‌ی اقوام مهاجم اروپای جنوبی و غربی - که در حدود همان زمان روی داده است - مربوط بوده باشد. کلنتها (Celts) و اینالیائیان کوتاه سر^۱ در اروپا - مانند هند و اروپاییان در ایران - جانشین مستطیل سران^۲ بومی شدند. کمی پیش از ظهور ایرانیان، تمدن مینوئی در اثر هجوم کوتاه سران به نابودی کشیده شد. در حدود سال هزار پیش از میلاد کوتاه سران بر انگلستان کنونی - که تا آن زمان کشور منحصربفرد مستطیل سران بود - هجوم بردند. مهاجمان لهجه‌های هندو اروپائی را به خاک مورد هجوم وارد کردند - همچنانکه ایرانیان لهجه‌ی خود را. در اینجاست که پیش‌می‌آید که خالی از اهمیت نیست: اگر خویشاوندی بین لهجه‌های کلنی و اینالیائی اجازه دهد که به وجود یک جامعه‌ی نژادی - و حتی شاید سیاسی - در زمان

۱ - آسانی که حجمه‌اش کشیده و تقریباً "ماوی طول است".

۲ - آسانی که طول حجمه‌اش تقریباً "یک چهارم بزرگتر از پهنای آنست".

آنان قائل شوم ، بنا بر این - همانطور که دانشمندان تشخیص داده‌اند - بین زبانهای هندو ایرانی و اینالولگتی رابطه‌ی لغوی وجود داشته‌است . دانشمندان همچنین برآنند که پارسی باستان خوشاوندزبان سقلاییان بالت است ، و این امر موجب ظهور این فرضیه شده است که اجداد ایرانیان در جوار سقلاییان می‌زیست‌اند . دانشمندان را عقیده براینست که استهای (Ossetes) امروزی واسطه‌ی بین ایرانیان و سقلاییان بوده‌اند .

بدویانی که بر اروپا هجوم بردند ، مانند ایرانیان در اصل قومی شبان و تا حدود کمتری کشاورز و بالاتر از همه ، پرورنده و تربیت کننده‌ی اسب بودند ، و گردونه‌رانان ایشان در پیشرفت و ازدیاد تهور و جسارتشان تأثیر بسزا داشتند . مقابر آنان همچون مقبره‌های ایرانیان به تقلید از خانه‌های نوردیک (Nordique) سقفی شیروانی شکل (دارای دوشیب) داشت و احتمالاً این بازتاب همان بینشی است که در آغاز هزاره‌ی اول پیش از میلاد در گور خانه مانند اتروویسا شناخته شده‌است . اقوام نوردیک‌مانند ایرانیان به تدریج پیش رفتند و اروپا تحت " جنبش نیرومند " آنان در گورگوبنیهای ژرف یافت . نیمه‌ی اول هزاره‌ی نخست پیش از میلاد در تاریخ بشر مرحله‌ای قاطع بشمار می‌رود . در این مقطع از زمان مرکز سیاست جهان در عرض دره‌های خوش‌آب و هوا که موجب پیدایش تمدنهای عالیست - مانند دره‌های نیل که مصریان در آن سکنی داشتند ، یا دشت‌هایی که توسط دجله و فرات آبیاری می‌شد و سکونت‌گاه سومریان و سامیان بود - به سوی شمال انتقال یافت که از جهت مناظر طبیعی و آب و هوا در سطح نامعتدلتر و ناملا میتری قرار داشت ، و در آنجا نزاعهای جهانی برای کسب قدرت در گرفت .

اکنون در اینجا سه حریف رقیب وجود داشتند : آشوریان سامی باشاهنشاهی وسیعشان اورارتو - دولتی مقتدر با اصل آسیائی - و حریف سرسخت و سخت‌کوش آشوریان که گاهی نیز بر آنان غلبه می‌کرد ، و آریاییان یعنی همین ایرانیان که پس از نزاعی طولانی و شدید بر دورقیب خود غلبه یافته با غنایم خویش نخستین امپراتوری یا شاهنشاهی جهانی را بوجود آوردند . محدود کردن انگیزه‌ی این جنبش‌های پر دامنه که صحنه‌ی آن دنیای اوراسی (Eurasie) بود - که در آن قبایل هند و اروپائی خود نمائی کردند - کار آسانی نیست . چنین پنداشته می‌شود که شمار روز افزون گله‌ها ، دارندگان آنها را ناگزیر کرده است که در جستجوی چراگاههای تازه برآیند - جریانیکه متناوباً " موجب ویرانی استپ‌های اوراسی شد . همچنین ممکنست جستجوی چاره ، آنها را به یافتن نواحی مساعد تر و ادار کرده باشد . این سواران ، دشمن اقوام خانه نشین بودند و حرفه‌شان جنگ بود . آنان در اینباره تجاربی اندوخته و در اثر اعمال این تجارب ، برای خود تمدنی پدید آوردند . مهاجرت آنان چندین سده به درازا کشید ، سرانجام فاتحان چندان

با معلومات درآمیختند که هر دو آثار اصل و منشاء خود را از دست دادند. در این دوران، در شمال شرقی و غالب شهرهای ایران، دین زرتشتی رواج داشت و مردم آن سامانها با خط و زبان پهلوی آشنائی یافته بودند. پس از اسکندر، بیست و سه بطلمیوس^۱ یکی از پس دیگری بیادشاهی رسیده بیش از هشتاد سال بر ایران، مصر و بخشی از آسیا فرمان راندند. بهمین جهت آداب و رسوم و تمدن آنان در بین ایرانیان رسوخ یافت و مردم این کشور از تمدن ایشان در جهت تکمیل تمدن خویش بهره بردند.

۱ - یونانیان فرمانروای خود را بطلمیوس می خواندند، مانند ایرانیان و رومیان که بترتیب شاه خویش را "کسری" و "قیصر" می نامیدند.

۲ - مخصوصاً "از دجله تا مغرب در دست ملوک یونان بود.

فصل ششم

قوم ماد

بطور کلی از منتهی تاریخی ماد در ایران، از اواخر سده‌ی هشتم پیش از میلاد آغاز می‌گردد. در حوالی این قرن سه قوم آریائی نقاطی را در ایران اشغال کرده دولت‌های ملوک الطوایفی تشکیل داده بودند: ۱- مادیها در مغرب، ۲- باکتریها (باختریها) در مشرق و ۳- پارسی‌ها در جنوب.

مادی‌ها مردمی آریایی نژاد بودند که در اواخر قرن هشتم یا ابتدای قرن هفتم پیش از میلاد دولت ماد را بنیاد نهادند. زمان ورود این قوم بایران بدرستی معلوم نیست، چنانکه موقع در آمدن آریانها به این کشور در پرده‌ی ابهام قرار دارد.

۱- دیوکس

هرودوت می‌نویسد: یکی از اهالی خردمند ماد بنام دیوکس (Deiokes) پسر فرورتیش (Phruortes) را هوای تحصیل اقتدار و سلطنت در سرافتاد. پس برای ارضاء حس جاه‌طلبی خود نقشه‌هایی طرح کرد. در آن روزگار مادها در دهات پراکنده ساکن و فاقد هر گونه حکومت مرکزی بودند و در نتیجه بی قانونی در سراسر خاک آنها رواج داشت. دیوکس که یکی از مردان

برجسته‌ی ده خویش و معتقد باین اصل بود که بیس ظلم و داد مبارزه‌ای همیشگی و ابدی وجود دارد، با جدیسی هرچه نامتربا اجرای عدالت و بسط نصفت پرداخت. مردم ده که فضل و برتری او را مشاهده کرده بودند، و برابنوان داور اختلافات خود برگزیدند و او که از یکطرف به عدالت معتقد و از سوی دیگر طالب کسب قدرت بود، در این سَمَت چندان شرافت و درستکاری بکار برد و در نظر هموطنان از چنان اعتباری برخوردار شد، که توجه ساکنان سایر دهات را نیز بخود جلب کرد. آنان که از دیرباز داوریهایی درواز داد و آلوده به غرضو ستم آزارشان داده بود، با شنیدن آوازه‌ی امانت و صداقت دیوکس و برحق بودن داوریهایش، دعاوی خود را نزد وی می‌بردند، تا بدانجا که جز او کسی مورد اعتمادشان نبود. بدین ترتیب مراجعات دیوکس روز بروز افزونتر می‌شد. پس از چندی دیوکس اظهار داشت که دیگر به شکایات رسیدگی نخواهد کرد، زیرا انجام این مهم ویرا از پرداختن به کارهای شخصی باز می‌دارد. با انجام این کار، دزدی و تبه‌کاری و ستم و بیداد از سر گرفته شد و حتی شدت و شیوعی بیش از پیش یافت. مادی‌ها گرد هم آمده آهنگ آن کردند که برای سامان بخشیدن به کار ملک پادشاهی برگزینند، و با تفاق نظر دادند که متصدی این مقام کسی جز دیوکس نباشد. دیوکس خواستار کاخ شاهی و گارد شخصی شد. مادیها در جائیکه خود او نشان داده بود کاخی بر پا کرده^۱ بوی اختیار دادند که خود نگهبانانی از میان افراد ملت برگزینند.

بدین ترتیب دیوکس بر تخت شاهی نشست، سپس مردم را به بنای شهری بزرگ فرا خوانده از آنها خواست که قرارگاههای خود را ترک گویند و پایتخت تازه را مورد توجه اصلی خود قرار دهند. مادیها بدین کار نیز تن در داده شهری بنام اکباتان (که اکنون همدان خوانده می‌شود) بنا نهادند. شهر دارای هفت دیوار دایره‌ای تو در تو، هر دیوار از دیوار بعدی بلندتر و بارگاه شاه و خزان وی در درون آخرین محوطه واقع شده بود، و محیط دیوارهای خارجی بم دیوارهای آن شباهت بسیار داشت. رنگ‌های دیوارهای هفتگانه‌ی مزبور به ترتیب سفید، سیاه، ارغوانی، آبی و نارنجی بود. از بام دود دیوار آخر، یکی را با سیم و دیگری را با زر مستور ساخته بودند. از آن پس دیوکس از بیم توطئه‌چینی اطرافیان، کوشش داشت کمتر در دسترس خویشان و نزدیکان خویش قرار گیرد.

دیوکس پس از پایان یافتن این مقدمات به همان جدیت پیشین به بسط انصاف و گسترش داد پرداخت. دعاوی مردم نوشته و برای شاه فرستاده می‌شد و وی درباره‌ی آنها داوری کرده تصمیم

۱ - محل کاخ در اکباتان و به گفته‌ی پلینی نوس مساحت آن هفت اساو یعنی نزدیک به یک

خود را به صاحبان نشان ابلاغ می‌کرد. علاوه بر این، پادشاه جاسوسان و خبرچینانی در سرتاسر قلمرو خویش داشت که گناهاران را تعقیب و موجبات کیفر آنها را فراهم می‌آوردند. بدین ترتیب دیوکس مادی‌ها را بصورت ملتی یگانه درآورد که به تنهایی بر آنها فرمان می‌راند. وی پس از پنجاه و سه سال سلطنت درگذشت (۶۵۵ پ. م.) دیوکس را "دیوکه"، "دایا کو" و "دیاکو" نیز خوانده‌اند. نظرباینکه در دوران سلطنت این پادشاه، ساختن پادشاه آشور سرگرم زد و خورد با دولتهای بابل و عیلام بود، طبیعا نمی‌توانست به کشور ماد توجه داشته باشد، و دیوکس با استفاده از این فرصت، بر توسعهی متصرفات خویش می‌افزود. وانگهی در این زمان موجبی برای دخالت آشورد کارهای ماد وجود نداشت، چه این کشور مالیاتهای مقرر را در موقع تعیین شده به آشور می‌پرداخت. تنها یک مورد وجود داشت که بسبب سرپیچی مردم الیبی (Elipi = کرمانشاهان) از پرداخت مالیات، آشور نیرویی بدانجا فرستاده شورشیان را بجای خود نشاند.

۴- فرورتیش یا خشتریته (Khashathrita) ^۱

پسر دیوکس که همانام نیای خویش بود، با درگذشت پدر (۶۵۵ پ. م.) بیادشاهی مادر رسید. وی وارث سلطنت بر قلمرو نسبتا وسیعی بود که از همدان تا بخش خاوری دماوند و کناره‌های کویر کنیده می‌شد. مقارن تاجگذاری فرورتیش، سکائیان در حوالی دریاچهی ارومیه و پارسیهانیز در جنوب شرقی آن دریاچه زندگی می‌کردند. فرورتیش پارسیها را کاملا "فرمانبردار خود ساخت و با کیمریان و مانثائیان طرح دوستی و اتحاد ریخت. وی سیاست پدر را در حفظ روابط دوستانه با دولت آشور دنبال کرده هر ساله مالیات مقرر را به آشور بنی پال پادشاه آشور می‌پرداخت. اما پس از چندی در اثر غرور ناشی از تسلط بر پارسیان و اتحاد با کیمریان و مانثائیان تصمیم گرفت بر آشور حمله برده کشور ماد را بکلی مستقل سازد و در تعقیب این تصمیم، با نیروئی گران بسوی نینوا پایتخت آشور حرکت کرد. مادیس (Madyes) پسر پارتاتوا (Parta Tua) که بفروماندهی سکائیان رسیده و با دولت آشور متحد بود، از پشت سر بر سپاهیان فرورتیش تاخته ایشان را مورد حملات شدید قرار داد. آشور را مردنبردی که بین او و فرورتیش بوقوع پیوست، پادشاه ماد بهلاکت رسید (۶۳۳ پ. م.). سکائیان با این پیروزی برگستاخی خود افزوده نقاط مختلف ماد را به باد غارت دادند و قدرت خود را در سراسر آن کشور استقرار بخشیدند. بنا به گفتهی هرودوت، کشور ماد بمدت بیست و هشت سال (از ۶۳۳ تا ۶۰۵ پ. م.) زیر سلطه و نفوذ این قوم قرار داشت.

۱ - داریوش کبیر در کتیبهی خود فرورتیش را خشتریته نامیده است.

۳- سیاگزار (Cyaxares)

پس از فرورتنش پسرش سیاگزار پادشاهی برگزیده شد. وی سرداری شایسته و در اداره کارهای کشور فرمانروایی بی همتا بود. شکست پدرش از سکاکیان بوی این درس را آموخت که سپاهیان مزدور و سربازانیکه بوسیله ی قبایل متحد فراهم می آیند، نمی توانند در میدان نبرد با لشکریان منظم و کارآموده ی آشوریان برابری کنند. این امر وی را بر آن داشت که به پیروی از آشوریان سپاهی منظم گردآوری و تربیت کند و نیروی مرتبی متشکل از سواره نظام و پیاده نظام بوجود آورد. سواره نظام وی از جهت شایستگی و ارزش سربازی بر سواره نظام آشوریان برتری داشت و نیروی پیادماش به تیرونیزه و کمان مسلح و مجهز بود.

کشور ماد یکی از مراکز مهم پرورش اسب بود و همین امر توفیق سیاگزار را در فراهم ساختن افراد سواره نظام که از کودکی در فن سواری تجربه و آموذگی داشته و علاوه بر آن به تیروکمان مسلح بودند، تأمین و تضمین می کرد. کار آموذگی و استادی این سربازان تا بدانجا رسیده بود که در حین حرکت - چه در موضع تعرض و چه در حالت دفاع - از کمان خود نهایت استفاده را می بردند و کمتر اتفاق می افتاد که تیرشان به هدف اصابت نکند. یکی دیگر از امتیازات ایشان آن بود که بهنگام رویارویی با دشمن، گام پس نمی کشیدند و تنها هدف آنها از نبرد - اگر چه به بهای جانهای زیاد تمام می شد - پیشروی خود و نابودی دشمن بود. با توجه به خصایص و امتیازات برشمرده، جای شگفتی نیست که سیاگزار در نهایت اطمینان به نینوا لشکر کشید، در میان راه گروهی از سواران آشوری را منهدم ساخت، زمانی دراز آن شهر را بمحاصره درآورد و بر آن شد تا بوسیله ی قطع رابطه نینوا با خارج و طول مدت محاصره، دشمن سرسخت را وادار به تسلیم کند.

اما در همین اوان بوی خبر رسید که سکاکیان متصرفانش را مورد حمله و ترکانازی قرار داده اند. پس دست از محاصره ی نینوا برداشت و به کشور خویش بازگشت. سکاکیان با استفاده از سرگرمی سیاگزار از در بند قفقاز گذشته، آذربایجان را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند. سیاگزار پس از ترک محاصره ی نینوا به آذربایجان شناخت، در شمال دریاچه ای ارومیه با سکاکیان روبرو شده و بخشی از آنها شکست خورد و ناگزیر شد آنچه را که دشمن بر او تحمیل میکرد، بپذیرد (۶۳۳ پ. م.). سکاکیان متصرفات ماد را سرتاسر درنوردیده از کشت و کشتار روی برنناقتند و تنها بعضی از مناطق مستحکم و مجهز در برابر این حمله که دنباله اش تا دریای مدیترانه کشیده می شد، پایداری کردند. سیاگزار که در صحنه ی نبرد ناگام مانده بود، به حيله و تدبیر روی آورد: مادیس (پادشاه

سکائیان) و سران سپاه او را به مهمانی با شکوهی فراخواند، بآنان یاد‌دهی فراوان نوشانید و چون از خود بیخود شدند، همگی را به لاکت رسانید. سکائیان که شاه و فرماندهان نظامی خود را از دست داده بودند، با وجود پایداری شدید، از مادها شکست خورده در سال ۶۰۵ پیش از میلاد از قلمرو سلطنت ماد رانده شدند و باین تدبیر به سلطه و نفوذ بیست و هشت ساله ایشان پایان داده شد.

بسال ۶۲۵ پیش از میلاد آشور بنی پال پادشاه آشور در گذشت و ساراکوس (سناخریب) بر جای وی نشست. در دوران پادشاهی سناخریب، نبوپولصر Nabopolassar (نبوکدنصر Nabuchadrezzar) فرمانروای بابل در سایه دوستی و بیاری سیاگزار اعلام استقلال کرده خود را پادشاه خواند و با تفاق وی نینوا را در محاصره گرفت. سناخریب که تاب پایداری در برابر آن دشمنان قوی پنجه را نداشت، آتشی گران برافروخت و خود و خانواده اش را در آن افکند. بسال ۶۰۶ پیش از میلاد نینوا بچنگ مادیان افتاد و با خاک یکسان شد، بطوریکه اکنون جز ویرانه‌های از آن برجای نمانده است - سرستشگاهها و بناهای دیگر شهرهای آشور نیز سرنوشتی بهتر از آن نداشتند.

مادها با بدست آوردن این پیروزیهای درخشان، بر بخش اعظم آسیای صغیر مسلط شدند. نبوکدنصر دوم فرزند نبوپولصر با دولت ماد پیمان یگانگی برقرار کرد و آمی تیس (Amytis) دختر سیاگزار را به همسری خود درآورد. دولت بابل بر بخشی از متصرفات آشور دست یافت. دولت ایران در فلات ایران مستقر شده دامنه‌های متصرفات خود را تا ارمنستان و سرچشمه‌های کاپادوکیه گسترش داد و در ناحیه‌های اخیر با شاخه‌های دیگری از آریائی‌ان روبرو شد که از دیرباز در آنجا استقرار یافته بودند. اما این اقوام آریائی که در اثر آسیب‌های سخت ناشی از تاخت و تاز کیمیریان و سکائیان توان ایستادگی در برابر مادی‌های تازه نفس را از دست داده بودند، بآسانی تحت سلطه‌ی ایشان درآمدند و بدین ترتیب مرز بخشی از کشور ماد به رود هالیس (Halys) (فزل ایرماق کنونی) رسید و دولت ماد بالیدی همسایه شد.

لیدی دولتی نیرومند بود، مردمی جنگجو و رشید داشت و از هنگامی که یکی از اعضای دودمان مرمناد (Mermerad) بنام آلیاتس (Allyattes) به پادشاهی رسیده بود، کشور مزبور از جمله ممالک بزرگ آسیای صغیر شناخته می‌شد. با وجود پادشاه نیرومندی چون آلیاتس، دولت ماد آهنگ لشکرکشی به لیدی را نداشت. اما بموجب افسانه‌ی شگفت‌انگیز زیر، سیاگزار چنین سوادئی را در سر می‌پخت:

"سیاگزار گروهی از سکائیان را که به فنون نظامی آشنا بودند، بعنوان قراولان و ویژه‌ی سلطنتی در

زمره‌ی سپاهیان خود در آورده پرورش گروهی از جوانان را - برای دمیده شدن روح سلحشوری در آنان - به سکاکیان مزبور سپرد. اما از آنجا که مریبان با جوانان تحت تربیت خود درسی می‌کردند، پادشاه آنان را مورد عتاب قرار داد. سکاکیان به نلافی این رفتار، یکی از جوانان را بقتل رساندند و طی ضیافتی گوشت‌وی رابه شاه خورانده، به لیدی گریختند و بخدمت آلیاس درآمدند. سیاگزار برای استرداد آنان کوشش فراوان بکار برد، ولی شاه لیدی از تسلیم آنان خودداری کرد، و همین پیماندم موجب برور جنگهائی بین ماد و لیدی شد.

ماد از جهت شمار سپاهیان بر لیدی برتری داشت، اما این افراد از لحاظ تائیسکی با سواران لیدی و سربازان یونانی که آلیاس بخدمت گرفته بود، قابل مقایسه نبودند. این امر سبب شد که جنگهائی بین ماد و لیدی و دشمنی بین دو طرف نبرد شش سال بطول انجامد. در سال ۵۸۵ پیش از میلاد که با هفتمین سال نبرد مغان بود، برابر پیشگویی منجمی بنام طالس ملطسی (Tales De Milet) کسوفی روی داد. دو طرف که از این پدیدار به ترس و وحشت دچار آمده بودند، دست از جنگ کشیدند. برابر پیششهاد دولت بابل، رودخانه‌ی هالیس مرز بین دو دولت ماد و لیدی شناخته شد و نبردهای دراز مدت آنان بدین ترتیب پایان پذیرفت.

بسال ۵۸۴ پیش از میلاد سیاگزار درگذشت. وی مردی پرکار، نیرومند، باتدبیر و از شایستگی فراوان برخوردار بود. سپاهیان کارآزموده و تعلیم دیده فراهم کرد و در این راه چنان کاردانی و تدبیری از خود نشان داد که علیرغم شکستی که در آغاز سلطنت از شوربان و سکاکیان خورده بود، بالاخره توانست سکاکیان را از خاک ماد بیرون براند، نینوا را فتح کند و بر بیش از نیمی از آسیای صغیر تسلط یابد.

هرودوت میگوید: پیش از سیاگزار، در نبردها کمانداران و سواران نظام ماد بصورت دسجمی وبدون مراعات نظم و ترتیب بادشمنان خود روبرومی شدند. ولی سیاگزار صنف ویژه‌ی سواران نظام را از کمانداران جدا کرد و هر یک از دو قسمت را بکار ویژه‌ی برگماشت.

۴ - آستیایگ یا آزدی هاگ (Astyages)

پسران مرگ سیاگزار، ایختوویگو (Ikhtuvegu) و بقول هرودوت، آستیایگ به پادشاهی رسید. وی در حدود بیست و چهار سال سلطنت کرد و در این مدت کشور ماد از آرامش و سکون برخوردار بود. آستیایگ به تقلید پادشاهان آشور درباری ترتیب داد و در آن گروه زیادی را به کارهای گوناگون برگماشت. درباریان

جامه‌های رنگارنگ در برمی‌کردند و در مراسم و تشریفات، زنجیرها و گردنبندهای زرین برگردن می‌آویختند. شکار حیوانات یکی از تفریحات شاه و درباریان او را تشکیل می‌داد. اما مردم مساد از عیش و خوشگذرانی آنان دلخوش و راضی نبودند. این نکته از آنجا معلوم می‌شود که وقتی پاریسان به ماد حمله کردند، رعایا شاه و درباریان را ترک گفته به دشمن پیوستند.

آستیگ تا سال ۵۵۰ پیش از میلاد سلطنت و کشور را با درایت و کاردانی اداره کرده ولی چندان علاقهای به رفاه و آسایش مردم نداشت و همین امر سبب شد که در اواخر دوره پادشاهی وی، بیشتر مردم از او ناخشنود باشند. در دوران سلطنت آستیگ رویداد تاریخی مهم و قابل ذکری بوقوع نپیوست.

تمدن مادها

چنانکه پیش از این اشاره رفت، کشور ماد در دوران سیاگزار گسترش فراوان یافته، حدود آن از شمال به رود ارس، از جنوب به خوزستان، از خاور به بلخ و از باختر به رود هالیس یعنی قزل‌ایرماق امروزی رسید. این منطقه وسیع، بخش مهمی از آسیای صغیر و نواحی آذربایجان و کردستان و همدان و اراک وری و دامغان و فارس و خراسان و بلخ، قسمتی از خوزستان و تمام مازندران را دربر می‌گرفت.

بناها، حجاریها و کتیبه‌های مهمی که از این دوران بجای مانده، بدین شرح است:

- ۱- دخمه کوچک برجستهای در ده اسحق آوند در نزدیکی کرمانشاه، که یکنفر را در حال پرستش نشان می‌دهد.
- ۲- دخمه بزرگی در نزدیکی میاندوآب.
- ۳- یک دخمه در سر پل لرستان معروف به اتاق فرهاد.
- ۴- دخمهای با علامت فرشته‌ی بالدار در صحنه.
- ۵- دخمهای بنام دکان داود بین کرمانشاه و قصر شیرین. این دخمه صورت حجاری شده‌ی مرد ایستادهای را در حال عبادت نشان می‌دهد که برسمی^۱ در دست دارد.

۱- برسم یا برسوم دسته‌ای از ترکیه چوبین بود که آنها را با الیاف درخت خرما بهم می‌بستند و آنرا بهنگام پرستش و عبادت در دست می‌گرفتند.

پژوهشها و کشفیات مربوط به مادها، نخستین بار بوسیله‌ی دمورگان (Demorgan) فرانسوی انجام پذیرفت و پس از وی گروه دیگری از اروپائیان، از جمله هرتسفلد (Herzfeld) آلمانی، گدار (Godart) فرانسوی، و در این اواخر گیرشمن فرانسوی در این راه به نتایجی دست یافتند. و آن کشفیات و حفريات سفر ولرستان است. اخیراً "بعضی از روستائیان از گورهای واقع در هرسین، الشتر و خرم آباد لرستان ابزارهایی چون شمشیر، خنجر، کلتک و تیر آهنی و مفرغی بدست آورده‌اند که چگونگی صنایع اقوام ساکن نواحی مزبور را تا حدودی روشن می‌سازد. گورهای مسورد اشاره گوید الهائیست که قطعه سنگهای بزرگی بر روی آنها قرار داده‌اند. بنظر می‌رسد که این گورها متعلق به افراد جنگجویی بوده که در محل ویزمای سکونت نداشته پیوسته از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر می‌رفتند و پس از مرگ آنها، اداوتی را که همواره به‌مراهشان بود مانند، درگورشان قرار می‌داد مانند. مصنوعات مزبور نمونه‌ای از آثار تمدنیست که از اختلاط تمدنهای اقوام آشوری، آسیائی و سکاکی بوجود آمده، زمانی نیز در صنایع خود از آنها تقلید کرده و با ذوق و سلیقه‌ی خود دگرگونیهای در آنها پدید آورده است. اشیاء مورد اشاره و نیز یک دوری سیمین و لوحه‌ی زرینی که بدست آمده است مسلماً "با قرون هشتم و هفتم پیش از میلاد ارتباط دارد و از آن چنین استنباط میشود که کار هنر و صنعت سکاکی و آشوری الهام گرفته است.

هرودوت مادها را به شش طبقه‌ی بوزها (Bouses)، پارتاسنها (Paretesenes)، استروخاتنها (Strukhates)، اریزانتها (Arizantes)، بودینها (Boudiens) و مغها (Moges) تقسیم کرده میگوید. این طوایف مردمی چوپان بوده به تربیت گاو و کوسند و بز و اسب و حتی سگ گله و محافظ می‌پرداختند. آنان برای نقل و انتقالات خویش از ارا بهائی استفاده می‌کردند که چرخهایشان از تنه‌ی درخت درست شده بود. پدر در خانواده‌ی ماد دارای قدرت و اختیار تام بود و یک مرد چند زن داشت. مادها طلا و الکتروم (Electrum = مخلوط زروسیم) را می‌شناختند، اما نمی‌توانستند دو فلز مزبور را از یکدیگر جدا سازند. آنها همچنین با مفرغ سروکار داشتند. اشیائی که با این نوع فلزات ساخته می‌شد، ساده و ابتدائی بود. آنان پس از سکونت در یک محل، بکارهای کشاورزی اشتغال می‌ورزیدند. اقوام مختلف ماد در آغاز با یکدیگر آمیزش نداشته و جدا از هم زندگی می‌کردند. اما بهنگام بروز خطر دوری یکدیگر گرد آمده اتحاد و همبستگی خویش را اعلام می‌داشتند.

دارمستر فرانسوی تصور می‌کند و حتی عقیده دارد که زبان اوستائی همان زبان مادها بوده است. از سوی دیگر این نکته مسلم است که مادها و پارسیها بسبب تعلق به نژاد آریائی و زندگی کردن در کنار یکدیگر، دارای رابتهائی یکسان بوده و از لحاظ ابزار سخن تفاوت چندانی با یکدیگر

نداشه‌اند. اما اگر عقیده‌ی دارمستر در مورد زبان مادها درست باشد، مسلماً "این سیاهت در قسمت‌های جدید تروناز من اوسنا مشاهده می‌گردید، زیرا که کنب پنجگانه‌ی اوسنا در یک زمان و یک دوره‌ی ویژه تدوین نشده و گانها یعنی سرودهای زرتشتی نسبت به سایر قسمت‌ها ارقدمت بیسنتری برخوردار است.

پادشاهان ماد حکومت مطلقه داشتند؛ کارهای کشور هم‌زمان بر نظر شاه بود و هیچیک از درباریان حق چون و چرا نداشت. بطوریکه اشاره رفت، سیاکزار پادشاه بزرگ این دودمان نیروی مرتب و منظمی از سواره نظام و کمانداران تشکیل داده و به برکت هنر نظامی اینان بر تصرفات خویش افزوده بود. اما مادها پس از کسب قدرت و نیروی زیاد، در اثر ازدیاد ثروت و رفاه و آسایش و بناز و نعمتی که از آن ناشی شده بود به تن پروری و تنبلی خو گرفتند و ویژگی ذاتی خویش را از دست دادند. این مسأله و نیز هزینه‌های گزاف و تجمل فراوان دربار - که مآلاً "بهازدیاد مالیات، تحمیل آن بر طبقات و ستم و بیداد مأموران دولتی نسبت به مردم کشیده می‌شد - موجبات ضعف و انقراض سریع دولت بزرگ ماد را فراهم آورد. روی کار آمدن دولت آریائی ماد و گسترش تصرفات آن نادر - دست‌ترین نقاط و شهرهای آسیای صغیر، مردم سامی نژاد آن خطه را تضعیف کرد. دولتی ایرانی به نام ماد جای دولت آشور را گرفت، و این امر در تاریخ دنیای کهن از اهمیت زیادی برخوردار بود.

فرهنگ و معتقدات مادها

همچنانکه در تاریخ ماد دو دوره متفاوت - پیش از پادشاهی بزرگ ماد و بعد از آن - وجود دارد، تاریخ و فرهنگ ماد را نیز میتوان به دو دوره تقسیم کرد: ۱ - دوران متقدم ماد و پیش از استقرار سلطه‌ی کیش مغان ۲۰ - دوره‌ی پس از سلطه‌ی آن طبقه. مرز میان این دو دوره، پایان قرن هفتم پیش از میلاد است.

باحفریاتی که صورت گرفته است، تاکنون خانه‌ی مادی - که از خشت خام ساخته می‌شد - کشف نگردیده است، ولی میتوان احتمال داد که در آن عهد همان خصوصیات ساختمانی را داشته که در دورانهای بعدی واجد آن بوده است. ویژگیهای مزبور در قبوری که در صخره‌ها حفر شده است نیز مشاهده می‌گردد، و آن عبارتست از ساختمان یک طبقه‌ی قائم‌الزاویه، و در اکثر موارد دارای بام مسطح و دامنه‌ای بر روی جلوخان، که بر ستونهای چوبی یا سنگی تکیه دارد.

اینگونه بناها در نواحی کوهستانی آسیای مقدم بسیار معمول و متداول بوده است . اما ظاهراً زندگی مردم نقاط دوردست غربی (جبال زاگرس) تحت تأثیر رسوم بابلیان قرار داشته است . مثلاً در سمت شرقی کوههای مزبور لباسهایی پوشیده می شد که در هزاره ی سوم پیش از میلاد در بین لولوبیان معمول بود . روی نیم تنه و پیراهن آستین کوتاهی که تا زانو می رسید ، پوستی افکنده آنرا بر شانه ی چپ استوار می ساختند . گاهی هم پوست را از زیر کمر بندرد می کردند . ثروتمندان در این مورد از پوست یوزپلنگ و مستمندان از پوست گوسفند استفاده می کردند . لباس مادیها و قبائل اتحادیه ی ماد و مانثائیان بدینگونه بود . رسم افکندن پوست گوسفند بر شانه ، تا امروز نیز در میان شبانان مناطق کوهستانی آذربایجان محفوظ مانده است . موها را بانوار سرخی می بستند و ریش را می تراشیدند .

در نگارهای آشوری کلاه بلندندمی یا تاج که بزبان لاتینی تیار نامیده می شد و مخصوص ساکنان ماد بود ، دیده نمی شود . ولی از آنجا که کلاه مزبور در هزاره ی سوم پیش از میلاد و در دوران هخامنشیان (سده های ۶ تا ۴ پیش از میلاد) تداول داشته ، بی شک در دوران مورد نظر نیزرسوم بوده است . پای افزار و بیژه ی ایشان ، موزه هایی نرم و نوک برگشته بود .

یونانیان از این لباس مادی ها خبر نداشته اند اما مخصوص کاسیان می دانستند و پوشش دیگری را که با تصاویر آشوری متفاوتست (لباس مادی) می خواندند ، و آن عبارت بود از پیراهن گشاد (ساراپیس) آستین بلند ، شلوار گشاد و چین دار - که در واقع دامن درازی بود که میان دو پا جمع می شد - و بلاپوش کوناه از پارچه ی رنگارنگ یا پشم . باشلق آکه بر سر کشیده می شد ، این نوع لباس را تکمیل می کرد . ظاهراً " این لباس مربوط به سواران آریزانتی بود . ساکنان اصلی ماد غربی و مرکزی در نیمه ی سه ی اول پیش از میلاد از این لباس استفاده نمی کردند . ولی پوشش مزبور از قدیم معمول بود ، و این موضوع از یک مهر قدیمی مادی استنباط میشود که در مدفن B تپه ی سیالک کاشان بدست آمده است .

این لباس ظاهراً " در قرن هفتم پیش از میلاد ، همزمان و همگام با رواج کیش قبایل شرقی ماد و زبان رسمی ایرانی در سراسر خاک ماد متداول شد و در قرن ششم پیش از میلاد پارسیان نیز آنرا پذیرفتند .

در آغاز هزاره ی اول پیش از میلاد نیزه و سپر جزو سلاح های عادی و معمولی مادها بود .

۱ - ماخوذ از ترکی ، و آن کلاه بزرگ است که بهنگام فرود آمدن باران بر سر یا روی کلاه کشیده می شود .

بعدها در اسلحه‌هایشان تنوعی نسبی بوجود آمد و از جمله خنجر و شمشیر کوتاه (اسکینی) که آنرا آکیناک می‌نامیدند، بر دیگر سلاحهای ایشان افزوده شد.

چنانکه می‌دانیم، در آن روزگار اسب ثروت عمده و مهم قبایل بشمار می‌رفت. هنوز از زمین و گیاه اطلاعی نداشتند و سوار برجیزی می‌نشست که به غاشیه می‌مانست. زمین و برگ کاسیان و مادیان از ویژگیهای برخوردار بود. آنان حتی در پایان هزاره‌ی سوم پیش از میلاد از خیش و گاو آهن و بستن آن بر پشت دو گاو، آگاهی داشتند.

در قسمت پیشه‌ها، هنرناثی بمرغ و آهن به مرحله‌ی عالی رسیده بود (مصنوعات هنری مرغی آنان بویژه بسیار زیبا بود). سنگتراشی، سفال‌سازی و محتملاً "ساجی نیز به پیشرفت محسوسی نائل آمده بود. بعدها به منسوجات مادی ارج بسیار می‌نهادند. از تزیینات گوناگونی که بر ظروف سفالین آن روزگاران دیده می‌شود چنین برمی‌آید که آنها احتمالاً "نقوش زیبایی‌مزبور را در منسوجات نیز بکار می‌برده‌اند.

خط و کتابت مادها

تا آنجا که به قرن هفتم پیش از میلاد مربوط می‌شود، آگاهی‌مادر مورد خط و کتابت مادی‌ها از اطلاعاتمان درباره‌ی فرهنگ آنان نیز کمتر است. مسلماً "در هزاره‌ی اول پیش از میلاد خط و کتابت در سرزمین ماد وجود داشته است. فرمان معروفی در دست است که در سده‌ی نهم یا هشتم پیش از میلاد از طرف شاهک آبادانان خطاب به مردی آشوری بزبان اکدی صادر شده و موضوع آن هبه‌ی اموال و دادن تسهیلات است. از بعضی مدارک موجود (بطور غیر مستقیم) چنین برمی‌آید که مادیان از خود خط و کتابتی داشتند که بظن قوی از خط اوراتوئی گرفته شده بود و تصور می‌رود خط مزبور یکی از انواع خط میخی بوده باشد. در عین حال در نواحی دریاچه‌ی ارومیه خطوط هیروگلیفی نظیر هیروگلیف‌های اوراتوئی متداول بوده است. این هیروگلیف‌ها بر روی دیس سیمینی که در زیویه پیدا شده است، بچشم می‌خورد. مسلماً "آنان در قرن هفتم پیش از میلاد دارای خط و کتابت بودند و این خط همانست که امروزه "خط باستان پارسی" یا "خط هخامنشی ردیف اول" خوانده می‌شود، ولی در واقع از لحاظ اصل و منشأ، مادی است.

کیش مادها (مغان)

در ایدئولوژی و معتقدات شرقی باستانی، دین عامل بارزی بوده است. در این زمینه نیز تاریخ ماده دودوره‌ی متفاوت تقسیم میشود. یکی پیش از سده‌ی هفتم و دیگری از آغاز آن سده به بعد. مبنای داوری مادرباره‌ی هزاره‌ی نخست پیش از میلاد، متون آشوری و تصویرها و نامهای خاص است. در این مورد متون آشوری متعددی داریم که در آنها چندین بار از خدایان مانند اوغیره و بویژه از ربودن خدایان (بتهای) مزبور یاد می‌شود. درباره‌ی شکل بتهای مزبور تا حدودی میتوان از روی مفرغهای لرستانی و تصاویر نقر شده بر مصنوعات قضاوت کرد که در زبویه و ماننا کشف شده است. با اینکه احتمال می‌رود بین اساطیر لرستانی و اوسنا ارتباط گونه‌ای وجود داشته‌باشد، ولی بر رویهم مدارک موجود نشان می‌دهد که کیش سرزمین‌های غربی ماد قدیم بیشتر با دین هوریان و تا حدودی آشوریان هم نوع بوده باشد. درین مورد بویژه میتوان به تصاویر ابلیس‌های عجیب الخلقه‌ی نیمه دد و نیمه آدمی، ابوالهولهای بالدار و حیوانات عجیب تخیلی بادن شیر، سرسیر یا شاهین و بال عقاب اشاره کرد که در اساطیر هوریانی بسیار رایج و شایع واز ویژگیهای کیش آن بوده است. بعدها همان جانوران عجیب الخلقه را می‌بینیم که در نقش‌های برجسته‌ی ساها ن هخامنشی مظهر دیوان معرفی شده‌اند.

کیش کاسیان حتی دین ویژه‌ی بابلیان نامدتی در مادی‌ها نفوذ داشت. یکی از کشورهای غربی یا مرکزی ماد بیست ایستار یا خانه‌ی ایستار (الهه‌ی بابلی عشق و حاصلخیزی) نامیده می‌شد و چنانکه از گفته‌ی هرودوت برمیآید، بعدها آنرا با "آناهیتای" اوستائی یکی دانستند. در مرکز ماد، نزدیک محلی که بعدها اکباتان نامیده شد، آشوریان در ضمن پیشروی خود نه تنها به "دژ بابلیان" یا "کوچ نشین کلنی کاسیان" برخوردند، بلکه شاهد پرستش "مردوک" خدای بابل نیز بودند. در ماد غربی، فرمانفرمایان در بسیاری از موارد به اسامی "اکدی" واز آن جمله به نامهای خدایان نامیده می‌شدند. درباره‌ی کیش مادی‌های ایرانی ساکن اقصی نقاط شرق آن کشور، جز اسامی خاصی که در منابع آشوری محفوظ مانده است، مدرک دیگری در دست نداریم. واز آنجاکه نامهای ایرانی - برخلاف اسامی غیر ایرانی - بر ما معلومست، و هر نام باستانی یا معتقدات دینی معینی ارتباط داشته است، با تجزیه و تحلیل اسامی مزبور میتوانیم اطلاعاتی درباره‌ی دارندگان آن نامها بدست آوریم. بعضی از دانشمندان با توجه باین تجزیه و تحلیل بر آنند که کیش مزدا یا زرتشتی در میان دارندگان اسامی مزبور رواج داشته است.

ویژگیهای اجتماعی مادها

در سرزمین ماد خصوصیات خانوادگی جامعه‌ی پدرشاهی وجود داشته‌است. وجود قلمهائی که تصویر آنها نشان‌دهنده‌ی جنگهای تاراجگرانه بین مادهاست، بار می‌نماید که در جامعه‌ی ماد آثار اختلاف طبقاتی آشکار، و ویژگیهای سازمان جامعه‌ی برده‌داری در شرف تکوین بوده‌است. بعقیده‌ی دیاکونوف، بنای شهرها و دژها با حصار سنگی، آجری و برچها، آغاز تجزیه و تفکیک پیشما، وجود مناصب دایم، جریان داشتن جنگ و جدالهای مداوم، انتقال به دوران زن و شوهری، رواج برده‌داری و ایجاد تأسیسات اداری بمنظور اسارت و انقیاد طبقات محروم، بسیاری از خصوصیات جامعه‌ی ماد را روشن می‌سازد. جامعه‌ی ماد در آغاز از عشیره‌های پدرشاهی یا "ویس" تشکیل می‌شد که در دهکده‌ها بسر می‌بردند. معمولا "سالمندترین عضو خاندان بریاست عشیره برگزیده می‌شد. در هر روستا بزرگ خاندان، رئیس ده یا "دهخدا" نیز بود. در کتیبه‌های آشوری بارها از آنان یاد شده‌است. رفته‌رفته که جامعه‌ی طبقاتی قوام گرفت، این رؤسا و خداندان ده بصورت اشراف و طبقه‌ی حاکمه‌ی زمان درآمدند. در خاک ماد دژها و حصارهایی وجود داشت که اهالی بهنگام بروز خطر بدرون آنها پناهی می‌بردند. معمولا "دژها را بر فراز صخره‌های طبیعی یا تپه‌های مصنوعی بنا نهاده گرداگردشان را دیوار یا حصارهای متحدالمرکزی کشیدند. سربرجها دارای کنگره‌هایی بود که از آنها برای تیراندازی استفاده می‌کردند.

کشور ماد از واحدها و یا بعبارت دیگر از کشورهای خود مختار و مستقل تشکیل شده بود. در رأس این کشورهای مستقل شاهکھائی قرار داشتند که بعقیده‌ی دیاکونوف فرمانروایانی مستبد و فعال مایشاء بودند. هرودوت می‌نویسد: مادی‌ها دارای مجامع و مجالس خلق بودند و بدون شک در شورای بزرگان عدمای از بهترین اشخاص نیز وجود داشتند. اوستا نیز از اینگونه مجالس و شوراها به نام "هنجمن" یاد می‌کند.

شیوه‌ی پادشاهی ماد

چنانکه پیش‌ازین باز نمودیم، امیرنشین‌های پراکنده‌ای که در سرزمین ماد وجود داشتند، در سایه‌ی تدبیر و کاردانی افراد خاندان دیوکس (یادیوک که یا دیاکو) منقرض شده‌امرای نواحی گوناگون

خواه‌ناخواه زیر یک پرچم گرد آمدند. بعقیده‌ی کیرشمن، وحدت ایران در مقام مقایسه با مصریان و سومریان آهنکی کندر داشت. مصریان و سومریان بمجرد ترک وضع شکارگری، بصورت جوامع منظم‌روستائی و گله‌پروری درآمده حکومت‌هایی تشکیل دادند. ولی در ایران وضع بدین‌منوال نبود و ترکیب اجتماعی قوم ماد و وضع طبیعی و اقلیمی ایران موجب شده که وحدت این کشور یکسندی صورت گیرد. ایران بوسیله‌ی رودهایی چون نیل، دجله و فرات که باطغیانهای سالانه‌ی خود سبب حاصلخیزی مناطق اطراف می‌شدند مشروب نمی‌گردید و از بارانهای سودمند منظم که باعث باروری ناحیه می‌گردد، بهره نداشت. در ایران از کهن‌ترین روزگاران مسأله‌ی آب امری حیاتی بشمار می‌رفت و آنجا که بشر تنها درجائی میتواند استقرار یابد که آبیاری امکان داشته باشد، ساکنان ایران پراکنده شدند و تراکم جمعیت این کشور از مصرو بین‌النهرین کمتر بود. پراکندگی تلها یا تیمهای مصنوعی و بقایای مجتمع‌های قدیمی - که مسافر امروزی آنها را در فواصل چندین ده کیلومتری دور از هم مشاهده می‌کند - این موضوع را بخوبی مجسم می‌سازد. همین وضع طبیعی موجب می‌شد که در هر ناحیه وحشی در هرده نوعی استقلال بوجود آید. بدین علت ایران در آن واحدا دارای قبایل بدوی یا نیمه‌بدوی و خانه‌نشین بود - که هنوز هم وجود دارند و لهجه‌ها و رسوم و عادات خویش را حفظ کرده‌اند.

بشرحی که گفته شد، عوامل خارجی، سکنه‌ی ماد را بر آن داشت که در زیر پرچم واحدی گرد آیند. بعقیده‌ی دیاکونوف: شاهان ماد به توده‌های وسیع مردم آزاد و طبقه‌ی بزرگ بنده‌داران (طبقه‌ی تازه بدوران رسیده‌ها) و تولیدکنندگان کوچک و آزاد مادی مستظهر بودند. دیوکس که دهقانزاده‌ای پرکار و مورد اعتماد بود، در سایه‌ی حسن تدبیر نخست بمقام داوری و پس از چندی به پادشاهی برگزیده شد و سرانجام بیاری اکثریت مردم، سلطنت‌های کوچک را برانداخت. این مطلب که شاهان ماد به استبداد گرایش داشتند - و هرودوت نیز بدان اشاره کرده است - بهیچ روی با مراتب پیش گفته مفایرت ندارد. در هر جامعه‌ی برده‌داری، بطور حتم ابتدا افراد عادی آزاد و اشراف عشیرهای درگیر مبارزه با یکدیگر بوده‌اند و تنها برافندان اشراف و رفع ستم از کشاورزان آزاد عاملی بوده که میتوانسته است موجب بسط کامل شیوه‌ی تولید برده‌داری شود. در این مبارزه معمولاً عامه‌ی مردم آزاد از استقرار قدرت فردی طرفداری می‌کرده‌اند.

سازمان درباری ماد

هرودوت درباره‌ی نظامها و شیوه‌های تازمای که دیوکس در دوران فرمانروایی خود وضع کرده بود چنین می‌نویسد: «وی حصارهای پیرامون سرای خود کشید و مردم را بر آن داشت تا در اطراف حصار زندگی کنند. همچنین دستور داد هیچکس شخصا به مقر شاه نزدیک نشود و همه‌ی کارها بوسیله‌ی پیک صورت گیرد، و این بدان معنی بود که سلطان در دیدگاه هیچکس فرار نخواهد گرفت. خندیدن در حضور شاه نوعی بی‌ادبی بحساب می‌آمد. شاه با آگاهی از وجود گناهکاران، آنها را احضار می‌کرد و هرکس را بفراخور جرمش کیفر می‌داد. شاه در سراسر کشور جاسوسان و منهبانی داشت که وسایل آگاهی وی و موجبات دادخواهی و دادرسی و کیفر را فراهم می‌آوردند.

پس از دیوکس، پسرش فرورتیش زمام کارها را بدست گرفت، ولی چندی نگذشت که در جنگ با آشور کشته شد. سیاگزار پسر و جانشین فرورتیش بیش از دیگران به فراهم آوردن و تجهیز قوا پرداخت. سواره نظام، پیاده نظام و کمانداران سپاه او وظائف معینی داشتند. سواران سکاکی در جنگهای متحرک استاد بودند. سیاگزار فنون جنگی سواران مزبور را به سرداران خود آموخت و در جنگ با سکائیان و دیگر دشمنان پیروزیهای بدست آورده، مانای^۱ سلطنت او را بر سمیت شناخت و پارسیان بفرمان او گردن نهادند.

در حدود سال ۶۵۰ پیش از میلاد، پادشاهی ماد دولتی بزرگ بود و ازین نظر در ردیف مانتایا (میتانیان)^۲، اورارتو^۳ و عیلام قرار داشت.

چهار نیروی بزرگ ماد، گاره، لیدیه و مصر، سراسر خاور نزدیک را میان خود تقسیم کردند و ولی از این میان تنها ماد است که میتوان نام شاهنشاهی را بر آن اطلاق کرد. آنچه پرمعنا تر می‌نماید اینست که دولت ماد نخستین سازمان شاهنشاهی بود که بوسیله‌ی جنگجویان شمالی بنیاد گذاشته شد که به یک زبان ایرانی سخن می‌گفتند و طرز فکر شمالی داشتند. با توجه به مراتب بالا، این

۱ - مانای = سرکرده‌ی پارسیان .

۲ - مانتایا میتانیان، از امرا و سلاطین آریای بودند که معاهداتی بین آنها و هیتهای برقرار بود، و دولتی نیرومند تشکیل داده بودند .

۳ - اورارتو یا آرارات، قومی قوی و نیرومند بودند، که در شمال غربی ایران حکومت داشتند و مادها هیچوقت نتوانستند با آنها حمله کنند .

موضوع که در هیچ‌جا پیرامون روزگار مادیها کاوشی صورت نگرفته است، بر میزان تأسف‌مائی افزایش می‌دهد. در صورتیکه پایتخت آنها یعنی همدان مورد توجه شایسته قرار گیرد، میتوانیم امیدوار باشیم که پشته‌ی خاک آنشهر فرهنگ مادی را جزء بجزء برای ما آشکار سازد و حتی وسایلی فراهم آورد که مادی‌ها بزرگان ایرانی خویش با ما سخن گویند.

اوضاع طبقات مختلف در زمان ماد

پس از پیشرفت کشاورزی و کلمداری و تقسیم‌کار و پیدایش حرفه‌های جدید، اندک اندک رؤسای و سران قبایل در نتیجه‌ی کار بردگان و استثمار قشرهای محروم ثروتمند شدند و بدینوسیله مقدمات اختلاف طبقاتی فراهم آمد. خرده اوستا از تقسیم جامعه به گروه‌های صنفی و حرفه‌ای دارای پیشوا و نیز از سه صنف کاهنان و خادمان آتش، ارباب‌سواران و دامداران و کشاورزان سخن می‌گوید. گذشته از آن، در یک مورد از پیشمور وارجی که بکار او داده شده است، یاد می‌کند.

تربدیدی نیست که در جامعه‌ی آنروز مادی‌ها برده نیز وجود داشته است، ولی بردگان در شمار اصناف نبودند. ظاهراً "در این دوره افراد ثروتمند، کم‌ثروت، برده‌داران و تولیدکنندگان کوچک فاقد برده در کنار هم زندگی می‌کردند. مقامات درباری و مغان صنف خاصی از جامعه را تشکیل می‌دادند و بزرگان قوم، ارباب‌سوار خوانده می‌شدند.

در پایان قرن ششم پیش از میلاد هنوز ارتش ماد از مردم جدا نشده بود. ظاهراً "سپاهیان را داوطلبان قبایل تشکیل می‌دادند. هر فرد آزادی که توانائی حمل سلاح داشت، سپاهی محسوب می‌شد. تصادفی نیست که آشوریان پیوسته مادی‌ها را با صفت تیرومند وصف می‌کردند. این امر می‌رساند که مادی‌ها علیرغم پراکندگی ظاهری و تقسیم به کشورهای کوچک، با هم متحد و یکدل بوده‌اند.

در قلمرو اتحادیه‌ی ماد، افراد جامعه بطور کلی به دامداری اشتغال داشتند - گرچه به کشاورزی که بر پایه‌ی بیاری مصنوعی استوار بود نیز آشنا و آگاه بودند. در نزد آنان پرورش اسب از اهمیت ویژه برخوردار بود. (آشوریان تقریباً "جز اسب چیزی را بعنوان خراج از مادی‌ها نمی‌پذیرفتند.) اینان دامهای بزرگ شاختار و گوسفند پرورش می‌دادند و با پرورش شتر و گاو نه‌تنها آشنا بودند، کشت بونجه در آسیای میانه معمول و متداول بود. در ایران زراعت گیاه مزبور از قدیم با پرورش اسب و اسب‌داری رابطه داشت- چینیان کشت آنرا از ایران و آسیای میانه اخذ کردند.

فصل هفتم

هخامنشیان

مقدمه

پارسیها از لحاظ وضع زندگی بمد و طبقه تقسیم می شدند: افراد طبقه اول بکار کشاورزی سرگرم بودند. بنا به گفته‌ی هرودوت، این طبقه شش تیره‌ی بزرگ را در بر می گرفت:

- | | | | |
|---------------|--------------|---------------|--------------|
| ۱- بازارگاد . | (Pasargades) | ۴- پانتالین . | (Panthalien) |
| ۲- مارافین . | (Maraphien) | ۵- دروزین . | (Derousien) |
| ۳- ماسپین . | (Maspien) | ۶- گرمانین . | (Germanien) |

طبقه‌ی دوم که افرا دبیبا بانگرد آن با چوپانی روزگار می گذرانیدند، از چهار عشیره‌ی زیرین تشکیل می گردید:

- | | | | |
|----------|---------|-------------|-----------------|
| ۱- مدائن | (Daen) | ۳- درویبیک | (Dropique) |
| ۲- مارد | (Marde) | ۴- ساگارتین | (Sagartien) (1) |

هخامنشیان جزء طبقه‌ی نخستین بوده با بازارگادها بستگی داشتند. آنان برپادشاهان بومی قلمرو سوزیان یا عیلام غلبه یافتند و بابتخت آنان یعنی شهرشوش را که در دامنه‌ی کوههای

۱- گرتفون شماره‌ی طوایف و عشایر پارسی‌ها را دوازده می داند و از این نظر چنین برمی آید که پس از قدرت یافتن پارسی‌ها، دو طایفه بر آنها افزوده شده است.

جنوب غربی ایران واقع بود، تحت نفوذ خود درآوردند. هخامنشیان در نتیجه‌ی بعضی حوادث و بینامدها که در تاریخ بدانها اشاره شده است، از نواحی کوهستانی پارسوا بطرف دشنهای سوزیان حرکت کرده بندریج با اقوام بومی آن نواحی یعنی کاسی‌ها و انزانی‌ها مخلوط و ممزوج شدند. یادآوری می‌شود کهاصل دو قوم اخیر بدرستی معلوم نیست و شاید بتوان آنها را از لحاظ زبان در زمره‌ی خویشاوندان ژئورژین‌ها (Georgiens) و طوایف ماوراء قفقاز بشمار آورد.

هخامنشیان که در سوزیان جای اقوام بومی را گرفته بودند، در آن ناحیه دودمانی را بنیاد نهادند که بموجب لوحه‌ی نابونید (Nabonide) پادشاه بابل، تا روی کار آمدن کوروش کبیر، سه تن از پادشاهان آن سلسله بنام چایش پیش (Tchaechpich)، کوروش اول و کمبوجیه (گامبیز) یکی پس از دیگری در سوزیان بسلطنت رسیدند.

بسال ۶۸۱ پیش از میلاد دسته‌ای از سپاهیان پارسوا و انزن در هلولینه با سنا خریب پادشاه آشور به نبرد پرداختند. رهبر آنان هکمنش (هخامنش) نیای شاهان بعدی بود که نام ویرابر خاندان خویش نهادند. پس از هخامنش، پسرش چایش پیش (ته‌ایس‌پیس) شاه بزرگ شهر آنتشان گشت نامی که شهر باستانی انزن به آن خوانده میشد، ولی جایش هنوز در شمال غربی شوش، بر رودخانه‌ی کرخه بود که از دست عیلامیها بیرون رفته بود. پیداست که هنوز ایرانیها بسوی جنوب در حال پیشروی بوده‌اند. چایش پیش دارای دوسربود: آریارامن و کوروش اول که از نخستین آنان لوح زرینی بجای مانده است.

لوح زرین آریارامن نشان می‌دهد که در آنتنگام زبان پارسی به خط میخی نوشته می‌شده است. آریارامن در لوح خود چنین می‌گوید: "این دهبو (سوزمین) پارس که من خداوند آنم، اسبان و مردان خوب دارد. بیخ بزرگ، اهورا مزدا، بمن فرایزدی داد. بخواست اهورا مزدا من شاه این دهبو هستم. اهورا مزدا مرا یاری دهد." این لوحه سرمشق نوشته‌های شاهان آینده شد. در این لوحه، آریارامن برادر خود کوروش را دارای عنوان پدرش، یعنی شاه بزرگ آنتشان، و خویشان را و الا تراز او دانسته، خود را شاهنشاه پارس می‌خواند. ولی عمر این برتری کوتاه بود، زیرا مادی‌ها بر کشور اوستیلا یافته پارسیان را بزیر فرمان خویش درآوردند. آریارامن در سوزمین پارس جای خود را به پسرش ارشام داد و در ناحیه‌ی دیگر کوروش مقام خویش را به پسر کوچکش کمبوجیه‌ی اول شاه بزرگ آنتشان سپرد.

کوروش کبیر

آنتیگاک یا آستیاژ پسر سیاکار مادی در خواب دید که از بدن دخترش "ماندانا" نهر آب

بزرگی روان شد که نه تنها پایتخت او، بلکه سراسر آسیا را فراگرفت. وی ماجرای رؤیای خویش را با مینی که در تعبیر خواب چیره دست بود، باز گفت و خوابگزار مزبور چنین اظهار داشت: "از دخترت پسری زاده خواهد شد که نه تنها ملک تو، بلکه سراسر آسیا را خواهد گرفت." آستیاب که از این تعبیر بوحشت افتاده بود، همواره در اندیشه‌ی آن بسر میبرد و این امر سبب شد که دختر خود را به همسری هیچیک از مادیهای صاحب شأن و مقام در نیاورد. پس او را به کمبوجیه شاه شهرآنشان داد که نواده‌ی هخامنش، پسر کوروش اول و یک ایرانی اصیل با خوئی ملایم بود که به خاندانی نیکو تعلق داشت. کمبوجیه پس از پایان مراسم عروسی، ماندانارا به کشور خود برد.

در همانسال آستیاب دوباره بخواب دید که از بدن ماندانان تاکی روئیده، برومند شده و بر سراسر آسیا سایه افکنده است.

در مورد این رؤیا نیز خوابگزاران همان تعبیر پیشین را عرضه کردند. آستیاب کس بیپارس گمیل داشت و وی ماندانانرا که در آستانه‌ی وضع حمل بود، از آنجا به ماد بازگردانید. ماندانان پسری بدنیا آورد. آستیاب نوزاد را به هارپاک که از خانواده‌ی خود او از میان مادها راسترو ترین آنها بود سپرد و دستور داد او را بخانه‌ی خویش برده به هلاکت برساند.

هارپاک که مردی دانا و صاحب فهم بود، باخود اندیشید که آستیاب پیرو نزدیک به مرگت و بیس از وی ماندانان سلطنت خواهد رسید و چنانچه کودک بدست وی کشته شود، مادر از او انتقام خواهد کشید. پس طفل را به یکی از چوپانان آستیاب بنام میتزادات سپرده از او خولست که کودک را بهلاکت رساند و جسدش را نزد جانوران بیندازد و در ضمن بروی فاش کرد که نام بچه کوروش، پدرش کمبوجیه شاه پارس و مادرش ماندانان دختر سلطان ماد است. اتفاقاً در همان زمان کودک چند روزی میتزادات در گذشته و جسدش در خانه بود. میتزادات جسد کودک خود را بجای نوزادی که مینا بود کشته شود به گماشتگان هارپاک تحویل داد و بجای آن کوروش را نزد خود نگاه داشت.

چون کوروش به ده سالگی رسید، بروز واقعاتی هویتش را فاش کرد: او و چند تن از کودکان هسالش در دهکده و در محلی که میتزادات گله‌داری میکرد، سرگرم بازی بودند. کودکان کوروش را که نامی نداشت و او را بعنوان شبانزاده می‌شناختند، به شاهی برگزیدند. کوروش هر کودکی را مأمور انجام کاری کرد. یکی از اطفال، فرزند امیری بنام آرتمبر (Artembares) بود. وی از فرمان کوروش سرپیچی کرد و "شاه کودکان" ویرا با تازیانه مورد تنبیه قرار داد. پسرک که از این رفتار خوشونتبار بخشم آمده بود به شهر شتافت و ماجرا را برپدر بازگفت. آرتمبر فرزند را نزد آستیاب برد و از رفتار ناهنجار شبانزاده نسبت به پسر خود شکوه آغاز کرد. آرتمبر نزد آستاب، قدمه احتیاج داشت. چون آستاب، پسر امیر را دید، متعجب شد و می‌پرسید: "چرا این کودک را

ناشیست خویش برساند، وی و پدرش را احضار کرد. هنگامیکه جوان و شبان نزد شاه حاضر شدند، آستیایک چشم در چشم کوروش دوخته گفت: "ای غلامزاده، آیا این نبودی که نسبت بفروزند یکی از بزرگترین درباریانم مرتکب چنین رفتار ناروا شدی؟" کوروش شرح بازی کودکان و ماجرای شاهی خود را بازگفت و عمل خود را کیفری دانست که میبایستی درباره‌ی آن کودک نافرمان انجام گرفته باشد و بلافاصله فرود: "حال چنانچه برای اینکار سزاوار کیفرم، آمادام تا دستور یادشاه درباره‌ام اجرا شود.

هنوز سخن کوروش بیابان نرسیده بود که آستیایک درباره‌ی هویت وی و انتسابش به شبان به شک افتاد: پاسخ کودک عادی نبود، چهره‌اش به خود او شباهت داشت و سنش با سالهای عمر کودکی که دستور قتلش را صادر کرده بود، تطبیق می‌کرد.

آستیایک برای چند لحظه از سخن گفتن بازماند. چون خود را بازیافت، بمنظور بازجویی از شبان، آرتمبر را مرخص کرد. خدمتگزاران بدستور وی کوروش را به اندرون بردند. هنگامیکه شاه و شبان باهم تنها ماندند، آستیایک از شبان خواست تا توضیح دهد که کودک را از کجا پیدا کرده و چه کسی او را به‌وی سپرده است. چوپان اظهار داشت که کودک بخود وی تعلق دارد. شاه دستور داد و ویرا تحت شکنجه قرار دهند. همچنانکه مأموران چوپان را به شکنجه‌گاه می‌بردند، نیروی ترس بر او غلبه یافت و ناگزیر داستانرا بازگفت. آستیایک که به حقیقت امر پی برده بود، هارپاک را بحضور خواست. هارپاک با مشاهده چوپان و خشم شاه موضوع را دریافت و چون جز بیان حقیقت چاره نداشت، چنین گفت: "هنگامیکه نوزاد منم سپرده شد، باندیشه فرو رفتن تاراهی بیابم که هم فرمان شاهانرا به‌بهترین صورت انجام دهم و هم نسبت به سرور خویش مرتکب کار ناروا نشوم، بدینمعنی که دست خود را به خون نوازش نیالایم. پس کودک را به این چوپان سپرده باو گفتم که باید به‌امراه ویرا بپهلاکت رساند و تهدید کردم که چنانچه از اجرای دستور خودداری کند، کیفر سختی درانتظار وی خواهد بود. او بدانچه گفته‌بودم جامه‌ی عمل پوشاند، و خدمتگزاران صدیق من جسد طفل را تحویل گرفته بخاک سپردند. هنگامیکه سخن هارپاک بیابان رسید، آستیایک خشم خود را پنهان داشته‌گفته‌های چوپان را برای او تکرار کرد و افزود: "خوشبختانه اکنون کودک زنده است و این بهترین چیز است که می‌توانست اتفاق بیفتد، زیرا سرنوشت وی مایه‌ی غم و اندوه من بود و خشم و ملامت مادرش آزارم میداد- در واقع بخت با مایار بود. اکنون برو و فرزندت را بدینجا کسبل دار تا باتو هام همبازی باشد و خود نیز در مهمانی شامی که بدین مناسبت برپا می‌شود، شرکت کن."

هارپاک شادمانه بخانه رفت و تنها پسر خویش را که سیزده ساله بود نزد شاه فرستاد. آستیایک

کودک را بقتل رسانید و دستور داد از گوشت بدنش کباب و خورش فراهم آورند و آنها را بر سفره نهند. هنگامی که پذیرائی از مهمانان آغاز شد، ظرفی را نزد هارپاگ نهادند که محتوی آن جز گوشت بدن فرزندش نبود - که سرو دستها و پاهای آنرا جدا کرده و در ظرف دیگری قرار داده بودند. چون هارپاگ خوردن غذا را بیایان رسانید، پادشاه در مورد طعم غذا از وی سؤال کرد، و هارپاگ اظهار داشت که غذا لذیذ بوده است. سپس مأموران سلطان ظرفی را که محتوی سرو دستها و پاهای کودک بود، نزد هارپاگ آورده از او خواستند تا سرپوش از آن برگیرد. هارپاگ با برداشتن سرپوش اعضای بدن فرزند یگانه‌ی خود را مشاهده کرد. اما دیدار منظرهای چنان وحشتناکه ویرا منقلب ساخت و از حالت طبیعی خارج نکرد. آستیاگ از او پرسید آیا می‌دانی غذای توجه‌بود؟ هارپاگ در پاسخ اظهار داشت که فرمان شاه هر چه باشد، رواست.

اکنون آستیاگ بر آن بود تا درباره‌ی کار کوروش تدبیری بیندیشد. مغان را احضار کرد و از ایشان خواست تا در این باره اظهار نظر کنند. مغان نظر پیشین را عرضه داشته افزودند که چنانچه طفل کشته نشود، بیادشاهی خواهد رسید. آستیاگ گفت که کودک اکنون زنده است. سپس شرح شاه‌بازی او و حوادث بعدی آنرا بیان کرد و از آنان خواست تا معنی این موضوع را بارگویند. مغان بیاسخ اظهار داشتند که "شاه نباید از زنده بودن نوه‌ی خویش بیمی بخاطر راه دهد، زیرا وی بی‌آنکه خود تلاشی کرده باشد، به پادشاهی رسیده و دیگر باره باین مقام دست نخواهد یافت. بسیار اتفاق افتاده است که حتی پیشگوئیهای ما بنحوی ساده - تحقق یافته و تعابیر خوابی که توسط ما عرضه شده، بنحوی جزئی و غالباً " برخلاف انتظار صورت واقعی بخود گرفته است. " آستیاگ گفت: " من نیز بر همین عقیده بوده یقین دارم خواب تعبیر شد است و این کودک دیگر باره بر سلطنت دست نخواهد یافت. ولی میل دارم شما جریاترا موشکافانه مورد رسیدگی قرار داده بهترین تدبیری را که برای نجات خاندانم می‌اندیشید، بامن در میان گذارید. "

مغان گفتند: " دوام سلطنت تو برای ما امری حیاتیست، زیرا هر چه باشد این طفل ایرانی و با ما بیگانه است و طبعاً " چنانچه کشور ماد بدست وی بیفتد، اهالی آن آزادی خود را از دست خواهند داد. اما تو هموطن مائی و تا هنگامی که بر تخت سلطنت استوار باشی، ما نیز از مزایا و مناصب و افتخارات برخوردار خواهیم بود. همین مسأله ما را بر آن میدارد که دوام و بقای تو و خاندانت را آرزو کنیم و چنانچه خطری متوجه حکومت باشد، آنرا فاش سازیم و راه چاره‌اش را نیز عرضداریم. نظر ما همانطور که اشاره کردیم، اینست که رؤیای شاهانه حسن تعبیر یافته و دیگر از این بابت خطری متوجه تو و خاندانت نخواهد بود. ولی توصیه می‌کنیم که کودک را نزد پدر و مادرش اعزام داری تا دیدارشان دیشهات را تیرهنسازد. "

آستیاک تدبیرمغان را با خشنودی پذیرفته کوروش را نزد خود خواند و باو گفت: "فرزند عزیزم! بسبب خوابی که دیده بودم، درباره‌ی تو بدانیدیشی کردم. اما خوابم بگونه‌ای نیکو تعبیر شد و تو ببرکت بخت بلند خود از سرنوشتی که برایت در نظر گرفته شده بود رهائی یافتی. اکنون بهمراه ملا زمانی که با تو می‌فرستم، به پارس خواهی رفت و در آنجا پدر و مادرت را که کسانی غیر از میترا دات چوپان و زرش هستند، باز خواهی شناخت."

بدین ترتیب بود که کوروش در بار آستیاک را ترک کرد. هنگامیکه بدرگاه کمبوجیه رسید، با پذیرایی گرمی روبرو گردید: چون شاه و شهبانوس به هویتش پی بردند، بسیار شادمان شده اورا با شور و شوق فراوان در آغوش گرفتند، زیرا همواره بر این پندار بودند که فرزندشان بمجرد تولد، چشم از هستی فرو بست است. سپس از کودک خواستند تا شرح حال خود بر آنان باز گوید. کوروش ماجرای زندگی خویش را سکه در طی همان سفر از گماشتگان آستیاک شنیده بود - حکایت کرد و در ضمن از رفتار محبت آمیز همسرش بان که نامش کونو بود بمنگی و بالحنی آمیخته با سپاس و ستایش سخن بمیان آورد. تکرار نام کونو که بمعنی ماده سگ است - پسر و مادر کوروش را شگفت زده کرد. گویا به خاطر همین موضوع بود که درباره‌ی رهائی و نجات اعجاز گونه‌ی کوروش افسانه‌ای در میان پارسیان پراکنده شد که بموجب آن سگ ماده‌ی نوزاد را در اردکوهستان یافته‌وا و ابرو بزرگ کرده بود ما ست.

هنگامیکه کوروش به سن بلوغ رسید، دلیرترین و دوست داشتنی ترین نوجوان ایرانی شد. هاریاک که همواره در اندیشه آن بود تا انتقام فرزند را از آستیاک بازستاند، برای جلب حمایت کوروش - که همچون خود او از شاه ماد صدمه و آزار دیده بود - پیوسته برای وی هدیه و پیغام می فرستاد، زیرا خود به تنهایی نمی‌توانست منظور خویش را عملی سازد. بنابراین در دیداری که با کوروش داشت، کوشید تا ذهن او را برای اجرای مقاصد خود آماده کند. در ضمن برای آنکه زمینه‌ی اجرای نقشه از لحاظ داخلی نیز مساعد و فراهم باشد، بزرگان ماد را که از خشونت آستیاک در ادراری امور بسته آمده و آزرده خاطر بودند تشویق کرد تا برای رهائی از آن حکومت ستمگرانه، وی را از سریرشاهی سرنگون سازند و کوروش را برجای او استوار دارند.

هاریاک که در مورد مادگی ذهن سران ماد برای اجرای نظر خود توفیق یافته بود، بر آن شد تا کوروش را نیز از برنامه‌ی کار خویش آگاه سازد. اما کوروش در پارس بود و همه‌ی راهها تحت نظارت دقیق پاسداران ماد قرار داشت. هاریاک تدبیری اندیشید: نامای به کوروش نوشت، شکم خرگوشی را شکافت و نامه‌را در آن نهاده پارگی را در نهایت ظرافت دوخت. سپس خد متگوار مورد اعتمادی را بهیأت شکارچیان در آورده خرگوش را بوی سپرد تا آنرا به کوروش تسلیم دارد و در نهان باو بگوید که دور از چشم افراد دیگر شخصا "شکم خرگوش را باز کند و نامه را برگیرد."

همانگونه که هارپاک خواسته بود، خرگوش به کوروش تسلیم شد و وی پس از شکافتن پوست حیوان، نامه‌ای یافت که مضمونش چنین بود: "ای پسر کمبوجیه، بیگمان خداوندان بر تو نظر دارند، و گروه تو از گیرودار آن حادثه‌ی شگفت‌انگیز نمی‌رستی و چنین فرصت بزرگی را بدست نمی‌آوردی. اکنون هنگام آن رسیده است که کین خود از آستیاک بازستانی، او خواستار مرگ تو بود و اگر بداندیشی هایش در این رهگذر به تحقق می‌پیوست، اکنون زنده نبودی. در واقع زندگی کنونیست را در سایه‌ی عنایت خدایان و خدمت من بازیافتی. شک نیست که تاکنون از چگونگی حال خود آگاه شده و نیز دانستی که من از آستیاک چه مایه ستم و آزار کشیده‌ام، و این نبوده است مگر بدلیل آنکه حاضر به کشتن نشده و ترا به چوپان سپرده بودم. اکنون چنانچه به گفته‌هایم گوش فراداری و آنها را به مرحله‌ی اجرا درآوری، قلمرو او سراسر بتو خواهد رسید. پارسیان را به کین او برانگیز و بر ماد حمله کن و اندیشه مکن که چه کسی فرمانده نیروی آستیاک خواهد بود، چه من باشم و چه دیگری، در هر حال کارها بکام تو خواهد گشت، زیرا که بزرگان ما نخستین کسانی خواهند بود که از آستیاک رو برگردانده بتو خواهند پیوست. در اینجا همه چیز برای اجرای منظور آماده است. تو نیز دست بکار شو و بهیچ رو در اینکار درنگ مکن که صلاح کارت در شتاب است."

کوروش پس از خواندن نامه با خود اندیشید که بجهت‌ترتیبی ممکن است ایرانیان را به شورش بر علیه ماد برانگیزد. پس از تأمل بسیار، تدبیری بخاطرش آمد که بنظر او بهترین شیوه‌ی انجام کار بود: طوماری فراهم آورد که طبق آن کوروش به سرداری سپاه ایران برگزیده شده بود. آنگاه پارسیان را گرد آورده طومار را گشود و آنرا فراخواند. سپس دستور داد که همه‌ی افراد پارس داس برگزینند و در میدان شهر حاضر شوند. چون همه فرارسیدند، کوروش زمین بسیار پهناوری را که با خار و تیغ انباشته بود بآنها نشان داد و امر کرد که تا پیش از فرو نشستن آفتاب، آن را پاک و هموار سازند. هنگامیکه کار پارسیان بپایان رسید، پادشاه دستور داد روز بعد همگی بگرمابه روند و با تن تمیز و جسم پاکیزه در آنجا جمع شوند. در همین اثنا ترتیبی داده شد که با کشتن گاوها و گوسپندا و بزهای کمبوجیه و تهیه‌ی بهترین نان و شراب، ضیافتی گسترده برپا گردد. روز بعد چون همه‌ی پارسیان گرد آمدند، بایشان دستور داد تا بر سبزه‌ها بیارامند و خوش باشد. هنگامی که حاضران از صرف طعام دست کشیدند، کوروش از آنان خواست تا بگویند کدام یک از دو وضع پیش آمده را بیشتر می‌پسندند. کار پررنج و زحمت دیروز را یا مهمانی انباشته از آسایش و راحت امروز؟ پارسیان پاسخ گفتند که بین این دو زندگی یعنی رنج و مشقت دیروز و خوشی و راحت امروز تفاوت بسیار است. کوروش که همین پاسخ را می‌خواست، چنین گفت: "آری ای پارسیان! روزگار شما بدینگونه است. اگر به سخنانم گوش فرا دهید، میتوانید از این نعمت و لذت‌های فراوان دیگری برخوردار شوید و هرگز گرفتار

رنج و زحمت نشوید؛ و چنانچه از فرمانم سربنا بید، باید کارمشقت باردیروز را تکرار کنید. پس به دستورم گردن نهید و آزاد باشید. احساس می‌کنم که از جانب پروردگارا هورامزدا مأمور آزادی شاهسمن و یقین دارم شما در نبرد نیز چون چیزهای دیگر از مادی‌ها کمتر نیستید. آنچه گفتم عین حقیقت است. پس بشتابید و بیدرتگ خود را از بند بندگی آستیاگ رها سازید.

پارسیان ازدیروزمان از سلطه‌ی مادی‌ها بستوه آمده‌بندگی آنان را ننگ می‌دانستند. اکنون که رهبری یافته بودند، فرمانش را با جان دل پذیرفته‌آمادگی خود را برای تأمین منظورش اعلام داشتند. آستیاگ که از رفتار کوروش باخبر شده بود، وی را به دربار خویش فراخواند. کوروش پیام داد که: "من پیش از زمانی که آستیاگ خواسته است، فراخواهم رسید." آستیاگ پس از شنیدن این پیام، سپاهی فراهم آورد و فرماندهیش را به هارپاک سپرد - گویا فراموش کرده بود که چه ستم بزرگی بروی رواداشته بود. هنگامی که دوسپاه بهم رسیدند، تنها گروه اندکی از مادی‌ها که از توطئه‌خبر نداشتند تن به هلاک دادند، عدمای به صف ایرانیان پیوستند و جمع زیادی را بگریز نهادند. آستیاگ با آگاهی از فرار ننگین و پراکندگی سپاه خویش سخت بر کوروش خشمگین شده سوگند یاد کرد که او را آسوده نگذارد. وی بیدرتگ مغان تعبیرگر را که به رهائی کوروش نظر داده بودند دستگیر و مجازات کرد. سپس همه‌ی مادی‌هایی را که در شهر بودند - چه پیرو چه جوان - بخدمت فراخوانده مجهز ساخت و خود در رأس آنان عازم نبرد شد، ولی شکست خورده سپاهش نابود شد و خود به اسارت پارسیان درآمد.

هارپاک چون او را اسیر دید، شادمانیها کرد، وی را به مسخره گرفت و در ضمن طعنه‌هایی که زد، به مهمانی شامی اشاره راند که در ضمن آن، پادشاهاماز گوشت تن یکتا فرزندش بوی خورانده بود و بالاخره پرسید که آیا گرفتاری و اسارت امروز خوشتر است یا سلطنت و جاه و جلال دیروز؟ آستیاگ پادشاهی سی و پنجساله‌ی خود را از دست داد. مادی‌ها تحت فرمان پارسیان درآمدند. همچنین با اسارت وی، دولت ماد که در قسمت‌های آسیا در ماوراء رودخانه‌ی هالیس صد و بیست و هشت سال دوام یافته بود، منقرض گردید و ایرانیان تحت فرماندهی کوروش فرمانروای آسیا شدند. کوروش، آستیاگ را تا پایان عمر در دربار خویش نگاهداشت، بی‌آنکه هیچگونه صدمه‌آزایی بروی روا دارد. پادشاه پارس پس از اسارت آستیاگ بسوی اکباتان رهسپار شد و آنشهر را فتح کرد. (۵۵۰ پ. م). سپاهیان وی بفارت شهر پرداخته آلات و ادوات زرین و سیمین و ثروتی فراوان بتاراج بردند که بخش بزرگتر آن به آنزان فرستاده شد.

سالنامه‌های نابونید در سال ۵۴۹ نام کوروش را با عنوان پادشاه آنزان و در سال ۵۴۶ با لقب پادشاه پارس نشان می‌دهند. اما در نوشته‌های مورخان یونان پیرامون تبدیل عنوان کوروش

از پادشاه آتزان به سلطان ماد مطلبی بچشم نمی‌خورد. شاید بتوان حدس زد که پس از افتادن اکیبانان بچنگ کوروش، مادها او را به پذیرفتن پادشاهی ماد دعوت کرده باشند و بنا بر این در آنوقت بوده که کوروش مادر ارضیمیهی سرزمین موروئی آتزان کرده خود را پادشاه پارس نامیده‌است. بنا به گفته‌ی کتزیاس، (Ctesias) پس از آنکه کوروش آستیاگ را از سلطنت برداشت، دختر دیگر او آمی‌تیس (Amytis) را باز دواج خویش درآورد. اگر این امر حقیقت داشته باشد، باید گفت که وی با خاله‌ی خویش ازدواج کرده‌است، و بنا به نوشته‌ی ادوارد مایر (Edward Mayer) در جلد چهارم کتاب سایک لوپدی، اینگونه ازدواجها بین مردم آتزان رایج و متداول بوده‌است. بموجب روایت نیکلادوداما (Nicolas de Dama) کمبوجیه (کامبیز) در اثر جراحی که طی نبرد بازارگاد برداشته بود، درگذشت.

تصرف لیدی

کوروش از جانب بابل دغدغهای بخاطر راه نمیداد، زیرا که با نابینید پادشاه آنکشور روابط دوستانه داشت و مطمئن بود که متصرفات وی از آنجانب مورد تجاوز قرار نخواهد گرفت. تنها جایی که او را نگران می‌ساخت، لیدی بود. پس از مرگ آلیاتس (Alliates) پادشاه لیدی، کرزوس (Cresus) یا "کرزوس" سلطنت رسیده بود و همچون سلف خویش سیاست توسعه‌ی لیدی را دنبال میکرد. وی نخست میلئت (Milet) را با انضمام بعضی از جزایر یونانی نشین ایونسی بتصرف درآورد، در مدت ده سال دامنه‌ی متصرفات لیدی را تا ساحل چپ رودخانه‌ی هالیس گسترش داد و با این اقدام مفاد قراردادی را که با دولت ماد بسته بود عمزیر پا گذاشت. اما سقوط دولت ماد و تشکیل پادشاهی جدید پارس موجبات اضطراب خاطر ویرا فراهم آورد. لیدی دولتی مقتدر بود، سوارمنظمی کارآزموده و متحدان معتبری چون بابل و مصر داشت و در موقع ضرورت میتوانست از وجود سربازان مزدور یونانی استفاده کند. بنا بر این پیشدستی کرده درصد درآورد پیش از تجاوز کوروش به خاک لیدی، بر کا پا دوکیه دست یابد.

کرزوس، پادشاه لیدی، با دولت اسپارت متحد شد و یکی از مأموران خویش را با پولی گزاف به جزایر یونانی نشین آسیای صغیر فرستاد تا در آنجا از سربازان یونانی نیروئی فراهم آورد. ولی مأمور مزبور به پارس گریخته نزد کوروش رفت و وی را از خطری که در نتیجه‌ی اتحاد لیدی و اسپارت و یونانیان جزایر دیگر متوجه متصرفاتش می‌شد، آگاه ساخت. بنا بر این پیش از آنکه اسپارت بکمک لیدی بشتابد، کوروش لشکرکشی خود را سوی لیدی آغاز کرد. (۵۴۶ پ. م.)

حرکت سپاهیان ایران در راه‌های کوهستانی صعب‌العبور آسیای صغیر برای رسیدن به لیدی، مبین آگاهیهای جغرافیائی و تنوع نظامی کوروش است. سپاهیان مزبور پس از عبور از رودخانه دجله از نزدیکی نینوا گذشته به کاپادوکیه وارد شدند. در این هنگام کوروش به کرزوس پیام فرستاد که چنانچه در نهایت راستی و با پاک‌نیت فرمان پارسیها را گردن نهد، زندگی وی و پادشاهی لیدی راهمچون پیش با و ارزانی خواهد داشت. اما کرزوس پیشنهاد کوروش را نپذیرفت، و نبرد آغاز شد. نخست پیروزی از آن کرزوس بود. در پی این پیشروی، بین دو همدار متارکمی سماهمای برقرار شد. با پایان گرفتن مهلت، در محل پتریوم (Pterium) پایتخت هیتیسی هانبردی شدید در گرفت که به نتیجه‌ی قطعی نینجامید. کرزوس شبانه راه‌سار در پیش گرفت و برای کند کردن و دشوار ساختن حرکت کوروش، آبادی‌های بین راه را ویران ساخت، و نظرش این بود که در خلال اینمدت بابل که برضد کوروش باوی اتحاد بسته بود، راه را بر پادشاه پارس ببندد. اما برخلاف تصور کرزوس، پادشاه بابل (ناسونید) یگانگی با کوروش را برانحاد با کرزوس ترجیح داد و پادشاه پارس بدون نگرانی از بابلی‌ها، حرکت خود بجانب سارد پایتخت لیدی را ادامه داد.

کرزوس بدین‌پندار که زمستان سخت و کوههای پوشیده از برف مانع عبور کوروش و سپاهیان او خواهد بود، بیشترین بخش نیروهای خود را پراکنده کرد و دستور داد متفقان وی در بهار سال بعد برای رویارویی با پارسیان آماده باشند. اما هنگامی که از نزدیک شدن کوروش و سپاهیانش آگاهی یافت، دچار حیرت و شگفتی بسیار شد و فرمان داد تا سواره نظام لیدی برای مقابله با دشمن عازم دشت هرموس (Hermus) گردد. کرزوس دو بصر داشت که یکی لال و کر بود و دیگری راد در همان اوان، پیروان خود او بهلاکت رسانیده بودند و این امر مایه رنج و اندوه وی را فراهم آورد. کرزوس کسانی را نزدیکش گویان فرستاد و از آنان درباره‌ی حمله به ایرانیان مصلحت‌خواهی کرد. از میان همه‌ی پیشگوئی‌ها، تنها پاسخ پیشگوی معبد دلف بود که مطبوع طبع وی افتاد. کرزوس با توجه به پاسخ این کاهنه، نظر وی را درست و حقیقی پنداشت. بنظر کرزوس، کاهنه‌ی معبد دلف یگانه غیبگوی واقعی بود، زیرا از میان همه‌ی آنان تنها وی میدانست که کرزوس بهنگام طرح پرسش خود به چه کاری مشغول بوده است. شرح ماجرا از این‌قرار بود: کرزوس از فرستاده‌ی خویش خواست تا در روز معینی از کاهنه‌ی معبد بپرسد که پادشاه سرگرم چه کاریست. روز معهود فرارسید و پیک بنزد پیشگوی معبد رفت، اما هنوز لب به سخن نگشوده بود که کاهنه‌ی مزبور ضمن شعری اشتغال شاه را بیان کرد: کباب کردن لاکپشت و پختن گوسفند دردیگی مسین بادریوشی از همان جنس؛ و این درست همان کاری بود که در آن هنگام گماشتگان پادشاه به انجام آن مشغول بودند. کرزوس دستور داد سه هزار حیوان را قربانی کنند. علاوه بر آن مقدار زیادی ظروف سیمین و زرین، لباسهای

فاخرسلطنتی و گوهرهای پربها به معبد دلف نثار کرد. پس از آن با طرح چند پرسش دیگر و دریافت پاسخ‌هایی که آنها را تأییدکننده‌ی نظر خود می‌پنداشت - بر آن شد تا نیت خویش را به اجرا درآورد. باید دانست که در آن روزگار هیچیک از اقوام ساکن آسیا دلبر ترو جنگ‌جو تر از لیدیها نبودند. دوسپاه در جلو دشت سارد با یکدیگر روبرو شدند. آنجا صحرای وسیع و بی‌درختی بود که بوسیله رود هالیس و چند نهر دیگر - که جمعا " به یکی از آنها که بزرگتر از همه بود می‌ریخت و هر موس نام داشت - مشروب می‌شد. کوروش از بیم سواره نظام دشمن، نقشه‌ای را که هاریباک مادی باو پیشنهاد کرده بود پذیرفت و بکار بست؛ دستور داد تا باره‌می‌شترانی را که حامل بار و تجهیزات بودند پیاده و آنها را برای سواری آماده کردند. آنگاه به گروهی از سواران دستور داد بر آنها نشسته در رأس سپاهیان قرار گیرند. بلافاصله بعد از این شترسواران پیاده نظام و در پشت سر آنها نیروی سوار مستقر شدند. هنگامیکه بدین ترتیب آرایش سپاه پایان رسید، کوروش به لشکریان خود دستور داد تا همه‌ی لیدیائی‌ها را که در راه خود خواهند یافت، بی‌اندک ترحمی بهلاکت رسانند، ولی از جان کرزوس درگذرند و در صورتیکه دستگیر شود مقاومت ورزد، با و صدمه و آزاری نرسانند. دلیل اینکه کوروش شتران خود را در مقابل اسبان دشمن قرار داد اینست که اسب طبیعتاً از شتر می‌ترسد و نمیتواند دیدار اندام و استشام بوی آنرا تحمل کند. کوروش امیدوار بود که با این تدبیر نیروی اسب سواران کرزوس را خنثی سازد، زیرا که اسب تنها نقطه‌ی اتکاء کرزوس بود. جنگ در گرفت و بمجرد آنکه اسبهای لیدی شتران پارسیان را دیده و بوی آنها را حس کردند، روی از میدان بر تافته یا بفرار نهادند و بدین ترتیب امید کرزوس ازین بابت بر باد رفت. سواران لیدی با دیدن این وضع، از اسبان خود فرود آمده آماده‌ی نبرد شدند. جنگ به درازا کشید و پس از آنکه کشتار سنگینی از دو طرف صورت گرفت، لیدیائی‌ها هزیمت اختیار کردند. ایرانیان ایشانرا < تا کنار شهر دنبال کرده سارد را در محاصره گرفتند.

کرزوس که می‌اندیشید شهر تا مدتی ایستادگی خواهد کرد، بیکهای تازه‌ای نزد متحدان خود گسیل داشت. فرستادگان پیشین از آنان خواسته بودند که ظرف پنجمه در سارد گرد آیند. اما ماموریت قاصدان جدید آن بود که از آنان بخواهند تا بیرنگ بیاری کرزوس بشتابند. از جمله متحدانی که کرزوس با آنان مراجعه کرد اسپارت بود. ولی اتفاقاً " در همان اوان اسپارت، بر سر محلی بنام تیریه (Thyrea) با آرگیوها در نبرد بسود. اسپارتیان علیرغم گرفتاری خود، برای یاری کرزوس دست بکار شده نیروئی فراهم آوردند و کشتی‌های آنان آماده‌ی عزیمت شد. اما در همین هنگام پیام آورد دیگری ایشان را آگاه ساخت که شهر سارد تسلیم و کرزوس اسیر شده است.

تسخیر شهر سارد

کوروش در چهاردهمین روز محاصره‌ی شهر سارد به چندن تن از سواران خود فرمان داد که نزد سپاهیان رفته با آنها اعلام دارند که نخستین فردی که بر بالای دیوار شهر رود، انعام خوبی خواهد داشت، سپس حمله را آغاز کرد- ولی چون تلاشش به نتیجه نرسید، سپاهیان ناگزیر بازگشتند. ولی هیروود (Hyroeades) نامی از اهالی سارد کوشید تا به ترتیبی که شده است، خود راه بالای دیوار شهر برساند. وی نقطه‌ای را برگزید که بسبب وجود شیب تند کوه در آنجا دیواری نکشیده و استحکاماتی بوجود نیاورده بودند، این نقطه مشرف بر پرتگاهی خطرناک بود و گذشتن از آن چنان دشواری نموده که بهیچ وجه گمان نمی‌رفت کسی بتواند از آنجا وارد شهر شود. لمان (Leman) برای میلث پادشاه پیشین لیدی شیری آورده بود و چون مردم تلمس اظهار داشته بودند که اگر آن شیر بدور شهر گردانده شود سارد تسخیر خواهد شد، شیر مزبور را گرد سارد گردش می‌دادند و تنها جایی را که ازین قاعده مستثنی داشته بودند همین نقطه بود که صعوبت گذشتن از آن، چنین اجازه‌ای را بدانها نمی‌داده هیروود و بدنسال وی تنی چند از ایرانیان شیب سنگی را در نور دیده خود را به بالای دیوار شهر رساندند. بدین ترتیب سارد تسخیر شد و در معرض غارت و چپاول قرار گرفت. یکی از ایرانیان کرزوس را اسیر کرد و او را نزد کوروش برد. با تسخیر سارد و اسارت کرزوس، لیدی بتصرف کوروش درآمد و امپراتوری بزرگ آن منقرض گردید. (۵۴۶ پ. م.)

تصرف شهرهای یونانی آسیای صغیر

کوروش پس از تسخیر لیدی بر آن شد تا شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر را نیز بچنگ آورد. اما شخصاً بدینکار مبادرت نورزید، بلکه انجام آنرا به مهدی سرداران سپاه گذاشته خود به ایران بازگشت. پس از عزیمت پادشاه ایران، مردم لیدی بر تابالوس (Tabalos) حاکم سارد شوریده وی را در قلمه‌ی شهر محاصره کردند. برانگیزاننده‌ی شورش سرداری ایرانی بنام پاکتیاس (Paktyas) بود که از سوی کوروش مأموریت داشت نفایس بدست آمده از جنگهای لیدی را حفظ و نگاهداری کند. این شورش با کمک بموقع یکی از سرداران ماد بنام مازارس (Mazares) بر طرف گردید. پاکتیاس که به شهریار خویش خیانت ورزیده بود، نزد یونانیان گریخت و همین امر بهانه‌ای

بدست کوروش داد تا در تصمیم خود دایر بر تصرف شهرهای آسیای صغیر پابرجا شود. در اثر کوشش و کاردانی سپاهیان ماد و پارس، شهرهای آسیای صغیر یکی پس از دیگری گشوده شد. یونانیهای ایونی که از یاری کرزوس سربیشیده بودند، کوروش را نیز مورد کمک و پشتیبانی قرار ندادند. علت بیطرفی آنها در جنگهای بین ایران و لیدی آن بود که اسپارت با آنها وعده‌ی کمک و مساعدت داده بود. هنگامیکه سرداران کوروش بتصرف شهرهای آسیای صغیر سرگرم بودند، اسپارتهای به تعهد خود دایر بر کمک به شهرهای مزبور عمل نکردند. تنها اقدامی که در این زمینه صورت گرفت عبارت از آن بود که لاکدمون (Lacdemone) حاکم اسپارت بوسیله‌ی سفیری که نزد کوروش گسیل داشت، تهدید کرد که چنانچه پادشاه ایران فتوحات خود را در آسیای صغیر دنبال کند، اسپارتهای و یونانیان شهرهای مزبور بسختی در برابر او ایستادگی خواهند کرد. پس از آنکه سفیر ابلاغ پیام را بپایان رسانید، کوروش چنین گفت: "از پیامی که آوردید متشکرم. توصیه می‌کنم که پرگوئی و باوه‌سرائی در کار دیگران را برای روزی ذخیره کنید که ناگزیر خواهید بود بدبختی‌ها و درماندگیهای خود را بیان دارید."

اهالی یونانی شهرهایی که بتصرف سپاهیان ایران درآمده بود مهاجرت آغاز کردند و چون دریانوردان فنیقی متحدان کوروش به هم میهنان خود در بندر ماریسی (Marcie) پیوسته بودند، ایرانیان نتوانستند از مهاجرت آنان جلوگیری کنند.

تسخیر شرق ایران

در مورد نبردها و لشکرکشی‌های کوروش در شرق ایران آگاهی زیادی در دست نیست. ولی آنچه مسلم می‌نماید اینست که این پادشاه در مدت پنج‌پیاشش سال (۵۴۵ تا ۵۳۹ پ. م.) با اقوامی که در مناطق بین دریای مازندران و هندوستان سکونت داشتند به نبرد برخاسته ایالات مارگیان (Margian) و سفدیان (سمرقند) را بتصرف درآورده تا سیردریا (سیحون) پیشرفت و در ساحل آن رودخانه قلعه‌ها و استحکاماتی چون شهر کوروش (Cyropolis) بنا نهاد که تا زمان اسکندر مقدونی برجای بود. کوروش برسگاکه در محل سیستان کنونی (وگستان آن زمان) مستقر شده بودند چیره آمد و آنانرا بزریر فرمان خویش درآورد. اما بخشی از نیروی وی در لشکرکشی به زدرزی (Gedresia) مکران ازمیان رفت، ولی با اینهمه ناحیه‌ی مزبور در جزء ایالات ایران درآمد. محتمل است که تلفات سپاه او ناشی از حرکت‌های سیار بوده باشد.

بابل

پیش از شرح لشکرکشی کوروش به بابل، لازم می‌دانیم ویژگیهای این شهر را به رشته‌ی تحریر درآوریم. آسور شهرهای زیاد داشت، و مستحکمترین آنها در آن زمان بابل بود که پس از سقوط نینوا، مقر حکومت را بدانجا انتقال داده بودند. شهر مزبور در دشت مربع شکلی قرار گرفته بود که درازای هر ضلع آن به یکصد و بیست فورلنگ^۱ بالغ می‌شد و هیچ شهر دیگری از لحاظ وسعت بیای بابل نمی‌رسید. پیرامون شهر را خندق پهناور، ژرف و انباشته از آبی فراگرفته بود که لبه‌اش را با آجر فرش کرده بر روی آن دیواری به پهنای پنجاه و بلندی دو بیست ارج شاهی^۲ بنا نهاده بودند. در اطراف دیوار چهار صد دروازه وجود داشت که دربهای آنها تماماً از برنج بود. شهر بابل به وسیله رودخانه‌ی فرات - که از ارمنستان سرچشمه گرفته بدریای اریتره می‌ریزد - به دو بخش تقسیم می‌شد. قسمت عمده‌ی وسیله‌ی دفاعی رادیوار خارجی شهر تشکیل میداد. اما دیوار داخلی دیگری نیز ساخته بودند که از دیوار نخستین باریکتر بود، ولی از نظر استحکامات چیزی از آن کم نداشت. در مرکز هر یک از بخش‌های شهر قلعه‌ای وجود داشت. کاخ پادشاهان در یکی از این قلعه‌ها واقع شده و یادگارهای بسیار بلند و مستحکم احاطه شده بود. در یکی از قلعه‌ها بارگاه مقدس ژوبیتز با حیاطی مربع بچشم می‌خورد که طول هر ضلع آن به دو فورلنگ می‌رسید و دربهای محکم و برنجین داشت. در میان بارگاه، برج محکمی با یک فورلنگ عرض و طول بنا شده و بترتیب هفت برج بر روی آن قرار گرفته بود. پله‌هایی که بیالای برج می‌رفته در قسمت خارجی آن قرار داشت. پلکان مزبور باریک و مارپیچ بود. در نیمه راه صعود به بالای برج استراحتگاهی وجود داشت که شخص میتوانست در آنجا نفس تازه کند. در آخرین برج، معبد وسیعی قرار داشت. یک نیمکت بسیار بزرگ مزین به تزئینات فراوان که میز زینتی در کنار آن بچشم می‌خورد، در داخل معبد قرار گرفته بود. هیچ نوع مجسمه‌ای در معبد دیده نمی‌شد و جز یک زن یومی شهباکسی در اتاقهای آن سکنی نداشت. عقیده‌ی جاری بر این بود که خداوند این زن را از میان زنان آن سرزمین برای خدمت خود برگزیده است، و بهمین جهت روحانیان کلدانی وی را تأیید می‌کردند. در پایین این محوطه معبد دیگری قرار داشت که مجسمه‌ی تمام طلای ژوبیتز در حال نشسته، در آن نصب گردیده

۱ - هر فورلنگ مساوی با دو بیست متر است.

۲ - هراج شاهی مساویست با یک فوت و چهار اینچ.

بود. در جلواين تندیس میز بزرگ و تختی از زرو وجود داشت. بگفته‌ی کلدانیها طلائی که در ساختن آنها بکار رفته بوده به هشتصد تالان^۱ بالغ می‌شد. در خارج از این معبد، دو محراب طلا بجشم می‌خورد؛ یکی از طلائی سخت که کودکان شیرخوار را بر روی آن قربان می‌کردند، و دیگری یک محراب عمومی و عظیم که محل قربانی حیوانات بزرگ بود. کلدانیها هرساله در حدود هزار تالان صغ و عمود می‌سوزاندند. بدوران کوروش در این معبد مجسمه‌ی مردی وجود داشت که بلندی آن به دوازده ارج تمام می‌رسید و از طلائی سخت ساخته شده بود. بنابه گفته‌ی کلدانیها^۲ داریوش پسر هیستاسپ نقشه‌ای برای بردن این مجسمه طرح کرده ولی جرأت نکرد آن نقشه را با جرا در آورد. اما خشایارشا گاهنی را که بردن مجسمه را منع می‌کرد به هلاکت رسانید و تندیس مزبور را انتقال داد^۳.

بیش از سه هزار سال به میلاد مسیح مانده بود که بابل بوجود آمد. در آن زمان قوم سومر در سواحل خلیج فارس پدیدار گشت و شهرهایی را بنیاد نهاد. شاخه‌ای از همان قوم نیز کمی بالاتر از محل مزبور باحداث چند شهر مبادرت ورزید. این جدائی سبب شد که آنان بعنوان دو قوم سومراکد شناخته شوند، در حالیکه یک قوم بیش نبودند. این قوم برای بابلیان زمان کوروش همانقدر کهن بود که بابلی‌های آنروز برای ما هستند. بابلیان بحق بنیانگذاران تمدن بشر محسوب می‌شوند. سومری‌ها اساس و پایه‌ی دانش‌های گونه‌گون بشر را نهادند و این دانش‌ها از راه بابل و آسور در مصر و یونان نفوذ کرد. بابلیان در کهن‌ترین دورانهای تاریخی از تمدنی درخشان و دانشی در خور اعتبار برخوردار بودند.

آیا آنها از کجا آمده بودند؟ بنابه عقیده‌ی مورخان و از جمله "بروس" آنان از سوی دریا، شاید از قفقاز و شاید از آسیای میانه آمده بودند. بهر حال آنان سامی نبودند، هر چند که سامیان ایشان را در خود تحلیل برده و بر روی خرابه‌های تمدنشان تمدنی تازه بنیاد نهادند که بیش از حد از تمدن سومری بهره‌می‌گرفت و با کمی تفاوت در همه چیز - حتی در اساطیر و داستانهای مذهبی - با آن همانند بود.

بابل درگیر و در مبارزه‌ی اقوام، بزرگ شد و صاحب شاهانی نیرومند و دانشمندی سترگ گردید، تمدنی درخشان بنیاد نهاد، بارها برخاست و بارها از پای درآمد، زمانی زیر سلطه‌ی عیلام قرار گرفت، گاهی یوغ گاسوها برگردن نهاد و مدتی تحت تسلط آسوریها درآمد. اما عیلام را از خود راند،

۱ - تالان واحد وزن یونانی برابر ۲۶ یا ۵۶ یوند یا ۶۰ من پاری است. (هر من ۴۲۰

گرم) - بهای هر تالان زره ۵۰۰۰ مهرانک طلا بوده است.

گاسوها را به کوههای کردستان عقب نشاند، برآسور مسلط شد و بازهم فروافتاد، تا بالاخره عصری فرارسید که عناصر آریائی در آستانه‌ی تاریخ قرار گرفتند و آسور مذبح‌خانه در زیر بار فشارتهاجمات آنها دست و پامیزد. بابل قدیم فرصتی بدست آورد و چون برتری عنصر آریائی را در افاق سیاست آنروز مشاهده کرد، موقع را مفتنم شمرده برای برخاستن دوباره در فروپاشی آسور شرکت جست، و برخاست. نیوکدنصر آخرین شعله‌ی درخشانی بود که از بابل سرکشید و همه جارا سوخت. بابل مجد و عظمت دیرین خود را بازمی یافت. صدای زنجیرهای اسیران یهود و آواز حزن انگیز مردم صور و صیدا سرود عظمت بابل بود. دختران بابلی در معبد ایشثار چشم براه مردان بیگانه بودند تا با دادن سکه‌ای ناچیز بکارت آنها را بردارند و خود این هدیه‌های ناقابل را به پیشگاه ایشثار مقدس تقدیم کنند. ^۱ حمورابی شاه معروف بابل قانونی وضع کرد که نزد همة شناخته است، و این قانون بیشک از قوانین سومری سرچشمه می‌گرفت. ریاضیدانان بابلی دایره را به ۳۶۰ بخش تقسیم و عدد (پی) را کشف کردند. ساعت و دقیقه و ثانیه و صدها کار عام المنفعه‌ی دیگر از مخترعات بابلیان است. هنگامی که فنیقیه و بابل در یک واحد سیاسی گرد آمدند (چه موقعی که هر دو در تصرف آسور بودند و چه زمانی که فنیقیه در زمره‌ی مستملکات بابل قرار داشت) دوران اعتلای بازرگانی بابل بشمار می‌رفت. علت این رونق تجاری آن بود که بازرگانان فنیقی در برابر عرضی کالاهای غرب و بازارهای بابل، امتعه‌ی شرقی را برای غرب می‌خریدند. غلام و کنیز از جمله کالاهائی بود که همیشه به تعداد کافی در بازار بابل برای فروش عرضه می‌شد. اسیران جنگی و غلامان و کنیزانی که نتیجه‌ی زاد و ولد غلامان بابلی بودند، در بازارها بفروش می‌رسیدند. در باخواری به اوج خود رسیده بود. بازرگانان و بانکداران بابلی با بهره‌های سنگین وام می‌دادند. معروفترین بینکاه صرافی بابل (۱ - جی و پسران) بود که سالیان دراز بزرگترین مؤسسه‌ی آبرومند بانکداری آن شهر بشمار می‌رفت. قانون حمورابی با قدرت کامل اجرا می‌شد و بر همه‌ی کارها حکم فرمائی و نظارت می‌کرد. از هنگامیکه کاهنان وارد معاملات تجاری و بانکی شدند، کارهای مربوط به دادرسی تقریباً "از دست آنان خارج شد؛ بدین معنی که دعوای مالی در محاکم عرف مورد رسیدگی قرار می‌گرفت و کاهنان تنها به امور

۱ - ویل دورانت در نخستین بخش حلد اول تاریخ تمدن چنین می‌نویسد: "عادت فحشای مقدس در بابل رواج داشت، تا آنکه در حوالی سال ۳۲۵ پ. م. قسطنطین آنرا ممنوع ساخت. اما باید گفت که این رسم در اثر نفوذ عقاید زرتشتی و یهودی از میان رفته است. توصیه‌ی داریوش به مردم کارتاژ درباره‌ی خودداری از سوزاندن دختران در مقابل ست و خوردن گوشت سگ را میتوان در زمره‌ی اینگونه نفوذهای دربر انداختن رسوم نامعقول ملت‌ها بحساب آورد.

شرعی می پرداختند. بموجب قانونی که در بین سالهای ۲۱۲۳ و ۲۰۸۰ پیش از میلاد توسط حمورابی وضع شد، زن دارای مقام وارزش بود و از حقوقی برخوردار می شد که محتملاً "تا قرون اخیر زنان غربی دارای آن حقوق نبودند."

شهر بابل که خیابانهای وسیع و کاخها و معابد با شکوه - بخصوص بناهایی که بوسیله ی نبوکد نصر بوجود آمد - بدان شکوه و جلالتی ویژه میداد، عنوان ملکه ی آسیا را بحق اخذ کرده بود. اما شهر مزبور با وجود آن همه استحکامات، تمدن، سواره نظام نیرومند و منحصر بفرد و شکوه و عظمت خیره کننده ی خود، از درون فاسد شده بود. بابلیان چنان در فسق و فجور فرورفته بودند که برای چیز دیگری جز بازرگانی و خوشگذرانی ارزش قائل نبودند. اقدامات نبوکد نصر به آخرین پرتو چراغی میمانست که میرفت تا برای همیشه خاموش شود. بابلیان خواست و توانائی ادامه ی حکومت خود را نداشتند. آنها در اندیشه ی استقلال و آزادی خویش نبودند. برای بابلیان مهم نبود که چه کسی بر آنان حکومت کند: بابلی، مادی یا پارسی، تنها هدف ایشان رونق بازرگانی بود، تا از آن طریق بتوانند طلای فراوانتری ببیند و زنده و هر چه بیشتر در کاخهای خارج از شهر به عیش و نوش سرگرم باشند.

تسخیر بابل

دولت بابل، ماد را در گرفتن نینوا یاری کرد و در نتیجه ی آن نیروئی شگرف بدست آورد. با توجه به همین نیروی خیره کننده بود که دولت مزبور تصور می کرد همسایگان فکر حمله تا آن سرزمین را بخاطر راه نخواهند داد. اما این قدرت چندان نپایید، خاصه آنکه حکومت مزبور در برابر دولت نیرومندی قرار گرفت. شاهنشاهی پر قدرتی که بوسیله ی کوروش بنیانگذاری شده بود در آن زمان حتی تصور پیدایش آن محال بنظر می رسید. مسلم بود که حکومت پارس به تصرف لیدی، شهرهای آسیای صغیر و بخشهای خاوری فلات ایران بسنده نخواهد کرد و بالاخره روزی هم بسراغ بابل خواهد رفت. چنانکه اشاره رفت، اوضاع داخلی بابل راه را برای تجاوز کوروش هموار ساخت.

نابونید فرزند کاهنه ای از مردم حران بر بابل سلطنت میکرد. وی بازیچه ی دست گروهی از کاهنان و روحانیان بود، پیوسته در جستجوی استوانه های معابد کهن و تعمیر بناهای برستگاههای تازه روزگار می گذرانید و برای انجام منظور خود ناگزیر مالیاتهای گزافی بر مردم تحمیل میکرد. نابونید هیچگاه در پایتخت بسر نمی برد و فرزندش بالتازارد در بابل به وظایف پدر عمل می کرد.

تعلق خاطر نابونیدبه ایجاد معابد از یکسو، و تحمیل مالیات سنگین به مردم از سوی دیگر، موجبات ناراضی اهالی بابل را فراهم آورد. علاوه بر آن، کوروش در بابل هواخواهان زیادی داشت که ویرا به لشکرکشی بدان شهر تحریض میکردند. در همان اوان یکی از مردم بابل بنام کوبارو (Koubaro) یا گبریا س (Gobryas) که حکومت ابلت‌های واقع در بین رودخانه‌های زا بودیاله را معاهده داشت، بمنظور کمک به پادشاه ایران، گروهی داوطلب فراهم آورد و کوروش که جسم براه چسب فرسی بود، در سال ۵۳۹ پیش از میلاد عملیات جنگی خود را بر علیه بابل آغاز کرد. نخست دستور داد مسیر فرات را - که دوره‌ی کم آبی خود را می‌گذرانید - از بابل منحرف سازند تا هم سپاهیان شهر از جهت آب در تنگی قرار گیرند و هم راهی برای نفوذ به شهر وجود آید - بی‌امون شهر بوسیله‌ی سه دیوار بزرگ و مستحکم محصور شده بود و این امر دست یافتن بدانترادشوار می‌ساخت. پس از آنکه این فرمان به موقع اجرا گذاشته شد، کوروش سیوی بالتازار شناخت - که در محل آپیس (Opis) اردو زده و ارتباطش با باینتخت قطع شده بود - و بی آنکه چندان تلاشی بکار برده باشد، بروی جبره شد. همزمان با این عملیات، گروه دیگری از سپاهیان کوروش نابونید را از اقامتگاهش سیب‌پاریرون رانده‌اورا به فرار واداشتند. گبریا س نیز به بابل وارد شد، ولی بهمانگونه که کوروش دستور داده بود، از کشتار و غارت مردم و ویرانی معابد خودداری و جلوگیری کرد. هنگامیکه شاهنشاه ایران به باینتخت پناه داد، مردم شهر مقدم ویرا بمناب آزا دکننده‌ی خویش گرامی شمرده با آغوش باز با استقبالش شتافتند. نابونید که خود را به بابل رسانیده بود، بی هیچ مقاومتی تسلیم شد. کوروش نابونید را به کاراماتی (کرمان) فرستاد و وی تا پایان عمر در آنجا بسر برد.

کوروش دستهای (بل مردوک) خدای بابلیان را در دست گرفت و باینکار بدانان فهماند که هرکس و هرگروه در مورد معتقدات و باورهای خویش آزاد است و وی بهیچ صورت بر سر آن نیست که مذهب و خدایان ملت خویش و نیز آئین طبقه‌ی مغان ماد را بر بابلیان و ملل دیگر تحمیل کند. وی با اجرای این کار - که در واقع جزء تشریفات مذهبی مردم بابل بود - از سال ۵۳۸ پیش از میلاد رسماً بعنوان پادشاه بابل شناخته شد. شاه ایران همه‌ی تندیس‌ها و مظاهر خدایان شهرهای مختلف را - که نابونید با زور به بابل آورده بود - به صاحبان آنها بازگرداند. همچنین ظرفهای زروسیم موجود در خزانه‌ی بابل را که از معبد اورشلیم با نجا فرستاده شده بود به یهودیان مسترد داشت و به آنان اجازه داد به اورشلیم بازگردند و معبد خویش را تعمیر کنند. فرمان کوروش در این زمینه صفحه‌ی زرین و برافراختاری بود که بر تاریخ تمدن بشر افزوده می‌شد.

صاحب نظران در خصوص رفتار شاهانه‌ی کوروش در زمینه‌ی تساهل مذهبی نسبت به پیروان ادیان مختلف در بابل، عقاید گونه‌گون ابراز داشته‌اند، گروهی معتقدند که این رفتار پادشاه

خدماتی بود که مردم آن کشور بهنگام فتح بابل نسبت به کوروش انجام داده بودند، برخی دیگر با اشاره به تدبیر و سیاست کوروش برآنند که هدف وی از فرستادن یهودیان به اورشلیم آن بود که گروهی از هواخواهان خود را در نزدیکی مرزهای مصر گرد آورد و بدینوسیله راه لشکرکشی به آن کشور را هموار سازد. بزعم این گروه گرچه کوروش شخصا "به مصر لشکرکشی نکرد، ولی محتملا" پس از فتح بابل این سودا را در سر می پخته است، و تحقق این امر توسط جانشین وی را میتوان دلیل این مدعا دانست. اما مهمی این گفته‌ها چیزی جز حدس و گمان نیست و نمی‌توان جز جوانمردی و آزادگی شاهنشاه ایران انگیزه و محرک یا علت و دلیلی برای این تساهل مذهبی و مماشات با پیروان ادیان گوناگون ارائه کرد. نکته‌ای که این عقیده را تأیید و بنیان نظریه‌ی گروه دوم راست می‌کند، استقرار یهودیان در بابل و اشتغال آنان به بازرگانی و دادوستد بود. فعالیت‌های مزبور درآمدهای سرشاری نصیب یهودیان میکرد و بنابراین قوم مزبور با آسانی حاضر نمی‌شدند چشم از این امتیاز ببوشند و بابل آباد و بر نعمت را ترک گفته به صحراهای شنزار فلسطین بازگردند. بر پایه‌ی همین مسأله بود که با صدور اجازة و فرمان کوروش، تنها ۴۲۳۶ نفر از یهودیان مقیم بابل بزادگاه و میبش اصلی خود بازگشتند و اکثریت آنها در همانجا که بودند، ماندگار شدند. ست بازار (مخفف ناماخا بالزور = Chamacha balzour) پسر یواکین (Joakin) پادشاه یهودیان و از اعقاب داود، گروه یهودی عازم فلسطین را همراهی می‌کرد. وی در ظرف هشت ماه معبد اورشلیم را بنانهاد، ولی بسبب وجود اقوام مخالف و دشمنان قوم یهود که در پیرامون فلسطین زندگی می‌کردند، با مشکلات فراوان روبرو شد و اگر مساعدت‌های فرمانروای ایرانی فلسطین نبود، بنای معبد مزبور هرگز بی پایان نمی‌رسید.

پس از سقوط بابل

کوروش پس از فتح بابل با مسأله‌ی تازه‌ای روبرو شد و آن عبارت بود از بروز دو تمایل متضاد را که به شهر بابل و پیداکردن راه حل عاقلانه‌ای که با طرف‌فکرا و نیز موافق و همساز باشد. از یکطرف بابلیان بمجرد ورود کوروش دست از حمایت و پشتیبانی شاه خود کشیده، فاتح را با آغوش باز پذیرفته بودند و از فردای ورود سپاه کوروش، شهر بابل بوضع عادی و معمولی خود بازگشته بود. جز در بابل کهنه که بیشتر پسر نابونید می‌جنگید و این نبردهم بزودی بی پایان رسید. از سوی دیگر از همان روز ورود کوروش به بابل، مسکلی در برابرش عرض اندام کرد و آن عبارت از

این بود که یهودیان از کوروش توقع داشتند در مورد بابل شدت عمل و خشونت بکار برد، آنرا ویران سازد و با آستهر همان کند که بر اورشلیم رفته بود، این آرزوی قوم یهود در گفتنی بنامیراس وجود دارد. در نورات راجع به این میل و آرزو بسیار سخن رفته است که بخشی از آنها را در زیر می خوانیم .

اول - کتاب اشعیا نبی الف - باب چهل و ششم

- ۱ - بیل خم نده و نمونحنی گردیده، بنهای آنها بر حیوانات و بهایم نهاده شد. آنهایی که سما برمی داشتند، حمل کشته و بار حیوانات ضعیف شده است .
- ۲ - آنها جمعا "منحنی و خم شده آن بار را نمی توانند رها کنید، بلکه خود آنها به اسیری می روند .

ب - باب چهل و هفتم

- ۱ - ای باکره ی بابل، فرود شده بر خاک بنشین و ای دختر کلدانیان، بر زمین بی کرسی بنشین، زیرا نراد دیگر نازنین و لطیف نخواهند خواند .
- ۳ - عورت تو کشف شده، رسوائی تو ظاهر خواهد شد. من انتقام کشیده بر احدی شفقت نخواهم نمود .
- ۴ - و اما نجات دهنده ی ما اسم او بیهوه صبابوت و قدوس اسرائیل می باشد .
- ۵ - ای دختر کلدانیان، خاموش بنشین و بدظلمت داخل شو، زیرا که دیگر ترا ملکه ی ممالک نخواهند خواند .

دوم - کتاب ارمیا نبی الف - باب پنجاهم

- ۱ - کلامی که خداوند درباره ی بابل و زمین کلدانیان به واسطه ی ارمیا نبی گفت .

۲- در میان امتهای اخبار و اعلام نمائید، علمی برافراشته اعلام نمائید و مخفی مدارید، بگوئید که بابل گرفتار نده و بیل خجل گردیده است، مردوک خردنده و اصنام او رسوا و پتھاین شکسته گردیده است.

۳- زیرا که امنی از طرف شمال براو می آید و زمینش را ویران خواهد ساخت، بحدیکه کسی در آن ساکن نخواهد شد و هم انسان و هم بهایم فرار کرده، خواهند رفت.

ب - باب پنجاه و یکم

۱- حد اوند جنس می فرماید: اینک من بر بابل و بر ساکنان وسط مقاومت کندگام بادی مهلک برمی انگیزام.

۲- و من بر بابل خرم کویان خواهم فرسناد و آنرا خواهند کوبید و زمین آنرا خالی خواهند ساخت، زیرا که اینان در روز بلا آنرا از هر طرف احاطه خواهند کرد.

بطوریکه ملاحظه شد، این چند آیه بخوبی آرزوی قوم اسرائیل را درباره ی بابل نشان می دهد. آنهایی خواستند "بیل" و "مردوک" شکسته شود، مردم بابل با سارت درآیند، سرزمینشان ویران گردد و حتی آتشی برای گرم شدن و جایی برای نشستن بدست نیاورند.

یهودیان حق داشتند چنین آرزویی را در دل بپرورانند، زیرا بابلیان با آنان بهمانگونه رفتار کرده بودند. ولی باید دید که آیا کوروش می توانست به چنین کاری دست بزند یعنی بابل را ویران سازد و مردمش را به سارت ببرد؟ او با طرز تفکر و نحوه ی رفتاری که داشت، قادر به انجام این کار نبود. پس می بایست در جستجوی راهی باشد تا او را از این بن بست رهایی بخشد و روشی را برگزیند که در عین خودداری از اجرای خواست یهودیان، دشمنی آنان را هم نسبت به خود برنینگیزد، زیرا برای اجرای نقشه های خویش هم نام نیک را لازم داشت و هم دوستی قوم یهود را. سرانجام کوروش راه درست را پیدا کرد و با وجود آنکه آرزوهای آن قوم را برنیاورد، در میان یهودیان ارزش و احترام یک مسیح را بدست آورد - مسیح موعود - بیانگر این قدر و احترام، و این عقیده و نظر، باب جهل و پنجم از کتاب اشعیا نسبی است که اکنون بخش هایی از آن را می خوانیم:

"۱- خداوند به مسیح خود یعنی به کوروش که دست راست او را گرفتم تا بحضور وی امنها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم. تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه ها دیگر بسته نشود، چنین می گوید:

"۲- که من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت. و درهای برنجین را شکسته پستبندهای آهنین را خواهم برید.

۳- و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید، تا بدانی که من بیهوده که ترا به اسمت خوانده‌ام، خدای اسرائیل می‌باشم.

۵- من بیهوده هستم و دیگری نیست، و غیر از من خدائی نی. من کمر ترا بستم هنگامیکه مرا شناختی.

علاوه بر این، در کتاب اشعیاى نبی ابواب زیادی به جوانمردی کوروش و شرح پیروزی وی بر بابل و کلدانیان اختصاص یافته است که بلحاظ رعایت اختصار، از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

سقوط و تسلیم فنیقیه

سقوط بابل نیرو و اقتدار کوروش را تا بنادر فنیقیه گسترش داد. بابل مالک بنادر مزبور بود و چون تسلیم شد، فنیقی‌ها تسلط کوروش را پذیرا شدند. این تسلیم و تبعیت بدون جنگ و خونریزی نکانی را بر ما روشن می‌سازد که ذکر آنها را در اینجا لازم می‌دانیم. باید توجه داشت که مورخان یونانی می‌گویند تا به تسلیم فنیقی‌ها رنگ ترس و بی‌حیثیتی بدهند. هنگامی که هرودوت از تهدید داریوش نسبت به کارتاژ سخن می‌گوید، اطاعت و پیروی فنیقی‌ها را از پادشاهان پارس موهن و دور از شرافت جلوه می‌دهد. ولی نخست باید این موضوع را مورد مطالعه قرار دهیم که آیا اصولاً فنیقی‌ها در چنان وضعی بوده‌اند که با کوروش یا قدرتمندان دیگری چون فرعون مصر و پادشاهان بابل به مقابله برخیزند یا نه؟

اهالی فنیقیه در حدود ده هزار سال پیش از مسیح از سرزمین عربستان به سوی دریای مدیترانه مهاجرت کردند. آنان در دامنه‌های باصفای کوه‌های لبنان مأوا گرفته شهرهای صور، صیدا، جبیل و ارواد را بنیاد نهادند. آنان اصولاً ملتی تجارت پیشه بودند. دامنه‌ی بازرگانی و داد و ستد جمع مزبور تا بدانیایه گسترش یافت که در جنوب افریقا، جزایر بریتانیای کبیر و حوالی چین آثاری از تجارتخانه‌های ایشان بدست آمده است. بازرگانی و رقابت اجتناب‌ناپذیری که از آن ناسی می‌شد، اجازه نداد که شهرهای فنیقیه با هم متحد گردند. پس هر شهری شاه‌خود را داشت و بازرگانان و کتشی‌های فنیقیه پیوسته با یکدیگر در حال مخالفت و نزاع بودند، و نتیجتاً اقوام همسایه نواستند این ملت را بزیر سلطه‌ی خویش درآورند.

کنهی دیگری که باید در اینجا مورد توجه قرارگیرد، کینه و اختلاف دیرینه‌ایست که بین دولت یونان و فنیقیه جریان داشت. اختلافی که همیشه بین دولت تجارت‌پیشه و دریانورد

بوجود می‌آید. فنیقیه رقیب سرسخت یونان بود، کستی‌های فنیقی در همه جا با ناوهای یونانی رقابت می‌کردند. بازرگانان دو کشور همیشه در برابر یکدیگر قرار داشتند. اما ملت کوچکتر (فنیقیه) در برابر شهرهای یونانی و مصریان — که با یونانیان روابط دوستانه برقرار کرده بودند — به حمایت و پشتیبانی شاهنشاهی هخامنشی نیاز داشت.

فنیقی‌ها از این وضع تازه حداکثر استفاده را بردند و شاید پس از این وحدت و اتحاد بود که بازرگانان فنیقی توانستند نفوذ نجاری خود را تا سواحل چین بسط و گسترش دهند. ضمناً "همین ملتی که همیشه در زیر سلطه و قدرت ملت‌های دیگر قرار داشت و بدون هرگونه ایستادگی زود و خورد تسلیم فاتحان می‌شد، در برابر اسکندر مردانه بیای ایستاد و ماهها از پیروی سپاه او ممانعت بعمل آورد، در حالیکه بخوبی می‌دانست که خشم اسکندر آنرا نابود خواهد کرد و همینطور هم شد.

آیا چنین مقاومت و ایستادگی بهترین دلیل برای حقیقت نیست که فنیقی‌ها از هر لحاظ خود را جزئی از شاهنشاهی پارس احساس می‌کردند؟ تسلیم فنیقی‌ها به ایرانیان را هم باید نتیجه‌ی مستقیم سیاست خردمندانه‌ی کوروش دانست، چون در غیر این صورت هیچ بعید نبود که فنیقی‌ها در برابر پارسیها به همان واکنشی دست بزنند که در مقابل اسکندر از خویش نشان داده بودند. ضمناً باید دانست که پس از سقوط سارد، مصر خود را دارای وضع تازه‌ای یافت و بالاخره با فروپاشی نظام حکومتی بابل، فرعون خطر را در نزدیکی‌های مرکز کشور خویش مشاهده کرد. بر همین اساس بود که به اتحاد با فنیقی‌ها علاقمند شد و عبارت دیگر تمایل پیدا کرد که دوستانی چون فنیقی‌ها را در خط مقدم جبهه داشته باشد. شاید هم کارگزاران فرعون در زمینه‌ی جلب توجه فنیقیان بسوی مصر تلاشهایی بعمل آورده باشند، ولی بهر حال سیاست مدبرانه و آوازه‌ی نیکنامی کوروش در برابر نقشی مصریان سد ممانعت مستحکمی بوجود آورد.

با تسلیم فنیقیه و مطیع شدن فلسطین، کوروش دیگر در غرب آسیا کاری نداشت. چنانکه از اسناد بابلی برمی‌آید، وی پسر بزرگ خود کمبوجیه را به فرمانروائی بابل منصوب کرده او را شاه بابل خواند. این موضوع نشان میدهد که شاهنشاه تا چه پایه برای بابل اهمیت فائل بوده است، زیرا با وجودیکه سارد و بطور کلی آسیای صغیر همسایه‌ی یونان بود و از نظر سوق الجیشی اهمیت و ارزشی بسزا داشت، کوروش پس از فتح سارد، پسر و ولیعهد خود را به شاهی آن ناحیه برنگزید و فرمانروائی آن سامان را به هاریاگ واگذار کرد.

اسناد بابلی نشان می‌دهد که دوران شاهی کمبوجیه زیاد بدراز نگشیده و تقریباً "بیش از هفت ماه نبوده است. اسنادی که بعداً بدست آمده است، کمبوجیه را شاهزاده معرفی می‌کند.

بنظر می‌رسد که در این مدت کم‌بوجه مرتکب اعمالی شده که پدرش باعتبار آن اعمال، ویرا از سمت خویش معزول کرده است.

یک‌سند مهم بابلی بجای مانده، که پس از پیروزی کوروش تنظیم و متن بیانیه‌ی وی نیز در آن درج شده است.

در آن‌سند نابونید مردی ضعیف معرفی شده است که بر سراسر کشور فرمانروائی و پیوسته بزبان ملک عمل می‌کرد. وی ساکنان مملکت را به نابودگی گشاندید و مشکلات و سختی‌های زیادی را بر آنان تحمیل کرد. قربانیهای روزانه را منسوخ و احترام به مردوک، شاه‌خدایان، را نقض نمود. کار اخیر وی بویژه موجبات خشم و کین کاهنان را فراهم آورد و آنان با استناد به همین نکته توانستند پیروزی‌های کوروش را به حمایت و یاری رب‌النوع نسبت دهند که از مصائب خلق خشمگین شده بود:

"پادشاه خدایان از ناله‌های آنان (ساکنان شهر) در غضب شد و سرزمین‌های ایشان را ترک گفت. خدایانی که در آن سرزمین‌ها زندگی میکردند، زیستگاههای خود را واگذاشته رفتند، زیرا که از انتقال خود به بابل خشمناک بودند. مردوک به تمام سکونتگاههایی که ویران شده بود و به همی ساکنان سومرواکد که همچون جنازه شده بودند، رو کرد و بر آنها ترحم نمود. و چون مایل شد که از بابل دفاع کند، به اطراف نگرست و جویای پادشاه را ستکاری شد؛ پادشاهی که دل او گواهی میداد."

این پادشاه، کوروش شهریار آنتشان بود که مردوک با و اجازه داد تا راه بابل در پیش گیرد و بی‌جنگ و خونریزی وارد شهر شود و بدینسان شهر خود را از سختی‌های هارهایی بخشد. کاهنان نیز باین وسیله کوشیدند تا پیروزیهای کوروش را توجیه و در باره‌ی آن ارزیابی مثبتی ارائه کنند. و اینک متن بیانیه‌ی کوروش که بدنبال مطالب بالا آمده و در طی آن علاقه‌ی این پادشاه خردمند به صلح، عمران و کارهای داخلی بابل و رفاه مردم آن قید شده و بازگرداندن اسیران به میهنشان از جمله خدمات وی قلمداد گردیده است:

"من کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومرواکد، شاه چهار کشور، پسر کم‌بوجه شاه بزرگ، شاه شهر آنتشان، نوه‌ی کوروش شاه بزرگ، هنگامیکه با صلح و آشتی وارد بابل شدم و در میان عیش و سرور مردم در کاخ تاهان بر اریکه‌ی شاهی تکیه زدم، مردوک بزرگ دل‌های نجیب ساکنان بابل را به من متمایل ساخت، زیرا من هر روز در اندیشه‌ی بزرگداشت وی بودم. لشکریان فراوان من وارد بابل شدند. من در سراسر سومرواکد، دشمن را راه ندادم. اندیشه‌ی کارهای داخلی بابل و پیرستشگاههای تبرک یافته‌ی آن مرا متأثر ساخت. ساکنان بابل آرزوهای خود را تحقق

یافته دیدند و یوغ ذلت و ناسرافتمندی از دوشهایشان برداشته شد. من از ویرانی زیستگاههای ایشان مانع آمدم و از سقوطشان جلوگیری کردم. مردوک پادشاه بزرگ از این کردار نیک من خرسند شد و مرا تقدیس کرد و مرا که کوروش هستم و او را محترم میدارم، و پسر م کبوجیه را، و تمام لشکریان مرا مورد رحمت و عنایت قرارداد. هنگامی که ما از ته دل، و با نادی و خوشی، مقام بلند خداوندی او را بزرگ داشتیم، همهی پادشاهان که در کاخهای تمام ملک جهان نشستند - از دریای علیانا سفلا - و پادشاهان باختر که در خیمهها زندگی می کنند، همه یکجا خراج سنگین خویش را آوردند و در بابل پایهای مرا بوسیدند. از آسور و شوش و . . . شهرهایی که از دیرباز در آنسوی دجله بنیاد نهاده شده است، خدایانی را که در آن شهرها ساکن بودند، بجای خود بازگرداندم تا جاودانه در آنجاها ساکن باشند. همهی باشندگان نشان را گرد آوردم و سکونتگاههایشان را احیا کردم. و به امر مردوک شاه بزرگ، خدایان سومرواکد را که نابینید بر رعم خشم و غضب سلطان خدایان به بابل آورده بود، بی اینکه زبان و آسیمی بدانهارسد، بجایگاهشان بازگرداندم. همهی خدایانی که به شهرهای خویش بازگشته بودند، هر روز در برابر "بیل" و "نبو" برای درازی عمر من دعا می کنند و دربارهی من با "مردوک" سخن می گویند.^۹

لشکرکشی کوروش به شرق ایران

بنابر نوشتهی حسن پیرنیا (مشیرالدوله) در کتاب ایران باستان، کوروش پیش از فتح بابل به ممالکی که در شرق پارس و ماد قرار گرفته بود عزیمت کرد و مدت هشت سال به لشکرکشی و کشور گشائی اشتغال داشت. وی از طرف شمال تا رود سیحون پیش رفت و در کنار آن شهری بنام خویش بنیاد نهاد - شهر مزبور در زمان اسکندر "دورترین شهر کوروش" نام داشت که در حال حاضر "اوراتیبه" خوانده میشود. سپس از طرف شرق تا رود سند پیشروی کرد و پس از آنکه پایههای فرمانروائی خود را در شرق و غرب محکم ساخت، متوجه بابل گردید. این بود نظر استاد پیرنیا دربارهی لشکرکشی های کوروش در شرق ایران. ولی اکثر پژوهشگران بر این عقیده اند که لشکرکشی های کوروش به شرق ایران پس از تسخیر بابل انجام گرفته و شرح آن چنین است: کوروش پس از فتح بابل متوجه ایران شرقی شد. متصرفات هخامنشیان در شرق تا کشمیر فعلی بموارات این سرزمین بسوی شمال تا محاذی منتها الیه دریاچهی اورال ادامه داشته است. بعبارت دیگر حدود دولت هخامنستی از سمت شرق به کشمیر و جلگه ی سند، و از شمال تا منتها الیه دریاچهی اورال بوده است. این سرزمین بوده که بموجب

اسناد و کتیبه‌های موجود، در زمان داریوش جزو شاهنشاهی ایران محسوب می‌شده است. در آخرین حد شمال شرقی این سرزمین در کنار سیحون، شهری بنام شهر کوروش بنا شده بود که با نفاق همهی مورخان، از بناهای خود کوروش بوده است. این سرزمین وسیع در زمان فرورتیش جزو ماد نبوده، بلکه حدود متصرفات ماد در اعلا درجه‌ی قدرت آن دولت از سمت مشرق به مرو و هرات و سیستان و بلوچستان فعلی و از شمال تا دریای اورال محدود می‌شده است و با خترو سوغد و افغانستان کنونی و رخص و جلگه‌ی سند و کشمیر جزو متصرفات آن دولت نبوده است. پس از فرورتیش، هوخستره نیز نتوانست به شرق ببردازد. بعد از کوروش بیزکمبوجیه تمام توجه خود را به مصر معطوف داشت. پس باید گفت که سرزمین‌های مذکور در دوران کوروش در جزو شاهنشاهی هخامنشی درآمد و اینکار در فاصله‌ی ده ساله‌ی بین سقوط بابل و درگذشت کوروش، وقت شاهنشاه پارس را بخود اختصاص داد.

سرانجام زندگی کوروش

از آخرین جنگ‌های دوران سلطنت پرافتخار کوروش و پایان کار او آگاهی محقق و درستی در دست نداریم. تنها چیزی که میتوانیم بگوئیم اینست که کوروش در نتیجه‌ی تهاجم اقوام ساکن استپ‌های مرکزی آسیا - که هرگاه فرصتی بدست می‌آوردند سیل آسا بجان بخشهای جنوبی آن قطعه سرازیر می‌شدند - به مشرق ایران لشکر کشید.

بنا بر روایت هرودوت "پادشاه ایران از تومیریس (Tomyris) ملکه‌ی ماساژت‌ها که در آنسوی رود سیحون بسر می‌برد، درخواست ازدواج کرد و چون ملکه‌ی مزبور این تقاضا را نپذیرفت و حتی پاسخ تحقیرآمیزی به پادشاه ایران داد، کوروش کشور او را بمحاصره درآورد، پیش‌قراولان ماساژت‌ها را نابود ساخت و اسپانگاپیزس (Spangapises) پسر ملکه‌ی مورد بحث را که ولیعهد بود با سارت گرفت - و وی در دوره‌ی اسیری، خود را بهلاکت رسانید. سپاهیان ایران در نبردی که متعاقباً صورت گرفت، از پای درآمدند و کوروش نیز در همان جنگ کشته شد. (۵۲۸ م. ۰) میگویند ملکه‌ی تومیریس طشتی را از خون کوروش لیریز کرده سر وی را در درون طشت فرو برد و گفت: "خونت را بتو بازمی‌گردانم". با آنکه کوروش در جنگ با ماساژت‌ها کشته شد، پیکرش در دست دشمن باقی نماند و ایرانیان جسد وی را بازگرفتند - البته روشن نیست که در این کار زور و جبر ایرانیان کار ساز شد و یا اینکه ماساژت‌ها بمیل خود آنرا به ایرانیان بازگرداندند. دلیل اینکه پیکر کوروش در نزد

مازمت‌ها باقی نماند اینست که ایرانیان جسد مزبور را به بازارگاد آورده آنرا در مقبره‌ای که امروزه متهد مادر سلیمان شهره است، بخاک سپردند. مؤید این مدعا گفته‌ی آریستوپول (Aristopole) مورخ است که بهنگام تسخیر بازارگاد بدست اسکندر، تابوت کوروش را با چشم خود دیده است. بنا به روایت بروس (Brose) کوروش در جنگ با عشیره‌ی داهه - از عشیره‌های قدیم پارت - بقتل رسیده است. کنزیاس عقیده دارد که این واقعه در نبرد بادیسیس‌ها (Derbices) - از اقوام ساکن بخش خاوری دریای مازندران - اتفاق افتاده است. گیرشمن سال درگذشت کوروش را ۵۳۰ پیش از میلاد مسیح می‌داند.

کوروش در صحنه تاریخ

کلمان یوار در کتاب محققانه‌ی خود بنام "ایران قدیم و تمدن ایرانی" می‌گوید: "بطور مسلم کوروش یکی از بزرگترین شخصیت‌های تاریخ بوده است و در این نکته هیچگونه شک و تردید وجود ندارد. "متأسفانه فقدان مدارک و اسناد کافی مربوط به دوران کهن مانع از آنست که ماهیت تاریخی کوروش بطور شایسته آشکار و روشن گردد. مورخان قدیمی مانند هرودوت و کنزیاس کوروش را از جهت نیروی سیاست و کثرت تهو و شهامت و جوانمردی و درستی و مردانگی و آزادمنشی بگونه‌ای جلوه‌گر ساخته‌اند که اگر محققان جدید ویرا باعتبار این خصائل باشاکارنی و سرداران بزرگ رومی فزون وسطی مقایسه می‌کنند، سخنی نابجا بر زبان نیاورده و راه بیهوده‌ای را نیموده‌اند. بیگمان کوروش در سیاست کشورداری و حسن نظام‌گیری و لشکرکشی از چنان نیروی نگرفی برخوردار بود که توانست در کمترین مدته از سلطنت کشور کوچک آنزان یا آنتشان به مقام شاهنشاهی ایران و تشکیل سلسله‌ی پر عظمت هخامنشی برسد، سه امپراتوری ماد و لیدی و بابلی را در هم شکند و مملکتی بوجود آورد که آنزمان از حیث بزرگی و پهنآوری در تاریخ سابقه نداشت.

در اواخر سلطنت این پادشاه حدود ایران از مغرب، بغاز دارداتل (هلسپونت) و مدیترانه و از مشرق، رود سند و از شمال، قفقاز و دریای خزر و رود سیحون و از جنوب، بحر عمان و خلیج فارس و شبه‌جزیره‌ی عربستان بود. مورخی بنام اسکاریکو درباره‌ی کوروش چنین می‌گوید: "پیش از کوروش هیچگاه چنین دولت با عظمتی بوجود نیامد. شخصیت بنیانگذار چنین دولتی را تنها می‌توانیم از سایه‌ای که وی بر تاریخ افکنده است درک کنیم، زیرا ما از جزئیات کارها و حوادث دوران زندگی او آگاه نیستیم. مسلم است که کوروش نه تنها در بند کشورگشائی، که در اندیشه‌ی اداره‌ی ممالک

نیز بود. کوروش و جانشینان وی معتقد بودند که اداره‌ی منصرفاتی بدان پهناوری از جانب خداوند بایشان واگذار شده است. درست است که وجود سرداران با تدبیر و هنرمند موجب ترقی ملکت و توسعه و گسترش منصرفات کشور میشد، ولی بهر حال نباید انکار کرد که عامل اصلی این امر پیشرفت فن نظامیگری و تربیت سربازان کارآزموده است. کوروش از اهمیت این عامل و نقش آن در اعتلای کشور بخوبی آگاه بود و به همین جهت در رفاه حال سربازان می‌کوشید و پیوسته بر آن بود تا ایشانرا به بهترین نحو تربیت و روحیه‌تان را تقویت کند. کوروش می‌دانست که تا سرباز از وضع خویش خرسند نباشد، تن به نبردی موفقیت‌آمیز نخواهد داد و شاهد پیروزی رادرا عوش نخواهد کشید، پس با تکیه بر این نکته و وقوف بر این ویژگی، با سربازان خویش رفتاری برادرانه داشت و برای جلب رضایت آنان اولویت خاصی قائل بود.

برخی از مورخان جدید بخت‌بلند و تصادف روزگار را از جمله عوامل پیشرفت کار کوروش بنام می‌آورند. جای تأسف است که اینان بدینوسیله سرداری را که دوست و دشمن به بزرگی، عظمت، شوکت و تدبیرش اعتراف دارند، چنین خوارمایه‌پنداشته اعلتلی کشوری را که تنها به یمن همت و الاوسیاست و خردی همتایش بدست آمده است، بی‌ای بخت و اقبال و تصادف و اتفاق می‌گذارند. حقیقت اینست که کوروش هم سرداری بی‌همال بود و هم پادشاهی لایق و کارداران. در پهنه‌ی نبرد همدوش سربازان می‌جنگید و همیشه چون پیشاهنگ سپاه، در نخستین صفوف جنگ فرارداشت. بهترین، و روشن‌ترین و گویاترین دلیل این گفته، کشته‌شدن وی در نبرد باماسزت‌هاست.

کوروش بسیار بی‌آلایش و پاک طینت بود، همه‌ی مردم را بایک چشم می‌نگریست، در رفتار آزادانه مرد بود و بالقباب و عناوین شدیداً مخالف می‌ورزید. توجه کوروش به بل مردوک‌خدای بابلیان، فرستادن بسیاری از یهودیان ساکن بابل به اورشلیم و امر به تعمیر و آبادانی معبد آنها و کمکهای مادی و معنوی بآنان، بازگرداندن اشیاء مقدس و پبرهای معتقدان مذاهب به‌جایهای اصلی آنها همه و همه از عطوفت، مهربانی و پاکدلی شاهنشاه ایران سرچشمه‌می‌گرفت. گر چه سرزمین‌های مصرفی با نیروی قهروا بطریق نبرد و هجوم بجنگ می‌آمد و مردم آن نقاط از طریق همین عامل به تبعیت و فرمانبرداری کوروش گردن می‌نهادند، ولی رفتار کوروش و سپاهیان که از او الهام می‌گرفتند، سبب می‌شد که مورد احترام و ستایش این پیروان و فرمانبرداران نازه قرار گیرند. ایرانیان کوروش را پدر، و یونانیان — که وی کشورهایشان را تسخیر کرده بود — او را سرور و قانوگذار می‌نامیدند و یهودیان و نیز ازمزله‌ی مسموح پروردگار محسوب می‌داشتند. با آنکه هرگز — و حتی پس از سالها جنگ و بدست آوردن پیروزیهای فراوان — روح جنگجوی اوسیری پذیر نبود، همواره نسبت به دشمن مغلوب بلند نظری بخرج میداد و دست دوستی بسوی او دراز میکرد. کوروش خود در متن تاریخی

که در بابل نوشته شده است، چنین می‌گوید: "مردوک همی سرزمین‌ها را بازدید کرد تا کسی را بیابد که می‌بایستی پادشاهی دادگر شود؛ او پادشاه دلخواه خویش را یافت، دستش را گرفت، کوروش آشنانش خواند و پادشاهی همی جهان بنامش کرد."

کمبوجیه (گامبیز)

کوروش از کاساندان دختر فرانسس (Phornospes) از خاندان هخامنشی دوپسر داشت: کمبوجیه - که ولیعهد وی بود - و بردیا. نام کمبوجیه در کنیه‌ی بیستون کبوجیه (Kabuzia)، در نسخه‌های بابلی کبوزیه (Kabuzia)، در اسناد مصری کنبوت (Kanbut)، در نوشته‌های یونانی گامبی‌زس (Kambyses)، در روایات اسلامی قمب‌سوس (Ghombussus) و قمب‌اسوس و در کتاب‌های اروپائی کامبیزتیت شده است. بردیا در دوران فرمانروائی کوروش حکومت‌بخشی از ولایات خاوری ایران چون باختر و خوارزم و کرمان و پارت را برعهده داشت. کمبوجیه که بردیا را در نزد مردم محبوبتر از خود می‌دید، نسبت با وحسد و ورزید، دستور داد در نهان ویرا به هلاکت رساند و پس از آن بمنظور کسب نام و آوازه، فتوحات کوروش را پی گرفت. وی در سال چهارم پادشاهی خود ویس از فرونیاندن شورش‌های داخلی، به مصر لشکر کشید. (۵۲۶ م. پیش از آنکه کمبوجیه به صحرا درآید، سپاه او به غزه رسید که در کنار دریای مغرب قرار داشت. در این هنگام آمازیس (Amaziss) فرعون مصر بود. وی با جزایر یونانی مدیترانه و جزایر یونانی ساموس پیمان اتحاد بست و چون می‌اندیشید که شاه ایران با کشتی‌های فنیقی از سوی دریا حمله خواهد کرد، نیروی دریائی خود را مجهز ساخت. اما برخلاف تصور او، کمبوجیه از طرف خشکی دست به حمله زد. در این هنگام یکی از امرای یونانی مزدور مصر که از اهالی کارناس بود و فانیس (Phanes) نام داشت و بجهاتی از فرعون رنجیده بود، با کشتی از مصر گریخته نزد کمبوجیه رفت و اسرار نظامی مصر را بروی فاش ساخت. وی همچنین رؤسای اعراب بدوی را واداشت که بوسیله‌ی هزار شتر مشک‌های پراز آب را برای سپاهیان کمبوجیه حمل کنند. در این اوان خوشبختی دیگری نیز به کمبوجیه روی آورد: آمازیس که جنگجویی دلاور و شجاع بود و می‌توانست راه پیروزی کمبوجیه را سد کند درگذشت و بجای او، پسر ناآزموده‌اش پسامتیک سوم (Psamtik III) براریکه‌ی فرعون مصر تکیه زد. کمبوجیه از کوبیری که میان فلسطین و مصر قرار داشت، به مصر درآمد و در محلی بنام پلوزیوم (Pelusium) که بر مصابول شعبه‌ی نیل از جانب مشرق واقع شده بود، با سپاه مصر

روبرو شد و آنرا شکست داد. پساتیک که گرفتار ترس و وحشت شده بود، بجای حفظ معابر نبرعه‌های نیل پا بفرار نهاد. سپاهیان ایران بی‌هیچ رنج و زحمتی به ممفیس (Memphis) پایتخت مصر رسیدند، شهر مزبور پس از مقاومتی اندک تسلیم شد، مصر بدست کمبوجیه افتاد، دولت با عظمت مصر پس از سه هزار سال نبات و سلطنت بیست و شش سلسله‌ی پادشاهی منقرض شد و دیگر روی استقلال را ندید. پساتیک نیز با سارت ایرانیان درآمده به هلاکت رسید. اما کتریا س معتقد است که وی به شوش تبعید شد و کمی بعد در آنجا وفات یافت. کمبوجیه آریاندس (Aryandes) نامی از سرداران پارسی را به فرمانروائی آن کشور منصوب کرد.

کمبوجیه در آغاز رفتاری نیکو داشت و از سیاست کوروش پیروی و تقلید می‌کرد. وی لباس فرعونان مصر بر خود پوشیده به معبد سائیس (Sais) رفت. اما بسبب کینه‌ای که نسبت به آمازیس احساس می‌کرد، دستور داد جسد مومیائی شده‌اش در آتش افکند و سوخته شود. رفتار او بالادیکه (Ladike) همسر آمازیس توأم با احترام و دوستی بود و فرمان داد که او را با عزت و احترام نزد خویشانش روانه سازند. گروهی از جنگجویان ایرانی در پیرستگاه بزرگ نیت (Nit) استقرار یافته زبانهای وارد آورده بودند. پادشاه دستور داد معبد تخلیه و خرابیها مرمت شود.

کمبوجیه بهنگام اقامت در مصر به رموز مذهب مردم آن سرزمین آشنا شد. وی بعلت موقع جغرافیائی ممفیس، آن شهر را مرکز عملیات نظامی قرار داد که در جهت گسترش تصرفات ایران به سوی شرق انجام می‌پذیرفت. ناحیه‌ی مورد نظر کمبوجیه در دست فنیقیان بود. فنیقی‌ها بر مدیترانه‌ی غربی تسلط داشتند و پادشاه ایران میخواست بیاری نیروی دریائی فنیقیان مزدور بر آن منطقه یعنی مکن اصلی هموطنان آنان دست یابد، اما در بیانوردان مزبور از کمک به وی سرباز زدند. پس کمبوجیه برآن شد که مقصود خود را از راه خشکی جامه‌ی تحقق ببوشاند و کشورهای غربی مصر را مورد هجوم قرار دهد. در اجرای این منظور، پنجاه هزار نفر از افراد سپاه خود را از طریق تب (Thebes) مأمور کشودن واحه‌ی آمون (Ammon) کرد. (۵۲۴ پ. م.). اما ازین گروه اعزامی خبری باز نیامد و گویا همگی در اثر حرکت‌کنشهای رونده نابود گردیدند. با وجود این معلوم نیست که ناحیه‌ی مزبور بچه‌نحوی ضمیمه‌ی شاهنشاهی ایران شد. برابر آگاهی‌هایی که در دست است، آمون به حکومت ایران مالیات می‌پرداخت.

پادشاه ایران در رأس بخشی از سپاهیان خویش عازم فتح نوبه در جنوب مصر گردید، اما ضمن گذشتن از صحراهای خشک و سوزان دچار کمبود آذوقه شد و از نیمه‌ی راه بازگشت. ناکامی پادشاه ایران در لشکر کشی به نوبه و از میان رفتن گروهی از نیروهای وی در واحه‌ی آمون، بر روحیه‌ی وی اثری ناخوشایند بجای گذاشت و از آنجا که از دوران کودکی همواره از بیماری صرع

رنج می برد، تغییر وضع عجیبی در او بوجود آمد و دچار مالیخولیا شد. هنگامی که کمبوجیه به ممفیس رسید، مردم شهر بمناسبت بردن گاو مقدس آپیس به معبد بزرگ، غرق در سرور و شادمانی بودند. وی که در تحت تأثیر وضع تازه‌ی خویش می پنداشت مردم عدم توفیق اوراد را لشکرکشی به نوبه‌و آمو ن جشن گرفته‌اند، دستور داد گاو آپیس را نزد وی ببرند. چون این فرمان اجرا شد، پادشاه با خنجر خویش ضربهای سخت بر آن حیوان وارد آورد که چند روز بعد آنرا به هلاکت رسانید. از آن پس خونریزیها و سفاکی‌های وی آغاز گردید. دستور قتل چندتن از درباریان را صادر کرد، خواهر خود رکسانا (Roxana) را به هلاکت رساند و دوازده تن از بزرگان و سرداران ایران بفرمان وی زنده بگور شدند. بالاخره دستور داد کروزوس پادشاه سابق لیدی - که او را در این سفر جنگی به‌مراه خود آورده بود - کشته شود ولی بسبب پشیمانی از این کار، فرمان خود را ابطال کرد. اما با وجودیکه شخصا "خواسته بود تا از اجرای فرمانش خودداری شود، افسران مأمور اجرای حکم را - به بهانه‌ی آنکه دستور نخستین معتبر بوده و حکم ثانوی از قدرت و نفاذ لازم برخوردار نبوده است - به هلاکت رساند.

پایان کار کمبوجیه و داستان بردیا

بسال ۵۲۲ پیش از میلاد کمبوجیه مصر را به یکی از سرداران و خویشاوندان خود بنام آریاندس سپرد و رهسپار میهن شد. در اکباتانا، نزدیک کوه کرمل، بوی خیر رسید که بردیا براریکه‌ی شاهی تکیه زده تاج بر سر نهاد ما ست. کمبوجیه که بیش از هر کس به حقیقت امر آگاه بود، خود را به هلاکت رسانید.

حال به بینیم بردیا که بود، بنابه نوشته‌ی گروه اندکی از مورخان، پس از عزیمت کمبوجیه به مصر، مفی گئوماتا (Gaumata) نام، خود را بردیا خواند - و بعدها وی را به لقب بردیا یا اسمردیس غاصب (دروغین) ملقب ساختند. چون بردیا به سلطنت رسید، دستور داد پیرستگاههای کشورهای تابع ایران را ویران سازند. روشن است که صدور این دستور از تعصبات مذهبی او سرچشمه می گرفت، زیرا وی به یکی از قبایل مغان ماد تعلق داشت. ضمناً "صدور فرمان تخریب معابد از طرف این شخص می‌رسانده وی از میانی سیاست بی اطلاع بود - و شاید همین موضوع موجبات سقوط ویران از سریر شاهی فراهم آورده باشد. اما از سوی دیگر برای جلب دلهای مردم، مالیات سه سال را بخشود و خدمت نظام را از میان برداشت. یونانیان بردیا را با اسامی گوناگونی چون ماردوس،

اسمردیس، ماروفیوس، مرفیس، تناوکارسو تاینوکارس می شناختند. جمعی از دانشمندان و تاریخنگاران او را برادرتنی کمبوجیه می دانند. اما برخی دیگر براین باورند که کمبوجیه پیش از عزیمت به مصر بردیا را از میان برده بود. به عقیده ی هرودوت و او مستد (A.T.Olmstead) و گروه دیگری از مورخان نامی، این بردیا برادر کمبوجیه بود که پس از مرگ پدر کارهای ماد، ارمنیه و کادوسی به وی واگذار گردید. او در یازدهم مارس سال ۵۲۲ در کاخی بنام پیشیانو وادا برکوه ارکدرش خود را شاه خواند و تا چهاردهم آوریل ۵۲۱ هجری م. در بابل پذیرفته شد.

بردییا غالباً "دور از مردم بصرمی برد و در بین درباریان نیز ظاهر نمی شد. از آنجا که شاهان به اعتبار مقام سلطنت و تشریفات ویژه ی آن کمتر با مردم در تماس بودند، در آغاز کناره گیری بردییا از مردم و خودداری وی از مصاحبت با درباریان چیزی غیر عادی نمی نمود. اما تا کیدش در مورد قطع روابط افراد خاندان سلطنتی با وی موجبات بدگمانی درباریان و بویژه رؤسای خاندانهای هفتگانه ی نجیب زادگان ایران را فراهم آورد که در هر زمان می توانستند در کاخ سلطنتی حضور یافته بدون کسب اجازه، با شاه دیدار کنند. این بدگمانی، افراد موصوف را به جستجوی علت حقیقی رفتار بردییا انداخت. پس از پژوهش های بسیار، سرانجام آشکار شد که پادشاه آنان بردیای حقیقی نبوده و وی می خواسته است با دور نگه داشتن آنان، هویت حقیقی خویش را پوشیده نگاهدارد. آنان برای اطمینان از درستی نتیجه ی بررسی های خویش، به فدییم (Phedime) دختر اتانس (Otanse) - یکی از بزرگان دربار - که همسر گئوماتا بود، دستور دادند بطور پنهان بررسی کند که آیا گوشه های شاه بریده شده است یا نه. هنگامیکه مشخص شد شاه کسی جز گئوماتا نیست، چند نفر برای کشتنش پیمان بستند. سپس افراد مزبور خود را به حصار سیکیا هواتی (Sikaiahuvati) یا سیکتوواتیش (Sikthauwatich) واقع در ماد رسانیدند و پس از کشتن نگهبانان، بردیای دروغین را هلاک کردند، آنگاه سر وی را به مردم نشان داده به کشت و کشتار و غارت مغان پرداختند.

بنابه گفته ی برخی از مورخان، دستور گئوماتا دایر بر ویرانی و انهدام اماکن مقدس محلی، به مسأله ی پرستش و کیش مردم جنبه ی تمرکزی داد. این امر مایه ی ناخشنودی آزادگان شهرستانها را فراهم ساخت و بنابراین وی فرصت نیافت تا اصلاحات مورد نظر خود را به مرحله ی اجرا بگذارد و در ۲۹ سپتامبر سال ۵۲۱ م. یعنی تنها پس از هشت ماه فرمانروائی، بدست داریوش کشته شد. کتزیاس مورخ یونانی، نام این مرد را اسپنته داتما سفندیار (= داده ی مقدسات) قبدمی کند. پوستی

خاورشناس آلمانی این نام را مورد تأیید قرار داده و گئوماتا را لقب وی دانسته است. داریوش در کتیبه‌ی خود می‌نویسد: "گئوماتا معابد را ویران ساخت و من دگر باره آنها را آباد کردم." پوستی از این گفته‌چنین نتیجه می‌گیرد که "مغ مزبور یک زرتشتی متعصب بوده و چون در کیش زرتشت ساختن پرستشگاه کاری نادرست و همه‌جا خانه‌ی خداست، وی دستور ویرانی معابد را صادر کرده بوده است."

هرودوت می‌گوید: "روزکشتن گئوماتا بزرگترین عید دولتی پارسی‌هاست. آنان در روز مزبور هرمفی را که یافتند، نابود کردند و اگر شب درنرسیده بود، همه‌ی مغان هلاک شده بودند." میتوان پنداشت که بر سر کار آمدن گئوماتا بتحریک مادها بوده است که می‌خواستند دست پارسی‌ها را از سلطنت کوتاه و استقلال ماد را تأمین کنند.

بنابه نوشته‌ی هرودوت: داریوش و شش تن هم‌پیمان وی پنج روز پس از کشتن گئوماتا بایکدیگر هم سوگند شده برای تعیین آینده‌ی کشور به گفتگو نشستند. آنان پس از بحث و شور زیاد، قرار بر این گذاشتند که صبح روز بعد سوار بر اسب باتفاق هم از شهر بیرون روند و اسب‌هریک از آن هفت نفر زودتر از سایر اسبان شیهه‌کشد، راکب آن حیوان را به پادشاهی بردارند. (هفت نفر مزبور که به هفت طایفه‌ی نجیب‌زاده‌ی خاندان پارسی تعلق داشتند اینان بودند):

- ۱- وین دفرا، پسر ویسپار.
- ۲- داریوش، پسر ویشتاسب.
- ۳- هوتانه، پسر توخره.
- ۴- گئوبروه، پسر مردونیه.
- ۵- وی درنه، پسر بغابیح‌نه.
- ۶- بغ بوخش، پسر دادوهیه.
- ۷- آردومنیش، پسر هوکه.

"مهمتر داریوش قیلا" اسب وی را به محل مورد توافق برد و مادیانی‌آن حیوان نشان داد. بامداد روز بعد همینکه هفت نجیب‌زاده بدان محل رسیدند، اسب داریوش بیاد مادیانی‌کدر روز پیش دیده بود افتاده شیهه کشید و پادشاهی به داریوش رسید."

روایت هرودوت بیشتر به افسانه‌می‌ماند، زیرا داریوش متعلق به شاخه‌ی فرعی‌ی هخامنشی، منسوب به خاندان‌شاهی و سردسته‌ی کسانی بود که در برابر بردیای دروغین بیا خاسته بودند. و نظریاتیکه کمبوجیه جانشینی نداشت، پس از وی حقا "پادشاهی به داریوش می‌رسید. بنابراین ضرورتی نداشت که برای رسیدن باین حق مسلم از شیهه‌ی اسبی مدد گیرد.

داریوش کبیر

نام این پادشاه در کتیبه‌های هخامنشی داریواوش (Darayavaush)، به زبان بابلی دریاووش، در لفظ مصری آنتریوش یا ناریوش، در متون یونانی داریوس (Dareios) و در تورات داریوش آمده است. پدرش ویشتاسب یا هیستاسب (Hystaspas) برایالت هیرکانی فرمان می‌راند. چون داریوش به پادشاهی رسید، سرداران و امیران بزرگ دربار کمبوجیه در گوشه و کنار کشور سریشورش برداشته دعوی استقلال کردند. نخستین نقطه‌ای که بمجرد مرگ کمبوجیه شورش آغاز نهاد عیلام بود: آترینا (Atrina) پسراو پادارما (Upadarma) که خود را از بازماندگان خاندان پادشاهی کهن آن سرزمین می‌دانست و نیاکانش بوسیله‌ی هخامنشیان از سلطنت برکنار شده بودند، زمام کارهای عیلام را در دست گرفت. داریوش بخشی از سپاه خود را به شوش گسیل داشت. آترینا به اسارت درآمد و داریوش بیدرنگ فرمان داد تا او را به هلاکت برسانند. همچنین در بابل غوغائی عظیم بپا خاسته - نیدین تویل (Nidintu-Bel) مدعی شد که فرزند نابیند پادشاه پیشین بابل است و خود را "نیوخودونوسوم" نامید. پادشاه ایران با سپاهی گران‌آهنگ بابل کرد، ولی از آنجا که کشتی‌های جنگی بابلیان در رود دجله و گروه انبوهی از سپاهیان در آنسوی رود آماده‌ی دفاع بودند، وی نتوانست از دجله عبور کند. پس حیل‌های اندیشیده‌چنین وانمود کرد که آهنگ بازگشت دارد. این تدبیر کارگرافتاد و داریوش با استفاده از غفلت دشمن دجله را در نوردید، با سپاه بابل روبرو شد و آنها را دوبار شکست داد. نیدین تویل به بابل رفته در آنجا پناه گرفت و داریوش ناگزیر به محاصره‌ی شهر پرداخت. هنگامی که داریوش سرگرم محاصره‌ی بابل بود، بازم در گوشه و کنار کشور شورش جریان داشت. مثلاً "درسوزیان یکی از ایرانیان ساکن شهر کاکاناکا (Kaganaka) بنام مارتبا از جانب شورشیان به ریاست برگزیده شد. اما اندکی بعد مردم براو یا غی شده هلاکش کردند.

هرودوت می‌گوید: یکتفر ایرانی بنام ژوپیر (= هرمزد فارسی) با صداقت حیرت‌انگیزی که از خود نشان داد، داریوش را به فتح بابل رهنمون شد. وی نزد شاه رفت و خواهش کرد دستور دهد تا گوسه‌پیش را ببرند. آنگاه با تظاهر به فرار، نزد بابلیان رفت و وانمود کرد که مورد ستم قرار گرفته است و قصد دارد آنها را به پیروزی رهنمون شود. وی بدینوسیله کین خود را از داریوش بازستاند. بدین ترتیب هرمزد مورد اعتماد اهالی بابل قرار گرفت، به ریاست یک دست‌نمازنیروهای آن شهر منصوب شد و شبانه راه ورود به بابل را بر سپاهیان ایران گشود.

درآمد سپاهیان بتحریرک فراارتس (Phraortes) نامی از مردم آن سامان - که خود را کشاترینا (Kshatrita) و از اعقاب سیاگزار معرفی کرده بود - عصیان آغاز نهاد سرانجام ویرا به پادشاهی برگزیدند. داریوش سرداری بنام ویدارنا را مأمور سرکوبی وی کرد و چون نبرد آندو به نتیجه قطعی نرسید، داریوش به سردار مزبور دستور داد تا رسیدن خودوی از ادامه نبرد خودداری کند.

در ارمنستان نیز آشوب برپا شد. داریوش یکی از سرداران ارمنی خود بنام دادارشیش (Nadarshish) را بدانجا گسیل داشت. این سردار سه بار با شورشیان به تیرد پرداخت، ولی کاری از پیش نبرد. دادارشیش حضارو والومیزا (Valomiza) سردار ایرانی بجای وی اعزام شد، اما وی نیز نتوانست شورش ارمنستان را فرو نشاند و بناکریر بانتظار رسیدن شاه ایران دست از جنگ برداشت.

پادشاه ایران پس از فتح بابل بسوی ماد رفت. در نبردی که بین او و فراارتس در گرفت، شورشیان بکلی نابود شدند. فراارتس به ری گریخت، ولی گماشتگان شاه ویرا گرفتار و زندانی کردند. آنگاه بدستور داریوش گوش و بینی و زبانش را بریده چشمانش را از گاه بیرون آوردند و برای مدتی وی را با همین وضع در دربار نگاهداشتند - تا عبرت سایرین گردد! سرانجام فراارتس در همدان به دار آویخته شد و کسانش نیز به هلاکت رسیدند.

در ایالت ساگارتی (Sagartie) یعنی ناحیه کوهستانی آربل (Arbel) که امروزه مسکن طوایف کرد است، چیترا تاخما (Tchitratakhama) که خود را از بازماندگان سیاگزار می دانست، گروهی را پیرامون خود گرد آورد و با حکومت مرکزی مخالفت آغاز نهاد. داریوش سپاهی را که از اختلاط مادها و پارسیها تشکیل داده بود، تحت فرماندهی باخما سپاد بدان سامان گسیل داشت. این سردار شورش را فرونشاند و بدستور داریوش فرمانده آنان را به دار آویخت.

در ایالت های پارتین و هیرکانی نیز آشوبهایی برپا گردید. اما این شورشها با مجاهدت های هیستاسپ (پدر داریوش) که بر آن نواحی فرمان میراند، فرونشست.

ایالت مارگیان پس از بروز یک طغیان بتصرف یکی از مدعیان سلطنت درآمد که فرادا (Frada) نام داشت. داریوش، دادارشیش ساتراپ باکتریان را مأمور دفع این طغیان کرد. دادارشیش بخوبی از عهدهی مأموریت خویش برآمد و آن خطه را از وجود شورشیان پاک ساخت. یکی از بزرگان پارسیان نام واهیازداتا (Vahyazdata) خود را پسر کوروش نامید و سپاهیان مقیم آن سرزمین ادعای ویراپزیرفتند. داریوش بخشی از نیروهای خود را به فرماندهی آرتاواردیا (Artawardyia) بدان خطه فرستاد و سردار مزبور طی دو نبرد فتنه ی پارسی را فرونشاند.

بدستور داریوش، واهبازداتا درشهر هووادائی چایا (Huvadaitchaya) بدارآویخته‌شد . واهبازداتا پیش از اسارت ، گروهی از کسان خویش را به ایالت آراشوزی فرستاده بود که تحت فرمانروائی واداره‌ی ویوانا قرار داشت . کسان واهبازداتا پس از دوبار شکست ، دریکی از قلاع آراشوزی متحصن شده ، بنای مقاومت وپایداری با سپاهیان ویوانا را گذاشتند . منتهی این پایداری نتیجهای نبخشید و عاقبت بچنگ ویوانا افتاده همگی هلاک شدند .

در همان حال که سپاهیان داریوش به فرماندهی سرداران مقتدر وی در گوشه و کنار کشور به زد و خورد با شورشیان سرگرم بودند ، مردم بابل به تحریک یکی از ارمینیان که آراخا (Arakha) نام داشت و خود را " نبو خود ونوسور " می نامید ، بر ضد نیروهای شاه سربطیان برداشتند . ولی این شورش نیز در اثر مجاهدت و حسن تدبیر ویندافارنس (Vindapharnes) فرمانده مادی کوروش که بیدرتگ خود را به بابل رسانیده بود ، سرکوب شد و شورشیان ورهبرانها به هلاکت رسیدند . بدین ترتیب سرداران داریوش در مدت هفت سال وطنی نوزده جنگ توانستند مدعیان سلطنت را از میان بردارند و با پایان یافتن شورشها ، در متصرفات وسیع هخامنشیان آرامش برقرار گردید . در آن هنگام که اوضاع داخلی دستخوش شورش و آشوب بود ، ارواتس (Oroites) ساتراپ لیدی ، پلیکرات (Polycrate) جبار ساموس را به بهانه‌ی توطئه بر ضد پادشاه بقتل رسانید . از آنجا که ساتراپ مزبور خود بر سر آن بود که با استفاده از هرج و مرج داخلی زمام کارها را در دست گیرد ، داریوش سرداری بوگایوس (Bugaios) نام را مأمور سرکوبی وی کرد . فرمانده مزبور بسال ۵۱۹ ارواتس را از میان برد و آرامش و سکون را در لیدی برقرار ساخت .

داریوش به مصرف رفت . در آنجا به وی خبر دادند که آریاندس (Aryandes) والی مصر سر استقلال دارد و حتی به ضرب و نشر سکه‌هایی مبادرت ورزیده است که از لحاظ عیار و ظرافت بر مسکوکه‌های داریوش می چربد و منظورش از انجام اینکار اینست که برتری خود را نسبت به شاهنشاه ایران به اثبات رساند . داریوش والی مزبور را از کار برکنار کرده ، وی را به هلاکت رسانید . (۵۱۷ پ . م .) شاه ایران بهنگام اقامت در مصر نسبت به روحانیان و کهنه‌ی آن کشور نهایت احترام را بکاربرد و باین ترتیب اطمینان حاصل کرد که پس از بازگشت به کشور خود در مصرتर्फدارانی دارد که حقوق و منافع ایرانرا حفظ خواهند کرد .

بنابر نوشته‌ی هرودوت ، مردم سیرانائیک بر پادشاه خود " آرکزبیلان " که مردی ستم پیشه بود شوریده او را هلاک کردند . فری تیما (pharitima) مادر پادشاه سیرانائیک نزد والی ایرانی مصر رفته از او یاری خواست . لشکریان پارسی که به همراه فری تیما فرستاده شده بودند ، بر قهرادر محاصره گرفته پس از تسخیر شهر مزبور ، کشتگان " آراکه زبیلان " را به مادرش تسلیم کردند و وی

آنانرا به دارآویخت. پس از آن سپاهیان ایرانی راه سیرن را در پیش گرفته تا شهر اوس پریس (Evesperides = بنغازی کنونی) پیشرفتند، و این شهر دورترین نقطه‌ای از قاره‌ی افریقا بود که ایرانیان در تصرف داشتند. در جغرافیای تاریخی قدیم ایران می‌خوانیم که داریوش در کنیه‌ی نقش رستم، کرخایا قرطاجنه را جزو مالک ایران بشمار آورده است. ولی از نوشته‌های ژوستن چنین برمی‌آید که این کشورنه از ایران فرمان می‌برد و نه بدان کشور خراج می‌پرداخت. تاریخنگار مزبور می‌نویسد که "در این هنگام فرستادگان داریوش، شاه پارس، بدانجا وارد شدند تا مردم را از قربانی انسانی و خوردن گوشت سگ نهی کنند و از آنان بخواهند که بجای سوزاندن اجساد مردگان، آنها را بخاک بسپارند. علاوه بر این، داریوش از مردم آتکشور برای شرکت در جنگی که با یونان در پیش داشت، یاری می‌طلبید. کارتاژیان از تهدد و اعزام کمک خودداری کرده ولی سایر دستوره‌های شاه را پذیرفتند. اما قربانی انسانی در کارتاژ بدین ترتیب بود: طبق رسم متداول در آن کشور، مادران دیندار، کودکان خود را بر روی دودست بت‌لوح، رب‌النوع شهر - که بطور افقی رو بجلوباز شده بود - می‌نهادند. آنگاه در زیر آن آتشی برمی‌افروختند تا کودک کباب و بدینوسیله قربانی شود. داریوش که این نوع قربانی کردن را کاری غیر انسانی می‌دانست، به کارتاژیان دستور داد تا انجام آنرا ترک کنند - و این یکی از افتخارات بزرگ ایران است.

داریوش پس از هفت سال جنگ و ستیز - که بوسیله‌ی آنها شاهنشاهی در آسیای غربی برسمیت شناخته شد - فرصتی کوتاه بدست آورد تا درباره‌ی وضع شاهنشاهی بزرگی که بناگهان در اختیارش قرار گرفته بود، به اندیشه پردازد. در سالهای شورش‌زا، هرج و مرج برخی از بخش‌ها را فرا گرفته و در ساختمان شاهنشاهی وی سیستم‌هایی را آشکار ساخته بود که تصور وجود آنها نمی‌رفت. داریوش که مردی کاردان و باتدبیر بود، در باقیمانده‌ی دوران دراز و نمر بخش‌پادشاهی خویش، بیشتر نیروی خود را در راه نوسازی سازمان حکومت بکار برد.

نخستین کاری که می‌بایستی درباره‌ی آن تصمیم گرفته می‌شد، گزینش محلی مناسب برای پایتخت بود. حتی هنگامی که هنوز پارس در آتش شورشها می‌سوخت، بنظر می‌آمد که داریوش آهنگان دارد که در زادگاه خود یک مرکز نوین شاهنشاهی بنیاد نهد. داریوش پیش از آنکه عیلام را از نو بگناید، بطور موقت در شوش ماند و در آنجا کاخ باشکوهی برپا کرد و هنوز سال بحرانی ۵۱۲ بیابان نرسیده بود که در کاخ مزبور مستقر گردید.

تَشکیلات داخلی کشور در زمان داریوش

بنابره گفته‌ی هرودوت، داریوش سراسر متصرفات امپراتوری را به بیست یا بیست و شش ایالت - یا ساتراپی بزرگان یونانی - تقسیم کرد. اما داریوش در کتیبه‌ی نقش رستم شمار این ایالات را سی واحد قید کرده است. پادشاه بهر یک از ایالات یک نفر والی می‌فرستاد که یونانیان او را ساتراپ و ایرانیان خستریاوان می‌نامیدند - و امروزه فرماندار یا شهربان خوانده می‌شود. در ضمن برای آنکه از تمرکز قدرت در دست فرد واحد جلوگیری شود و کثرت نفوذ و قدرت ناشی از تمرکز شور استقلال در سرهای فرمانروایان ایالات نیفتد، یک نفر را به عنوان فرمانده منبروهای پادگان و به همراه او مأموری را باشغل دبیری بهر ناحیه گسیل می‌داشت. فرمانده قوا و دبیر در نهان بر کار یکدیگر نظارت داشتند و دبیر احکام را مستقیماً "از مرکز بدست می‌آورد. دبیر در واقع حکم بازرسی و جاسوس شاه را داشت و مأمور بود در کار والی و فرمانده نیروها تجسس کند و معلوم دارد که آیا احکام و فرامین مرکز بخوبی اجرا میشود یا نه و در نتیجه وظیفه‌ی وی اقتضای کرد که مستقیماً "با مرکز کشور در تماسی باشد. - یونانیان فرمانده قوا را کارانس (Karanos) می‌نامیدند. هر ایالت دارای قلعه‌هایی مستحکم بود و گروهی بنام ارکا پات مسئولیت نگاهداری آنها را بعهده داشتند. علاوه بر تشکیلات موجود در هر ایالت، در مرکز کشور سازمانی برای حفظ امنیت عمومی تشکیل شده بود که در هر ایالت یک شعبه داشت. کار عمده و مهم این شعب، فرستادن آگاهی‌های لازم در مورد فرمانروایان و فرماندهان به اداره‌ی کل بود که چنانکه گفتیم، در مرکز قرارداد داشت. علاوه بر این تشکیلات - که تا آن زمان در هیچیک از کشورها سابقه نداشت - هر سال از طرف پادشاه یک هیأت بازرسی - که اعضای آنها چشم و گوش شاه خوانده می‌شدند - به ولایات فرستاده می‌شد. گروهی سپاهی این هیأت را همراهی می‌کردند تا در موقع لزوم آنها را از کمک نظامی خویش برخوردار سازند.

داریوش برای ایجاد سرعت در امر لشکرکشی، در سراسر کشور با ایجاد راه‌های بسیار دست - زد که مهمترین آنها به "راه شاهی" معروف بود. این راه که سارد را به شوش می‌پیوست، بقول هرودوت ۲۴۰۰ کیلومتر درازا داشت. راه مزبور از سارد پایتخت لیدی سابق شروع می‌شد، پس از گذشتن از فریجیه^۱ به رود هالیس (فزل ایرماق کنونی) و از آنجا به پتروم پایتخت قدیمی اقوام

۱ - فریجیه یا فریگیا کشوری در مرکز آسیای صغیر و شهرهای مهم آن قونیه، سیزیک، ایدوس تراوگوردیوم بود. فریگیان شدیداً در برابر هیتیان پایداری کردند، ولی در سال ۷۰۰ پ. م. کشورشان ضمیمه‌ی لیدی شد.

هیت می‌رسید. سپس برای رسیدن به فرات و ساموزارت (Samozarte)، از فستهای کوهستانی می‌گذشت، در نینوا رود دجله واقع در نزدیکی موصل رایت سمری گذاشت، در امتداد این رودخانه در راهی که امروزه موصل را به بغداد می‌پیوندد ادامه می‌یافت و پس از عبور از سوزیان به شوشتر منتهی می‌شد. در فاصله‌های معینی از اینراه، مهمانخانه‌هایی بمنظور استراحت مسافران بنا شده بود. همچنین در هر یک از این نقاط گروهی نظامی مستقر شده بودند تا از دانه‌های صعب‌العبور سلسله کوهها محافظت کنند. علاوه بر این، در قلمه‌های مستحکم جاده‌ی مزبور پادگانهای نظامی استقرار یافته بود.

در منزلهای بین راه اسبان تندرو وجود داشت تا چارها چاه در زمان صلح و چاه در مواقع جنگ و لشکرکشی بتوانند در کوتاهترین مدت و با شتاب تمام احکام و فرمانها را به ولایات و ساتراپها برسانند. ترتیب رساندن نامه و فرمان باین نحو بود که پیک یا چارپای آن نامه یا فرمان را حمل و در منزلی که بدان میرسید، تسلیم چارپا بعدی می‌کرد و این ترتیب همچنان ادامه می‌یافت تا بالاخره نامه یا فرمان به صاحب آن ارائه گردد. چارپاها با رعایت این مراتب که بوسیله‌ی داریوش سازمان یافته بود، راهی بسیار دراز و دشوار را تنها در مدت یک هفته می‌پیمودند، در حالیکه کاروانهای تجاری برای طی این راه نود روز صرف می‌کردند. در زبان پارسی قدیم چارپاهای مزبور و حرکت آنها بوسیله‌ی اسبان تازه نفس را آنکارایون (Angareion) می‌گفتند.

جاده‌ی قدیم که بابل را از راه کرخمش (Karkhemish) به مصر می‌پیوست، به جاده‌ی عمده‌ی دیگری که از بابل به حلوان، بیستون و همدان میرفت، ملحق می‌شد. با پیروزیهای تازه‌ای که در مرزهای شرقی شاهنشاهی ایران بدست آمد، این راه تا دره‌ی کابل علیا گسترش یافت و از آنجا در امتداد جریان رود مزبور به دره‌ی سند رسید. همچنین در کنار این جاده‌های بزرگ، راه دیگری برای تأمین نقل و انتقالات دربارشاهی - که پیوسته در جریان بود - احداث گردید. در میان جاده‌های اخیر باید از راهی نام ببریم که شوش را به تخت جمشید پیوند می‌داد. قسمتی از قطعات سنگفرش شده‌ی این جاده در ناحیه‌ی بهبهان شناخته شده است. در مسیر این راه، در نزدیک فهلپان باقیمانده‌های یک سایبان سلطنتی وجود دارد که پایه‌های ستون سنگی آن بسبک خاصی شوشی پایتخت جمشیدی است. این راه در فاصله‌ی میان فهلپان و نیشابور بسمت چپ می‌پیچید و از طریق ابواب پارس به فلات ایران بازمی‌شد. جاده‌ی دیگری از لرستان می‌گذشت و شوش را به همدان - که در باربان ماههای گرم تابستان را در آن می‌گذرانیدند - متصل می‌ساخت. داریوش برای تأمین امنیت و استقرار آرامش و سکون نقاط مختلف کشور خویش نیروئی بنام سپاه جاویدان بوجود آورد. وجه تسمیه‌ی این نیرو آن بود که هر وقت یکی از افراد سپاه مزبور

دراثر مرگ یا جنگ تلف می‌شد، جای او را بایکی از افراد ورزیده‌ی جدید برمی‌کردند. سپاه جاویدان از پیاده نظام و سواره نظام تشکیل می‌شد و شمار افراد آن به ده هزار تن می‌رسید. علاوه بر این ده هزار سپاهی، چهار هزار سواره و پیاده، مأمور حفاظت کاخ سلطنتی بودند. نظریا پنکسپاه جاویدان وظیفه‌ی برقراری نظم و ترتیب ایالت‌ها را به عهده داشت، میتوان آن را با ژاندارمری کنونی تطبیق داد.

تا پیش از دوران سلطنت داریوش، مالیات سازمان منظمی نداشت و عاملان دولت بنا به میل و سلیقه‌ی خویش از مردم مالیات می‌گرفتند. به گفته‌ی مورخان یونانی، داریوش مالیات ایالت‌های تابع را به دو نوع نقدی و جنسی تقسیم کرد و مقررداشت که از هر ایالت به فراخور استعداد اقتصادی آن مالیات گرفته شود. برای مثال، وی آسیای صغیر را به چهار ناحیه‌ی مشخص تقسیم کرد که هر یک از آنها بتفاوت از چهارصد تا پانصد تالان^۱ می‌پرداخت. یونانیان می‌گویند مالیات کل کشور ایران سالانه هجده هزار تالان بود و ایرانیان تالان را از وزن بابلی اخذ کرده‌اند. همان‌طور که گفته شد، بخشی از مالیات نیز بصورت جنسی از مالیات دهندگان گرفته می‌شد. ایالت پارس از پرداخت مالیات معاف بود و در عوض هدایائی برای پادشاه ارسال می‌داشت.

طرز کار داریوش در زمینه‌ی اخذ مالیات، عادلانه و منجوی بود که پرداخت آن بردوش تأدیه کنندگان سنگینی نمی‌کرد و آنان را گرفتار فقر و فاقه نمی‌ساخت. پلوتارک در این زمینه چنین می‌نویسد: "داریوش پس از تعیین میزان مالیاتها و تقسیم آن به نقدی و جنسی، در صد برآمدتا تعیین کند که آیا مردم قدرت پرداخت آنرا دارند یا نه. مهذا پس از آنکه از گران نبودن بار مالیاتهای وضع شده اطمینان حاصل کرد، میزان تعیین شده را به نصف تقلیل داد و اظهار داشت که چون هرولایتی برای هزینه‌های خود عوارضی از مردم اخذ می‌کند، باید از مقدار مالیات کاست تا بر کسی تحمیل نشده باشد."

یکی دیگر از اقدامات داریوش کبیر ایجاد مجددارتباط بین دو دریای مدیترانه و سرخ از طریق یکی از شاخه‌های رود نیل بود. توضیح آنکه سال ۵۰۹ پیش از میلاد نشانو پادشاه مصر کانالی بین

۱ - تالان (Talent) = واحد وزنی که در یونان در حدود ۳۶ کیلوگرم یا ۵۶ پوند و در ایران برابر با ۶۰۶۰ (من) پاریسی - هرمنه معادل ۴۲۰ گرم - بود. تالان طلا ۲۵ و تالان نقره سی کیلوگرم امروز وزن داشت. اما تالان بابلی ۶ کیلوگرم بوده است. و واحد پول تالان ده برابر تالان نقره بوده که تقریباً "معادل ۵۶۰۰ فرانک طلا بوده و واحد نقره معادل ۵۶۰ فرانک طلا، گویا مقصود مورخین یونانی از تالان، همان تالان بابلی بوده است.

آن دو دریا حفر کرده ولی بعداً "کانال مزبور بر وفاق استفاده شده بود. داریوش با توجه به اهمیت این راه آبی، دستور داد آنرا پاک و قابل بهره‌برداری کنند محفريات متمر معلوم میدارد که داریوش بهنگام افتتاح کانال مزبور در مصر حضور داشت. در ضمن آثاری که در تنگه‌ی سوئز کشف گردیده، از داریوش نیز کتیبه‌ای در مورد کانال مزبور بدست آمده است.

داریوش برای آسان شدن کار دادوستد، سکه‌ای بنام دریک بوجود آورد که از طلای خالص تهیه و بیک طرف آن تصویر تیراندازی تیر و کمان در دست نقش شده بود.

داریوش پس از تسخیر یک سرزمین یا منکوب کردن شورشیان گوشه‌و کنار کشور، با شکست خوردگان خوش رفتاری میکرد و چنانچه دوستی او را می‌پذیرفتند، از یاریشان دریغ نمی‌ورزید. کتیبه‌های بازمانده از این پادشاه، نکته‌ی مورد اشاره را بخوبی نشان می‌دهد. از جمله مسائلی که در نزد داریوش اهمیت فراوان داشت آن بود که فرمانها بیش‌موبموا اجرا گردد و اراده‌اش در سراسر متصرفات ایران محترم شمرده شود.

پژوهشهایی که توسط دانشمندان خارجی در متون کتیبه‌ها و الواح باقیمانده از داریوش در بیستون، تخت جمشید، شوش و نقش رستم صورت گرفته است این نکته را مسلم میدارد که بین فرمانهای این پادشاه و قوانین حمورابی همانندی‌هایی وجود داشته و داریوش از قوانین مزبوره استفاده‌های فراوان برده است. الواح داریوش به زبانهای مختلف آرامی، بابلی و فارسی قدیم نوشته شده به مراکز همه‌ی ساتراپها ارسال میگردد. اینک بمنظور معرفی داریوش کبیر از زبان خود او، مفاد کتیبه‌ی بزرگ آن پادشاه را که در نقش رستم بدست آمده است، بمنظر خواننده‌ی ارجمند می‌رانیم:

"خدای بزرگ‌گیت اهورامزدا که آنها را آفرید. او این سرزمین را آفرید. او انسانرا آفرید؛ نیکی‌های او به انسان که وی آفریده، ارزانی شده است. داریوش، شاه‌یگانه، شاهی از شاهان بسیار که دارای فرمانهای بسیار است. منم داریوش، شاه‌بزرگ، شاه‌شاهان، شاه‌ممالک جهان از هر زبان، شاه این ناحیه‌ی بزرگ و وسیع، پسر ویشتاسپ‌هخامنشی، پاری فرزند پاری. بلطف اهورامزدا اینها هستند ممالکی که من خارج از پارس گرفته‌ام و در آنها من تسلط دارم، خراج آنها به من می‌رسد و هر چه از سوی من بدانها فرمان داده شود، آنها مجری میدارند و تصمیمات من مورد احترام قرار

۱ - حمورابی ششمین پادشاه سلسله‌ی اول در ۱۹۱۳ پیش از میلاد بوده است. ستونی از

وی در شوش بدست آمده است که قوانین وی - یعنی قدیمی‌ترین قانون مدون جهان - بر آن

حک شده است. ستون مزبور در موزه‌ی لوور پاریس جای دارد.

می‌گیرد: ماد، عیلام، پارت، هرات، بلخ، سفد، خوارزم، زرنگ، رنج، تنه‌گوش^۱، قدو (Gadu)، گندار، هند، اپونیه کیمریان آمیرگی^۲، بابل، آشور، عربستان، مصر، ارمنستان، کاپادوکیه، ساروس، یمین، اسکودره (Skudra)، کرسه^۳ (Karsa) آنچه بدی بکار رفته بود، من به خوبی بدل کردم. سرزمین‌هایی که خرافات و جنگ در میان‌شان بود و یکدیگر را می‌کشتند، بلطف اهورامزدا یکدیگر رانکشتند، و من هریک را بجای خود مستقر کردم، و آنها تصمیمات را به اجراء آوردند، و دیگر قوی ضعیف رانمی‌زند و غارت نمی‌کند. اهورامزدا با همه‌ی مغان مرا حفظ کنند، من و سرای مرا و لوح‌های که نوشته شده است."

لشکرکشی به سگستان اروپا

در همانسال که روستائیان مصری به نوسازی کانال سرگرم بودند، داریوش خود را برای نخستین لشکرکشی به اروپا آماده می‌کرد. کمی پیش از آن، آریا رامنس شهریان (والی) کاپادوکیه از دریای سیاه گذشته برای یورش بر سگهای اروپا، با کرانه‌های شمالی این دریا آشنائی پیدا کرده بود. در سال ۵۱۳ پیش از میلاد داریوش از شوش برافتناد و بوسیله‌ی پلی که توسط ماندروکلس ساموسی با قایق ساخته شده بود، از سفر گذشت. آنگاه شصت کشتی که بیشتر آنها بوسیله‌ی ناخدایان ورزیده‌ی یونانی هدایت می‌گردیده، از طریق دریای سیاه به ایستر عزیمت کرده پل

۱- Sattagyde که آنرا افغانستان مرکزی می‌نامند.

۲- یعنی کیمریان که کلاه آنها نوک دار است.

۳- سگاها از شاخه‌های نژاد هند و اروپائی بودند که همواره در تاریخ قدیم ایران خودنمایی می‌کردند. سگاها یا سکاها در زبانهای اروپائی به سیت معروفند. اینان در آغاز باتفاق اقوام دیگر هند و اروپائی در یکجا می‌زیستند و بعدها به نقاط دیگر مهاجرت کردند. گروهی (Grosset) فرانسوی در "تاریخ آسیا" میگوید: در باره‌ی مهاجرت اقوام سیت باید گفت که در دوران مهاجرت‌های بزرگ هند و اروپائی، بعضی از قبایل آریائی که از یکسوی سیت‌های اروپا و از سوی دیگر با اقوام هند و ایرانی رابطه‌ی خویشاوندی داشتند، جلگه‌های جنوب روسیه را ترک گفته، عده‌ای به طرف کوه‌های اورال و گروهی بسمت سیردریا با جیحون رفتند. آنها پس از گذشتن از کوه‌های تیان‌شان وارد سرزمین کاشغر شده، از آنجا سرا سرتراکستان شرقی و دره‌های کوتنجبه و قتره

دیگری در آنجا احداث کردند. در آنجا گوتی‌ها و بازمانده‌ی تراکیان اظهار اطاعت کرده سر به فرمان نهادند. سپاه ایران پس از گذشتن از رودخانه، به سرزمین سکاها پای نهاد.

منطقه‌ی مزبور مسکن صحرانوردان ایرانی بود که همواره بر پشت اسب زندگی می‌کردند و خانواده‌های خویش را بر روی چهارچرخه‌های چادر داری که بوسیله‌ی گاو کشیده می‌شد، از اینسو بدانسو می‌بردند. یک سده پیش از آن، کوچ‌نشین‌هایی از میلتنوس در آن کرانه‌ها مسکن گزیده بودند. اینان اشیاء زینتی و زیورآلات را یا غله مبادله می‌کردند، ولی آشنائی با هنر یونانی، چندان تغییری در رسوم ابتدائی و وحشیانه‌ی ایشان بوجود نیاورده بود. آنها از شیرترشیده‌ی مادیان لذت می‌بردند و این غذا را در کاسه‌هایی می‌نوشیدند که از سرانسان درست شده بود. نخستین دشمنی که کشته می‌شد، خورش را می‌نوشیدند، از پوستش ترکش می‌ساختند و پوست و موی سرش را در تهیبه‌ی جامه و دستمال مورد استفاده قرار می‌دادند. هنگامیکه سرکرده‌ای می‌مرد هم‌خواه‌ها، پیاله‌برها، آشپزها و اسب‌های سواریش را می‌کشتند، تا با سرور خود راهی آنجهان شوند. نیزه‌ها گرداگرد او برپا می‌داشتند و بر آنها آسمانه‌ای از چوب و چرم می‌زدند. پیاله‌های زرینی که از یونان می‌آوردند، در کنار او می‌گذاشتند و تمام آنها را با پشته‌ای از خاک و سنگ می‌پوشانیدند. بسیاری از این پیاله‌ها از زیر خاک بیرون آورده شده‌است. با نزدیک شدن داریوش، سکاها سرزمین خود را ویران نموده. گوشه گرفتند و کمانداران سوارشان بجان سپاهیان داریوش افتادند. سواران کماندار قوم مزبور سپاه داریوش را در چنان تنگنایی قرار دادند که شاه ایران جز عقب نشینی چاره‌ای ندید. داریوش برای نگهبانی از پلی که مورد بحث قرار گرفت، مدت محدودی تعیین کرده بود که محافظان می‌بایستی در انقضای آن مدت بگار خویش خاتمه دهند. اما خوشبختانه آنان کار خود را همچنان ادامه داده بودند.

چاروتوئن هوانگراتا کانسور بتصرف درآوردند و با خاک چین همسایه شدند. پراکنده شدن قوم سیت یا سکدر نواحی مزبور در زمره‌ی آخرین جنبش‌ها و مهاجرت‌های قبایل آریاییست که پس از مهاجرت سایر اقوام هندواروپائی انجام گرفته‌است و از آنجا که قبایل مزبور بت پرست، بدوی و صحرا نشین بودند، موجبات مزاحمت دیگر اقوام آریائی و پارسی‌ها و مادها را فراهم می‌آوردند. گرچه در اوستا از سکاها سخن نرفته‌است، ولی از آن اقوام آریائی یاد شده که همواره دولتهای اوستائی نظیر پیشدادیان و کیانیان را مورد فشار و تاخت و تاز قرار می‌دادند. در داستانهایی از اوستا که از افراسیاب و تورانیان و ارجاسب و غیر هم سخن رفته‌است، به قوم سکاها نیز اشاره شده‌است. آشوربها برای اولین بار در ۷۵۰-۷۵۰ پیش از میلاد از سکاها سخن رانده‌اند.

و بهمین دلیل داریوش توانست از میان تراکیه به سس تس بازگردد. داریوش سپس از هلسپونت گذشته به آسیا رسید، ولی هشتاد هزار سرباز تحت فرماندهی مگابازوس یا مگابیز (Megabyse) پشت سر گذاشت و مقرر داشت که جنگ را ادامه دهند. در همین حال داریوش از پادشاه سکاها اطاعت و فرمانبرداری خواست. ولی شاه مزبور در عوض پاسبان، یک پرنده، یک موش، یک وزغ و پنج عدد تیر نزد داریوش فرستاد، و گبریاس (Gobrias) معمای مزبور را که در واقع جواب غیر مستقیم دشمن بود، بدین ترتیب حل و تعبیر کرد: "اگر چون پرنده پرواز کنی، یا مانند موش به سوراخ فروری، یا بسان وزغ به باتلاق پناه ببری، از تیرهای مادر امان نخواهی بود." سکاها نسبت به داشتن رابطه با یونانیان ابراز تمایل کرده از آنها خواستند تا پلی را که بر روی دانوب بسته شده بود، منهدم سازند. اما از آنجا که دیککتوران یونان وجود پادشاه و نیروهای ایران را استمرار بخش بقا و مایه‌ی ادامه‌ی سلطه و سروری خویش می‌دانستند، بدین خواست تن در ندادند. مگابیز که با تفاق هشتاد هزار سرباز برای ادامه‌ی جنگ و تصرف مقدونیه و تراس دریونان مانده بود، در مأموریت خود کامروا شد و آمینتاس (Amintas) پادشاه مقدونیه تبعیت ایرانی را قبول کرد.

شکرکشی داریوش به یونان

در سال ۵۱۰ پیش از میلاد، هیپیا (Hippias) از خاندان پیزیزترات (Pisistrata) جبار آتن، بوسیله‌ی مردم آن شهر رانده شد. وی به سیگایوم (Sigeum) واقع در تروآد (Troade) پناهنده شد. پس از مدتی با آرتافسارنس (Artapharnes) فرمانروای سارد ارتباط به‌مراسته‌ها و از بر علیه مردم آتن تحریک کرد. بسال ۵۰۶ پیش از میلاد، مردم آتن نماینده‌ای نزد آرتافارنس اعزام داشته، از وی تقاضا کردند که از پشتیبانی و یاری هیپیاس دریغ ورزد. اما فرمانروای سارد از آتینیان خواست که راه بازگشت جبار رانده شده را هموار سازند. این اختلاف نظر و نیز شورش جزایر یونانی موجب شد که یک سلسله جنگ و زدو خورد بین ایران و یونان بوقوع پیوندد.

در هنگام لشکرکشی داریوش به سرزمین سکاها، هیستیوس (Histiaius) جبار شهر میله بنا بدستور شاهنشاه ایران بوسیله‌ی کشتی‌های خویش پلی در مصب رود دانوب احداث کرد و داریوش در آرزای این خدمت، حکومت میرکینوس (Mirkinos) از شهرهای ایالت تراس را نیز به عهده‌ی وی گذاشته بود. اما بموجب گزارش یکی از مأموران مرکزی، پس از اندک مدتی هیستیوس

استحکاماتی در آنشهر بوجود آورد. داریوش او را به شوش احضار و زندانی کرد و داماد وی آریستاگوراس (Aristagoras) حکومت میله را در دست گرفت. هیسیتیوس از زندان شوش با داماد خویش رابطه برقرار کرده و او را به شورش بر ضد حکومت مرکزی برانگیخت - معروفست که هیسیتیوس کسی را نزد آریستاگوراس فرستاد و طی یک پیام شفاهی بوی دستور داد که سرآنشخص را بترشد و آنچه را که بر پوست سرش نوشته شده است بخواند و برابر آن رفتار کند و گویا بهمین دلیل بود که آریستاگوراس از خواست پدرزن خویش آگاه شده در برابر داریوش علم طفیان برافراشت. چنین به نظر می رسد که طراح شورش موقع مناسبی را برگزیده باشد، زیرا آریستاگوراس ساتراپ سارد را به حمله بر جزیره ی ناکسوس (Naxos) تحریک کرده بود. اما والی سارد خیانت کرد و شورشگر توفیقی بدست نیاورد. آریستاگوراس که بر جان و جایگاه خویش بیمناک بود وی دانست که از طرف ایران مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت، از حکومت کناره گرفت. مردم میله سرشورش برداشتند و تلاش جباران دیگر نقاط مجمع الجزایر ایونی و از آنجمله تیران ناکسوس کاری از پیش نبرد و مردم شهر سیاهیان ایشانرا به میله راه ندادند. آریستاگوراس متوجه اسارت شد، اما آن دولت نیز از یاری وی دریغ ورزید. درین میان تنها حکومت آتن بیست، و شهر اریتره (Eritre) واقع در جزیره ی او به (Eubee) پنج فروند کشتی برای کمک شورشیان میله بدانشهر گسیل داشتند. با وجود آنکه کمکهای مزبور بسیار ناچیز و غیرکافی بود، معهذات موجبات دلگرمی مردم را فراهم آورد. آنها به سارد لشکر کشیده حصار اطراف آنرا گشودند و با تاش کشیدند. ولی چون موفق نشدند بر استحکامات داخلی شهر دست یابند، ناگزیر عقب نشینی کرده و ضمن راه در نزدیکی افز Ephese بوسیله ی دسته ای از سیاهیان ایرانی نابود گردیدند، و آتنی هان نیز از دامه ی کمک به میله دست کشیدند. تصرف بخشی از سارد بنوسط شورشیان میله ای و آتنیان یاری کننده ی آنان، از نظر شاهنشاهی مقتدر ایران حادثهای کوچک بود که جز نابودی طفیانگران نتیجه ای بیارنیاورد. اما همین رویداد کم ارزش در میان ساکنان جزایر یونانی چنان سروصدائی برآه انداخت که موجبات خشم شدید داریوش را فراهم آورد و وی در تحت تأثیر عصبانیت ناشی از این موضوع دستور داد یکی از خدمتگزاران همواره بهنگام صرف غذا این حادثه را بیادش آورد.

شورشیان میله در نتیجه ی بروز این واقعه برخیره سری خویش افزوده، در جزایر کارای (Carie) و پدازوس (Pedasos) چند پیروزی بدست آوردند. اما در پی این پیروزی، نیروی دریائی یونان که از ۵۳ فروند کشتی تشکیل شده بود توسط ۶۰۰ فروند کشتی فنیقی که در استخدام ایران بود، در جزیره ی لاده (Ladeh) واقع در مقابل میله بکلی نابود گردید. (۴۹۶ پ. م.) با این شکست، شهر میله که از مهمترین بلاد جزایر ایونی بود بتصرف ایرانیان درآمد، مردان شهر طعمه ی

شمیر شدند و زنان و کودکان به آمپه (Ampeh) واقع در کنار دجله انتقال یافتند . در آن هنگام که شورش و اغتشاش برجزایر یونانی حکمفرما بود ، دولت ایران نیروهای مقیم تراس و مقدونیه را احضار کرد و این کار موجب استقلال آن ایالت شد . در خلال این احوال دولت آتن نیز به تجدید نیروی دریائی خود پرداخت . داریوش که در نظر داشت دوباره نفوذ خود را در تراس مستقر سازد ، بسال ۴۹۳ پیش از میلاد سرداری بنام مردونیه (مردونیوس Mardonius) را مأمور اجرای این امر کرد . فرمانده مزبور با سانی آن ناحیه را بتصرف درآورد و الکساندر پادشاه مقدونیه را وادار ساخت تا مجدداً "قراردادی را بپذیرد که بین پدرش آمینتاس و دولت شاهنشاهی ایران بسته شده بود . چنین بنظر می رسید که با این اقدام ها ، کاریونان یکسر شده باشد . ولی بخش اعظم کشتی ها که مأموریت حمل خوارسار سپاهیان ایران را بعهدہ داشت ، در اثر طوفانی سخت غرق شد و در نتیجه کار حمله به یونان بطور موقت تعطیل گردید . در سال ۴۹۲ مردونیه احضار گردید و بجای وی دوسر درامادی و پارسی بنام داتیس (Datis) و آرتافرن (Artapherne) مأمور عزیمت به یونان شدند . سپاه ایران پس از اصلاح و تقویت نیروی دریائی ، راه یونان در پیش گرفت . بیشتر جزایر بین راه و از جمله جزیره اژین (Egin) بی هیچ مقاومتی فرمانروائی ایران را پذیرا شدند . فرماندهان نیروهای ایرانی دشت آلیا (Alaya) واقع در سیکسی (Cikicie) را برای گرد آمدن سپاهیان برگزیدند . هنگامیکه کار تجمع قوا پایان رسید ، جنگجویان مزبور با ۶۰۰ فروند کشتی رهسپار یونان شدند . نیروی دریائی ایران بمجرد رسیدن به جزیره ناکسوس محل مزبور را بتصرف درآورد و اهالی آن را بعنوان برده به ایران فرستاد . اما جزیره دلوس (Delos) بسبب وجود کلیسای بزرگی که در آن وجود داشت ، مورد تعرض قرار نگرفت . سپس جزیره اریتره تسخیر گردید و نظربا اینکه اهالی آن در تخریب و سوزاندن شهر سارد شرکت کرده بودند ، جزیره با تش کشیده شد و گروه انبوهی از ساکنانش اسیر و به شوش اعزام گردیدند . در تمام این جنگها آتن بیطرفی اختیار کرد و در زمینهای کمک به مناطقی که بوسیله ی ایرانیان مورد هجوم و تصرف قرار می گرفت ، کوچکترین گامی برنداشت .

هیپیس جبار آتن که به نیروی ایران پیوسته بود ، توصیه کرد که کشتی های جنگی ایران در خلیج ماراتون (Maraton) متوقف شده به پیاده کردن نیرو و پیراوند . خلیج مزبور در فاصله کمی از آتن قرار گرفته بود . دشت معروف ماراتون نیز که برای عملیات نظامی سواره نظام ایران مناسب می نمود ، تنها ۲۴ میل با آتن فاصله داشت . مردم آتن با آگاهی از نزدیک شدن سپاه ایران در صد برابر آمدند تا از میان جزایر یونانی نشین جنگجویان و متحدانی برای خود فراهم آورند . اما علیرغم کوشش فراوانی که بکار برده شد ، تنها یک هزار تن از اهالی پلاته (Platee) در این کار

پیشگام شدند، در صورتیکه اسپارتیان بطور کلی از یاری آنان سرباز زدند. دوسپاه ایران و یونان مدت چند روز بدون هرگونه اقدامی در برابر هم قرار داشتند. علت این امر آن بود که برتری چشمگیر شمار سپاهیان ایران جرات حمله را از یونانیان سلب کرده بود و فرماندهان نیز در حال تردید بسر میبردند. سرانجام یکی از همان سرداران در جلسه‌ی مشاوره‌ی پولمارک (Polemarque) فرمانده کل قوا را متقاعد ساخت که تنها وسیله‌ی نجات آنان، پیشقدمی در حمله بر ایرانیانست. وی که میلتیاد (Mitiades) نام داشت، دو جناح نیروی آتن را تقویت و بطور ناگهانی آغازیه حمله کرد و چون بدین طریق پیشرفت کامل سپاهیان خود را تأمین کرده بود، دو جناح مزبور را بسوی قلب لشکر ایرانیان فرستاد. سواران ایرانی که در تیراندازی ورزیدگی و استادی تمام داشتند، نتوانستند بشایستگی از موقع استفاده کنند. برخلاف پندار مورخان قدیم و جدید ایران، علت این امر وسعت کم ماراتون بود که از توسعه‌ی دامنه و ادامه‌ی عملیات سواره نظام ایران جلوگیری می‌کرد.

جنگ تن به تن آغاز گردید و ایرانیان که در این نوع نبرد ورزیدگی یونانیان را نداشتند، ناکام مانده عقب نشینی کردند و به کشتی‌های خود بازگشتند.

وضع و موقع مصر در دوران داریوش

چنانکه پیشتر این اشارت رفت، در دوران پادشاهی داریوش حکومت مصر در دست آریاندس بود. وی که توسط کمبوجیه به فرمانروایی مصر رسیده بود، پیوسته بر آن بود که با دست انداختن بر مناطق مجاور آن سرزمین، بر وسعت قلمرو خود بیفزاید. در همان اوان اقوام دوری (Dorie) ساکن سین (Cyrene) پادشاه خویش آرکزیلاس سوم را از سلطنت عزل کرده، به بیرون کشور رانده و در بارکا (Barka) بقتل رسانده بودند. آریاندس موقع را برای تجاوز به سرزمین سین واقع در مغرب مصر مناسب دید. دستاویز آریاندس در این تجاوز چنین بود: "چون فری تیما (Phritima) مادر آرکزیلاس انگیزه‌ی کشته شدن فرزند خود را فداکاری وی نسبت به پادشاه ایران می‌داند، پس باید به خونخواهی او برخاست و دوریها را برجای خویش نشاند."

آریاندس بدین بهانه سپاهی برای محاصره‌ی قلعه‌ی بارکا گسیل داشت. قلعه‌ی مزبور پس از نه ماه ایستادگی تسلیم شد. سپس پیشگامان سپاه ایران تا اسپریدس (Sperides) پیشرفته آن نواحی را نیز به تصرف درآوردند. آریاندس در صد داشغال سین بود. اما پادشاه ایران لشکریان

را به مصرخواند و نیروی فاتح گروه انبوهی از مردم بارکازانیز بهمراه خود بآن کشور برد. پس از جندی آن جماعت را به باکریان فرستادند و افراد مزبور در آنجا شهری بنام موطن اصلی خویش یعنی بارکابنیاد نهادند.

همانطور که قبلاً گفته شد، جمعی از مورخان معتقدند که چون آریانندس در یک یعنی سکه‌ی ویژه‌ی داریوش را با عیار و ظرافت بیشتری ساخته و رواج داده بود، با مر پادشاه ایران بقتل رسید. گروهی دیگر بر آنند که اجحافات وی بمردم مصر - که موجبات ناراضی مردم را فراهم آورده بود - و سودای استقلال سبب گردید که وی جان خود را از دست بدهد.

داریوش به مصر رفت، در دوران اقامت خویش موجبات تسلی خاطر روحانیان را فراهم آورد و باین ترتیب سختگیری و تعصب کمبوجیه را جبران کرد و حتی دستور داد اوزا هاریسنیتی (Ouzaharrisniti) کشیش بزرگ سائیس را که در شوش زندانی بود، به مصر بازگردانند و به نرمیم خرابیهای معبد مزبور اقدام کنند. بنا به روایات مورخان یونانی، داریوش اسرار و رموز مذهب مصریان را نیز فراگرفت و چون در سال ۵۱۷ پیش از میلاد گاو آپیس از میان برده شده بود، دستور داد بهرقیمتی که باشد، گاوی با همان شرایط و ویژگیها بدست آورند.

بطور کلی در دوران داریوش، مصر از هر جهت به پیشرفتهای شایان نائل آمد، ساتراپی ششم ایران نامیده شد و بارکابو بخش جنوبی نویه ضمیمه‌ی آن گردید. ساتراپ مصر در کاخ فرعونان مصر بصری برودر همانجا به حل و فصل کارها می‌پرداخت. در دوران مورد بحثه سپاهیان حاضر بخدمت آن کشور به سه دسته تقسیم شده بعنوان پادگان در سه نقطه‌ی دافنه (Daphne) و ممفیس (Memphis) در کنار مسیر رود نیل و الفانتین (Elephantine) در جنوب مستقر بودند و با وجود آنکه تقسیم بندی و تشکیلات مورد اشاره سبب می‌شد که بقدر کافی نیروی نظامی در مصر استقرار یابد، هیچگونه دخالت و اعمال نفوذی در امور داخلی آن سرزمین صورت نمی‌گرفت. مالکان، نروتمندان، روحانیان و کاهنان از گسترش کشاورزی در املاک خویش کوتاهی نمی‌کردند. در میان طبقات مختلف جامعه آزادی کامل حکمفرما بود. داریوش با پاکسازی و تعمیر کانالی که قبلاً از آن یاد شد، رود نیل را به دریای سرخ، دریای مدیترانه و خلیج فارس ارتباط داد و موجب شد که کشتی‌های نحاری و نظامی آزادانه از مدیترانه به اقیانوس هند رفت و آمد کنند. وی معبد آمون را در واحه سیس بنیاد نهاد - امروزه خرابه‌های آن باقیست. باهمی این احوال در او آخر دوران سلطنت داریوش دهفانان و روستائیان بجهت تحمیل مالیاتهای گزاف ناخشنود شده بالاخره در سال ۴۸۶ پیش از میلاد سرکشی آغاز کردند. اتفاقاً در بایبیز همانسال هم داریوش پس از سی و شش سال سلطنت پرافتخاره زندگی را بدرود گفت.

دآوری در باره‌ی داریوش

داریوش پادشاهی خردمند، مصمم و بااراده بود. هرچند در بعضی موارد سختگیری می‌کرد، ولی با مردم مغلوب رفتاری ملایم و معتدل داشت. نباید کرداریوش بعد از کمبوجیه بر تخت نمی‌نست، مدت سلطنت دودمان هخامنشی نیز چون دوران فرمانروائی مادها چندان نمی‌پائید و زود سپری می‌شد. در واقع داریوش دولت بزرگ ایرانرا از نو بنیاد نهاد و تشکیلاتی برای آن بوجود آورد که پادشاهان دورانهای بعدی - حتی اسکندر، سلوکیها، ساسانیان و اعراب - هم با جزئی تغییراتی از آن تقلید کردند. اساسی که بوسیله‌ی داریوش پی‌ریزی شد بقدری مستحکم بود که علی‌رغم بی‌لباقتی اغلب هخامنشیانی که پس از او سلطنت رسیدند، دو بیست سال پای‌رجای ماند. در دوران این پادشاه کشور ایران به چنان درج‌های از وسعت رسید که تاکنون نظیری پیدا نکرده است و همین مسأله‌وی را بحق سزاوار گرفتن لقب کبیر می‌سازد.

عده‌ای از مورخان در دومورد بر داریوش خرده گرفته‌اند: یکی از این دومورد سفر جنگی او به سکا‌ئیه است که بسبب ناکامی در آن، از شخصیت، اهمیت و ابهت وی کاسته گردید و دیگر اینکه وی شناخت درستی از یونانیان نداشت و از اینرو برای آنان اهمیتی قائل نبود. این نکته به‌نبوت رسیده است که چون قوم و گروهی به اندیشه‌ی جهانگیری می‌افتد، تا پیشانی‌ش به سنگ نخورد، از آن اندیشه دست نخواهد کشید. گذشته از اینکه قبلاً "علل جنگ ایرانیان را با سکا‌ها بیان کردیم، باید اذعان کنیم که پارسیان قدیم نیز از شمول قاعده‌ی کلی مورد اشاره مستثنی نبوده‌اند. اما جنگ با یونان گریزناپذیر بود - تحریک‌هایی صورت می‌گرفت و آنان ناگزیر بودند برای برکندن ریشه و قطع ماده‌ی فساد، بچنین نبردی مبادرت ورزند. از طرف دیگر یونانیان که ملتی جوان، متمدن و فعال و در عین حال فقیر بودند، میخواستند از ثروت آسیا بهره‌ای داشته باشند، و بالطبع دیر یازود این دو حریف رودرروی یکدیگر قرار می‌گرفتند. خشایارشا می‌گفت: یا باید یونانیان مطیع ما شوند و یا ما را مطیع خود سازند، و این مسأله کاملاً درست بود.

خشایارشا

هنگامی که داریوش مقدمات نبرد با یونان را فراهم می‌ساخت، بروز یک مشکل و اختلاف

خاوادکی سبب شد که وی پیش از عزیمت به یونان، ولیمعهد خود را برگزید. داریوش از همسر اول خود که دختری گریاسی بوده سر داشت که بزرگترین آنها آرتوبازان (Artobazan) و برواسی دیگر آریارامنه نامیده می‌شد. پس از رسیدن به ماج و نخت نیز آتوسا (Atossa) دختر کوروش را بزنی گرفت و از او هم دارای چهار پسر شد که ارشد آنان خشایارشا نام داشت. بانوجه اینکه این دو پسر از دو مادر مختلف بوجود آمده بودند، برسر جانشینی پدر بین آنها اختلاف در گرفت. آرتوبازان مدعی بود که چون بزرگترین پسر شاه است، ولیمعهدی به او می‌رسد. اما خشایارشا پسر این اعتبار که نوهی کوروش آزادبختش پارس است، این مقام را حق مسلم خود می‌دانست. داوری در باره‌ی این اختلاف به یکی از اسپارتیان بنام دمارات واگذار شد، و او چنین نظر داد: "خشایارشا علاوه بر انتساب به کوروش، زمانی چشم بجهان گشود که پدرش متصدی مقام سلطنت بود. بهمین دلیل ولایمعهدی حقا" به او تعلق می‌گیرد." داریوش این استدلال را پذیرفت و خشایارشا را به ولیمعهدی برگزید. اما نزاع بین دو برادر خانمه نیافت و ناچار داوری به اردوان واگذار شد، و او نیز نظر نخستین داور را تأیید کرد.

داریوش پس از تعیین جانشین خود درگذشت (۴۸۶ پ. م. ۰) و خشایارشا که سی و پنجساله بود، بر تخت نشست. نام خشایارشا در پارسی باستان "خشیارشا" (Kashiarsa) به زبان شوشی "خشرشا"، در نسخه‌ی بابلی کتیبه‌های هخامنشی "خشی‌یرشی"، در یکی از استوانه‌های بابل "خرشای‌شیا"، به مصری "خشی‌یرشا"، در تورات "اخشورش" (Akshaverosh)، در کتب مورخان یونانی "کسرکسس" (xerxes)، در آثار الباقیمی ابوریحان بیرونی و فهرست ملوک کلدانی و مختصرالدول ابن العبری "اخشیروش" (Aknshverosh)، در فهرست ملوک بزرگ پارس "اخش‌ویرش" (Aknshverosh) و در زبانهای اروپائی "کزرکسس" (xerxes) و گاهی "کزرسی" (xerces) آمده است.

فر و نشانیدن شورش مصر

در آغاز پادشاهی خشایارشا در مصر و بابل اقداماتی بر علیه حکومت مرکزی انجام گرفت. دو سال پیش از آن یک نفر مصری بنام خبیشا (Khabbisha) فرمانروائی آن سرزمین را در دست گرفته خود را شاه خوانده بود. خشایارشا بخشی از نیروی خود را به آن کشور گسیل داشت و پس از سرکوبی شورشیان و دستگیری خبیشا، برادر خود آخمنس (Akhmenes)

با (هخامنش) را به سلطنت مصر کماست، ولی در امور داخلی سرزمین مزبور و نحوه‌ی اداره‌ی آن دخالت نکرد. وی شاهزادگان و کاهنان مصری را در مورد املاک و کارهای کشاورزی آن آزاد گذاشت و آنان متقابلاً "متعهد شدند که از بروز شورش و آشوب جلوگیری کنند. پس از آنکه کار مصر روبراه گردید، خشایارشا متوجه کار بابل شد. در بابل نیز شخصی بنام شاماش ایربا (Shamash-Irba) خود را پادشاه خوانده از حکومت مرکزی روی گردانده بود. پادشاه ایران نیروئی بآن سرزمین گسیل داشت. بابل پس از چند ماه محاصره گشوده و با خاک یکسان شد، نغایس و ذخایر پرستشگاهها بغارت رفت، محسمه‌ی زرین و گنجینه‌ی گرانهای بل مردوک بجای دیگر انتقال یافت و نام بابل از صفحه‌ی تاریخ ناپدید گردید.

جنگ با یونان

دمارات پادشاه سابق اسپارت که در زمان داریوش بایران پناهنده شده بود و اکنون از نزدیگان خشایارشا بشمار می‌رفت، اظهار می‌داشت که شاه مینواند باسانی پلپونوس را بگیرد و او را بسلطنت رساند، و درینصورت وی دست نشانده‌ی ایران خواهد شد. خانواده‌ی آل‌آدس (Aleades) که در تسالی نیرومند بودند، و نیز کسانی دیگر، شاه را برضدیونانیان تحریک میکردند. ظاهراً "خشایارشا در ابتدا تمایلی به نبرد با یونانیان نداشت و به شکست ماراتون اهمیت نمیداد. ولی مردونیه داماد داریوش این شکست را مایه‌ی سرشکنگی ایران می‌دانست و هم او خشایارشا را بجنگ وادار کرد و فراریان یونانی که به دربار ایران پناهنده بودند نیزاین آتش را دامن زدند. بسیج سپاه سه سال بطول انجامید و بالاخره در پاییز سال سوم، دستهای گوناگون قوای ایران در ولایت‌های کاپادوکیه گرد آمده رهسپار لیدی شدند.

سپاهی که خشایارشا گرد آورد، بزرگترین نیروی نظامی بود که تا آنروز از لحاظ عظمت و تعداد افراد شرکت‌کننده سابقه نداشت. بنابه نوشته‌ی مورخان یونانی، این سپاه از چهل و شش نوع مردمی که به نژادهای مختلف تعلق داشتند تشکیل می‌شد. به گفته‌ی هرودوت: پیشاپیش همه‌ی طوایف و گروهها، پارسیان و مادها و پس از آنان کاسی‌ها و هیرکانیان بودند که تیروکمان داشتند. سپس نوبت به آسوریان می‌رسید که کلاهشان از مفرغ بود. باختریها، آریاها، پارتی‌ها و طوایف مجاور آنان به نیزه و زوبین مسلح بودند. در رده‌ی بعدی سکاها جای می‌گرفتند که از کلاه‌های دراز عجیب و تیرهای جنگی استفاده می‌کردند. هندیان با قباهای پنبه‌ای، حبشیان با

بدنه‌های خال کوبیده و کمانهای دراز و تیرهای که بر نوک آنها سنگ قرار داشت، ساهبان آسا که ظاهراً "نومیان ایران بودند و کلاه‌های شکفت‌انگیزی داشتند که از گلدی اسب ساخته شده بود و طواف و مهابل دیگر حتی مردم جزایر دور دست خلیج فارس در این ترکیب رنگین و متنوع جای گرفته بودند. بر هر گروهی یک سرکرده‌ی پارسی فرمان میراند. فرماندهی کل سپاه برعهده‌ی مردنسه بود، ولی سپاه جاویدان سردار ویژه‌ی اوست. بیشتر سواران پارسی‌ها و مادیه‌ها تشکیل می‌دادند. هشت هزار تن از ساگارتیان - که از اهالی شمال ایران و جنگاورانی کمندانداز بودند - در آن اردو بیجم می‌خوردند. هندیان بر اراه‌هایی سوار می‌شدند که بوسیله‌ی گورخر کشیده می‌شد. در داخل سواره نظام، اراه‌رانان با ختری و کاسی نیز وجود داشتند. علاوه بر همه‌ی اینها، گروه زیادی از اعراب برشمران جمازه سوار می‌شدند. نیروی دریائی تشکیل می‌شد از یک هزار و دویست تاوکه فنیقیان و مصریان و یونانیان تابع ایران آنها را فراهم آورده بودند. در هر ناو چند تن پارسی و سگائی حضور داشتند. سه هزار ناو و گار حمل و نقل را انجام می‌داد. بنابه روایت هرودوت، ترکیب قوای خشایارشا که در تاریخ به "سپاه بزرگ" معروفست، بقرار زیر بود:

۱ - پیاده نظام: ۱/۷۰۰/۰۰۰ نفر.

۲ - سواره نظام: ۱۰۰/۰۰۰ تن.

۳ - افراد نیروی دریایی: ۵۱۰/۰۰۰ و جمع کل هر سه نیرو ۲/۳۱۰/۰۰۰ نفر.

۴ - قوای مزبور با اضافه‌ی نیروهای امدادی و ملوانان، این عده را به بیش از پنج میلیون تن می‌رساند.

باید دانست که هرودوت بمنظور ایجاد شهرت برای یونانیان، تعداد سپاهیان ایران را به چنین رقمی رسانده است که البته باورکردنی بنظر نمی‌رسد. اما مورخان دیگر شمار نیروها را با اضافه‌ی خدمتگزاران یک میلیون فیدمی کنند که تنها دویست هزار تن از آنان مرد جنگی بوده‌اند.

گذشتن از پل داردانل

در آنروزگار بعاز داردانل را هلسپونت (پل یونان = Helespont) می‌نامیدند. برای عبور از دریا، میان آبدوس (Abydos) و سستس (Sestos) دو پل باکشتی ساخته شد. همچنین در بخش شمالی کوه آتوس (Athos) نزع‌های ایجاد گردید. از همین ترعه بود که در سال ۱۸۳۶ میلادی سید سک‌سکی در یک بدست آمد. بهنگام لشکرکشی داریوش، بر روی تپه‌های در نزدیکی آبدوس نختی مرمرین ساخته شده بود تا وی بتواند سپاه خود را در حال گذشتن از پل مزبور مشاهده کند.

پادشاه ایران در این محل مدت هفت روز شاهد عبور قوای خود بود. خشیارشا بهنگام برآمدن آفتاب اولین روز عبور لشکریان، بنقلید از رومیان از جام زرینی باده نوشید و جام را در دریا افکند. سپس کلولهای از طلای ناب و یک قبضه سمنیرا نیز آب انداخت. پس از انجام این تشریفات، سپاه جاویدان از پل گذشت و دسته‌های دیگر نیز بدنبال آن روان شدند. سپس پادشاه در دست دریس کوس (Doriscus) نیروهای خود را سان دید.

چون مردم تسالی از مقدمات لشکرکشی ایرانیان آگاهی یافتند، از یونان یاری خواستند و یونان نیروئی مرکب از ده هزار نفر را به کمک ایشان فرستاد. اما این عده با رسیدن به نامیه (Tampe) و مشاهده‌ی عظمت و شکوه سپاه ایران، از ادامه‌ی مأموریت منصرف شده بدنبال‌کار خود رفتند. لشکریان تسالی نیز با دیدن این جریان به ایرانیان پیوستند. مردم اسپارت هفت هزار سپاهی را تحت فرماندهی لئونیداس (Leonidas) به نگاهداری تنگه‌ی ترموپیل (Thermopyle) برگماشتند. این تنگه که بین دریا و کوه واقع شده است، در آن زمان بسیار تنک و باریک بود و بعداً بروسعت آن افزوده شد. خشیارشا چهار روز در برابر اسپارتیان باقی ماند، بی آنکه اقدام به حمله کند. گویا چشم براه نیروی دریائی بود. بالأخره با رسیدن نیروی دریائی، در روز چهارم جنگ در گرفت. اما ایرانیان در این نبرد ناکام ماندند و علت ناکامیشان این بود که اسپارتیان از لحاظ سلاح بر ایرانیان برتری داشتند. یکی از یونانیان، خشیارشا را از وجود راهی آگاه کرد که در پشت ناحیه‌ی کوهستانی آنسروزمین فرار داشت. محافظان راه در برابر نیروی ایران عقب نشینی کردند. چون این خبر به مدافعان ترموپیل رسید، آنها نیز - بحرصیصد تن که به همراه لئونیداس باقی‌مانده و تمامی آنها بوسیله‌ی ایرانیان نابود شدند - راه فرار در پیش گرفتند. سپاه ایران از بیراهه راهی‌آتن شد، شهر مزبور را بنصرف درآورد، معبد آتنه (Athene) را با آتش سوزاند، و باین ترتیب انتقام عمل یونانیان در سوزاندن سارد تلافی شد.

جنگهای دریایی در آرتمی‌زیوم

سپاه خشیارشا حرکت کرد، ولی ناوهای پارس بمدت دوازده روز در ترم باقی ماندند و این بداسب بود که میان بندر و خلیج پاکازیان لنگرگاهی وجود نداشت. آنگاه دوفروند کشتی تندرو را به پیش راندند. ناوهای مقدم با سه کشتی یونانی برخورد کردند که در برابر مسیر رود بنیوس (Peneius) سرگرم پاسداری بودند. ناکهان طوفانی سهمگین برحاست و چهارصد فروند از

ناوهای ایرانی را درهم شکست. پس از فرونشستن طوفان، باقیمانده‌ی ناوهای ایران متوجه آفه (Aphetae) شدند که در مقابل آرتی میزیوم درخاک اصلی یونان قرار داشت. پارسیان برآن بودند که با دو بیست فروند ناو جزایرا و به (Eube) را دوزده خود را به خشکی برسانند. یوری بیادس فرمانده یونانیان از این موضوع آگاهی یافته بر ناوهای جنگی ایران حمله بردوسی فروند از آنها را بتصرف درآورد. باز هم طوفان بیاری یونانیان آمد و همه‌ی کشتی‌های ایرانی را که در اطراف او بقرا داشتند درهم شکست. از سوی دیگر خشیارشا به کشتی‌های جنگی فرمان داد که خطوط نیروی دریائی یونان را سکافه به نیروی زمینی ببیوندند. زدو خورد درهمه‌ی جبهه‌ها جریان داشت. نیروهای یونانی از شدت هجوم ایرانیان در آستانه‌ی شکست قرار گرفتند و نیمی از ناوگان ایشان از میان رفت. در بنهنگام خیر رسید که سپاهیان پارس از ترموپیل عبور کرده‌اند. یونانیان دیگر ادامه‌ی نبرد را جایز ندانسته شبانه پایگریز نهادند و اگر پارسیان آنها را تعقیب می‌کردند، بسیاری از کشتی‌های آسیب دیده آنها نیز بتصرف درمی‌آوردند. بدین ترتیب بود که ایرانیان وارد آتن شده بشرحی که گذشت، آتن شهر را تسخیر کردند و به تلافی واقعه‌ی سارد، معبد آتنرا به آتش کشیدند.

جنگ سالامیس (۴۸۰ پ. ۰۴)

تمیستوکلس پس از مذاکره با اسپارتیان، ناوگان یونان را وادار کرد که پس از ترک آرتی میزیوم به سالامیس برود. سالامیس جزیره‌ای در نزدیکی آتیک در مقابل الورین است که بوسیله‌ی بغاز تنگی از قاره جدا می‌شود. در جزیره‌ی مزبور بود که آخرین نیروی کمکی به یونانیان رسید و شمار ناوگان ایشان به چهار صد فروند بالغ گردید. تسخیر آتن و پیشرفت ناوگان ایران بسوی فالرون موجبات تشویش و نگرانی یلیونیزیها را فراهم آورد. آنها معتقد بودند که باید در تنگه‌ی کورینت بدفاع پرداخت. درباره‌ی محل دفاع بین سرداران یونانی گفتگوی بسیار در گرفت. تمیستوکلس که می‌دید قادر نیست نظر خود را دایر بر دفاع در سالامیس به سایر فرماندهان بقبولاند، تدبیری اندیشید: کسی را نزد خشیارشا فرستاد تا پیغامش را بوی برساند. تمیستوکلس در این پیغام، خود را هواخواه شاه ایران جلوه داده و افزوده بود که چون یونانیان آهنگ فرار دادند، وقت آنست که خشیارشا آنها را بکلی از میان بردارد. خشیارشا این پیغام را راست انگاشته دستور داد ناوگان مصری که شامل دو بیست فروند کشتی بود، معبر غربی میان سالامیس و مگارا (Megara) را مسدود سارد. سپس ناوگان اصلی خود را از فالرون حرکت داد. کشتی‌ها در اطراف جزیره‌ی پسیتالیا

(Psytalia) در سه‌صاف فرار کرد و ساساه نارس آن جزیره را هم به‌صرف درآورد. آریستیدس (Aristides) که بنازکی از تبعید بازگشته بود، یونانیان را از هجوم ناوگان ابرانی آگاه کرد. یونانیان با آگاهی از این موضوع، دریافتند که یا باید حنکند و بیروزند و یا خود را دست‌نابودی سیرد. و این همان چیزی بود که نئیسوکلس میخواست، و بخاطر حصول آن بی‌عاصی دروغین برود شاه ایران فرستاده بود.

اکنون ناوگان ایران در محلی بادتمن روبرو می‌شد که برای گروه بسکیل دهندگی آن متناسب نبود و عبارت دیگر وسعت لازم را ندانست. ایرانیان ناگزیر بودند بسکلی سنون در برابر دشمن قرار گیرند، در صورتیکه یونانیان آریایی صف را اختیار کرده بودند. ناوهای فسیفی سیاه ایران که میان یسینالییا و خاک یونان حرکت می‌کردند، با آنتینان و ارینی‌ها (ساکنان سالامیس) روبرو شدند. اما بسبب تنگی جا، فزونی شمار ناوهای ایرانیان بر زبان ایشان تمام شد. کرجه ایرانیان در سمت چپ بیروز بودند، ولی سرانجام در طرف راست شکست خورده و بالاخره در همه‌ی صفوف از پای درآمد. هالرون عقب‌نشینی کردند، دو بیست فرزند ناو جنگیستان از کار افتاد و شماری از کشتی‌هایشان بنصرف دشمن درآمد. یونانیان نیز چهل ناو خود را از دست داده از تعقیب دشمن نیز صرف‌نظر کردند. آنان نخست متوجه پیروزی خود نشده شب را در سالامیس گذرانده به‌فراهم ساختن اسباب نبرد روز بعد پرداختند. ولی هنگامی که بامداد فرارسید، از کشتی‌های پارسی اثری ندیدند. یونان از ویرانی نجات یافته بود.

بازگشت خشایارشا به ایران

پس از این واقعه خشایارشا برای بررسی وضع و اتخاذ تصمیم لازم، به تشکیل شورای جنگی مبادرت ورزید. نظر مردونیه این بود که خود با سیصد هزار مرد جنگی برای تسخیر کامل یونان در آنجا بماند و پادشاه به ایران بازگردد. خشایارشا این رأی را پذیرفت و نا سپاهی انبوه رهسپار میهن شد، ولی در بین راه چندین هزار تن از لشکریانش در اثر گرسنگی و بیماری از پای درآمدند. چون به هلسپونت رسید، دریافت که طوفان پلها را ویران ساخته است. ناچار بکشتی نشست و سالم به آسیارسید. بنا به نوشته‌ی بعضی مورخان، چندین هزار تن از سپاهیان نیز در آنجا به‌هلاکت رسیدند. خشایارشا در هنگام عزیمت به ایران دستور داد تا در باسالار فنیقی را اعدام کنند و همین‌امر موجب شد تا هموطنان او خدمت در ارتش ایران را رها سازند.

مردونیه در یونان

مردونیه همانطور که خواسته بود با سپاه ورزیده‌ای که در اختیار داشت، در یونان باقی ماند. وی مردی سهل انگار و مسامحه کار بود. سپاه ایران را بسوی دستانهای واقع در سالی برد و زمسار را در آنجا بسر آورد. برای آنکه جنگ را با مسالمت به پایان رساند، توسط الکماندر پادشاه معدومیه - که دست نشانده‌ی ایران بود - با یونانیان وارد مذاکره شده از آنان خواست که فرمانبرداران ایران شده یونان را جزو ایران بدانند. ضمناً قبول کرد که آنان در ازای این فرمانبرداری، در امور داخلی آزاد خواهند بود و پرستگاه‌هایشان تعمیر و نوسازی خواهد شد. آنتی‌ها این تکلیف را با درستی رد کردند و بار دیگر جنگ آغاز گردید.

مردونیه از سالی متوجه جنوب ننوده ماه پس از نخستین اشغال آن، دوباره آن شهر را بنصره در آورد و ایران ساخت. اسپارتهامستفلاً "ویدون کمک، به مسحکم کردن نگه‌ی کورینتیرداختند و لشکرپیونی برای ر و یاروئی با دشمن راه‌شمال درپیش گرفت. مردونیه نیز برای خسته کردن یونانیان، سواران خود را تحت فرماندهی ماسیس نیوس (Masistius) اعزام داشت. سرانجام اسب سردار مزبور زخم برداشته و برآ بر زمین انداخت و یونانیان او را بچنگ آورده هلاکش کردند.

نبرد پلاته (۴۷۹ پ. م.)

پلاته در نزدیکی تب فرارداشت. در این منطقه نبردی بین دوسپاه در گرفت. شمار لشکر یان یونانی و ایرانی شرکت کننده در این جنگ را بترتیب صد هزار و سیصد هزار تن قید کرده‌اند. مردونیه می خواست با دست زدن به نبردی قطعی، کار را یکسره سازد. نقشه‌ی وی این بود که برای درماندم ساختن یونانیان از نیروی سواره نظام استفاده کند. نخست چنین بنظر می رسید که پیروزی از آن مردومیه است، زیرا که پارسیان نهایت شجاعت را از خود نشان می دادند. اما سلاحهای ایشان کافی نبود و این نارسائی همه‌ی کوششهای آنان را بی نتیجه میکرد. مردونیه که شخصاً "برسپاه جاویدان فرماندهی داشت، بسبب نیری که بروی اصابت کرد از اسب فرو افتاد و درگذشت. آنگاه سپاه بی سردار ایران نبردی بی حاصل را ادامه داد که برای آن چیزی جز شکست و هلاک در بر نداشت. سنا به گفته‌ی هرودوت تنها سه هزار تن از جنگجویان جان سلامت بردند. علاوه بر این، یکدسهای چهل هزار نفری از سپاه مردونیه که تحت فرماندهی ارته‌باذ قرار داشت، با نظم و ترتیب کامل

و بدون آنکه با یونانیان روبرو گردد، عقب‌نشینی کرد. ارنه‌باد با نظر مردونیه در مورد جنگ سریع مخالف و معنفد بود که پیشروی باید بتدریج و با نهایت تأنی و هماهنگی صورت گیرد.

تخیر قلعه‌ی سس‌تس (۴۷۸ پ. ۴۰۰)

سس‌تس (Sestos) دژی بود که در ساحل اروپائی تنگه‌ی هلسپونت قرار داشت و برای پیاده کردن لشکریان ایران محل خوب و مناسبی بنظر می‌رسید. یونانیان بطور ناگهانی بر این دژ حمله بردند. پادگان یارس شکست خورد و افراد آن پای‌بگریز نهاده بسیاری از آنان کشته شدند. در مورد دلایل وجهات ناکامی ایرانیان در این جنگ، لازمست چند نکته را یادآوری کنیم. نخست باید باین مطلب توجه کرد که اصولاً "جنگ بین دو کشور ضرورتی نداشت، زیرا ایران با در دست داشتن آبادترین و پربن‌ثروت‌ترین کشورهای جهان آنروز - مانند آسیای صغیر، بابل، فنیقیه و مصر - و نفاق داخلی یونانی‌ها در چنان وضع و موقعی قرار داشت که یونان دیر یا زود قهراً "در مدار سیاست ایران قرار می‌گرفت - چنانکه چندی بعد همین وضع را پیدا کرد. یکی دیگر از مسائل قابل طرح در این زمینه، معایب و نقایص موجود در سپاه ایران بود. بعقیده‌ی مورخان، نخستین نقص موجود در قوای ایران زیادی شمار نفرت آن بود، زیرا تنها برتری ایران در دریاها می‌توانست چنین سپاه عظیمی را سرپای نگهدارد. دیدیم که در جنگ سالامیس با وجود برتری نیروهای ایرانی در خشکی، خشایارشا بمجرد ناکام ماندن در نبرد، شتابان بسوی داردانل عزیمت کرد، زیرا کار آذوقه رسانی به سپاه ایران در خطر افتاده بود. دومین عیب کار ایرانیان - که برتری کامل نیروی دریائی ایران را از اهمیت می‌انداخت و آنرا فاقد نتیجه می‌کرد - انتخاب سالامیس برای جنگ دریائی بود که یکی از اشتباهات بزرگ ایرانیان بشمار می‌رفت؛ زیرا مسلم است که چنانچه این نبرد ناهم‌محدوده کم وسعت سالامیس بلکه در گستره‌ی دریا انجام می‌گرفت، نیروی دریائی ایران یکسره نابود نمی‌شد و با وجود این امر، دیگر ایسنادگی یونانیان نتیجه‌ای نمی‌داشت. چه با تصرف ترموپیل و تسخیر آتن، راه تمام کشور یونان بر سپاه ایران باز می‌شد و گرچه یونانیان و اسپارت‌ها تنگه‌ی کورینت (Corinth) را در اختیار داشتند، ولی تنگه‌ی مزبور مانند در بند ترموپیل باریک نبود و سپاه ایران بسبب فزونی عده می‌توانست باسانی پشت سر سپاه اسپارت را بگیرد و یا بدون گذشتن از تنگه‌ی مزبور، با نیروی دریائی نیرومند خود شهرهای نیرومند پلوپونس را تسخیر کند و اسپارت را بزانو درآورد. سومین نقص سپاه ایران، بدهی و نارسائی سلاحهای دفاعی آن در برابر یونانیان سنگین

اسلحه بود، چه بجز افراد سپاه جاویدان، سایر جنگجویان ایرانی سلاح دفاعی محکمی در اختیار نداشتند. چهارمین موضوع قابل ذکر اینست که سواره نظام ایران به حلقه‌های وسیع کشور خود عادت کرده بود و بنا بر این نمی‌توانست در مملکت ناهموار یونان و معبرهای تنگ آن، نیروی پیاده نظام را از نظر معنوی کمک کند. و جنگهای ایران و یونان یکبار دیگر ثابت می‌کرد که آنچه در پیشبرد جنگ و نتیجه‌ی آن اثر قاطع دارد، احوال روحی مردان جنگی است، نه شمار نفرات آنها. ناگفته نباید گذاشت که تربیت اخلاقی یونانیان نیز در تعیین سرنوشت نبردها بسیار مؤثر بود، زیرا ایشان مردمی وطن پرست، استقلال طلب و شرافتمند بارآمده و از این جهت در جهان آنروز بی نظیر بودند.

خشایارشا پس از بازگشت به ایران

خشایارشا پس از عقب نشینی فضاحت بار خویش بیش از یکسال در سارد توقف کرد. کظهرا "در آن مدت برای لشکرکشی جدیدی به یونان نقشه می‌کشید. وی بزودی عاشق دلباختنی همسر برادر خود ماسیس تس شد. ولی چون نتوانست آن زن را با خواست خویش هماهنگ سازد، اندیشید که اگر دختر برادر را به همسری پسر خود داریوش درآورد، به محبوب نزدیکتر شده به آرزوی خود دست خواهد یافت. خشایارشا پس از عروسی پسرش به شوش رفت و پس از ورود، عروس خود را که آرتساینت (Artaynte) نام داشت بحضور خواست، زیرا اکنون عشق همسر برادر را از دل بیرون رانده و دلباختنی عروس خویش شده بود. شهبانوا مس تریس (Amestris) "زن خشایارشا" چون از این موضوع آگاه شد، از فرط رشک و حسد مادر و دختر را بچنگ آورده تعدادی از اعضای بدنشان را قطع و عیبارت دیگر آنها را ناقص الاضاء کرد. ماسیس تس با دیدن این بیدادگری سربشورش برداشت، اما بدستور خشایارشا دستگیر و همراه با پسرانش کشته شد.

تاخت و تاز یونانیان به مستملکات ایران (۴۷۶ پ . م .)

در دهمین سال سلطنت خشایارشا یونانیان بر آن شدند تا ایرانیان را از مستعمرات خویش بیرون رانند. برای این منظور نیروی دریائی بزرگی فراهم آورده آنرا تحت فرماندهی پوزانیاس

پادشاه اسپارت و آریستیدس از رجال آتن قرار دادند. دو دریا سالار قبرس را تصرف درآوردند و در هلسپونت بیژانس را تسخیر کردند. اما بعداً "میان دو فرمانده مزبور اختلاف افتاد. یوزانیاس بمنظور جلب کمک ایران برای تسلط بر یونان، درنهمان با ایرانیان رابطه برقرار کرد. اما سرانجام این راز کشف گردید و وی به محاکمه کشیده شد.

داستان استر و مردخای

در کتاب استر داستانی راجع به خشایارشا آمده است که سابقاً آنرا مربوط به اردشیر دراز دست می‌دانستند. ولی، تورات بصراحت بیان می‌کند که آن واقعه در زمان خشایارشا - و به اصطلاح تورات اخشورش - اتفاق افتاده است، و اینک آن داستان: خشایارشا در سال سوم پادشاهی خود ضیافتی در کاخ شوش ترتیب می‌دهد و پس از آنکه مستی بروی چیره می‌گردد، امر می‌کند که ملکه‌اش (وشتی) را بحضور او بیاورند تا زیباییش را به بزرگان و سایر مردم نشان دهد. اما ملکه از اینکار سرباز می‌زند. شاه بغایت خشمگین شده او را از مقام خود معزول ساخته یهودی‌دختری "هدسه" نام‌را به شهبانوئی برمی‌گزیند و او را استر (یعنی ستاره) نام می‌نهد. استر را عموئیست مردخای نام که تربیت او را بعهده داشته است. مردخای توطئه‌ای را که دوتن از خواجه‌سرایان بر ضد شاه ترتیب داده بوده‌اند کشف کرده آنرا باگاهی خشایارشا می‌رساند. یکی از بزرگان کشور بنام هامان که از بیحرمتی مردخای و تعظیم نکردن او دل‌آزرده است، کینه‌ی یهودیان را بدل گرفته از شاه اجازه می‌خواهد تا آنرا بیهلاکت رساند. ولی مردخای از جریان آگاه شده بوسیله‌ی استر حکمی از شاه می‌گیرد که بموجب آن یهودیان از انهدام رهائی می‌یابند و دشمنان خود بویژه هامان را بدار می‌آورند.

کشته شدن خشایارشا (۴۶۶ پ. م.)

کامبانیسهای اوایل دوران پادشاهی خشایارشا موجبات غرور و غفلت ویرا فراهم آورد. شاه در اثر این کامبانیسها خوی جهانگیری را از دست داد و به عیش و کامرانی پرداخت و این موضوع بزرگان پارس را ناخشنود ساخت. اردوان رئیس قراولان و یژه، بر علیه او به کنکاش پرداخت و

بدستاری خواهی بنام میتریدات (مهرداد) خشیارنا را بس از بیست سال پادشاهی بفنل رسانید.

ویژگیهای خشیارشا

بروایت منابع یونانی، خشیارشا مردی زیبا، بخشنده و نیک‌محضر بود، ولی با اینهمه در گزینش اشخاص نظر صائبی نداشت. رأی درست را می‌پسندید، ولی دارای چنان اراده‌ای نبود که بتواند آنرا بکار بندد. مردی شهوتران و در نتیجه مغلوب زنان بود و کارها را بدست خواجه سرایان می‌سپرد. یونانیان بزرگ‌منشی او را ستوده‌اند. اسکندر بهنگام آتش‌زدن تخت جمشید چون مجسمه‌ی خشیارشا را بر زمین افتاده دید، چنین گفت: "آیا باید بگذرم و بگذارم همچنان بر خاک افتاده باشی تا بخاطر لشکر کشیت به یونان مجازات شوی، و یا ترا به احترام روح بزرگ و صفات خوبت از زمین بردارم؟"

خشیارشا با احترام نیای مادری خود کوروش سالها پیش از نبرد ماراتون نامزد جانشینی پدرش و مدتی هم در مقام نیابت سلطنت ایران خدمت کرد. در اسناد معاصر میتوان اطلاعات گرانبهایی از این دوران بدست آورد. وی در کنیبه‌ای که پیش از جلوس خود نوشته است چنین می‌گوید: "منم خشیارشا، پدرم داریوش بود، پدر داریوش ویشتاسپه بود و پدر ویشتاسپه، ارشامه. آن‌گاه که اهورامزدا را اراده بر آن قرار گرفت که پدرم داریوش را شاه این جهان کند، هم ارشامه و هم ویشتاسپه زنده بودند. داریوش پسران دیگر هم داشت. ولی اراده‌ی اهورامزدا بر آن قرار گرفت که پدرم داریوش، مرا بعد از خود بزرگترین همه کند و وقتی که داریوش شاه از تخت‌بند، من به اراده‌ی اهورامزدا بر تخت پدرنشتم."

اردشیر اول

نام و نسب

نام این پادشاه در پارسی باستان "ارته‌خستره" (ArtaKshatra)، در ترجمه‌ی بابلی

کنیبه‌ها "ارته‌خشت‌سو" (Artakhashatsu)، به‌عیلامی "ارته‌خچرچه" (Artakhachracha)

به مصری "ارته خشش" (Artakhasash)، در کتاب هرودوت "ارتاکس رکسس" (Artaxerxes)، به گفته‌ی کتزیاس "ارتکس رکسس" (Artoxerxes) و در آثار پلوتارک "ماک-روخیبر" (Makrokhir) بمعنی دراز دست، در تورات "ارته خششا" (Artakhshata)، در آثار الباقیدی ابوریحان بیرونی "کی اردشیر بهمن ارطخشت (Artakhshata) اول وارد شیر اخشورش ملقب به مقرو شیرای طویل الیدین"، در مروج الذهب مسعودی "بهمن بن اسفندیار" در کتاب شهرستانی "بهمن بن دارا"، در کتاب حمزه‌ی اصفهانی "کی - اردشیر بن اسفندیار بن گشتاسب مسمی به بهمن" و در کامل ابن اثیر "بهمن بن اسفندیار و اردشیر بن - بهمن" آمده است. منابع و مآخذ کسانی که اردشیر را "اسفندیار بن گشتاسب"، "بهمن بن اسفندیار" و "بهمن بن دارا" خوانده‌اند بر ما معلوم نیست، در صورتیکه این نام به پادشاهان کیانی مربوط می‌شود. مثلاً "اسفندیار بن گشتاسب" همزمان زرتشت بوده و در حدود ۶۵۰ سال پیش از میلاد مسیح می‌زیسته است و بنابراین اطلاق این نام بر اردشیر درست نیست.

بنابر نوشته‌ی پلوتارک، دست راست اردشیر از دست چپ وی درازتر بوده است. نولد که‌ی آلمانی می‌گوید: نخستین کسی که این لقب را برای اردشیر ذکر کرده است دی‌نن (Dinon) بوده و دیگر مورخان یونانی این نام را از او نقل کرده‌اند. باید دانست که منظور دی‌نن از اطلاق این لقب بر اردشیر؛ گشاده‌دستی یا اقتداری بوده است، ولی بعدها یونانیان معنی تحت‌اللفظی دراز دست را از آن استنباط کرده‌اند. استرابون داریوش اول را دراز دست دانسته و در توجیه آن می‌گوید که دستهای وی در هنگام ایستادن بزانبوش می‌رسیده است.

اردشیر پسر خشایارشا و بنابه نوشته‌های یونانیان مادرش آمستریس (Amestris) دختر اتانس (Atanes) یا (هوتانه) بوده که به یکی از هفت خاندان پارسی تعلق داشته است. اردشیر چهار برادر داشت که از آن میان داریوش و ویشتاسب از او بزرگتر بودند.

این پادشاه مدت چهل و یکسال سلطنت کرد که طی آن مردم در رفاه و آسایش بودند. شمار پیش‌آمدهای مهم دوران پادشاهی اردشیر اندک است. در آغاز فرمانروائی وی، گروه‌هایی در گوشه و کنار کشور دست بشورش زده موجبات زحمت او را فراهم آوردند. یکی از برادران اردشیر بنام هیستاسب به اتفاق مردم باختر بر علیه او بیای خاست و در طلب تاج و تخت به تلاش پرداخت. اردشیر دوبار برای سرکوبی وی نیرو فرستاد و سرانجام در سال ۴۶۲ پیش از میلاد او را از میان برداشت. از دیگر حوادث دوران پادشاهی اردشیر، جنبش مصر بود. ایناروس (Inarus) پسر پسامتیک (Psammetique) از مردم لیبی کاخ سلطنتی مصر را تحت محاصره در آورده و هخامنش والی مصر را به هلاکت رسانید. در این شورش و بلوا یونانیان نیز ایناروس را یاری کرده چند

فرود از کننی‌های جنگی خود را برای کمک او کسبل داشتند. اردسیر بخونخواهی هخامنش، مگابیز ساراپ سوریه را با سپاهی گران به مصر فرستاد. در این نبرد ناوهای جنگی فنیقیه که در خدمت دولت ایران بودند، به سپاه ایران کمکهای فراوان کردند. سرانجام مگابیز بر ایناروس چیره شد و سراسر مصر را - جز ناحیهی دلتای نیل که همچنان در دست شورتیان بود - زیر سلطه و نفوذ اردسیر درآورد. یونانیان به شهر بیبلوس (Biblos) در جزیرهی پروسوپتی نیس (Prosopitis) پناه برده بمدت یکسال ونیم (از آغاز سال ۴۵۵ پ. م.) در برابر ایرانیان پایداری کردند. جزیرهی مورد اشاره از دو شعبهی نیل تشکیل شده بود که هر دو ی آنها مورد استفادهی کسیران بود. پارسیان یکی از آن دو شعبه را خشکاندند. با انجام اینکار کشتی‌های آنتی به گل نشست و یونانیان ناکزیر نحت شرایط آبرومندی تسلیم شدند. شکست یونانیان به شورش مصر پایان بخشید. ولی گروهی از میهن پرستان به با تلاقها پناه برده دست به جنگهای پراکنده زدند. افراد مزبور یکی از بازماندگان خانوادهی آمزیس بنام امیرتئوس (Amyrteus) را به پادشاهی برگزیدند و او مدتها در دلتای نیل ایستادگی کرد.

شورش مگابیز

بنابروایت کنزیاس، مگابیز طبق شرایطی که در موقع تسلیم ایناروس تعیین شده بود، وی و پنجاه تن از آنتنیان را به شوش برد. آمس تریس مادر هخامنش می خواست ایناروس را به انتقام خون فرزند خویش بهلاکت رساند، ولی مگابیز او را از اینکار منع کرد و گفت که وی در مورد امنیت اسیران به یونانیان قول داده است. اما بالأخره پنجسال بعد از آن شاه تحت تأثیر وسوسه‌های آمس تریس فرار گرفته دستور داد ایناروس را به دار بیاویزند و یونانیان را سر ببرند. مگابیز که اینکار را برخلاف قول و شرف خویش می دانست، با دوپسر خود به سوریه رفت و در آنجا لوای شورش و طغیان برافراشت. اردشیر اوزیریس (Ousiris) مصری را برابر وی فرستاد، ولی سردار مزبور در کار خود نوفیق نیافت. بازهم نیروی دیگری مأمور دفع مگابیز شد، اما با شکست روبرو گردید. اردشیر بناچار با پادرمیانی خواهر خود که همسر مگابیز بود، از گناه او درگذشت. روزی در شکارگاه شیری به تاه حمله کرد و مگابیز شیر را از پای درآورد. اردشیر که کینهی او را در دل داشت، به بهانه‌ی سوئ نیت مگابیز و اینکه هدفش از میان بردن خودوی بوده است، آن سردار را محکوم به مرگ کرد. اما اینبار هم وساطت همسر مگابیز موجب تخفیف مجازاتش شد و او به شهر سیرتا

(Cyrta) واقع در کنار دریای سرخ نعیید کردید. مگابیز پس از نجات به نهادی ابطای به مرض جذام بد ایران بازگشت، با یادربانی همسر خویش مورد عفو واقع شد، در زمهری بردگان و محارم شاه فرار گرفت و در هفنادویک سالگی درگذشت.

پیمان کالیاس

آنتیان پس از شکست خود در مصر، فرار داد صلح بنجاله‌ای بالاسدمونی هامعقد کردند تا در فرصتی که از بنطریق بدست خواهند آورد، تمام توجه خود را برایان منمرکز سازند. آنگاه سیمون پیرمیلنیاد با دویست کشتی عازم قبرس شد، ولی در اثنای جنگ درگذشت. کسی‌های یونانی بهنگام عقب‌نشینی باسید ناوفتیقی روبرو شده آنها را شکست دادند. آنتیان با استفاده از این پیروزی، یکی از مردان سیاسی نامدار خود بنام کالیاس (Callias) را بمنظور انعقاد قرار دائمی صلح با پادشاه ایران به نوش فرستادند. وی در سال ۴۴۹ پیش از میلاد با دولت ایران پیمانی امضا کرد که بنام خود او معاهده‌ی کالیاس نامیده شد.

بنابر روایت دیودورس، آتن بموجب این پیمان قبرس را به ایران واگذار کرد و متعهد شد که آنتیان هیچگاه با اسلحه وارد منصرفات ایران نشوند. اردشیر نیز پذیرفت که شهرهای یونانی آسیا تابع و مجری قوانین خویش و عبارت دیگر مستقل باشند، فاصله‌ی ناوهای جنگی ایران با دریای یونان کمتر از سه روز راه‌نبا شد و فقط کشتی‌های تجاری کشور ما به بنادر یونان رفت و آمد کنند؛ و این معاهده برای ایران وهن آور بود.

بعقیده‌ی گروهی از مورخان، پیشرفت ایرانیان در مصر نشان داد که آنان در خارج از ایران از عهده‌ی سپاهیان یونان برخوردارند آمد، اگر چه تعدادشان انبوه باشد و اگر اردشیر شخصی با اراده بود، حتی در آسیای صغیر هم میتوانست یونانیان را از پای در آورد و خاکشان را مورد تهدید قرار دهد. متأسفانه‌یونانی‌ها و اقتداری که لازمه‌ی اداره‌ی کشور پهناوری چون ایران آروز بود برخوردار نبود و زمام کارها در دست مادرش آمس تریس قرار داشت. اردشیر بسال ۴۲۴ پیش از میلاد درگذشت.

خشیارهای دوم

کنزیاس نامش را "کسرک سس" نوشته، ابوریحان بیرونی وی را "خسروالتانی" خوانده و این - العبری او را "اخشیرش ثانی" دانسته است. وی یگانه پتری بود که اردشیر درازدست از داماسییا داشت. او چهل و پنج روز بر تخت نشست و بدست سعدیانوس (Soqidianus) پسر آلوگونه (Alogoune) همسر غیر عقدی اردشیر اول بقتل رسید. اما قاتل به سلطنت نرسید، بلکه یکی دیگر از برادران او بنام اخس (Okhos) یا وهوک (Vahuka) که مقام ساتراپی هیرکانی را بر عهده داشت، بی هیچ زحمت و اشکالی سلطنت را بچنگ آورد و داریوش دوم نامیده شد. لازم به یادآوریست که مورخان یونانی این شخص را نوتوس (Nothos) یعنی حرامزاده لقب داده‌اند، زیرا وی فرزند یکی از زنان غیر عقدی اردشیر بوده است.

داریوش دوم

همانطور که گفتیم، اخس یا وهوک پس از جلوس بر تخت سلطنت، خود را داریوش نامید (۴۴۲ پ. م.) نام او در کتیبه‌های شوش "داریوهوشی یا اردشیر سوم"، در کتیبه‌ی تخت جمشید "داریوهوشی‌ها"، در تورات "داریوش"، در کتاب ابوریحان بیرونی "دارا‌الثانی"، در نوشته‌ی مسعودی "دارا‌این بهمن این اسفندیار" و در آثار طبری و حمزه‌ی اصفهانی "دارا‌این اردشیر این بهمن" ضبط شده است.

داریوش با خاله‌ی خود پریزاد ازدواج کرد و این زن در همه‌ی نیرنگها و دسایس دربار وی دست داشت. بطور کلی در دوران وی زنان و خواجه سرا‌یان در کارهای دولتی از نفوذ و اقتدار کامل برخوردار بودند و به همین جهت در کشورهای تابع ایران شورشهای بی‌دری بی‌روز کرد. یکی از آن رویدادها سرکشی آرسیت برادر داریوش بود که بتحریک‌مونیانیه‌ی اجیر خداد. داریوش با تطمیع یونانیان مزبور آنها را از گرد برادر پیراکنده ساخت و بر او دست یافت. از دیگر وقایع دوران داریوش دوم جنگ پلویونوس بود که در نهایت شدت بین ایران و یونان در گرفت. دولت اسپارتر در صدد برآمد به دربار ایران نزدیک شده بمک آن دولت، آتن را شکست دهد. داریوش در ابتدا به این پیشنهاد روی خوش نشان نمیداد، زیرا وی بر این عقیده بود که وجود اختلاف میان دولتهای

یونانی و حفظ موازنه‌ای که از طریق آن حاصل می‌شد، از برتری یکی برد دیگری مفید تر بود. اما پس از آنکه نیروی دریائی آتن در جزیره سیسیل شکست خورد، تیسافرن (Tissafarn) حکمران لیدی نزدیکی با اسپارت را به صلاح ایران تشخیص داده با آند دولت پیمان اتحاد بست، ولی نحوه‌ی کمک‌مالی خود به اسپارت را طوری ترتیب داد که نه پیروز شود و نه شکست باید، و در نتیجه جنگ بطول انجامد. اینوضع همچنان ادامه داشت تا آنکه کوروش پسر داریوش به فرمانروائی آسیای صغیر برگزیده شد. کوروش بر میزان کمک به لیزاندر فرمانده سپاه اسپارت افزود و این امر سبب شد که نیروی دریائی اسپارت قوای بحری آتن را بزانو درآورد. اسپارتیان پس از این پیروزی وارد آتن شدند و در حالیکه نی زنان اسپارتی می‌نواختند و دختران آتنی می‌رقصیدند، دیوارهای آتن را از بیخ و بن برانداختند. پیشرویهائی که در این دوران نصیب ایران شد، مروهون گاردانی و اقتدار تیسافرن و فرساباد (فرمانداران آسیای صغیر) بود. مخصوصاً "باید این نکته را ذکر کرد که تیسافرن حکمران لیدی با استفاده از اختلاف میان یونانیان، حداکثر قدرت و نفوذ را در آن کشور بدست آورد و در اثر اعمال سیاست و گاردانی وی، یونانیان آسیای صغیر که بموجب قرارداد کالیاس استقلال یافته بودند و همچنین تعدادی از جزایر یونانی، دوباره فرمانبردار ایران شدند. البته باید باین موضوع نیز اشاره کرد که از این زمان وضع ارتش ایران رو بخرابی نهاد، زیرا که دربار مشکلات خود را با پول حل میکرد و در نبردها از وجود سپاهیان اجیر یونانی استفاده بعمل می‌آورد. بطور کلی وقایع دربار داریوش دوم حکایتگر وجود هرج و مرج و انحطاط کامل در خانواده‌ی هخامنشی بود. از آنجمله میتوان جنایت‌هایی را برشمرد که بدست پریزاد - که در سنگدلی بی نظیر بود - انجام گرفت. داریوش دوم بسال ۴۰۴ پیش از میلاد در گذشت.

در دوران داریوش دوم مصر تحت رهبری شخصی بنام آمیرته (Amirte) سربه طغیان برداشت و پادشاه ایران نتوانست از عهده‌ی این سرکشی برآید.

بطوریکه قبلاً اشاره کردیم، داریوش فرمانروائی جزایر یونانی نشین آسیای صغیر را به پسر کوچک خود کوروش واگذار کرد. کوروش که این مقام را بیاری مادرش (پاریزاتیس) بدست آورده بود، چون از بیماری پدر خود در بابل آگاه شد، قلمرو خویش را به لیزاندر اسپارتی سپرد و خود رهسپار بابل شد، و این همان سرداریست که بسال ۴۰۵ پیش از میلاد کشتی‌های جنگی آتن را در آگوس نیاموس از میان برده بود. منظور کوروش از شتاب در عزیمت به بابل آن بود که از نفوذ مادر خود استفاده کند و بجای برادر خود ارشک (آرساکس Arsakes) بر تخت پادشاهی بنشیند. اما وی هنگامی به آن شهر رسید که پدرش در گذشته و ارشک در بازار گاد به پادشاهی رسیده بود. (۴۰۴ پ. م.) کوروش عازم بازار گاد شد و ارشک با آگاهی از حرکت وی نیروئی فراهم آورده آهنگ سرکوبی

او کرد. اما بیش از آنکه با برادر روبرو شود، کارگزارانش کوروش را دستگیر ساخته بحضوری آوردند. ارتک دسور قتل برادر را صادر کرد، اما هنگامیکه مأموران می‌خواستند این حکم را به مرحله‌ی عمل درآوردند، باربزانیس فرزند خویش را در آغوش گرفت و از اجرای فرمان پادشاه جلوگیری کرد.

اردشیر دوم

نام این پادشاه به پارسی باستان "ارته‌خشتر" (Artakhshatra)، در تورات "ارت-خشتنا" (Artakhashashta)، به یونانی آرتاکسرس (Artaxerxes) و در آثار بیرونی و ابن ندیم "ارخ‌شست" (Arkhakhshasta) و "اردشیرین داره‌الثانی" ذکر شده است. یونانیان و برابا اعتبار زیرکی و حافظه‌ی نیرومندش منعمون (Menemon) یعنی با حافظه‌خواننده‌اند و محتمل است که این لغت را از بهمن (وهومن) پارسی‌اوستائی - بمعنای با حافظه‌ونیک‌خواه - ترجمه کرده باشند. پدرش داریوش دوم بود و مادرش پریشاد (پروشات) خواهر و بنا به گفته‌ی کتزیاس خاله‌ی داریوش.

همانطور که قبلاً "یادآور شدیم، کوروش با شنیدن خبر بیماری پدر، بیدرتگ رهسپار ایران شد. اکنون توضیح میدهیم که وی در زمان حیات پدر قصد داشت دست اردشیر را از تخت و تاج کوتاه کند و به همین منظور به اسبارت نزدیک شد و سپاهی زیر نظر افسران یونانی تشکیل داد. نیسافرن حکمران لیدی، داریوش دوم را از مقاصد کوروش آگاه کرد و وی به دربار احضار گردید، اما هنگامی به ایران رسید که پدرش مرده و برادرش براریکی شاهی نشسته بود. کوروش بر سر آن بود که عازم آنتیبار شود و در حین اجرای مراسم مذهبی، شاه را از میان بردارد. ولی رازش عیان شد، دستگیر گردید و حکم اعدامش صادر گشت، ولی با پادرمیانی مادرش از حکم اعدام جلوگیری شد، مورد عفو قرار گرفت و حکم شد که فوراً به لیدی باز گردد.

کوروش (کوچک) پس از رهایی از مرگ، دوباره به فرمانروائی آسیای صغیر رسید و چون در همان اوان جنگهای پلویونی خاتمه یافته و گروهی از نیروی کوروش که در آن نبردها شرکت‌جسته بودند آزاد شدند، وی موقع را مغتنم شمرده به تقویت سپاه خود پرداخت و بیکرشته لشکر کشی جهانگیرانه را در آسیای صغیر آغاز کرد (۴۰۱ پ. م.). نخست از آناتولی و کوههای تروس گذشت و وارد خاک سیلیسیا (Cilisia) شد و تا کنار رود فرات پیشرفت. سپس در نزدیکی بابل در محل کوناکرا (Kunaxa) که امروزه خان اسکندریه نامیده می‌شود و بر سر راه بغداد قرار گرفته

است، با سپاه اردشیردوم به نبرد می‌سخت برداخت. سپاه یونانی برای ایرانیان بی‌وز آمد، ولی کوروش وهشت نفر از سردارانش که از وی دفاع می‌کردند، کشته شدند. سرانجام تیسافرن که فرماندهی ایرانیان را برعهده داشت، بردشمن علیه یافت. اردشیر دوم که در این نبرد مجروح شده بود، دستور داد دستها و سر برادرش کوروش را از بیکر اوجدا سازند. یکی از کم‌افسالیها و کوته‌بختیهای کوروش این بود که در جنگی کشته شد که سپاهیانش آنرا برده بودند. اگر کوروش کشته نمی‌شد، با توجه به مردانگی و شایستگی که در او وجود داشت، شاهی بزرگ و مقتدر می‌شد که می‌توانست کشور ایران را لرزاند و عظمت و بزرگی بی‌پایه‌ی دوران کوروش بزرگ و داریوش اول برساند. گزنفون مورخ یونانی او را بسیار ستوده است.

پس از کشته شدن کوروش، کله‌آرخوس (Kelearkhus) ^۱ نیز نزل بخاطر راه نداده به آریائوس (Airaeus) ^۲ دستور داد سلطنت ایران را برعهده بگیرد، ولی وی با این عذر که بزرگان پارس به نقیادش گردن نخواهند نهاد، از قبول این تکلیف خودداری ورزید. تیسافرن از یونانیان خواست تا سلاحهای خود را تسلیم کرده در دربار حضور یابند. ولی آنان از اینکار سرباز زدند و بنا به پیشنهاد آریائوس، برای احتراز از برخورد با حمله‌های پی‌درپی سواره نظام ایران رهسپار دجله شدند. روز بعد نیز آریائوس با تیسافرن به مذاکره نشست و قرار بر این شد که یونانیان بی هیچ مزاحمتی به میهن خود بازگردند. آریائوس نیز با پادشاه مصالحه کرد و بانفاق تیسافرن با یونانیان براه افتاد. به وسیله پلی که از ۳۷ کشتی تشکیل شده بود از دجله گذشت. چون سپاهیان به آپیس و از آنجا به زاب صغیر رسیدند، تیسافرن کله‌آرخوس و دیگر سرداران یونانی را به چادر خود دعوت و بدین حيله آنانرا دستگیر و به بابل اعزام کرد که همه در آنجا کشته شدند. پس از آنکه یونانیان از این جریان آگاهی یافتند، یکی از آنان که داوطلبانه برای تماشای این سفر جنگی با سپاه مزبور همراه شده بود، رهبری یونانیان را برعهده گرفت و آنانرا که شمارشان به ده هزار نفر می‌رسید، به یونان رسانید. آن مرد گزنفون نام داشت که در کتاب خود به شرح جریان عقب‌نشینی ده هزار نفر مزبور پرداخته و در ضمن سایر مطالب، اوضاع آشفته‌ی ایران را نیز نشان داده است.

روابط ایران و روم

از آن پس ایران در اخلاقات میان دولتهای یونان، جزایر یونانی نشین و شهرهای یونانی آسیای صغیر شیوهی نفاق پیش گرفت و بکمک طلاهای ایران، سرکردگان و فرمانروایان آن نواحی را بجان یکدیگر انداخت. دولت آتن نیز با عقد پیمانی کشتی‌های جنگی خود را در اختیار پادشاه ایران گذاشت. یکی از بزرگان آتن بنام کونون (Conon) جزیره‌ی سبتر را بتصرف درآورد و با کمک مادی دولت ایران، دیوارهای طولی بوجود آورد که آتن را به بندر پیره می‌پیوست. مردم بومی سراسر آسیای صغیر سر بشورش برداشتند. ازدشیر دوم ناچار به نیروی قهر توسل جست و سرانجام در پاییز سال ۳۸۷ پیش از میلاد آنتالسیداس Antalcidas بموجب مصالحه‌ای شورشیان را بجای خود نشاند. در همان اوان مستعمرات یونان در آسیا و جزیره‌ی قبرس تحت تصرف دولت ایران درآمد و این امر مناعت طبع یونانیان را جریحه‌دار کرد. در اینجا باید باین نکته اشاره کرد که سلطه‌ی ایران بر این متصرفات هیچگونه ناراحتی و مزاحمتی برای اهالی آنها فراهم نمی‌آورد، بدین معنی که فرمانروایان سرزمین‌های مزبور مردم را در مورد کارهای داخلی آزاد و مستقل گذاشته بودند. بهمین جهت در نقاط مختلف متصرفات یونانی ایران سلسله‌های کوچکی بوجود آمدند که شاهان یا فرمانروایان آنها سالانه ملفی بعنوان مالیات به ایران می‌پرداختند و کارهای داخلی را مستقل^۱ اداره می‌کردند. بر روی سکه‌هایی که از آن تاریخ برجای مانده است، علاوه بر تصویر فرشته‌ی بالدار، نقشهائی از بعل^۱ یا خدای آتنی‌ها نیز بچشم می‌خورد.

یکی از بزرگان جزیره‌ی قبرس بنام اوراگوراس (Evragoras) بر علیه حکومت داخلی آن جزیره برخاسته و دودمان کوچکی را که در آن سرزمین تشکیل شده بود منقرض کرد. اهالی قبرس در مورد وضع او از اردشیر دوم باری خواستند. اما بسبب بروز شورشهای مصر - که بالأخره به استقلال آن سرزمین انجامید - پادشاه ایران در آن موقع نتوانست از قبرسیان پشتیبانی کند، و این امر سبب شد که اوراگوراس به پیشرویهائی تابان نائل آید، بویژه که هاگوریس پادشاه مصر جمعی از سپاهیان خود را به کمک اوراگوراس فرستاد و شهر تیرنیز کشتی‌های جنگی خود را در اختیار وی قرار داد. پس از آنکه اردشیر از تسلط بر مصر ناامید گردید، اتوفرادات (Autophradate) فرمانروای آسیای صغیر و هکاتوموس (Hecatomnos) والی ایالت کاری (Carie) را مأمور قبرس کرد.

۱ - بعل (Baal) = خداوند، مالک، رب النوع

اما این دو تن چندان کاری صورت ندادند و ناگزیر پادشاه دوسر را دیگر خویش تیری باز (Tiribaze) و اورونت (Oronte) را به فرماندهی نیروی مأمور قبرس برگزید. فرماندهان مزبور بر فشار خود افزوده سرانجام اوراگوراس را به فرمانبرداری درآوردند و او را وادار کردند که مالیات سالانه را به ایران بپردازد، (۳۸۵ پ. م. ۰) (ارن تاس) (Orontas) داماد اردشیر که به تیری باز رشک می برد، در بهان پادشاه نوشت که وی سالامین را به تصرف در نیاورده و بالاسد مونیان (Lasedemonie) سرگرم سازش است. اردشیر این نهمت را باور کرده بوی دستور داد تیسری باز را دستگیر و روانه ی دربار کند و خود برجای وی قرار گیرد. ارن تاس چنین کرد و سپس خود تحت شرایط بدتری با اوراگوراس از درآشتی درآمد. طبق این شرایط، اوراگوراس تنها به فرمانروائی بر سالامین اکتفا کرده با جمی پرداخت و فرمانبرداری وی از شاهنشاه ایران همچون اطاعت شهریاری از شهریار دیگر بود. و بدین ترتیب سرانجام شورشها و زدوخوردهای ده ساله ی قبرس بپایان رسید (۳۶۸ پیش از میلاد).

جنگ اردشیر با کادوسیان

کادوسیان ساکن گیلان و ظاهراً "نیاکان طالشی های کنونی بودند. کادوس شکل تغییر یافته یا یونانی شده ی "تالوش" است که در سده های بعد بصورت "طالش" درآمد. آنان از بومیانی بوده اند که پیش از آمدن آریاها در ایران می زیسته اند.

بنابر روایت پلوتارک، مردم مورد اشاره در زمان پادشاهی اردشیر سربه شورش برداشتند. اردشیر شخصاً "برای سرکوبی آنان لشکر کشید، اما سپاهیان در جنگلهای گیلان چنان به قحطی دچار آمدند که ناگزیر از گوشت چهارپایان تغذیه کردند. سرانجام تیری باز که دیرگاهی از توجه و اعتماد شاه بی بهره بود، وی و سپاهیان را نجات بخشید.

کادوسیان دو پادشاه داشتند که هریک برای خود اردوئی جداگانه داشت. تیری باز مخفیانه نزد یکی از دوشاه رفت و پسرش بهمین نحو با یکی دیگر از آنها تماس گرفت، و هر یک از آن دو (تیری باز و پسر وی) به شخص مورد ملاقات اظهار داشت که شاه دیگر قصد دارد کسانی را برای مذاکره نزد اردشیر بفرستد و مصلحت وی اقتضا دارد که در این دیدار و مذاکره پیشدستی کند. آنان سخنان تیری باز و پسرش را باور کرده سفیرانی نزد اردشیر فرستادند. باین ترتیب صلح برقرار شد، سپاه ایران بسلامت بازگشت - بدون آنکه کاری از پیش برده باشد - و تیری باز مورد

لطف و اعتماد شاه فرار گرفت.

وضع کشور و دربار در زمان اردشیر

از دیگر حوادث دوران اردشیر مینوان سرکشی (Datamis) نامی از سرداران وی را برشمرد که در شمال آسیای صغیر، نزدیک دریای مدیترانه، اعلام استقلال کرد، اما پس از اندک زمانی بدست زیردستان خود کشته شد. این حادثه و سایر آشفته‌گانی‌هایی که شرح داده شد - و چهل سال پیش از پیروزی‌های اسکندر روی داد - نشانگر آن بود که قدرت مرکزی ایران رو به انحطاط نهاده است. از سوی دیگر اختلافات خانوادگی و جنایاتی که در دربار سلطنتی صورت می‌گرفت حکایت از ضعف پادشاه می‌کرد. پاریزاتیسی، همسر اردشیر دوم را مسموم کرد و شاه او را دریند نهاده به بابل فرستاد. استاتیرا (Statira) همسر مسموم شده‌ی شاه سه پسر داشت. فاعدتا " میبایستی داریوش پسر بزرگتر اردشیر پس از پدر برسر پادشاهی قرارگیرد. اما برادرش احس با تهیه‌ی مقدماتی در صدد برآمد که این مقام را از آن خود سازد. داریوش که به وسیله‌ی درباریان ازین قضیه آگاه شده بود، برآن شد تا پدر خود را از میان بردارد. اما این راز از پرده برون افتاد و داریوش بدستور پدر بقتل رسید. آریاسپس (Ariaspes) پسر دوم اردشیر که می‌پنداشت پادشاه آهنگ آن دارد که ویراهم از میان بردارد، پیشدستی کرده خود را هلاک ساخت. در همین اوان یکی دیگر از فرزندان اردشیر بنام آرسامس (Arsames) در اثر توطئه‌ی درباریان کشته شد و اردشیر که آن پسر را بسیار گرامی میداشت، از اندوه مرگ فرزند درگذشت. (۳۵۸ پ. م. ۰). اردشیر دوم ۴۱ سال سلطنت کرد و بهنگام مرگ نودساله بود. در دوران سلطنت این پادشاه یکی از روحانیان یهود بنام اسدرا (Esdras) گروهی از یهودیان بابل را به اورشلیم برد و از آنها خواست تا معبد شهر را که بسال ۵۲۰ پیش از میلاد در زمان داریوش اول آغاز شده بود، بنیایان رسانند. اسدرا در انجام این مهم از کمک‌های مادی پادشاه یهودیمبر خوردار بود. کمک‌های مزبور بوسیله‌ی نحمیاساقی شاه ارسال می‌شد که خود نیز بهنگام اتمام معبد مزبور در اورشلیم حضور و بر اجرای آن نظارت داشت.

ویژگیهای اردشیر دوم و اوضاع داخلی ایران در زمان او

در کتیبه‌هایی که از اردشیر دوم باقی مانده است، برای نخستین بار به نامهای میترا و آناهیتا برمی‌خوریم. این نشان میدهد که پادشاه مزبور به آناهیتا و پرستش او تمایل ویژه‌ای داشته است و بنای معابدی جهت آناهیتا در نقاط مختلف منصرفات اردشیر دوم، این نکته را تأیید می‌کند. اردشیر دوم مردی بزرگوار، آرام و همواره آماده‌ی غفوکناهاران بود. در دوران این پادشاه سرباز ایرانیان در جوموقع پیشین را نداشت، بلکه بزرگترین عامل در مورد روابط خارجی کشور طلا بود که سیاستمداران حیل‌گر شاه در استفاده از آن بمنظور ایجاد نفاق و دو دستی میان دشمنان ایران، ورزیده بودند. پس از صلح آنتالسیداس که کاملاً "بمنفع ایران بود آنچه را که داریوش و خنایارشا نتوانسته بودند با دستگاه مهیب جنگی خود انجام دهند، سیاست اردشیر دوم از طریق کاربرد افراطی طلا به مرحله‌ی اجرا درآورد.

سرداران و فرمانروایان، دیگر همچون زمان پیشین از شاه فرمانبرداری نمی‌کردند. هم‌جای سرکشی و شورش حکمفرما بود. حکومتها در خانواده‌ها موروثی شده بود و فرمانروایان چنان‌ریشه پیدا کرده بودند که شاه جرأت نداشت آنها را از کار برکنار کند. شاهنشاهی ایران کم‌کم در حال تجزیه بود. مالیات سنگین کمر مردم را خرد می‌کرد و آنها را به عصیان و سرکشی وامی‌داشت. در تورات (کتاب عزرا و نحمیا) از اردشیر دوم به نیکی یاد شده است.

اردشیر سوم (اخس)

این پادشاه که به‌نگام متلاشی شدن کشور بر تخت نشست، برای رسیدن به مقصود از دست یازیدن به هیچ وسیله‌ای خودداری نمی‌کرد. برای آنکه کسی مدعی سلطنت نشود، پس از استقرار بر اریکه‌ی پادشاهی، نزدیکان خود را از میان برداشت و سپس به دفع شورشهای داخلی و آشوبهای ممالک دست‌نشانده پرداخت. بطوریکه اشاره کردیم، در آن روزها تقریباً "سراسر ایران بربازطغیان و آشوب بود و دولت هخامنشی در آستانه‌ی انهدام و اضمحلال قرار داشت.

اردشیر با سپاهی آهنگ‌سوره کرده‌ساز محاصره‌ی صیدا، آن‌شهر را بتصرف درآورد. اهالی از غایت نومیدی دست به خودکشی زده شهر را به آتش کشیدند و هنگامی که شاه مهاجم بدانجا رسید، از آن محل معروف جز ویرانه‌ای بجای نمانده بود. مورخان نوشته‌اند که در این آتش‌سوزی

چهارصد هزار انسان نابود شدند .

ارته‌پاد فرمانروای آسیای صغیر که علم طغیان برافراشته بود ، با پادرمیانی 'من‌توز' مورد عفو قرار گرفت و مطیع و فرمانبردار شد .

اردشیر پس از پایان بخشیدن به کار فنیقیه ، با سپاه خود و یونانیان مزدور از راه خشکی رهسپار مصر شده به پلوزیوم (Plusium) رسید که نخستین شهر مصر واقع در اولیس شعبی مصب رود نیل بود . ایرانیان سپس نهرهای آب را تغییر مسیر داده دست به احداث سد زدند . اردشیر سپاه ایران را به سه بخش تقسیم کرد و هر قسمت را زیر نظر یک فرمانده ایرانی و یک معاون ایرانی قرارداد . مصریان که در استحکامات خود تحت فشار بودند با ساختن حصاری دیگر ، مواضع خود را مستحکمتر ساختند . چنین بنظر می‌رسید که طغیان آب ، نیروهای ایران را در هم خواهد شکست . اما یکی از فرماندهان یونانی بنام نوکراتس خود را به پشت سر مصریان رسانید . نکتاب پادشاه مصر که خطوط ارتباطی خود را متزلزل می‌دید ، بسوی ممفیس عقب نشینی کرد و پادگان پلوزیوم تسلیم شد .

اردشیر پس از تسخیر مصر (۳۴۴ م .) شهرهای عمده‌ی آنرا ویران ساخت ، نسبت به معابد بی‌احترامی روا داشت و آنها را به باد غارت داد و بنا به گفته‌ی بعضی مورخان ، بدستوری کاو آپیس کشته و گوشتش خورده شد . شدت عملی که وی در آنجا بخرج داد ، خاطرهای کارهای کم‌جوبه‌را زنده می‌کرد . فرعون مصر به حبشه گریخت . اردشیر سوم یونانیان را مورد نوازش فراوان قرارداد و آنها را به میهنشان روانه‌داشت . من‌توز یونانی که در فتح مصر خدمات شایانی عرضه‌داشته بود ، فرمانروا و سیهبده‌ی ایالات ساحل بحرالجزایر شد . اردشیر سپس فرندات (Phrendate) را به استناداری مصر برگماشت و خود با غنایم فراوان به بابل بازگشت . یک مورخ مصری مدت سلطنت اردشیر سوم را بر مصر ، شش سال قید کرده است .

غیر و نهند شدن مقدونیه

در این هنگام بر مقدونیه فیلیپ دوم فرمان میراند که مردی لایق و کارداران بود . در دوران سلطنت او مقدونیه به اوج نیرومندی خود رسید و تجاوز به همسایگان یونانی خود را آغاز کرد ، بطوریکه آن در مقابل آن از ایران باری خواست . از آنجا که آتنیان به مصر کمک کرده بودند ، ایران نخست به تقاضای آنها ترتیب اثر نداد . اما بعداً "رسیدن مرتب اخبار مقدونیه موجبات

نگرانی دولت ایران را فراهم آورد. باگواس (Baguas) خواجه وزیر اردشیر که خطر را احساس کرده بود، توجه خود را به مقدونیه معطوف داشت و ضمن دستوراتی که برای پیش‌بینی و جلوگیری تجاوز مقدونیان به فرمانروایان ساحلی صادر کرد، از آنان خواست تا یونانیان مورد تجاوز را در برابر مقدونیان کمک کنند. ولی این وضع چندان نیاثید و بزودی حوادثی پیش آمد که شاه و وزیرش هردو نابود شدند.^۱ باید دانست که چنانچه نیرو و اراده‌ی اردشیر سوم و کفایت و کاردانی باگواس خواجه وزیر او و من‌تور سپهبد یونانی - که سرزمین‌های تابع ایران را قرین آرامش کرده بود - دست‌بدست هم به پیش می‌رفت و ادامه می‌یافت، از سقوط این کشور در دوران اسکندر جلوگیری می‌شد.

در سالهای ۳۵۲ و ۳۵۳ پیش از میلاد در یونان این شایعه پخش شد که اردشیر بر سر است تا یونان را مورد حمله و تجاوز قرار دهد. این خبر یونانیان را دچار ترس و نگرانی کرد. ولی دموستن (Demosten) خطیب معروف آن‌س به مردم آن دیار فهماند که این شایعه اعتباری ندارد و آنها نباید ایرانیان و پارسیان را دشمن خود بدانند.

از قرائن چنین برمی‌آید که اردشیر سوم فرزندان زیاد داشته است، ولی بیشتر آنها بدست باگواس از میان رفته‌اند. بطوریکه در تواریخ مذکور است، یکی از پسران اردشیر، ارشک نام داشت که پس از پدر به سلطنت رسید. دیگری بیستانس (Bistanes) بود که بعدها گریخته نزد اسکندر رفت - آتوسا (Atossa) همسر و سه دختر اردشیر نیز از مرگ رهائی یافتند. یکی از این دختران پروشات نام داشت که بعدها به همسری اسکندر درآمد.

اردشیر از اراده، شایستگی و لیاقت فراوان برخوردار بود و اگر مرتکب شقاوتها و سنگدلی‌هایی که به او نسبت داده‌اند نمی‌شد، درخور آن بود که شاه بزرگش بخوانند. بنا به گفته‌ی نولدکه، بعد از داریوش اول، او یگانه پادشاه هخامنشی بود که از لشکرکشی‌های خود بهره‌ی فراوان گرفت و مرگش برای ایرانیان ضایعه‌ای اسف‌آور بود.

همان‌طور که اشاره رفت، اردشیر سوم در سال ۳۳۷ پیش از میلاد بدست وزیر خود بقتل رسید.

۱ - اردشیر پس از تسخیر مصر به بابل بازگشت و در عیش و عشرت غوطه‌ور شد و همه‌ی کارها را بدست باگواس خواجه سپرد. سپس ظاهراً "به سبب بدگویی درباریان آهنگ برکناری او کرد. خواجه نیز برای نگهداری جاه و مقام خود به شاه زهر خوراند و او را به هلاکت رسانید. بنا به نوشته‌ی عده‌ای از مورخان، خواجه پس از کشتن اردشیر، جسد او را قطعه‌قطعه کرده به گها خوراند. (۳۳۷ پ. م.)

پس از او جوانترین فرزندش آرسس (Arses) یا ارشک به سلطنت رسید. وی پس از استقرار براریکی پادشاهی در صدد برآمد تا باگواس یعنی قاتل پدر خود را گوشمال دهد. اما باگواس پیندسنی کرده ارشک را به هلاک رسانید. مدت پادشاهی ارشک دو سال بود (۴۳۸ - ۴۳۶ پ. م).

داریوش سوم

باگواس پس از کشتن ارشک، یکی از نوادگان داریوش دوم را که به کدمن (Codoman) معروف بود، بر تخت سلطنت نشاند (۴۳۶ پ. م).

نام این پادشاه در کتابهای تاریخنگاران یونانی داریوش (Darios) و در تاریخ اسلامی دارا فیدکر دیده است. ژوستن از قول دی‌نن او را کدمن نوشته و کنت کورک او را بهمن خوانده است. کدمن پسر آرسان، آرسان پسر اسنن (Ostan) و اسنن پسر داریوش دوم بود. مادر وی سی‌سی گامیس (Sisygambis) نام داشت. کدمن در آغاز یکی از (آستاند)ها یعنی پیکها و چاپارانی بود که احکام و فرمانهای شاه را به حکمرانان و فرماندهان ارتشی ایالات می‌رساندند. ولی هنگامیکه اردشیر دوم با کادوسیان در حال جنگ بود، بسبب رشادتی که از کدمن مشاهده کرد، او را مورد توجه قرارداد و بقول ژوستن به فرمانروائی ارمنستان منصوب گردانید. بنا به گفته‌ی دیودوروس، نظرباینکه بعد از ارشک، داریوش سوم از همه دل‌اورتر بود، او را شایسته‌ی پادشاهی دانستند. ولی حقیقت اینست که چون وی از شاهزادگانی نبود که به تخت و تاج نزدیک و چشم بسراه یا مدعی ربودن این مقام باشد، باگواس خواجه او را برگزید تا با توجه بوضع خود، تنها به اسم شاه باشد و در نتیجه وزیرمزمور زمام کارها را بکلی در دست گیرد. اما داریوش پس از چندی از پیروی فرمانهای وزیر سرپیچید. باگواس خواست تا وی را نیز چون شاه پیشین از میان بردارد. ولی داریوش بر این اندیشه‌ی وی آگاهی یافته احضارش کرد و دستور داد تا زهری را که بمنظور کشتن شاه فراهم آورده بود، هم در حضور خود اوباشامد، و بدین ترتیب وزیر نیزیکسانی پیوست که از دستش زهر نابودی چسبیده بودند.

لشکر کشی اسکندر به ایران

مقدونیه در شبه جزیره ی بالکان واقع شده است. در آن زمان کسور مزبور از شمال به میزیه (Mysie)، از جنوب به یونان، از مشرق به ترکیه و از مغرب به ایلیری (Illyrie) محدود می شد. جمعیت مقدونیه از دمنشاه سرچشمه می گرفت: ۱ - قوم هندواروپائی که معلوم نیست درجه زمانی به مقدونیه آمده بودند. ۲ - مهاجران یونانی. اولی ها که از حیث تمدن از یونانیان بست تر بودند، در کوهسازها بسر می بردند و یونانیان در جلگه ها و کنار دریای بحر الجزایر می زیسند. در سده های بعدی دو گروه مزبور با یکدیگر درآمیختند و تمدن یونانی در آن کشور برانگنده گشت. مقدونیان مردمی بسیار رشید، ولی واجد عادات و اخلاقی خشن بودند: تا کسی دشمن خود را از میان نمی برد. مرد خوانده نمی شد و نمی توانست با اقربان خویش آمیزش کند. خانواده بر مبنای تعدد زوجات تشکیل شده بود. با لشکر کشی داریوش کبیر به کتورسکها، مقدونیه جزو ایران شد، ولی بعد از جنگ پلاتهاز آن جدا گردید. نخستین پادشاهی که مقدونیه را کشوری بزرگ و نیرومند کرد، فیلیپ بود (۳۵۹-۳۳۶ م.). این پادشاه تشکیلاتی برای مقدونیه قائل شد. همچنین سپاهی منظم تشکیل داد که بر نیروهای جنگی آن زمان برتری داشت. فیلیپ پادولتهای یونانی به نبرد پرداخته آنها را فرمانبردار خود ساخت. سپس به فراهم آوردن مقدمات جنگ با ایران پرداخت و یونانیان را برخلاف خواست درونیشان وادار کرد که او را به سپهسالاری لشکر یونان برگزینند. اما هنگامیکه عازم ایران بود، کشته شد (۳۳۶ م.).

پس از فیلیپ، پسرش اسکندر بر تخت نشست و برای اجرای منظور پدر، پس از دو سال عازم ایران گردید. جهات لشکر کشی فیلیپ و اسکندر را به ایران چنین بیان کرده اند:

- ۱ - انتقام کشیدن از ایران در اژه؛ لشکر کشی خشایارشا به یونان.
- ۲ - کوتاه کردن دست ایران از مداخله در کارهای آن کشور و الغاء فرمان اردشیر دوم (عهدنامه ی آنتالسداس).

البته اینها جهات و دلایلی ظاهری بود، ولی در واقع باید شهوت و هوس جهانگیری اسکندر را منشاء اصلی این جنگ دانست، و نیز طلاهای موجود در خزانه ی ایران و ثروت کشورهای غربی آن را. شمار لشکریان اسکندر به چهل هزار نفر می رسید که نیمی مقدونی، نیمی یونانی و همماز جنگاوران زبده ی دو کشور بودند. از آنجا که یونانیان در باطن دشمن مقدونیه و خواهان پیروزی ایران بودند، و نیز با در نظر گرفتن اینکه ممکنست ایرانیان در غیاب اسکندر از اوضاع سودجسته با عملیات نیروی-

دریایی خود در اروپا پیشرفتهای اسکندر را در آسیای نتیجه گذارند، اسکندر را وادار کردند که به همین سپاه چهل هزار نفری بسنده کرده نیروئی نیز در مقدونیه نگاه دارد.

نبرد گرانیك یا گرانیكوس

اسکندر در بهار سال ۳۳۴ پیش از میلاد از بغاز داردانل گذشته وارد آسیای صغیر شد. نخستین نبرد وی در کنار رود گرانیك روی داد که به دریای مرمه می ریزد. شمار سپاهیان ایران از هشت هزار سواره نظام ایرانی و هشت هزار پیاده‌ی اجیر یونانی تشکیل می‌شد. سپه‌رود سردار ایرانی که داماد داریوش بود و بیینی بر شانه‌ی راست اسکندر زده او را مجروح ساخت، ولی خود بدست اسکندر از پای درآمد. برادر سپه‌رود که به یاری وی شتافته بود، با شمشیر خود ضربتی سخت بر کلاه خود اسکندر وارد آورد، چنانکه آنرا به دونیم کرد. ولی هنگامی که می‌خواست ضربت دوم را وارد آورد، یکی از سرداران مقدونی شمشیری بردست او زد و بدین ترتیب اسکندر را از مرگی حتمی رهایی بخشید. جنگ گرانیكوس بسبب کشته شدن بسیاری از سرداران بزرگ ایران، بسودا اسکندر پایان پذیرفت.

اسکندر سپس شهر سارد پایتخت لیدی را نیز گرفت و بر بخش بزرگی از آسیای صغیر دست یافت. در این اوان ممنون (Memnon) سردار یونانی داریوش که مردی دلیر و کارداران بود، کوشید تا از راه دریا بر مقدونیه حمله برد و یونانیا را بر ضد اسکندر بشو راند و بدینوسیله او را از آسیا به اروپا باز گرداند. وی با این نیت سیصد کشتی برداشته به تسخیر جزایر اژه پرداخت و بسیاری از آنها را به تصرف درآورد. مردم آتن و اسپارت نیز با نظر و قصد وی موافق و همراه بودند. ولی بخت با اسکندر یاری بود، زیرا که این سردار با کفایت ناگهان در گذشت و اسکندر با خاطری آسوده راه ایران در پیش گرفت. هنگامیکه داریوش از شکست گرانیكوس و پیشروی اسکندر آگاهی یافت، سپاهی که شمار نفرات آنرا بین ۳۲۲ تا ۶۰۰ هزار نوشته‌اند گرد آورد و عازم جلوگیری از دشمن شد.

جنگ ایوس

داریوش و اسکندر در نزدیکی شهر ایوس با یکدیگر روبرو شدند. ایوس در کنار خلیج اسکندرون

قرار داشت و دینی که در همسایگی این شهر قرار گرفته بود، پهنکاه نبرد دو حریف شد. این دشت از سوی شمال به نیهائی محدود بود و از طرف جنوب به دریا می پیوست. پهنای دشت مزبور را در حدود دوهزار و پانصد متر نوشته اند، و بدیهیست که جنگیدن در وسعتی بدین کمی، برای سپاه عظیم داریوش آسان نبود. در این جنگ نخست سپاهیان ایران خود را به پشت سپاه اسکندر رسانده راه را بر آن بستند، بطوریکه بیم آن میرفت که نیروی جنکی مقدونی محاصره و نابود شود. ولی اسکندر از این وضع نهراسید و به جنگ پرداخت. بسیاری از افراد دو طرف کشته شدند. اسکندر خود به کردونهی داریوش حمله برد. اما سرداران داریوش برای حفظ جان او از جان کوشیده بسیاری از فرماندهان سپاه دشمن را بر خاک افکندند و خود اسکندر نیز مجروح گردید. ولی در پایان اسبان کردونهی داریوش بسبب زخمهایی که برداشته بودند، رمیدن آغاز کردند. پس داریوش هراسان شده برگردونهای دیگر نشست و چون دستهای از سپاهیانش گریختند، وی نیز از معرکه جان بدر برد.

پس از فرار داریوش، ایرانیان شکست خوردند و اردویشان بغارت رفت و مادر، زن، پسر و دختر داریوش نیز بیدست اسکندر گرفتار شدند. این پیشامد داریوش را بر آن داشت تا از اسکندر درخواست صلح کند. ولی اسکندر بدین کار تن در نداد و چون در همان اوان سوریه را نیز بسبب خیانت حکمرانش به آسانی گرفته بود، آهنگ فنیقیه کرد. مردم شهر صیدا مقدم اسکندر را پذیرا شده پیرویش را به رسمیت شناختند. ولی شهر صور بیداری ورزید و بسیاری از سپاهیان اسکندر را بر خاک افکند. سرانجام اسکندر پس از هفت ماه نبرد آن شهر را بتصرف درآورد و به قتل عام مردم آن پرداخت.

نبرد گوگمل

اسکندر پس از این پیروزی عازم مصر شد. مصریان که از پیروزیهایش آگاهی یافته بودند، از در فرمانبرداری درآمدند. اسکندر بی هیچ زحمتی بر سراسر مصر دست یافت و فرمان داد تا در کنار دریای مدیترانه بندری بناش ساخته شود؛ بندر اسکندریه.

شاه مقدونی سپس به عزم تعقیب داریوش و تسخیر ایران از مصر به سوریه بازگشت، با شتاب از فرات و دجله گذشت و در گوگمل واقع در نزدیکی موصل امروزی با سپاه دشمن روبرو گردید. در آنجا فزونی سپاهیان داریوش موجب هراس سربازان اسکندر شد. اما او ایشان را دلداری داده به جنگ

برانگیخت. نخست پیروزی با ایرانیان بود و آنان بخشی از اردوی مقدونیان را غارت کردند. ولی بازهم اسکندر - چنانکه شیوه‌ی او بود - بجانب داریوش تاخت و بازویی را به ران و ویرا از پای درآورد. افراد سپاه ایران که گمان میکردند بجان شاه آسیب رسیده است، راه‌گزیز درپیش گرفتند. داریوش که خود را تنها یافته بود، پای به فرار نهاد و اسکندر که امیدی به پیروزی نداشت کامروا گردید. داریوش از گوگمل بسوی همدان رفت. اسکندر نیز بجانب ایران رهسپار شده شهرهای بابل و شوش را بسبب خیانت حکمرانان آنها بی‌هیچ زحمتی گرفت، خزاین و نفایس بسیاری به چنگ آورد و عازم پارس و تخت جمشید شد. دربند پارس یک سردار ایرانی بنام آریوبرزن که بیست و پنج هزار سپاهی در اختیار داشت، راه بر اسکندر گرفت و بسیاری از سپاهیان مقدونی را نابود ساخت. این سردار کارزابدانچارسانید که اسکندر ناگزیر به عقب‌نشینی شد. ولی سرانجام به راهنمایی یکی از اسیران جنگی، خود را از بیراهه پشت سپاه ایران رساند و جنگاوران آریوبرزن را در محاصره گرفت. سردار دلیر ایرانی که خود را محصور دشمن می‌دید، با پنج هزار مرد جنگی بر سپاه مقدونی حمله برد، گروهی از آنان را به هلاکت رساند، صفهای دشمن را درهم شکست و راه تخت جمشید درپیش گرفت. اما از آنجا که دسته‌ای از سپاهیان اسکندر میان او و تخت جمشید قرار گرفته بودند، نتوانست بدانجا وارد شود. ناگزیر بازگشت و آنقدر جنگید تا خود و همه‌ی سربازانش بر خاک افتاده در راه میهن خویش جان سپردند. اسکندر تخت جمشید را هم به آسانی گرفت، شمارانبوهی از مردم بیگانه را کشت و شهر را به باد غارت و یغما داد.

ستمکاری و بدرفتاری اسکندر در این مورد به پایهای رسید که تاریخ از بیان آن ننگ دارد. بسیاری از ایرانیان خانه‌ها را سوختند و خود را کشتند. کاخهای شاهی ایران لگدکوب سربازان بی‌سروپای مقدونی گردید. خزاین شاهنشاهان هخامنشی بدست آن قوم وحشی به یغمارفت. سربازان اسکندر بر سر تقسیم غنائم، خون‌یکدیگر را می‌ریختند. اسکندر برای تکمیل اعمال ننگین خویش، کاخ شاهنشاهان هخامنشی را به آتش کشید و باین کار، خاکسپردانی بر سر خویش ریخت. او از سراندانی بر این باور بود که با سوختن تخت جمشید، به استقلال ایران خاتمه خواهد داد. ولی برخلاف پندار اسکندر، پس از زوال دولت مستعجل او باز هم استقلال کشور شاهنشاهی ایران بر مبنائی استوار قرار گرفت و از آن کشورگشائی خرابکارانه جز نامی ننگین در تاریخ ایران برجای نماند.

اسکندر پس از آسوده‌خاطری از غارت و انهدام تخت جمشید، به همدان رفته آنچه را که از جباول خزاین بابل و شوش و تخت جمشید گرد آورده بود با شهزاد مقدونی در آن شهر نهاد و بدینال داریوش عازم پارت (خراسان) گردید.

انقراض سلسله‌ی هخامنشی

چنانکه پیش ازین یاد آور شدیم، داریوش بی از تسکت کوکمل به همدان رفت و در صدد برآمد تا سپاهی فراهم آورد ولی با آگاهی از حرکت اسکندر عازم بارتند تا بی از کرد آوری نیروی کافی به مقابله‌ی اسکندر بشناسد. اما در نزدیکی دامغان دو تن از سرداران سپاه، ویرا کسه و خود فرار اختیار کردند (۳۳۰ م. ق). بدسئور اسکندر جسد داریوش را با تشریفات سلطنتی به بازارکاد برده در مقبره‌ی شاهان هخامنشی بخاک سپردند، و با مرگ این پادشاه، دولت دیویس و بیست ساله‌ی هخامنشی نیز راه زوال پیمود.

ایران در دوران هخامنشیان

از دوران پادشاهی کوروش به بعد، سرزمین ایران باستان علاوه بر خاک ایران کنونی، مناطق وسیعی از کشورهای خاورمیانه و نزدیک را نیز در بر می‌گرفت. بنا بر این بهنگام بحث درباره‌ی تاریخ اجتماعی ایران این دوره نباید حدود پژوهش‌ها و مطالعات خود را به چهار دیواری ایران کنونی محدود سازیم و از بیان تمدن و فرهنگ درخشان دیگر کشورهای متمدن این منطقه سر باز زنیم. پارسیان که از دیرباز در ساحل رود دجله استقرار یافته بودند، در حدود ۷۰۰ پیش از میلاد در ناحیه‌ی پارسوماش واقع در شرق شوشتر اقامت گزیده با استفاده از ضعف دولت عیلام، تحت رهبری هخامنش از جنگهای خونینی که بین آشور و عیلام در گرفته بود، نفع خود بهره‌بردند، حوزه‌ی زیر تصرف خود را گسترش دادند و بندریخ از فرمانبرداری عیلام سر باز زدند. بهنگام مرگ هخامنش، منطقی نفوذ پارسیان پارسوماش، انشان و پارس را در بر می‌گرفت. وی پیش از مرگ قلمرو خود را بین دو پسرش آریامنه و کوروش اول تقسیم کرد.

در این دوران هنوز مدها نیرومند و توانا بودند. بهمین جهت کمیوجیهی اول با دختر آستیاگس (ایختوویگو) پادشاه ماد که در حقیقت تحت تبعیت و فرمانبرداری وی بود ازدواج کرد. از این پیوند که به تحکیم قدرت هخامنشیان مدد رسانید، فرزندی بوجود آمد که همان کوروش کبیر، افتخار پادشاهان و فرمانروایان ایرانست. اما علیرغم وصلت مورد اشاره، دوستی و همکاری حکومت ماد با هخامنشیان دوامی نیافت. اتحاد کوروش با پادشاه بابل و یارهای فرمانروای ایران به وی، خشم آستیاگس را برانگیخت. وی کوروش را به همدان خواند، ولی این دعوت بی پاسخ

ماند. پادشاه ماد برآن سد با کوروش را گوشمال دهد. اما در طی حنکی که در کرب، سکب یاف و به اسارت کوروش درآمد. کوروش باوی مدارا کرد و همدان را پایتخت و مرکز حکومت خود ساخت. بموجب نظر دکر کبرتمن، در آغار تشکیل دولت هخامنشی، پارسیان نازها از حالت نیمه - چادرنشینی به وضع فومی نیمه خابنشین درآمده بودند. الفیای آمان که با علائم میخی نوسه تنده معرف بسرقت آمان در زمینهی خط علامنی و هجائی است. کار مهمی که پارسیان در انجام آن توفیق حاصل کردند آن بود که زبان خود را بوسیلهی خط تعبیر و بیان کردند و این کاریست که ساکنان فلات ایران در طی قرون کوشی برای انجام آن بکار نبردند. این امر می رساند که پارسیان از آغاز تمدن خویش، ابتکار و روح خلاق از خود نشان دادند که می توانست اندیشه های خارجی را اقتباس کند و با نبوغ خویش آنرا دگرگون سازد.

کهن ترین لوحه و یادگاری که از دوران هخامنشی به ما رسیده است چنین می گوید: " این سرزمین پارسیان که من مالک آنم، دارای اسبان نیک و مردان نیک است. خدای بزرگ اهورامزدا آن را به من داده من پادشاه این سرزمینم. "

چنانکه پیش از این اشاره رفت، کوروش به ترتیبی خردمندانه بر کشور ماد دست یافت، بدون خونریزی همدان را پایتخت خویش قرارداد و اسناد و سازمان حکومت خود را بدانجا منتقل ساخت. وی فرمانروایان مادی را تغییر نداد، بلکه گروهی از پارسیان را مأمور همکاری و نظارت بر کارهای آنان کرد. انتقال قدرت دولت ماد به هخامنشیان چنان استادانه و بی سروصدا صورت پذیرفت که دنیای خارج دولت پارسیان را همان حکومت مادی تلقی می کرد. اتحاد دو کشور تحت رهبری کوروش، ایران را به صورت میانجی بین شرق و غرب درآورد.

بنظر پژوهندگان شوری، کوروش و اشراف دربار او بمنظور تحصیل غنائم، می کوشیدند تا مرزهای امپراتوری را هرچه بیشتر گسترش دهند. ایران از لحاظ اقتصادی عقب مانده بود و بیشتر ساکنان آن را قبایل چوپان تشکیل می دادند و در اثر جنگهایی که در دوران کوروش انجام گرفت، دولتهای متمدن تر از خویش را که در اوایل قرن هشتم و اوایل قرن هفتم بسبب جنگهای خارجی و مبارزات اجتماعی داخلی تضعیف شده بودند، تحت فرمانبرداری خود درآورد. علاوه بر این، بازرگانان و رباخواران بابل، آشور، فنیقیه و کشورهای دیگر علاقمند نبودند که در خاور نزدیک تنها یک امپراتوری یا دولتی نیرومند وجود داشته باشد که بتواند شورشهای مردمی را سرکوب کند، اقتصاد را استحکام بخشد و بازرگانی بین کشورها را گسترش دهد.

یکی از کارهای مهم و اساسی کوروش، تجدید سازمان ارتش است. وی واحدهای منظم سواران را به صورت نیروی ضربتی اصلی سپاهیان پارس درآورد.

کوروش با وسعت دید و بلندنظری که ویژه‌ی او بود، برآن شد تا مغرب ساحل بحرالروم و جاده‌هایی را که به بنادر آن منتهی می‌شد به تصرف خود درآورد و آسیای صغیر و سرزمین لیدی را تسخیر کند. همچنین آرزومند بود که در سمت مشرق امنیت را حفظ و حدود جیحون و سیحون را تصرف کند و سرانجام نیز جان خود را در راه اجرای این هدف از دست داد.

مقایسه‌ی کوروش با پادشاهان دیگر

آوازه و نگونامی کوروش بیشتر از این موضوع سرچشمه می‌گیرد که این شهربار ایران‌دوست برخلاف اکثریت قریب به اتفاق سلاطین، به حقوق فردی و اجتماعی افراد انسانی اعتقاد داشت. در تاریخ نخستین بار بود که پادشاهی به تمدن، عقاید، افکار، مذهب و سنن اجتماعی ملت‌های مغلوب به دیده‌ی احترام می‌نگریست. برای آنکه خوانندگان گرامی به ارزش کارهای کوروش آگاهی یابند، لازم می‌دانیم شمعی از ستماگرهای کشورهای گوناگون پیش از وی را ذکر کنیم.

۱) مانیشتوسو بنیانگذار دودمان اکد در سال ۲۸۰۰ پیش از میلاد پادشاه عیلام را به اسارت برد و کشور او را بگلی غارت کرد.

۲) بسال ۲۸۸۰ پیش از میلاد کودوران خوندی شهر اورا پایتخت سومر را غارت کرد، سلسله‌ی پادشاهیشان را برانداخت و مجسمه‌ی رب النوع ارخ را به عیلام برد.

۳) در سال ۱۱۹۰ پیش از میلاد شوتروکونان خون‌ناپاد شاه عیلام در زمان حکومت سلسله‌ی کاسی‌ها، شهر بابل را غارت کرده و همه‌ی اشیاء گرانبهای آن شهر را به شوش برد.

۴) آشوری‌ها پس از جنگ و غارت و خونریزی، بناها و آثار موجود را نیز از میان می‌بردند.

در مورد سنگدلی و بیرحمی آشور نصیربال می‌نویسند که حتی به کودکان اسرا نیز رحم نمی‌کرد و آنها را زنده در آتش می‌افکند. وی یکی از فتوحات خود را که بسال ۸۸۴ پیش از میلاد بدان دست

یافت چنین شرح می‌دهد: «به شهر حمله کردم و به یک ضرب شست، آنرا مقهورانه تسخیر کردم. شصت هزار تن از جنگیان دشمن را از دم شمشیر گذراندم و پوستشان را بدیوار شهر آویختم. از کنیا

به سوی تلالوان شدم، به جنگ پرداختم و خونهار بختم. به شهر یورش کردم، آنرا گشودم و سهزار سرباز را از دم تیغ گذراندم. بسیاری را در آتش افکندم، پارهای را دست و انگشت بریدم و دیگران

را گوش‌ویینی. گروه زیادی را از دیده محروم ساختم و دختران را به آتش سپردم. در مدت یکماه سراسر کشور عیلام را به ویرانه مبدل ساختم. صدای مردم و صدای چارپایان کوچک و بزرگ و هر

نوع زمزمی شادی و سرور را در آن کشتزارها و دشتها خاموش کردم و آن را به صورتی درآوردم که گورخر و آهو و دیگر حیوانات وحشی با آرامش خاطر در آن زیست کنند ."

۵) تیگلات پالساوول (۱۱۱۶ - ۱۰۵۹ پ. م.) تنها به ویران ساختن و سوزاندن شهرها و پرستشگاهها بسنده نمی کرد ، بلکه دوست داشت اسرا را در حالی که سلاح در دست داشتند سر ببرد و از سرهایشان تلها بسازد .

۶) توکولتی نینورتای دوم (۸۹۰ - ۸۸۴ پ. م.) علاوه بر ویران کردن و سوزاندن شهرها ، شکست خوردگان را لای دیوار می گذاشت و یا زنده زنده پوست می کند و پوستشان را از گاه انباشته بر دیوارهای شهر می آویخت .

۷) آسورهادون ، آشوریهای سرکش را بدست خود گوشه یبینی می برید .

کوروش بنیانگذار سلسله ی هخامنشی مردی بزرگ و نابغای سترک بود . به گفته ی امرسون ، همه از تاجگذاری او شاد شدند . روحی شاهانه داشت و شاهانه بگار بر می خاست . کوروش پس از بنیانگذاری حکومتی بزرگ که کشورهای متمدن و نیرومند خاور میانه و نزدیک را در بر می گرفت و نیز تأمین حیثیت و افتخاری شایان برای خود و بازماندگان خویش ، در سال ۳۵۰ پیش از میلاد پس از هفتاد سال زندگانی در نهایت عزت و نیکبختی درگذشت . مورخان ، سیاحان و خاورشناسان همراز او به بزرگی و نیکی یاد کرده اند . هرودوت کوروش را پدیری مهربان و رؤف می داند که پیوسته در جهت رفاه و آسایش مردم کار می کرد . وی درباره ی کوروش چنین مینویسد : " کوروش شهریاری بود ساده ، بسیار بلند نظر ، دلیرو در فنون نبرد ماهر که ایالت پارس را به کشوری بزرگ تبدیل کرد . مهربان بود ، با رعایا رفتاری پدرانو شفقت آمیز داشت . بخشنده ، خوش مزاج و مودب بود و از حال زیردستان آگاه . " هرودوت در جای دیگر کوروش را " آقای تمام آسیا " می خواند .

پیشوایان قوم یهود کوروش را مسیحی و مسیح موعود می خواندند . کتاب عز را بابهای اول و دوم ، و کتاب اشعیا باب چهل و پنجم موعود پداین ادعاست . خاورشناسان نیز همگی از بزرگی و کفایت کوروش سخن گفته اند . از فضلی متاخر مولانا ابوالکلام آزاد ضمن تفسیر چند آیه از سوره ی کهف ، معتقد است که ذوالقرنین مذکور در قرآن مجید همان کوروش کبیر هخامنشی است . باید دانست که بجز اردشیر سوم ، سایر شاهان هخامنشی کم و بیش از این صفات و سجایا برخوردار بودند .

تمدن ایران در دوران هخامنشیان

۱- طرز حکومت و سازمان اداری

در دوران هخامنشیان سیستم حکومتی، استبداد مطلق بود. شاه خود را نماینده‌ی اهورامزدا می‌دانست و نظریات بنگه‌شاهان دیگری در زیر فرمان او بودند، شاه شاهان یا شاهنشاه خوانده می‌شد و جز یونانیان، همه‌ی ملت‌های گوناگونی که زیر فرمان او بودند به این عنوان اعتراضی نداشتند. کلام شاه نافذ، قطعی و لازم‌الاجراء بود. وی می‌توانست هرکس را که بخواهد، بدون رسیدگی و محاکمه معدوم سازد. گاه می‌شد که شاه این حق را به ما دریا از محبوب و سوغلی خویش نیز می‌داد و درین صورت آنان نیز برای کشتن افراد از همان آزادی برخوردار می‌شدند. از بزرگان کشور کمتر کسی جرأت آنرا داشت که از شاه خرده‌گیری کند. از میان پادشاهان هخامنشی، کوروش و داریوش تنها به نام سلطنت دلخوش نبوده بلکه بطور مؤثر در کارهای مربوط به حکومت و اداره‌ی مملکت نیز دخالت داشتند. ولی سلاطین متأخر این دودمان بیشتر کارهای کشور را به اشراف و خواجهگان حرمسرای خویش واگذار کرده خود به عیش و نوش و عشق‌بازی و قمار و شکار می‌پرداختند. مثلاً "ارد شیرسوم از سیصد و شصت همخوابه‌ی خویش، یکصد و پنجاه پسر پیدا کرد."

پروفیسور ایلیف خاورشناس انگلیسی می‌نویسد: اگرچه بنابه پندار عمومی یونانیان شاهان ایران مستبد (بازیلیوس) و نمونه‌ی کامل مطلق‌العنانی بودند، معهذ قدرت آنان تا حدود زیا دی بوسیله‌ی سنن و رسوم قدیم محدود می‌شد. فرمانها و دستورهای شاه که چنین امپراتوری بزرگی را بر سر پا نگاه داشته بودند تا ناحیه‌ی یک سلطان مستبد و بدون مسئولیت، بلکه بوسیله‌ی شورای سلطنتی صادر می‌شد. حکومت بطور محسوسی نسبت به اقلیت‌های مذهبی مدارا و چشم‌پوشی می‌کرد. مذاهب و رسوم آنهمه اتباع گونه‌گون در کشورهای مربوط با نهایت دقت رعایت و اکثراً بوسیله‌ی شخص شاه تشویق و ترویج می‌شد. گرچه ایرانیان در بعضی موارد بیرحمی نشان می‌دادند، ولی رویهمرفته نسبت به دشمنان شکست‌خورده‌ی خویش با رحم و مهربانی رفتار می‌کردند و تنها در مورد خائنان سنگدلی و خشونت بکار می‌بردند. هیچیک از پادشاهان ایران واجد خوی ددمنشی و لذت بردن از سنگدلی نبود و سابقه‌ی قتل عامهای دامنه‌داری که پادشاهان آشوری بخاطر شخصی‌و هوای نفس خود مرتکب می‌شدند، در مورد این شهریاران مصداق پیدا نمی‌کرد. ولی استبداد شرقی در بعضی از موارد کارهایی چون کشته‌شدن بردیا بدست کمبوجیه را نیز نشان می‌دهد.

داریوش پس از زمامداری از روش آزاد منشانه‌ی کوروش پیروی نکرد. جنبشهای استقلال-

طلبانهای که در میان ملت‌های تابع ظهور کرده بود سبب شد که وی به شدت عمل پردازد. برای آنکه خوانندگان محترم از اوضاع آنروز و طرز فکر داریوش و اشراف آنزمان آگاه شوند، بخشی از مذاکراتی را که پس از پایان سلطنت بردیا (گئوماتا) برای تعیین رژیم حکومت آینده و زمامدار جدید بین هفت تن از بزرگان کشور صورت گرفته است، از جلد سوم تاریخ هرودوت نقل می‌کنیم: "پنج روز پس از استقرار آرامش، هفت نجیبزاده شورائی برای بحث درباره‌ی وضع آینده‌ی کشور برپا داشتند. بنظر بعضی از یونانیان سخنرانی‌های آنان غیر قابل باور است، ولی این امر چیزی از حقیقت مطلب و حقیقی بودن آن‌گفتارها نمی‌کاهد. اوناتوس نجبای پارس را تشویق کرد تا قدرت فرمانروائی را در اختیار عموم مردم بگذارند. وی اظهار داشت: بنظر من بعد از این نباید اداری کشور رابه فرد واحدی واگذار کرد. سلطنت مطلقه نه خوشایند است و نه دلپذیر. بر شما معلومست که کمبوجیه تا چه حد گستاخ بود. همچنین شما خود گستاخی بردیای غاصب را آزمودید. پس چگونه میتوان سلطنت مطلقه را یک حکومت خوب دانست؟ پادشاه مستبد هر چه می‌خواهد می‌کند، بدون آنکه درباره‌ی کارهای خود به مقامی گزارش دهد. حتی اگر پارساترین مردم به این مقام عالی برسد، تمام صفات خوب خویش را از دست خواهد داد، زیرا که هوس جاه طلبی در زنده‌ی مردم بوجود می‌آید و امتیازاتی که سلطان مستبد از آن برخوردار است، ویرا به گستاخی خواهد کتاند؛ و هر کس که جاه طلب و گستاخ باشد، همه‌ی معایب را دارا خواهد بود. هر هفت نفر با سخن و روی موافق نشان داده گفتند که شاه نباید گستاخ و جاه طلب باشد."

افلاطون در رساله‌ی قوانین خود راجع به طرز حکومت ایران در دوران هخامنشیان مطالب قابل توجهی نوشته است که در اینجا بخش‌هایی از آنرا بازگویی کنیم:

"دو نوع حکومت وجود دارد: حکومت فردی و حکومت مردم (دمکراسی). بهترین نمونه‌ی نوع نخستین را ایرانیان دارند و نیکوترین گونه‌ی نوع دوم را یونانیان. تقریباً تمام انواع دیگر حکومتها شاخه‌هایی از این دو نوع هستند. اما اگر بخواهیم آزادی، دوستی و خردمندی در کشور استوار باشد، باید هریک از این دو نوع حکومت را تا حدی داشته باشیم. ادعای من اینست که هیچ شهری را نمی‌توان خوب اداره کرد، مگر آنکه حکومت آن شهر ترکیبی از این دو نوع باشد."

دکتر گبرشمن انتظارات شاهنشاه ایران از ملت‌های تابع و در واقع طرز حکومت شاهان هخامنشی را در این عبارت بیان می‌کند: "آنچه که پادشاه از ملت‌های خواست، زیستن بخاطر او، کار کردن برای او، بر آوردن همه‌ی خواهشهای او و مردن در راه او بود. "با اینحال، و با وجود فقدان احزاب و اجتماعات و دمکراسی، در منابع تاریخی گاه و بیگاه مطالبی بچشم می‌خورد که منعکس کننده‌ی افکار عمومست. هرودوت می‌نویسد: "ایرانیان کوروش را کمردی خیر خواندند و ناساندوست بود پدر،

داریوش را که فردی منظم و حسابگر و وضع‌کننده‌ی مالیات بود کاسب و تاجر، و کمبوجیه را با اعتبار ستگر بیابان مستبد می‌خواندند. "این جمله‌ی هرودوت نشان می‌دهد که با وجود استبداد مطلق پادشاهان و مراقبت مأموران مخفی، توده‌ی مردم خواه در بازارها و مراکز اقتصادی و خواه در مجامع سیاسی درباری طرزکار و رفتار پادشاهان و مأموران حکومت با یکدیگر به گفتگو و داوری می‌نشستند، زمامداران نیکخواه را می‌ستودند و از مردان ستم پیشه به بدی یاد می‌کردند.

۲ - تشکیلات کشوری

بطوریکه می‌دانیم در دوران داریوش کبیر، کشور شاهنشاهی ایران به نهایت وسعت و گستردگی خود رسید. در آن زمان این سرزمین از شرق به هندوستان و حدود پامیر، از غرب به دریای آدریاتیک و حدود غربی لیبی، از شمال به ماوراء‌سیحون و دریای خزر و کوه‌های قفقاز و جنوب روسیه، و از جنوب به دریای عمان و خلیج فارس و عربستان و حبشه محدود می‌شد. چنانکه از کتیبه‌های داریوش برمی‌آید، در این سازمان گسترده‌ی حکومتی، سی‌ملت مختلف با خط، زبان، مذهب و اخلاق و رسوم ویژه‌ی خویش در زیر فرمان شاهنشاهان ایران زندگی می‌کردند. داریوش سراسر ایران را به سی‌بخش تقسیم کرده و هر قسمت را به فرمانروائی سپرده بود که او را "خشترپاون" یا "شهریان" می‌گفتند. همچنین در مرکز هر یک از بخش‌ها پادگانی (ساخولی) بوجود آورد و محافظت آن قسمت را بعهده‌ی نهاد مزبور گذاشت. مستعمرات یونانی آسیای صغیر، جزیره‌ی قبرس، مقدونیه، شهرهای فنیقیه و متصرفات ایران در حدود هندوستان، در امور داخلی خود استقلال داشتند. برخی از شهرهای یونانی دارای حکومت‌های آزاد بودند و برخی دیگر مانند قبرس و ایالات هند بوسیله‌ی شاهان محلی اداره می‌شدند. ولی در هر حال فرمانروایان ایرانی در کلیات امور بر کارایشان نظارت می‌کردند. از زمان فرمانروائی داریوش، پادشاهان هخامنشی برای رسیدگی و تحقیق در کارهای فرمانروایان و پادشاهان محلی و جلوگیری از اجحاف و ستمکاری آنان سالی دوبار مأموران ویژه‌ای به استانها گسیل می‌داشتند. مأموران مزبور چشم و گوش شاه خوانده می‌شدند.

۳ - طبقات مردم

دردوران هخامنشی مردم به طبقات بزرگان، مغان یا روحانیان، بزرگان، بازرگانان و پیشه‌وران تقسیم می‌شدند. در میان طبقه بزرگان، هفت خانواده‌ی پارسی که رؤسای آنها گئومنانای غاصب را کشته و سلطنت را به خانواده‌ی شاهی باز گرداندند، مقام اول را داشتند. یکی از این خانواده‌ها، دودمان شاهی بود. رؤسای سایر خاندان‌ها می‌توانستند بدون کسب اجازه به کاخ شاهی وارد شوند. شاه در غالب کارهای کشوری با ایشان به مشورت می‌نشست و همسران خویش را از میان دختران آن خانواده‌ها برمی‌گزید. ریاست سپاه شاه نیز با ایشان بود. از طبقه مغان یا روحانیان آگاهی درستی در دست نداریم. همینقدر معلومست که تنها افراد این طبقه از آداب و رموز دینی اطلاع داشتند. ایشان به کارهایی چون رسیدگی به امور معابد و آتشکده‌ها و امثال آن مشغول بوده شغلشان موروثی بود.

۴ - مالیات

تادوران پادشاهی داریوش مالیات شکل و وضع معینی نداشت و پادشاهان محلی یا فرمانروایان هریک از بخش‌های کشور هدایائی به شاه تقدیم می‌کردند. داریوش برای ایالات و کشورهای تابع دونوع مالیات وضع کرد: نقدی و جنسی. بنابه نوشته‌ی هرودوت، داریوش کشورهای تابع ایران را به بیست بخش تقسیم و برای هر قسمت مالیاتی تعیین کرد.

۵ - دادرسی و داوری

شاهنشاهان هخامنشی به اجرای عدالت و احقاق حق دلبستگی زیاد داشتند. در هر یک از ولایات ایران دادرسانی برای رسیدگی به دعاوی مردم تعیین می‌شدند و نظارت بر کار آنان یکی از وظایف فرمانروایان محل بود. دادرسانی که از راه راست منحرف می‌شدند، مورد مجازات

سخت قرار می‌گرفتند. بطوریکه قبلاً "اشارات رفت، کمبوجیه دادرسی را که رشوه گرفته بود کشت دستور دادیوستش را کشته بر جایگاه داوریش بگسترنند. سپس پسر آن دادرس را بر جای پدر نشانند و از او خواست که بهنگام داوری بر پوست پدر نظر افکند تا از راه راست و درست منحرف نگردد. شاه تنها کسی بود که می‌توانست احکام دادرسان را تغییر دهد. کیفر بزه‌کاران سیاسی مرکز کشور بوسیله‌ی شاه یا دادرسان شاهی تعیین می‌شد. شاهان هخامنشی ندرتاً "کسی را که سابقه‌ی جنایت و تقصیر نداشت به اعدام محکوم می‌کردند."

۶ - سپاه

از چگونگی سازمان لشکری ایران پیش از داریوش بزرگ آگاهی درستی در دست نیست. داریوش سپاهی تشکیل داد که شماری افراد آن به ده هزار تن می‌رسید و از آنجا که هیچ‌گاه از تعداد آن کاسته نمی‌شد و جای کماتیکه می‌مردند یا در جنگ تلف می‌گشتند با کسان دیگری پرمی‌شد، آنرا سپاه جاویدان می‌نامیدند. این سپاه همیشه آماده‌ی خدمت بود و همه افراد آن را نخبگانی تشکیل می‌دادند که از جهت رزم آزمودگی، دلاوری، تیراندازی، سواری و سایر فنون نبرد سرآمد سپاهیان ایران بودند. گذشته از سپاه جاویدان، در قراگاه شاهنشاه و هر یک از ایالات و کشورهای تابع ایران نیز پادگان (ساخلو) هائی برای حفظ امنیت و جلوگیری از حملات بیگانگان وجود داشت. شمار افراد پادگان به نسبت اهمیت و وسعت محل، متفاوت بود. هر دوتعداد افراد پادگان ایرانی مصر را دو میلیون و چهارصد هزار نفر قید کرده است. در هنگام جنگ، سپاهایران از سربازان سوار و پیاده‌ی تشکیل می‌یافت که از ایالات و کشورهای تابع گرفته می‌شدند. بهمین جهت سپاه مزبور مرکب از اقوام و طوایف گوناگونی بود که هر یک اخلاق، رسوم، زبان، نژاد، لباس و سلاح خاص خود را داشت.

سپاه ایران به دو بخش تقسیم می‌شد: پیاده نظام و سواره نظام. پیاده نظام به تیرونیزه و کمان‌و کماند و مخنجر و فلاخن و سپر مجهز بود. افراد این دسته کلاه تمدین‌گرد بر سر می‌نهادند. پیراهن چرمین آنان که تازانو می‌رسید، آستین‌های بلند داشت. شلوارشان نیز از چرم بود و چون به ساق پامی‌رسید، تنگ می‌شد و به ساقه‌ی کفش چرمین منتهی می‌گشت. سواران علاوه بر سلاحهای پادگان، زوبین کوچکی نیز در اختیار داشتند. دسته‌ای از ایشان - که باید سنگین‌سلاحه‌شان نامید - دارای کلاه خود و زره بودند و بر اسبان خویش نیز برگستوان (= زره اسب) می‌پوشاندند.

سربازان ایرانی در تیراندازی و سواری استاد بودند و به همین سبب در جلگه و زمین هموار بهتر جنگ می‌کردند. تیراندازی ایرانیان در جهان شهرت داشت و یونانیان که بهنگام نبرد از تیراندازان ایرانی در هراس بودند، می‌کوشیدند تا خود را به آنان نزدیک کرده تیراندازی را به جنگ تن بتن با شمشیر مبدل سازند. پادشاهان متأخر هخامنشی در جنگها از وجود سربازان مزدور یونانی نیز استفاده می‌کردند.

از هنگامیکه فنیقیه فرمانبرداری ایران را گردن نهاد، دولت هخامنشی به دستگیری فنیقیان دارای نیروی دریائی بزرگی شد که ۲ نوع کشتی را در بر می‌گرفت: ۱- کشتی جنگی معروف به تربیرم (Trireme) که پاروزنان آن در سه ردیف، یکی بالای دیگری، قرار می‌گرفتند. ۲- کشتی بارکش که برای حمل و نقل خواربار و بینه‌ی سپاه مورد استفاده قرار می‌گرفت. اوزمان کوروش بزرگ استفاده از عراده‌ی جنگی نیز در سپاه ایران معمول بود و در آخرین نبرد داریوش با اسکندر، از فیل جنگی نیز استفاده بعمل آمد.

۷- کشاورزی

ایرانیان کهن به کشاورزی و رونق کشتزارها دلبستگی فراوان داشتند. این دلبستگی علاوه بر تمایل آنان به آبادانی مزارع و اشتغال به کارهای مولد، از معتقدات دینی آنان نیز سرچشمه می‌گرفت، زیرا در آئین زرتشتی زراعت و تربیت درختان میوه دار و حیوانات اهلی از جمله کارهای مقدس شمرده می‌شد. پادشاهان هخامنشی فرمانروایانی را که در آبادی و ساختن زمین‌های حوزه‌ی حکومت خویش بذل مجاهدت کرده و بدینوسیله بر شمار جمعیت آن مناطق افزوده بودند، مورد تشویق قرار می‌دادند و هرگاه ایالتی را ویران و کم جمعیت می‌یافتند، در تنبیه و برکناری حکمران آن درنگ نمی‌کردند. با این ترتیب جای شک و تردید باقی نمی‌ماند که وضع کشاورزی در دوران سلطنت هخامنشیان از رونقی چشمگیر برخوردار بوده است.

۸- صنایع ایران در دوره‌ی هخامنشی

صنایع ایران دوره‌ی هخامنشی را میتوان به اعتبار دست‌اندرکاران آنها به دو دسته تقسیم

کرد :

اول - صنایع پارسی و مادی .

دوم - صنایع مربوط به اقوام و ملت های تابع .

۱ - صنایع معروف پارسی و مادی عبارت بود از سنگتراشی ، معماری ، اسلحه سازی ، بزرگری ، پارچه - بافی ، فلزکاری ، کاشی سازی و ساختن اثاثه های خانه چون صندلی ، تخت خواب ، میز ، گلدانهای مرممر ، ظرفها ، مجسمه های فلزی و بافتن فرشهای گرانبها و نظایر آن .

۲ - هریک از ملل تابع ، در فنی استاد بود . بابلیان در تهیه ی کاشیهای زیبا ، سازندگان لیدیه در مجسمه سازی ، مصریان در بافتن پارچه های کتان و فراهم آوردن کاغذ از پاپیروس ، اهالی پارت در ساختن تیروکمان و فنیقی ها در تولید پارچه های ارغوانی ، شیشه های رنگین ، اشیاء شیشه ای و کشتی - سازی .

۹ - بازرگانی

در دوره ی مورد بحث ، تجارت از رونق فراوان برخوردار بوده . هخامنشیان علاوه بر تشویق بازرگانی دریائی ، با ساختن راههای تجاری و ایجاد چاپارخانه ها که روابط مرکز با ولایات تأمین می کرد ، به سهولت داد و ستد کمک کرده به وسایل مختلف توجه و دلبستگی ویژه ای نسبت به امر بازرگانی نشان می دادند .

چنانکه اشارت رفت ، داریوش بزرگ برای مطالعه ی راه دریائی هندوستان به مصر و مدیترانه به دو هیأت مأموریتهائی واگذار کرد . نخستین هیأت که زیر سرپرستی اسکیلادس دو کاربان داداریا - سالار یونانی قرار داشت ، میبایستی از سواحل هندوستان و دریای عمان تا کناره های مصر و دریای سرخ و مدیترانه را ببیناید و دومین گروه از دریای اژه به سواحل یونان و ایتالیا می رفت و آن مسیر را مورد بررسی قرار می داد . وی همچنین برای نزدیک کردن راه دریائی اروپا و آسیا ، به احداث ترعهای در میان رود نیل و دریای سرخ همت گماشت . کالاهای بازرگانی این زمان را تولیدات و محصولات صنعتی ، معدنی و کشاورزی پارس و ماد و کشورهای فرمانبردار ایران تشکیل می داد که علاوه بر تأمین نیازهای داخلی ، به یونان ، چین و سایر ممالک همسایه صادر میگردد .

۱۰- اخلاق و آداب ایرانیان

هرودوت مورخ یونانی که در سده‌ی پنجم پیش از میلاد می‌زیسته و با چند تن از پادشاهان هخامنشی هم‌زمان بوده است در این زمینه چنین می‌نویسد: «ایرانیان به فرزندان خود - از پندجالگی تا بیست سالگی - آداب نیکوی زرتشتی و بویژه سواری، تیراندازی و راستگویی می‌آموختند. آنها دروغگویی را بدترین عیب می‌دانستند و برای آنکه ناکزیر به انجام این کار زشت نشوند، حتی از وام خواستن خودداری می‌کردند - چه ممکن بود و مدار به جهت ناکزیر به دروغگویی شود. آنان از آب دهان افکندن در آب و در رهگذرها و نزد دیگران آباء داشتند. در آب روان دست و رو نمی‌شستند و آنرا به ناپاکی نمی‌آلودند. ایرانیان کهن فرزندان خود را از دوران کودکی به ورزش‌هایی چون دویدن، تحمل سرما و گرما، بکار بردن سلاح‌های گوناگون، سواری و آرا به رانی عادت می‌دادند و بزرگترین صفات ایشان مردانگی، رشادت و دل‌آوری بود.»

گزنفون نیز چنین می‌نویسد: «ایرانیان کودکان را در دادگاه‌ها حاضر می‌کردند تا دادرسی را بچشم‌به‌بینند و با اصول داوری و اجرای عدالت و دادگستری آشنا شوند. همچنین خاصیت گیاهان را به جوانان می‌آموختند تا از آنچه که مفید است بهره‌گیرند و از آنچه که زیان‌آور است بپرهیزند. از دیگر ویژگی‌های اخلاقی ایرانیان این بود که همسایگان خود را محترم می‌داشتند. به کسانی که در راه نگهداری میهن و حفظ کشور خدماتی عرضه داشته بودند، پادشاه‌های بزرگ می‌دادند. از شوه‌گیری، دزدی و تصرف در مال دیگران خودداری می‌کردند. از پر خوارگی و شکم‌پرستی پرهیز داشتند. به هنگام راه رفتن چیزی نمی‌خوردند. شکار را به اعتبار جنبه‌ی ورزشی آن دوست داشتند.»

۱۱ - خط و زبان

کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی به خط میخی نوشته شده است. این خط را مردم گلده و آشور و عیلام از سومریان و ایرانیان از آنان اخذ کرده‌اند. ولی خط میخی ایرانی بر مراتب از خط میخی آشوری و عیلامی آسانتر است. علت این امر اینست که در خط اقوام مزبور برای هر کلمه علامتی تعیین شده بود و بهمین جهت خط آشوری هفتصد و خط عیلامی سیصد حرف داشت. اما ایرانیان

تنها چهل ود و علامت خط میخی را گرفته با آن الفبای زبان را ترتیب دادند. کتیبه‌های شاهان هخامنشی به خط میخی پارسی نوشته می‌شد، ولی در برخی از کتیبه‌ها خطوط زبانهای عیلامی و آشوری یا آرامی دیده می‌شود. خط میخی از چپ به راست نوشته می‌شد و ظاهراً بیشتر در مورد کتیبه‌های کار می‌رفت. فرمانها و دستورهائی که به کشورهای فرمانبردار صادر می‌شد، به زبان و خط مردم آن ممالک تحریر می‌یافت. کتیبه‌هایی که بزبان بابلی و خط زبان مصری و آرامی از کوروش و داریوش بدست آمده است، این مدعا را به اثبات می‌رساند. دانشمندان آلمانی، فرانسوی و انگلیسی در کشف و خواندن خط میخی رنجهای فراوان برده و زحمات بسیار کشیده‌اند. معروفترین کسی که در این زمینه اقدام کرد، راولینسن (Rawlinson) انگلیسی بود که موفق شد کتیبه‌ی بیستون را بخواند.

زبان پارسی قدیم که در دوران هخامنشیان متداول بود، بازبان اوستائی همیشه است. زمان نوشته‌شدن اوستا بدستی معلوم نیست. کهن‌ترین اثری که از زبان پارسی قدیم بدست آمده کتیبه‌های کوروش بزرگ، و مفصل‌ترین آنها کتیبه‌ی داریوش کبیر در بیستون است. از کتیبه‌ی داریوش میتوان بیش از چهار صدواژه از واژه‌های پارسی قدیم را بیرون کشید. نویسندگان قدیم یونان نیز پارهای از نامها و واژه‌های پارسی قدیم را در کتاب‌های خویش آورده‌اند و این امر تا حدی به روشن ساختن زبان مزبور کمک می‌کند.

۱۲ - آموزش و پرورش

آقای علی‌سامی پژوهشگر و باستان‌شناس ارزنده‌ی معاصر، در کتاب "هخامنشی" در فصل مربوط به آموزش و پرورش در دوران سلطنت این دودمان چنین داد سخن می‌دهند: "تشخیص خصوصیات اجتماعی و روش آموزش و پرورش ایران هخامنشی آنطوریکه می‌بوده است، بواسطه‌ی نبودن مدارک موثق و مکفی درباره‌ی زندگی انفرادی و تاریخ اجتماعی و تربیتی تا حدی دشوار می‌باشد. ولی از روایات مورخین یونانی و مانده‌های آثار واز برتری و پایه‌ی ارجمندی که این قوم تحت رهبری پیشوایان خود بر معموره‌های جهان پیدا نمودند، میتوان فهمید که مادی‌ها و پارسی‌ها دارای سجایای اخلاقی و ملکات فاضله و تربیت صحیح و علمی بوده‌که اغلب ضمن گفته‌های تاریخ‌نویسان منعکس و با تحسین و تمجید یادگردیده است. پس از آنکه پیشروی پارسی‌ها از مرزهایشان گذشت و به تمام آسیای غربی و قسمتی از قاره‌ی اروپا و افریقا رسید و شاهنشاهی پهناوری تشکیل شد،

احساس کردند که نگاه‌داری این شاهنشاهی بسته به ادامه و تقویت پرورش نیک است در باره‌ی نسل‌های آینده، تا همان‌طور که آن‌مزایای اخلاقی و تربیتی چنان شاهنشاهی منظمی را بوجود آورد، بتواند از هم گسیختگی شیرازه‌ی آن هم جلوگیری نماید. زیرا که کوروش و داریوش همیشه زنده نبودند تا نگهبان آن شاهنشاهی باشند، بلکه پروراندن و بوجود آوردن جوانهائی که دارای همان حس انضباط و شهامت باشند، ضروری بود. بنابراین در تربیت اجتماعی کوشا بودند که خردسالان را به احترام قوانین جاریه، حفظ رسوم و آداب ملی و دینی، عزیز داشتن افتخارات نژادی و قومی و محترم داشتن حقوق دیگران و کاروکوشش و قناعت آشنا سازند و جوانها را در اثر تربیت فردی و پروراندن شخصیت و استعدادهای گوناگون مهیا برای خدمات اجتماعی و زندگی در جامعه و آموختن پیشه و کار نمایند.

'می‌توان گفت که درحقیقت زندگی درایران هخامنشی بیشتر روی روش علمی استوار بود. نونهالان و نوجوانان را از روز نخست زندگی یعنی از سن کودکی به کارهایی که برای آتیه‌ی خود و جامعه‌شان لازم و ضروری بوده عادت می‌دادند. هدفهای تربیتی روشن و جوانانه‌ی که با این روش تربیت می‌گردیدند، مردانی پرکار، بردبار، با نشاط، سالم، آزاده و میانه رو بار می‌آمدند.

"دراین تربیت دو عامل عمده مؤثر بوده است: یکی وضع طبیعی و موقعیت خاص فلات ایران که چون کوهستانی و در بعضی نقاط دارای اراضی خشک و بی‌آب و علف بوده است، ساکنین آنجا ناچار بودند برای رفع مشکلات و تأمین زندگی و تهیه‌ی وسایل روزمره بکوشند. از لحاظ وضع جغرافیائی نیز چون ایران سر راه قبایل مختلفی از آسیای مرکزی و هند و آسیای صغیر قرار گرفته، برای حفظ خود در برابر تهاجمات ایجاب می‌نموده است که پیوسته نیرومند و حاضر و آماده‌ی کارزار و دفاع باشند.

"عامل مؤثر و مهم دیگر اعتقاد به قوانین و فرامین زرتشت بوده است، زیرا دراین قانون رفاه دنیوی و سعادت اخروی بدست خود شخص بوده است و با کار و کوشش و خردمندی و غلبه بر اهریمن نفس می‌توانسته است آسایش دوگیتی خود را فراهم سازد. معارف پروری یکی از اعمال حسنه و مطابق با اراده‌ی اهورامزدا شمرده می‌شد و دانا پان موظف بوده‌اند که دیگران را از علم و تربیت بهره‌مند سازند.

"بنابه گفته‌ی پروفیسور ویلیام جکسن، در اوستا فصل مخصوصی بنام هوسپرم نسک مخصوص تربیت اطفال توسط پدر، لله و معلم (وجود داشته است) این فصل از بین رفته و مضامینی از آن درویندیاد منعکس است از قبیل آنکه: تربیت را باید مانند زندگی مهم شمرد و هر کس باید بوسیله‌ی پرورش و فراگرفتن و خواندن و نوشتن، خود را به پایگاه ارجمند برساند. (ازینسا) 'ای

اهورامزدا بمن فرزندی عطا فرما که از عهده‌ی انجام وظیفه نسبت به خاندان و شهر و مملکت من برآید و پادشاه دادگر مرا باری کند. آن نیکمردی که راه راستی را به ما نشان داد، در هر دو جهان پادشاه نیک یابد. (از وندیداد).

"بنابراین شالوده‌ی پرورش و آموزش ایرانیان عهد هخامنشی را تربیت نیک و اساسی ادوار اوستایی تشکیل داده که مادی‌ها و پارسی‌ها بدان متصف و از آن تعلیمات عالی‌برخوردار بوده‌اند. "دکتر آدولف راب که مطالعات عمیقی در مراسم و مذهب ایران باستان کرده، در قسمت تأثیر آموزش و پرورش ایران باستان در روح نوباوگان و جوانان بحث جالبی دارد. او میگوید: چیزی که در تاریخ ایران بیش از هر چیز جالب توجه است و روح معنوی ایرانیان را در زندگی اجتماعی آنان مجسم می‌سازد، طرز تعلیم و تربیت آنها بوده است. این تعلیم و تربیت از طفولیت در روح جوانان ایران منشأ احساسات نیکی گردیده ایشانرا در هر کاری به شاهره راستی و ترقی راهنمایی می‌نموده است. از ابتدا بطوری قوای روحانی و جسمانی ایشانرا مهبی‌کار نموده و جامعه‌ی صحیح و سالمی را تربیت می‌نمود که افراد آن در آتیه به آسانی می‌توانستند با خدمات شایان، وظایف خود را به وطن و ملت خود انجام دهند. "

نیکولاس داماس سئوس راجع به تربیت کوروش چنین می‌نویسد:

"تعلیم و تربیت کوروش مطابق فلسفه‌ی مغان بود و او در آن رشته تجربیات خوبی داشت. کوروش در دامان راستی و درستی پرورش یافته بود و از رسوم و وظایفی که برای اشخاص مهم و بزرگ کشور لازم بود، بخوبی آگاهی داشت. "

۱۳- آثار هخامنشیان

مهمترین آثار هخامنشیان در بازارگاد، تخت جمشید و شوش وجود دارد. آثار موجود در بازارگاد از همه قدیمی‌تر است. یکی از آثار مهم بازارگاد مقبره‌ی کوروش است که بمیان آنرامشید مادر سلیمان می‌نامند. این بنا مرکب از اتاق کوچکی است که بر روی پایه‌ای بلند قرار گرفته و ارتفاع آن به یازده متر می‌رسد. در نزدیکی مقبره‌ی کوروش کتیبه‌ای از آن پادشاه بدست آمده است. آنچه از آثار تخت جمشید بجا مانده است بیشتر به داریوش بزرگ و خشایارشا مربوط می‌شود. یکی از بخش‌های مهم آن تالار بارعام یا آپادانا است که در آن کتیبه‌ای از خشایارشا چشم می‌خورد. قسمت‌های دیگر تخت جمشید عبارتست از کاخ صدستون، کاخ تچر با قصر زمستانی و آثاری که از سایر

کاخها بجای مانده است .

در نقش رستم که حدود سه چهارم فرسنگ با تخت جمشید فاصله دارد ، مقبره‌ی داریوش کبیر و برخی دیگر از شاهان هخامنشی قرار گرفته است . آرامگاههای مزبور در کوه کنده شده است . کتیبه‌ای از داریوش در مقبره‌ی وی بچشم می‌خورد .

در شوش نیز آثاری از داریوش اول ، خشایارشا و اردشیر سوم بدست آمده است که بخش مهمی از آنها در موزه‌ی لوور فرانسه نگهداری می‌شود .

کتیبه‌های متعددی از شاهنشاهان هخامنشی در تخت جمشید ، نقش‌رستم ، بیستون و شوش بجای مانده که مهمترین و طولانی‌ترین آنها کتیبه‌ی بیستون از داریوش بزرگ است . این کتیبه‌ها عموماً به خط میخی تحریر یافته است .

از جمله آثار مهم مربوط به دوره‌ی هخامنشی که در سالهای اخیر بدست آمده ، چهار لوحه‌ی زر و سیم از داریوش بزرگ است که در تخت جمشید پیدا شده و پادشاه مزبور حدود متصرفات خود را بر روی آنها ضبط کرده است .

پیروزیهای اسکندر پس از مرگ داریوش سوم

۱- تسخیر ممالک شرقی ایران

اسکندر پس از رسوایان دادن به کارتبهورستان^۱ ، در صدد تسخیر ممالک شرقی ایران برآمد . نخست عازم گرگان شد ، ولی پیش از عزیمت بدانجا سپاه خود را به سه بخش تقسیم کرد . در زادراکرت (Zadracarta)^۲ سه دسته سپاه مقدونی به هم پیوستند . اسکندر سپس از گرگان به پارت^۳ و هرات رفت و بعد به زرنگ^۴ ، رنج و بالاخره به بلخ وارد شد . (۳۲۸ پ . م .) اسکندر این راه را به دنبال بسوس قاتل داریوش طی کرده بود . ولی در آنجا به او خیر دادند که بسوس از آن شهر گریخته و از جیحون نیز گذشته است . پس اسپیتامن (Spetamen) سردار ایرانی و سرکرده‌ی سواران ایرانی سفدر را مأمور دستگیری وی کرد . بسوس بزودی گرفتار شد و در همدان به

۱ - طبرستان ۲۰ - تقریباً در محل استرآباد کنونی قرار داشت ۳ - خراسان کنونی .

۴ - سیان .

کبفر رسید .

اسکندر پس از عبور از جیحون به مرگند اُرفت ، از آنجا نارود جیحون تا خت و به جایی رسید که کوروش بزرگ شهری بنا نهاده بود . اسکندر نیز در کنار جیحون شهری برپا داشت که اسکندر بهی اقصی نامیده شد . در این هنگام به اسکندر خبر دادند که آسیبی تا من سر به طیان برداشته و سکاها رابه یاری طلبیده است . پادشاه مقدونی پس از تحمل زحمت های فراوان و پیراشکت داد . به دنبال این شکست ، سکاها نیز سر فرمانده یاغی را از تن جدا کرده آنرا نزد اسکندر فرستادند .

۲ - سفر جنگی اسکندر به هند

اسکندر در سال ۳۲۷ پیش از میلاد در باختر با رکسانا (Roxana) دختر یکی از امرای سغد بنام اگسارتیس (Xartes) ازدواج کرد و چون لوازم سفرش فراهم آمده بود ، از راه هندوکش عازم هند گردید . شمار سپاهیان او به یکصد و بیست هزار تن می رسید . نخست از معبر خیبر و پلی که بر روی سند ساخته شده بود گذشت و به شهر تاکسیلا (Taxila) در پنجاب وارد گردید و مورد استقبال شاه و اهالی قرار گرفت . سپس بسوی رود هیداسپس (Hydaspes = جیلم یا جلم امروزی) عزیمت کرد . در آنجا پیروس پادشاه هندی با پیلهای جنگی و نیروئی مرکب از سی هزار جنگاور در برابر وی قرار گرفت ، در حالیکه گذشتن از رود نیز کاری بس دشوار بود . اسکندر بهر ترتیبی بود از رود گذشت ، ولی روبرو شدن با پیلهای جنگی ، تلاشهای سربازانش را بی نتیجه می کرد . اسکندر با توجه به فزونی شمار سپاهیان خود بر تعداد افراد پیروس ، دستور داد گروهی از جانب راست بر او حمله برده با گرفتن پشت سرنیروهای هندی ، خصم را در تنگنا قرار دهند . باهمه اینها ، پیروس مردانه جنگید و پیلها بر مقدونیان زیانهای بسیار وارد آوردند . سرانجام پیروس به اسارت در آمد و بنبرد با پیروزی اسکندر پایان پذیرفت . (۳۲۹ پ . م .) این جنگ بیش از همه ی نبردها برای مقدونیان دشواری ببار آورد .

پس از آن اسکندر به جانب رود حیفا (رود بیس کنونی) رفت و چون بدانجا رسید ، آگاهی یافت که اگر از آنجا دور تر برود ، با سلطانی روبرو خواهد شد که خود او از پیروس نیرومند تر و شمار پیلانش از تعداد پیلهای پیروس افزونتر است . اسکندر با آگاهی از این حقیقت تن به خطر نداده بسوی دجله

بازگشت . در آنجا بدستور وی کشتی‌هایی ساخته شد که هر یک برای هشت‌هزارتن جاداشت . پس از اتمام کار کشتی‌ها به سربازان خود دستور داد بسوی ایران بازگردند و خود نیز از راه بلوچستان رهسپار گردید ، به کرمان و پارس رفت ، در شوش مقام گرفت ، همدان را درنوردید . در بابل کارهایی انجام داد و سپس در اثر تبی که از با تلاحهای بابل براو مستولی شده بود و بنابه روایتی دیگر با زهری که آن‌تنی با تر به وی داد ، درسی و دو سالگی درگذشت (۳۲۳ پ . م .)

فصل هشتم

سلوکی‌ها

۱ - سلوکوس نیکاتر

پس از مرگ اسکندر با توجه به اینکه همسرش رکسانا هنوز فرزندی نیاورده بود، میان سرداران او در مورد تقسیم منصرفاتش اختلاف و کشمکش در گرفت و مشهورترین سردار او سلوکوس نیکاتر سلسله‌ی سلوکیان ایران را بنیاد نهاد. وی پسر آنتیوخوس (Antiochos) سردار نامی فیلیپ پدر اسکندر بود و خود نیز در زمره‌ی فرماندهان معروف اسکندر قرار داشت. وی بفرمان پادشاه مقدونی باآمانه (Amaneh) دختر اس‌پی تامن فرمانده سواران ایرانی در سفدازدواج کرده بود. زن مزبور بعداً شهبانو مادر ولیعهد شد. پس از درگذشت اسکندر، سلوکوس به معاونت پردیکاس نایب‌السلطنه رسید. اما به پردیکاس خیانت کرد و از بابت خدمتی که به آنتی پاتر عرضه داشته بود، بر بابل حکومت یافت. سپس بیاری آنتی گون فرماندهی کل سپاه، بر ضد اومن (Umen) مدافع حقوق خانواده‌ی سلطنت - یعنی اسکندر چهارم پسر اسکندر - برخاست.

آنتی گون پس از چیرگی بر اومن چون سلوکوس را برای خود خطرناک میدید، درصد در آمد تا بابل را از او بگیرد. ولی سلوکوس گریخته نزد بطلمیوس پادشاه مصر رفت و بوسیله‌ی قوای اندکی که از او گرفته بود، آنتی گون را شکست داده خوزستان و ماد را نیز بر حکومت بابل افزود.

وی در سال ۳۱۲ پیش از میلاد دودمان سلوکی را بنیاد نهاد و در ۳۰۶ پیش از میلاد رسماً خود را شاه خواند. آنگاه به هند لشکر کشید. در آن هنگام پادشاه معروفی بنام چاندرا گوپتا (Chandragupta) بر آن سرزمین فرمان می‌راند. سال ۳۰۴ میان دو طرف پیمان متارکه برقرار شد. سلوکوس که با حریف نیرومندی چون چاندرا گوپتا یاری برابری نداشت، همه‌ی نقاطی را که اسکندر در پنجاب هند تسخیر کرده بود - گدروزی (بلوچستان)، آخوزی (افغانستان جنوبی) و کشور پاراپامیزاد (افغانستان شمالی) - به وی واگذاشت، دختر خود را به همسرش درآورد و در عوض پانصد پیل از پادشاه هند گرفت. پس از بازگشت از هند، سپاه آنتی‌گون را در ایبوس فریبگی شکست داد، بطوریکه آنتی‌گون در اثر این ناکامی بکلی نابود گردید.

سلوکوس خردمندترین سردار اسکندر بشمار می‌رفت. وی چون دیگر فرماندهان حریف و آزمنده نبود و کمتر به آزار و غارت مردم می‌پرداخت. بیش از شصت شهر بنا کرد که از آن جمله شانزده شهر با اعتبار نام پدرش آنتیوخوس، آن تیوخیا (Antiokhia) یعنی انطاکیه خوانده شد، نه شهر را آپامیا (Apamea) نامید که اسم همسر ایرانیش بود و بزرگ شهر نام‌زن دوم یونانیست استراتونیس (Stratonice) را نهاد.

در آغاز پایتخت سلوکوس در کنار رود دجله بود که در سده‌ی بعد با نیسفون پایتخت شاهان اشکانی و ساسانی یکی شد. شهر مزبور کم‌کم بابل را از اعتبار انداخت.

از کارهای دوران سلوکوس میتوان از اکتشافات جغرافیائی دریا سالاروی پاتروکل Patrocles در دریای خزر نام برد. سلوکوس چهار بار جغرافیا دانی بنام مگاستن Megasthenes را بعنوان سفارت به پانالی بوترا پایتخت هند نزد چاندرا گوپتا پادشاه آن سرزمین فرستاد. این سفیر کتابهایی بنام ایندیکا (Indica) درباره‌ی هند نوشت که مورد استفاده‌ی جغرافیدانان ادوار بعد قرار گرفت. سرانجام سلوکوس در سنین پیری، بهنگامیکه قصد داشت از دارانل برای بررسی وضع امپراتوری غربی خود به مقدونیه برود، بدست بطلیمیوس کراونوس (Ptoleemeus - Keraunus) پسر بطلیمیوس اول فرمانروای مصر کشته شد.

۴ - جانشینان سلوکوس الف - آنتیوخوس سوتر اول

جانشینان سلوکوس نیک‌تر قادر نبودند مجد و عظمتی را که بنیانگذار آن سلسله بدست

آورد نمود، نگهداری کنند. پس از سلوکوس پسرش آنتیوخوس سوتراول (۲۸۱-۲۶۴ پ. م.) بر تخت نشست. از رویدادهای زمان او هجوم گالی‌ها به یونان، شبه جزیره‌ی بالکان، آسیای صغیر و ورود زیانهای مالی و جانی بسیار بر آن سرزمین‌ها بود. پیروزی آنتیوخوس در فریگیه برای او لقب "سوتر" ^۱ را به همراه داشت. جنگ بین آنتیوخوس و بطلمیوس دوم پادشاه مصر (۲۷۴ پ. م.) از حوادث دیگریست که در زمان این پادشاه روی داد. آنتیوخوس در این نبرد پیروز آمد، اما در سارداز پادشاه پیرگام شکست خورد و پس از ۲۶۲ سال پیش از میلاد درگذشت.

ب - آنتیوخوس دوم

آنتیوخوس دوم (۲۶۲-۲۴۶ پ. م.) پس از پدر بر اریکه‌ی پادشاهی قرار گرفت. وی برای خود عنوان تئوس را برگزید که به معنای خداوندگار است. آنتیوخوس دوم در آغاز پادشاهی دنبال کاربرد را گرفته نبرد با مصر را ادامه داد. ولی سرانجام دو طرف صلح کردند و بطلمیوس فیلاذلف پادشاه مصر دختر خود را به همسری شاه سلوکی درآورد. در سال ۲۵۶ پیش از میلاد باختر با سفد و مرو متحد شده به رهبری دیودوت (Diodote) یونانی از دولت سلوکی جدا گردید. از حوادث دیگر دوران پادشاهی آنتیوخوس دوم قیام پارت در ۲۵۰ پیش از میلاد به رهبری ارشک بود که بر ضد سلوکی‌ها علم طغیان برافراشت و سلسله‌ی پارت را تشکیل داد.

پ - سلوکوس دوم

پس از آنتیوخوس دوم، پسرش با نام سلوکوس دوم بر تخت نشست (۲۴۶ پ. م.) لقب وی به زبان یونانی کالی نیکوس (Callinicus) یعنی فاتح و درخشان بود. وی با مصر به نبرد پرداخت و شکست یافت. آنتیوخوس برادر سلوکوس دوم به یاری مهرداد دوم پادشاه پنت و جنگجویان مزدور گالی برادر خوبش را شکست داد و با این جنگ، ولایت آسیای صغیر تا کوه‌های تورس بطور قطعی از دولت سلوکی‌ها جدا شد. آنگاه پارتیان با باختریها متحد شده سلوکوس را شکست

دادند. وی در سال ۲۲۶ پیش از میلاد از اسب فرو افتاد و در اثر ضربه‌ی ناشی از این حادثه درگذشت.

ت - سلوکوس سوم یا سوتر (۲۲۶ - ۲۲۳ پ. م.)

وی فرزند سلوکوس دوم بود و اسکندر نام داشت. پس از جلوس بر تخت شاهی، خود را سلوکوس سوم نامید و لقب سوتر را برگزید. سلوکوس سوم در اثر توطئه‌ای که آتالوس پادشاه پرگام در آن دست داشت، کشته شد.

ث - آنتیوخوس سوم یا کبیر (۲۲۳ - ۱۸۷ پ. م.)

با کشته شدن سلوکوس سوم، برادرش آنتیوخوس سوم بر تخت نشست. وی پادشاه پرگام را از سارد بیرون راند و شهرهای یونانی را به فرمانبرداری درآورد. آنتیوخوس در سالهای ۲۱۲ - ۲۰۴ پیش از میلاد به ایران لشکر کشید و چون پارت و ارمنستان بر ضد سلوکی‌ها هم‌دست شده بودند، متوجه سوفنی یا ارمنستان کوچک شده ولی خشیارشا امیر این سرزمین از در فرمانبرداری درآمد. پادشاه سلوکی سپس به ماد رفت و معبد آناهیتا (ناهید) را عارت کرد. از آنجا به پارت لشکر کشیده با اردوان اول به مقابله پرداخت و شهر صد دروازه را مسخر ساخت. آنگاه به اردوان پیشنهاد آشتی کرد و از وی خواست که در جنگ بین سلوکی‌ها و پادشاه باختر بیطرف بماند.

رومیان که تازه پایشان به مشرق باز شده بود، به بهانه‌ی پشتیبانی از مصر با سلوکی‌ها در افتاده آنها را درماگنزی (Magnesie) واقع در آسیای صغیر شکستی سخت دادند (۱۹۰ پ. م.). و آسیای صغیر بدست رومیان افتاد. ظاهراً "در همین هنگام پارس و خوزستان با استفاده از ضعف سلوکی‌ها متحد و از آندولت جدا شدند. زرنگ و بلوچستان و رنج نیز در جزو مستملکات دولت باختر درآمد. دولت سلوکی در سال ۶۴ پیش از میلاد منقرض گردید. دوران حکومت این دودمان ۱۴۸ سال بود.

باید یادآوری کنیم که پس از آنتیوخوس سوم تنها سوریه در دست سلوکی‌ها باقی ماند و

از آن زمان تا انقراض دولت مزبور، بیست و یک نفر در سوریه سلطنت کردند. در پایان امسوریه نیز به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شد و بر هر کدام پادشاهی فرمانروائی می‌کرد. پس از مرگ آنتیوخوس سیزدهم، پمپی سردار رومی سوریه را گرفت، آنرا به صورت ایالتی از روم در آورد و باین کار، عمر فرمانروائی دودمان سلوکی نیز به پایان رسید.

پهلوها

پیش از آنکه از سلسله اشکانیان سخن بمان آوریم، لازمست از قوم پهلوها که شعبه‌ای از پارتها (اشکانیان) بودند شرحی - هر چند کوتاه - نگاشته شود.

پهلوها شعبه‌ای از پارتها، و در جنوب شرقی ایران در حوزه‌ی هیرمند و سیستان پراکنده بودند و زمانیکه ساکاها وارد کستان یا سجستان (سیستان) شدند، با آنها مخلوط شده قومی بنام سکایی و پارتهی یا (سیت و پارت) تشکیل دادند. چون پارتها را پهلونیز میگفتند، از اینرو معروف به خاندان و سلسله‌ی پهلوها شدند. این قوم از قرن اول پیش از میلاد در سیستان تشکیل حکومت داد.

پس از دولت هند و سکایی، نوبت به سلسله‌ی پهلوها میرسد که از اختلاط پارتها و ساکاها بوجود آمده بودند. در این هنگام وننس (Vonence) نامی که یکی از رهبران پارتها در سیستان بود، به تشکیل سلطنت مستقلی پرداخت. چون ارد، پادشاه اشکانی، بایتخت خود را به تیسفون انتقال داد و توجه اشکانیان بمشرق ایران گسترش داد، اقوام پارتهی سکایی که همان پهلوها باشند، فرصت را غنیمت شمرده حکومت مستقلی در سیستان و رنج و مشرق ایران تشکیل دادند. در همان هنگامیکه سه پادشاه اول هند و سکایی پادشاهی خود را در هند مستقر میساختند، وننس بعنوان شاهنشاه بزرگ در سیستان و قندهار سلطنت می‌کرد. (ظاهراً " وننس پس از مهرداد دوم اشکانی ۲۳-۸۸ پ. م. سلطنت رسیده است.) در مسکوکات نام وننس با یکعده از شاهزادگان و امرای دیگر همراه است، باین معنی که در پشت سکه‌های او نام برخی از امرای دیگر ثبت شده، مانند

اسپالاهورا (Spalahora) و اسپالاکاداما (Spalagadama) که برادر و برادرزاده‌ی وی بودند. در ضرب سکه‌های او دورسم الخط یونانی و خروشتی بکار رفته، عنوان او بزبان یونانی (بازیلوس بازیلون ملاوس وننس) یعنی شاهنشاه بزرگ وننس و مسکوکات او تقلیدی از پادشاهان باختر است. پس از او برادرش اسپالی ریزس (Spalirises) یا اسپالاهورا پادشاه شد. سکه‌هاییکه

از او بدست آمده از نقره و مس و دارای رسم الخط خروشتی و یونانی است. عنوان او بیونانی در سکه‌ها (بازیلوس بازیلون ملاوس اسپالی ریزس) بمعنی شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس و در پشت سکه عنوان او بخط خروشتی و زبان پراکریتی (مهاراجا سامهاتا ساکا اسپالی ریزی سا) یعنی شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس است. دیگر از پادشاهان این سلسله اند گندوفارس، ابداسا، اورتاگنس و پارکورای. این پادشاهان همگی پارتی بودند. بعضی‌ها موبی و ونس راد و امیرسکایی و پهلوی میدانند، که تقریباً "در یک زمان (۱۳۰ پ. م.) یکی در پنجاب و دیگری در سکتان و اراکوزی (سیستان و قندهار امروزی) بسلطنت رسیده است.

فصل نهم

حکومت پارت‌ها

۱- دودمان اشکانی

پارت در برگیرنده‌ی خراسان امروزی بود. در کتیبه‌ی بیستون که به داریوش بزرگ تعلق دارد، از این ناحیه بعنوان یکی از ساتراپیهای ایران یاد می‌شود. در مورد نژاد مردم ساکن این سرزمین که پارت‌ها نامیده می‌شوند، بین پژوهندگان و مورخان اختلاف نظر وجود دارد. بعضی این قوم را از نژاد آریائی و گروهی از نژاد زرد چینی و مغولی دانسته و بالاخره عده‌ای نیز آنها را آمیزه‌ای از دو نژاد آریائی و زرد نوشته‌اند. اما امروز بیشتر خاورشناسان بر این باورند که پارت‌ها آریائی بوده و بسبب اختلاط و آمیزش با سکاها، بعضی از آداب و اخلاق و رسوم آن اقوام را اخذ کرده‌اند. یکی از طوایف مختلف سک بنام "دها" در منطقه‌ی بین‌رگان کنونی و بخشهای شمالی دریای خزر سکونت گزیده، آنها را به اعتبار نام خود دهستان نامیدند. هنوز چیزی ازین ماجرا گذشته بود که پارت‌های آریائی با قبیلله‌ی مزبور در آمیختند و طایفه‌ی دها قدرت و نیروی بیشتری بدست آورد. در نتیجه‌ی این پژوهش‌ها هیچ‌شکی باقی نمی‌ماند که پارت‌ها و یا بنا بر گفته‌ی مورخان ایرانی "اشکانیان" از نژاد آریائی بودند. اشکانیان نسب به پارت‌ها می‌رساندند. در خصوص نام اشکانیان نیز دو عقیده‌ی مختلف

وجود دارد. گروهی برآنند که چون نیاکان این دودمان در "آساک" می‌زیستند، پادشاهان اشکانی نام سلسله‌ی خویش را از اقامتگاه اصلی پدران‌شان گرفته‌اند. عده‌ای دیگری گویند سلاطین اشکانی به اعتبار آنکه خود را از اعیان اردشیر دوم (ارشک) می‌دانستند، به ارشکانیان و اشکانیان معروف شده‌اند، و تصور می‌رود که نظر اخیر به حقیقت نزدیکتر باشد.

۲- بنیانگذاری دولت پارت (اشکانیان) اشک اول (ارشک)

ارشک یکی از افراد خاندان آریائی و از قبایل پارت‌ها بود که در اثر دلآوری، کاردانی و حسن تدبیر، اعضاء قبیله‌ی خود را با یکدیگر متحد ساخت. وی در سال ۲۵۶ پیش از میلاد در برابر سلوکی‌ها علم مخالفت برافراشت، چند نوبت با آنها نبرد کرد و سرانجام در سال ۲۵۰ پیش از میلاد سلسله‌ی پارت را تشکیل داد. ارشک پس از پیروزی در نبرد با سلوکیها، متوجه دولت باختر شد، با آنها جنگها کرد و سرانجام در یکی از همان نبردها جان خود را از دست داد. جانشینان ارشک شدیداً "به او منتقد بودند، پادشاه مزبور مورد احترام یکایک آنان بود و بهمین مناسبت ویرا به لقب یونانی ایپیفانس (Epiphanes) یعنی شجاع، نام آور و پرافتخار ملقب ساختند. آنان همچنین برای بزرگداشت و زنده ماندن نام بنیانگذار دودمان پارت، خود را ارشک یا اشک نامیدند و به اعتبار همین نام، سلسله‌ای که پارتها در شمال شرقی ایران تاسیس کردند، دودمان اشکانی نام گرفت.

اشک دوم (تیرداد اول)

پس از کشته شدن اشک اول، برادرش به سلطنت رسید و اشک دوم نامیده شد. وی سی و هفت سال فرمانروائی کرد، موضع خود را در برابر سلوکی‌ها و باختریان مستحکم ساخت، پایتخت خویش را از شهر آساک به هکاتم پیلس (صد دروازه) انتقال داد و خود را شاه بزرگ خواند. پارت‌ها سال ۲۴۸ پیش از میلاد یعنی سال جلوس اشک دوم را مبدء تاریخ خود قرار دادند. اشکانیان برای ایجاد محبوبیت بین مردم، خود را از اعیان هخامنشیان دانسته ادعای کردند

که فری یاپیت (Phriapites) بیدار شک و تیرداد اول، پسر اردشیر دوم هخامنشی بوده است. تیرداد با سلوکوس کالی نیکوس پادشاه سلوکی به نبرد پرداخته او را شکست داد. وی در نزدیکی ابیورد کنونی شهری بنام "دارا" بنیاد نهاد و بسال ۲۱۴ پیش از میلاد در سنین پیری درگذشت.

اشک سوم (اردوان یا ارتبان اول)

وی فرزند تیرداد بود و پس از مرگ پدر (۲۱۴ پ. م.) بر تخت نشست. اشک سوم از نزاع میان آنتیوخوس سوم برادر سلوکوس سوم و آخه‌لائوس استفاده کرده ولایت (ماردها) و شهرهای جنوبی دریای خزر و ری و همدان را مسخر ساخت. آنتیوخوس بیدرنگ به ایران شتافت، همدان را باز پس گرفت، بر معبد آناهیتا دست یافت و ذخائر آنرا که معادل چهار هزار تالان بود، به یغما برد. (۲۰۹ پ. م.) پارتها در مقابل سپاه سلوکی عقب نشستند، ولی در جنگ و گریز خود تلفاتی بر سپاه آنتیوخوس وارد آوردند. آنتیوخوس که از نبرد خسته شده بود، با اردوان صلح کرده به باختر رفت. (۲۰۹ پ. م.) سپس از راه کابل و دره‌ی خیبر متوجه هند شد و از طریق سیستان و کرمان بازگشت. اردوان در حوالی سال ۱۹۶ پیش از میلاد درگذشت.

اشک چهارم (فری یاپت)

وی پس از پدر بر تخت نشست، و بانزده سال با آرامش سلطنت کرد. علت وجود این آرامش آن بوده که باختریان سرگرم کار هند بودند و با پارتیان کاری نداشتند. در دوران پادشاهی فری یاپت اتفاق مهمی روی نداد.

اشک پنجم (فرهاد اول)

پس از مرگ فری یاپت، پسرش فرهاد اول به پادشاهی رسید. وی آهنگ طبرستان کرد، ماردها را که از اقوام ساکن آن ناحیه بودند بجای خویش نشاند و ایشان را مأمور نگاهداری در-

بند خزر کرد که بعضی‌ها آنرا همان ایوانکی کنونی دانند. بنا به گفته‌ی یکی از جغرافیا دانان قدیمی بنام ایزدوردو رخاراکی، وی شهر خاراکس را در دامنه‌ی کوههای البرز در ایالت‌ری بنیاد نهاد. گروهی از پژوهندگان خاراکس را با شهر سنانک منطبق دانسته‌اند. این نظر از نوشته‌ی ایزدوردو رخاراکی گرفته شده که گوینوی فرانسوی آنرا عینا "نقل کرده است. فرهاد بسال ۱۷۴ پیش از میلاد درگذشت، ولی از آنجا که میل ندانست پس از مرگ او اداره‌ی ملک در دست پسران نا آزموده‌اش قرار گیرد، قبل از مرگ برادر خود مهرداد را به جانشینی برگزید. وی برادر خود را سیار دوست داشت و بر روی سکه‌های وی عبارت فیلا دلفوس (Philadelphus) یعنی دوستدار برادر نقش شده بود.

اشك ششم (مهرداد اول)

مهرداد پس از مرگ برادر بر سریر سلطنت جای گرفت. (۱۷۴ پ. م.). وی بنیانگذار عظمت دولت پارت است و در مدتی و هفت سال پادشاهی خویش پارت کوچک را به دولتی بزرگ تبدیل کرد. مورخان به همین اعتبار او را داریوش سلسله‌ی اشکانی دانسته‌اند. در این زمان دولت سلوکی بسبب جنگ با رومیان، مصریان و یهودیان ناتوان شده بود. او کرانید پادشاه باختر که سرگرم تسخیر پنجاب بود، بدست پسرش به هلاکت رسید. مهرداد اول از موقع استفاده کرده، به باختر لشکر کشید و بخش غربی آنرا ضمیمه‌ی پارت کرد. بنا به نوشته‌ی بعضی از مورخان، مهرداد سراسر باختر را بتصرف درآورد و دمتریوس پادشاه آنرا اسیر و زندانی کرد. نخست به مرو لشکر کشید و آنرا بتصرف درآورد. سپس آذربایجان را بر تصرفات اشکانیان منضم ساخت. آنگاه بر خوزستان، پارس و بابل دست یافت و چون از این بابت آسوده خاطر شد، به هندوستان رفت و تا حوزه‌ی رود جلم یا جیلم را در تصرف گرفت. مهرداد اول تشکیلات اداری و کشوری قابل توجهی در ایران بوجود آورد. وی در مورد اداره‌ی کارهای کشور با دو مجلس "شاهزادگان و فرماندهان سلطنتی" و "اشراف و روحانیون" به رایزنی می‌پرداخت. جمعی که از این دو مجلس تشکیل می‌گردید، "مهستان" نام داشت. مهرداد مانند هخامنشیان خود را "شاهنشاه" می‌نامید. وی بسال ۱۳۸ پیش از میلاد درگذشت.

از جمله کارهای مهرداد، تشبیه مردم خوزستان بود، وی به تقلید از پیشینیان خود دو معبد بزرگ و با شکوه آتنا (Athena) و آرتیمیس (Artemis) را که محتملاً "معباد مقدس

آناهیتا (ناهید) بوده است ، غارت کرد و از اینراه غنایم گرانبهای بدست آورد .

اشك هفتم (فرهاد دوم)

پس از مرگ مهرداد اول ، پسرش فرهاد دوم بر تخت نشست . (۱۳۸ پ . م .) چنانکه پیش از این گفته شد ، دمتریوس دوم پادشاه سلوکی در یکی از جنگها به اسارت مهرداد اول درآمد . پس از مرگ مهرداد اول ، آنتیوخوس برادر دمتریوس آسیای صغیر و شامات را مصرف گشت و بر آن شد تا قلمرو سلطنت اشکانیان را مورد تعرض قرار دهد . وی بدین نیت ، با سیصد هزار مرد جنگی عازم جنگ با فرهاد دوم شد و چون مردم بخش غربی ایران با وی همداستان بودند ، به آسانی بر بابل و سلوکیه دست یافت . فرهاد با مشاهده ی مخالفت مردم با خویش ، درصدد برآمد تا با دشمن مهاجم آشتی کند . اما آنتیوخوس به او تکلیف کرد که قلمرو خود را به پارت محدود سازد و سالانه مبلغی خراج بپردازد . فرهاد که شرایط سنگین مصالحه را غیرقابل قبول می دانست دست به حیل زد ، بدین معنی که دمتریوس را از زندان آزاد ساخت و او مدعی سلطنت شد . در همین احوال مردم که از ستم و بیداد آنتیوخوس بیجان آمده بودند ، جانب فرهاد را گرفتند . فرهاد با استفاده از پشتیبانی مردم ، در یکی از نبردها آنتیوخوس را بسختی شکست داد . پادشاه سلوکی از بیم اسارت ، خود را به هلاکت رسانید و با این پیشامدها دوران سلطه ی سلوکی ها بر ایران پایان پذیرفت .

در همان زمان که فرهاد از یکطرف با تعرض آنتیوخوس سلوکی و از سوی دیگر با مخالفت مردم ایران روبرو شده بود ، ازسکها^۱ یاری خواست و فرار گذاشت که در برابر این کمک ، پولی به

۱- پس از انقراض سلسله ی امپراتوری در چین ، کشور ربور مدتی چند دارای یک رژیم ملوک الطوائفی بود . سرانجام تسین نامی از بزرگان آن سرزمین زمام کارها را در دست گرفت و امپراتوری نیرومندی را بنیاد نهاد . وی برای جلوگیری از هجومهای زردیوستان تورانی که هون نامیده می شدند ، به احداث دیوار چین مبادرت ورزید . هونها که دیگر نمی توانستند چین را مورد حمله و هجوم قرار دهند ، متوجه نواحی غربی شدند . زردیوستان نیز به نوبه ی خودسک ها را مورد فشار قرار داده آنان را از سکونتگاه خود بیرون راندند . سک ها نیز به افغانستان و ایران روی آوردند و گروهی از آنان در سیستان اقامت گزیدند .

آنها بپردازد . اما چنانکه اشارت رفت ، فرهاد پیش از رسیدن سگ ها کار آنتیو خوس رایکسره ساخت و بهمین جهت از دادن پولی که بدانها وعده داده بود ، خودداری کرد . سگهاکه از این خلف وعده خمیگن شده بودند، در ایران به ناخت و تاز پرداختند . فرهاد دوم با آنان جنگ کردولی در اثنای نبرد کشته شد، (۱۲۵ پ . م .) سگها نبرد را ادامه داده سیستان را به تصرف درآوردند . باید دانست که سیستان تا آن تاریخ زرنگیانا (زرنجیانا) و برابر نوشتههای اوستا زرنگار نام داشت، پس از آنکه سگها بر آن ناحیه تسلط یافتند ، آنرا سکستان خواندند و این نام تدریجا " به سیستان معروف گردید .

اشك هشتم (اردوان دوم)

این پادشاه پسر فری یاپت (عموی فرهاد دوم) بود . وی در اثنای جنگ با مردم یوئجی زخمی شد و به هلاکت رسید . مردم مزبور را هون ها بسوی ایران رانده بودند . در اثر فشار همین قوم بود که دولت باختر به هند منتقل گردیده ، کشور باختر بدست یوئجی ها افتاد و شصت سال پس از آن ، دودمان مزبور منقرض شد .

اشك نهم (مهرداد کبیر)

مهرداد دوم که مهرداد کبیر لقب گرفت ، یکی از پادشاهان بزرگ اشکانی است که پس از مرگ پدرش اردوان دوم بر تخت نشست . در آغاز فرمانروائی مهرداد ، قبایل وحشی و صحراگرد شمال و شمالشرقی ایران و سگها که دو تن از پادشاهان اشکانی را کشته بودند، بر ایران حمله بردند، مهرداد کبیر با قبایل مزبور به نبرد پرداخت، به نیروی دلاوری بر ایشان غلبه یافت ، قسمتی از سیستان و بلوچستان را بزیر فرمان خویش درآورد و تا حدود هندوستان پیش رفت و سپس به ارمنستان لشکر کشید .

در دوران پادشاهی مهرداد دوم، آرتاکسیاس (Artaxias) پادشاه ارمنستان بود . وی از فرمانبرداری ایران سرباز زد . اما مهرداد دوم پس از درهم شکستن سگها متوجه ارمنستان

شد، آرتاکسیاس را منکوب کرد و فرزند بزرگتر او نئیگران را به عنوان گروگان به دربار خود برد. نئیگران پس از مرگ پدر به امر مهرداد بر اریکه‌ی شاهی ارمنستان نشست و با کاردانی و شایستگی که داشت، حدود ارمنستان را از خلیج ایسوس واقع در کنار دریای مدیترانه تا دریای مازنداران گسترش داد. از آن پس پادشاهان اشکانی بر سر ارمنستان و نگاهداری آن با دولت روم جنگهای فراوان کردند.

امانئیگران نیز در برابر پادشاه اشکانی سر بمخالفت برداشته به کردستان لشکر کشید و بخشی از آن ناحیه را به تصرف در آورد. آنگاه با مهرداد ششم پادشاه پنت (پنتوس) واقع در آسیای صغیر متحد شد، دختر خویش کلئوپاترا به وی داد و بر ضد دولت روم با وی همداستان گردید. بسال ۹۲ پیش از میلاد لوسوس سولاسردار رومی برای بر انداختن مهرداد ششم به آسیای صغیر لشکر کشید. هنگامی که مهرداد دوم پادشاه اشکانی از عزیمت آن سردار آگاهی یافت، برای بوجود آوردن یک اتحاد تدافعی و تعرضی در برابر ارمنستان که پیوسته پادشاه آن مرزهای ایران را مورد حمله قرار می‌داد، سفیری بنام اوروباز (Orobase) را نزد وی فرستاد. اما نظر باینکه سولا از جانب سنای روم مأذون به بستن چنین پیمانی نبود، پیشنهاد مهرداد دوم را نپذیرفت و تنها به برقراری روابط دوستانه بین ایران و روم اکتفا کرد.

چنانکه اشارت رفت، مهرداد دوم در هندوستان نیز پیروزبهای بدست آورد و تانزدیکی-های کوههای هیمالیا پیش رفت. این موضوع از سکه‌های شاهزادگان اشکانی که در هندوستان حکومت کرده‌اند - و امروزه تعدادی از آنها در دست است - بخوبی آشکار می‌شود. مهرداد کبیر پس از چهل و هشت سال پادشاهی، بسال ۷۶ پیش از میلاد درگذشت.

اشك دهم (سینتاروك Sintaroke)

پس از مهرداد دوم، میان مدعیان سلطنت کشمکش و نزاع در گرفت، در واقع در طول پادشاهی دودمان اشکانی فترتی پیش آمد. بهر حال بعد از مرگ پادشاه مزبور، تاریخ پارت روشن نیست و آگاهی درستی از جانشین یا جانشینان وی در دست نداریم. تنها چیزی که می‌دانیم اینست که بسال ۷۶ م. سینتاروک و یا به گفته‌ی یونانیان ساناتروی کس Sanatroikes بر سر کار آمد. یکی از محققان بنام پرسی گاردنر Percygardener او را برادر فرهاد دوم می‌داند. گوت اشمید Gutschmid که در مورد اشکانیان آگاهی‌های زیادی بدست داده

است ، عقید دارد که سینتا روک یکی از پسران ارشک دیکایوس (Dikaus) و ظاهراً " مدتی در اسارت سکاها بوده و سپس به یاری آنها بر تخت نشسته است . هنگامیکه سینتاروک به سلطنت رسید ، پیرمردی هشتاد ساله بود .

اشك یازدهم (فرهاد سوم)

پس از درگذشت سینتاروک ، پسرش فرهاد سوم بر سریر سلطنت نشست (۶۹ م .) مهرداد ششم پادشاه کشور کوچک پنت بیست و سه سال (۸۹ - ۶۶ م .) با دولت بزرگ روم در حال جنگ بود که سه سال آخر آن با دوران سلطنت فرهاد سوم مصادف گردید . مهرداد (میتزادات) در این نبردها تلفات بسیار زیادی بر روم وارد آورد . بالاخره تداوم نبرد وی را فرسوده ساخت ، بطوریکه در دوران سلطنت فرهاد سوم از فرط ناتوانی به ارمنستان گریخت و از تیگران یاری خواست ، ولی تقاضایش مورد قبول قرار نگرفت . در سال ۶۶ پیش از میلاد پمپی Pompey سردار رومی نیز به آسیا آمد و هر یک از دو طرف نبرد برای جلب توجه فرهاد ، سفیری به دربار وی فرستاد . اینبار فرهاد سوم جانب روم را گرفت ، زیرا پمپی بوی وعده داده بود که در برابر کمک فرهاد ، دو ولایت کردون و آدیابن را که تیگران پادشاه ارمنستان از دولت پارت گرفته بود ، به او باز خواهد گرداند . پس فرهاد بر ارمنستان حمله برد . تیگران شکست خورد و به کوهها گریخت . فرهاد پسر او را - که وی نیز تیگران نام داشت - برجای پدر نشاند و خود به ایران بازگشت . پس از عزیمت فرهاد ، تیگران پسر از کوهها بازگشت و فرزند خود را شکست داد . در همین هنگام پمپی بر ارمنستان تاخت ، آن کشور را مسخر ساخت ، تیگران جوان را به اسارت گرفت و شهر آرتاک ساتارا (ایروان کنونی) پایتخت ارمنستان را به محاصره درآورد . پمپی به عهد خود در مورد واگذاری دو ایالت مورد بحث به ایران وفا نکرد و همین امر موجب بروز اختلاف شد . اما از آنجاکه سردار رومی جنگ با ایران را دشوار می دانست ، مشکل را بطور دوستانه حل کرد ؛ ولی اوضاع و احوال بخوبی نشان دهنده ی این حقیقت بود که بزودی میان دو حریف جنگی روی خواهد داد .

سال ۶۰ پیش از میلاد فرهاد بدست دو پسرش مسموم گردید . مدت سلطنت فرهاد سوم را هفت سال نوشته اند .

اشک دوازدهم (مهرداد سوم)

مهرداد سوم پس از مسموم ساختن پدر بر تخت شاهی نشست . سپس برای بازپس گرفتن کردون (کردستان) به ارمنستان لشکر کشید و آن شهر را به ایران بازگردانید . در غیاب مهرداد بزرگان ایران سر بشورش برده‌اشته برادرش را بر جای وی نشاندند . مهرداد با آگاهی از این رویداد، با لشکری گران به ایران بازگشت وارد فرار اختیار کرد . ولی ستمکاری و سفاکی بیش از اندازه‌ای مهرداد موجب شد که مجلس مهستان ویرا از سلطنت برکنار و برادرش را بجای او انتخاب کند . مهرداد به شامات فرار کرد . حاکم شامات نخست در صدد برآمد وی را در راه بازگرفتن سلطنت از کف رفته یاری کند و بدانوسیله خاندان اشکانی را دچار اغتشاش و آشوب سازد؛ اما گرفتاریهای شخصی وی را از این کار بازداشت . مهرداد به قبایل عرب حوالی بابل پناه برد و با همدستی آنان بابل و سلوکیه را به تصرف درآورد . اما سورناسردار نامی ایرانی وی را دستگیر کرد و بفرمان ارد بقتل رسانید . دوران پادشاهی او را از ۶۰ تا ۵۶ یا ۵۵ پیش از میلاد نوشته‌اند .

اشک سیزدهم (ارد اول)

پس از مهرداد سوم ، برادرش ارد اول به سلطنت رسید . (۵۵۵ پ . م .) چنانکه دیدیم، ارد در آغاز پادشاهی خود گرفتار فتنه‌ی مهرداد بود که برای بدست آوردن مقام سلطنت تلاش فراوان بکار می‌برد . اما عاقبت مهرداد در بابل گرفتار و بدستور وی هلاک گردید .
دوره‌ی اول جنگهای ایران و روم در دوران پادشاهی ارد آغاز گردید . شرح این نبرد که در نهایت با پیروزی ارد خاتمه یافت، بقرار زیر است :

روم دارای سه کنسول بود : کراسوس ، سزار و پمپی . کراسوس بدون جلب نظر سنای روم ، خود سرانه و بدین گمان که همچون اسکندر آسیا را فتح کند ، آهنگ ایران کرد . نخست بر بربین - النهرین هجوم برد و سپس به شام بازگشت . (۵۴ پ . م .) در آنجا ارتاواسدس (Artavasdes) پادشاه ارمنستان با کراسوس دیدار و وعده کرد که شانزده هزار سوار و سی هزار پیاده برای جنگ با ایران در اختیار وی خواهد گذاشت . وی همچنین پیشنهاد کرد که کراسوس در کوهستان ارمنستان

با سپاه ایران روبرو گردد. اما کراسوس بین النهرین را بر محل پیشنهاد شده ترجیح داد، زیرا قبلاً "به سرزمین مزبور سفر کرده و با وضع و موقع آن آشنائی داشت. در همان هنگام فرستاده‌ای از ایران به نزد کراسوس رفت و بوی چنین گفت: "پادشاه می‌گوید اگر مردم روم می‌خواستند با ایران به نبرد برخیزند، من حاضر بودم با آنان رویارویی کنم. ولی بطوریکه شنیده‌ام، شما بنا به میل و فرمان هوای نفس خویش عزم جنگ نموده به خاک ایران دست اندازی کرده‌اید. من برای نشان دادن حسن نیت خود حاضرم به پیروی شما رحم کنم و به رومیانی که در شهرهای ایران هستند اجازه‌ی خروج دهم، زیرا ما این رومیان را زندانیان خود می‌دانیم و نه افراد پادگان شما." کراسوس با غرور و نخوت چنین پاسخ داد: "من قصد و نیت خود را در سلوک به شما اعلام خواهم کرد." اما سفیر ایران که ویزیگس Visiges نام داشت خندید و گفت: "ای کراسوس! اگر از کف دست من موئی بروید، تو نیز سلوکیه را خواهی دید."

کراسوس با لژیون‌های رومی که شمارشان به چهل و دو هزار تن می‌رسید، به بین‌النهرین درآمد. از سوی دیگر ارد با شتاب فراوان وارد ارمنستان شد و آن کشور را به اشغال درآورد تا از اعزام نیروهای کمکی پادشاه ارمنستان برای کراسوس جلوگیری کرده باشد. آنگاه سرداری بنام سورنا (Suren) را مأمور جنگ با کراسوس کرد. کراسوس که نخست می‌خواست طول فوات را درنوردد و در برابر سلوکیه با سپاه ایران نبرد کند، به فریب یکی از شیوخ عرب بنام آریامنه (Ariamnes) که در تهران متحد ارد بود، نقشه‌ی خود را تغییر داده به بین‌النهرین رفت و تا نزدیکی حران که در میان اوس (اوغا) و رأس‌العین قرار داشت و از دیرگاه مرکز صابئین^۱

۱- صابئین نام یک فرقه‌ی دینی است که صائبة‌المطایح ماندائی (مقتسله) ناصوری نیز نام گرفته و امروزه صبه خوانده می‌شود. دین صابئین به شکل فعلی آن، بعد از سده‌ی دوم میلادی نوعی از انواع گنوسیسم (عرفان مسیحی) بود. بطوریکه از کتایب‌های دینی ماندائی برمی‌آید، پیروان این فرقه جدا "برخلاف یهود و نصارا، و مسلمانان معتقد به عقاید ایشان بوده و تنها بین‌آراء آنان و معتقدان به دین زرتشت مخالفت و تضاد محسوسی دیده نمی‌شود و بین معتقدات و مراسم دینی آن دو شباهت زیادی وجود دارد. هر چند صابئین از سده‌های اول مسیحی در بین‌النهرین و خوزستان زندگی می‌کردند، در آنجا هم عقاید و رسوم اصلی آنان زیر نفوذ ادیان بابلی و زرتشتی قرار گرفت، بطوریکه آئین مزبور بصورت ترکیبی از عناصر بابلی و فلسطینی قرن اول مسیحی درآمد. با وجود این، آنان اساسی‌ترین عناصر عقاید مذهبی و اصطلاحات آنرا حفظ و نگاهداری کرده‌اند. گروهی که بنام صابئیان بین‌النهرین سفلی معروف بودند، از نظر

بود، پیش‌تاخت . سورنا در حران با رومیان روبرو شد و کراسوس را در تنگنا قرار داد. در همین هنگام فابیوس (Fabius) فرزند کراسوس که در طی جنگهای گسل (فرانسه‌ی کنونی) تحت نظر ژول سزار تعلیم دیده و به فنون نظامی و جنگی آشنائی کامل داشت، با یکپهزار و چهارصد تن از افراد سواره‌نظام خود به یاری کراسوس شتافت. اما فابیوس و نیروی او نیز در مقابل پارتیان تاب نیاورده از پای درآمدند. فابیوس نیز در اثنای جنگ کشته شد و ایرانیان سر او را بر نیزه کرده به میان سپاهیان بردند. پارتیان با این پیروزی نمایان بریافشاری خود افزوده به کراسوس کمکلی خود را باخته بود، مجال آرایش نظامی ندادند. یکی از فرماندهان رومی بنام اوکتاویوس (Octavius) - که بعداً " قیصر روم شد - به نیروی روم دستور بازگشت داد.

بنابه نوشته مورخان، با وجود آنکه ایرانیان پیروزی را بچنگ آورده بودند، سورنا به کراسوس پیشنهاد آشتی و مصالحه داد و از او دعوت کرد تا در کنار فرات با هم به مذاکره بنشینند. کراسوس و چند تن از نزدیکانش با اعتماد بدین دعوت، عازم محل شدند. اما هنوز چیزی نگذشته بود که فرماندهان سپاه وی نگران و مضطرب شده به دنبالش شتافتند. این امر خود موجبات بروز جنگی شدید را فراهم آورد که طی آن کراسوس کشته شد، بیست‌هزار تن رومی از میان رفتند و بهمان تعداد نیز به اسارت ایرانیان درآمد. به مرو فرستاده شدند. سر کراسوس نیز به ارمنستان نزد ارد ارسل گردید و پهای او انداخته شد.

ارد پس از شکست کراسوس به شامات لشکر کشید و با کاسیوس (Cassius) جانشین کراسوس روبرو شد، اما کار مهمی از پیش نبرد. میگویند پاکر فرزند ارد نیز قصد داشت به شامات لشکر کشی کند، ولی پدر وی را از این کار بازداشت و مصالحهای با رومیان برقرار کرد که تا سال ۳۹ پیش از میلاد دوام یافت. سپس پاکر از سوی پدر مأموریت یافت که به شامات رفته با وین-تیاوس (Vintiatus) سردار رومی نبرد کند. اما پاکر در این جنگ کشته شد و به همین اعتبار از فتح شامات صرف‌نظر گردید. از آن پس ارد بسبب کشته شدن فرزند خویش از سلطنت کناره گرفت و این مقام را به بزرگترین فرزند خود فرهاد واگذار کرد. (۳۷ پ. م.) بعضی برآنند که در زمان ارد اول تیسفون به پایتختی برگزیده شد، ولی درستی این پندار معلوم نیست.

قومی و نژادی به اقوامی تعلق دارند که از اوائل تاریخ مسیحی و شاید از قرن اول آن از شام و بویژه حران و سواحل اردن به کناره‌های جنوبی هرات و شط العرب و دجله و کارون و ناحیه‌ای که بنام یلسان معروف بوده و دشت میشان کنونی در حوالی آن قرار گرفته است، مهاجرت کردند. این قوم به ظن قوی پیرو حضرت یحیی و یا بقول مسیحیان یوحنا ی تعمید دهنده بوده‌اند.

اشک چهاردهم (فرهاد چهارم)

شماری از مورخان باکرا که در منابع شرقی فغفور نامیده شده است ، اشک چهاردهم دانسته‌اند . ولی چنانکه گفته شد ، باکر در زمان پادشاهی پدر بهلاکت رسید و بنابراین نظر این گروه پایه و اساسی ندارد .

فرهاد چهارم بمجرد احراز مقام سلطنت ، برادران خود را از میان برداشت و چون ارد فرزند را به اعتبار این قتلها مورد ملامت قرار داد ، وی را نیز به هلاکت رساند (۳۷ پ . م .) از آنجا که فرهاد مردی خونخوار و ستم پیشه بود ، تنی چند از سردارانش گریخته به آنتونیوس سردار معروف روم پناه بردند . آنتونیوس موقع را مفتتنم شمرده با صد هزار لژیون رومی به ایران تاخت . وی پادشاه ارمنستان را با خود همراه کرد و قرار بر این شد که سلطان مزبور هفت هزار تن پیاده و شش هزار نفر سواره در اختیار سردار رومی قرار دهد .

آنتونیوس در سال ۳۶ پیش از میلاد شهر پراسپا (Praspas) پایتخت آذربایجان را که در بیست فرسنگی جنوب شرقی ارومیه قرار گرفته و امروزه به تخت سلیمان معروفست در محاصره گرفت ، ولی نتوانست آنرا به تصرف درآورد . از یک سو پارتیان با شیوهی جنگ و گریز رومیان را بستوه آوردند ، و از سوی دیگر زمستان و سرما فرا رسید . در نبردی که در نزدیکی تبریز اتفاق افتاد هفت هزار تن از رومیان به خاک هلاک افتادند . آنتونیوس با قائل شدن شرط استرداد پرچمها و اسیران رومی پیشنهاد صلح کرد . ولی پارتیان این تقاضا را به سخره گرفتند ، و سرانجام آنتونیوس آهنگ بازگشت کرد . بنا به گفته‌ی پلوتارک ، آنتونیوس در جریان این عقب نشینی از واقعه‌ی مشابهی که به رهبری گزنفون روی داد ، (عقب نشینی دهم‌هزار نفر) یاد می‌کرد و پیوسته عبارت " ای ده هزار نفر را ' برزبان جاری می‌ساخت . رومیان مدت نوزده روز معروض تهدید حملات پارتیان بودند و هر روز گروهی از آنان برخاک هلاک می‌افتادند .

فرهاد پس از شکست دشمن ، پیروزی بدست آمده را جشن گرفت و نام خود را بر سکه‌هایی ضرب کرد که در میان غنائم بدست آمده از رومیان پیدا شده و تمثالهای آنتونیوس و کلئوپاترا ملکه‌ی مصر بر آنها نقش گردیده بود . در بهار سال بعد نیز مجدداً " ارمنستان را مسخرو پادشاه آنرا منکوب ساخت .

پادشاه ماد آذربایجان از میزان سهمی که از غنیمت‌های جنگی نصیبش می‌شد ناخشنود بود و در عین حال ترس از فرهاد مانع از آن می‌شد که در پس زمینه زبان به اعتراض بگشاید .

پس سفیری را به اسکندریه نزد آنتوان اعزام داشت و او را به جنگ با ایران تحریض کرد . آنتوان نیز بمنظور جبران شکست دو سال پیش خود به ایران لشکر کشید .

وی نخست خشم خود را متوجه پادشاه ارمنستان کرده سرزمین او را به تصرف درآورد و پس از استقرار پادگانی بمنظور حفاظت آن کشور ، به مصر بازگشت . سپس در سال ۳۳ پیش از میلاد بسوی ارسرفت و پس از عقد پیمانی با پادشاه ماد آذربایجان ، بخشی از خاک ارمنستان را به او سپرد .

اما میان آنتونیوس و اوکتاویوس اختلافی شدید در گرفت . فرهاد موقع را مغتنم شمرده نخست به آذربایجان رفت و پادشاه ماد را اسیر کرد . سپس به همراه آرتاکسیاس (Artaxias) پسر پادشاه ارمنستان بدان سرزمین روی آورد ، آنجا را مسخر ساخت ، سپاهیان رومی را از پای درآورد و یکی از سرداران آنتوان بنام استاسیانوس (Stasyanus) را بکلی مهور و منگوب ساخت . با این جریانات کار چندان بر آنتوان دشوار شد که وی ناگزیر ارمنستان را ترک گفت و با شرمندگی راه مصر در پیش گرفت و بدین ترتیب ارمنستان دوباره زیر سلطه و نفوذ ایران درآمد . پیروزی فرهاد موجب افزایش قدرت و اعتبار وی در انظار جهانیان گردید و رومیان تا یقین پس از آن اندیشه ی هجوم بر ایران را به خاطر راه ندادند .

از آنجا که فرهاد چهارم بانزدیکان ، سرداران و درباریان خویش رفتاری خشونت آمیز داشت ، تیرداد نامی از بزرگان کشور سر به طغیان برداشت و بر فرهاد چیره شد و شاه پارت ناگزیر به آسیای صغیر گریخت . پس از آنکه تیرداد سه سال بر ایران فرمان راند ، فرهاد به یاری نیرویی که از مردم صحرائشین و بیابانگرد گرد آورده بوده بر وی غلبه یافت و تاج و تخت خویش از او باز گرفت . تیرداد به شامات گریخت ، اما در پنهان یکی از فرزندان فرهاد را با خود به آن دیار برد ، به اوکتاویوس رومی پیوست و از او یاری خواست . اوکتاویوس پسر فرهاد را بعنوان گروگان نزد خود نگاهداشت و تیرداد را مورد لطف و مرحمت فراوان قرار داد ، ولی حاضر نشد با ایران وارد تیرد گردد . هفت سال پس از این واقعه اوکتاویوس امپراتور روم شد . در آن موقع فرهاد از امپراتور خواستار شد تا نسبت به استرداد تیرداد اقدام کند . اوکتاویوس این پیشنهاد را نپذیرفت ، بلکه فقط فرزند فرهاد را نزد پدرش باز فرستاد و در مقابل از او خواست تا پرچمهای روم را به آن کشور مسترد دارد . فرهاد از تأمین این درخواست دریغ نورزید و با این کار مردم ایتالیا را غرق شادی و سرور فراوان کرد ، بطوریکه هوراس (Horace) شاعر نامی ایتالیا این موضوع را با آب و تابی تمام به نظم درآورد . این امر خود دلیل بر قدر و ارزش و قدرت و عظمت ایران در انظار یونانیان بود که چون به نیرو با ایرانیان بر نمی آمدند ، آشتی پذیری و مسالمت رادر

ادبیات خود مورد ستایش قرار می‌دادند .

اوکتاویوس که حنک و دشمنی را مایه‌ی نکبت می‌دانست ، در راه دوستی با ایران نای فشرد و برای استوار ساختن بنیانهای وداد ، کنیزی زیبا بنام تئاموزا اورانیا را – که مورخان نام ویرا به اختصار "موزا" نوشته‌اند – سه دربار ایران فرستاد . فرهاد نیز برای اثبات و حکیم دوستی خود ، چند تن از پسرانش را به دربار روم گسیل داشت . عده‌ای می‌پندارند که فرهاد به تحریک همسر اینالیائی خود که می‌خواست پسر خود را به مقام ولایعهده‌ی برساند ، فرزندان خود را به روم اعزام داشته است .

اوکتاویوس سلطنت آرتاکسیاس پادشاه ارمنستان را که از سوی ایران برگزیده شده بود حتی پادشاهی برادرش تیگران را به رسمیت شناخته بود . اما تیگران که پس از مرگ برادر خود آرتاکسیاس بر سریر سلطنت استقرار یافته بود ، با فرهاد اختلاف نظر داشت . اوکتاویوس برای حل این اختلاف ، کایوس (Caius) نامی از سرداران روم را به ایران فرستاد . اما فرهاد در حدود سال دوم پیش از میلاد به وسیله‌ی موزا مسموم شد و امر مورد بحث در زمان او صورت نپذیرفت .

اشک پانزدهم (فرهادک یا فرهاد پنجم)

موزا همسر اینالیائی فرهاد پسر از مسموم ساختن شوهر ، فرزند خویش را با نام فرهاد پنجم یا فرهادک بر تخت نشاند . رومیان فرهاد پنجم را فراتاسس (Phratases) می‌نامیدند . دولت روم که فرهاد پنجم را غاصب دانسته او را بیادشاهی قبول نداشت ، از وی خواست تا در یکی از جزایر رود فرات با کایوس دیدار و درباره‌ی سازش و آشتی با ارمنستان مذاکره کند . فرهاد پنجم از این دیدار سر باز زد و حاضر شد در ازاء برسمیت شناختن سلطنت خود از طرف روم ، ارمنستان را به پادشاه دست‌نشانده‌ی روم واگذارد . فرهاد پنجم برای دوام و بقای سلطنت خود جهد فراوان وندبیر بسیار بکاربرد . ولی از آنجاکه مردم بچشم یکنفریگانه در او می‌نگریستند دوران فرمانروایش چندان نپائید و پس از دو سال سلطنت ، از کار برکنار و کشته شد . با توجه به سکه‌های فرهاد پنجم ، دوران پادشاهی او از سال دوم میلادی آغاز و در سال چهارم پایان یافت . مهمترین واقعه‌ی زمان فرهادک ، تولد عیسی مسیح (ع) است .

اشك شانزدهم (ارد دوم)

پس از نابودی فرهادک ، برکان یارب مردی بنام ارد را بر تخت سلطنت ناساندند. وی که به خاندان ناهی تعلق داشت از بیم فرهادک پنهان شده بود . ارد پس از احراز مقام سلطنت بر خلاف انتظار عموم مردم ، سنم و بیداد آغاز نهاد و این شیوه را تا بجائی رسید که مردم از کردش برانگنده شده فصد جاش کردند . مدت پادشاهی ارد چهار سال بود (۴-۸۰ م).

اشك هفدهم (ونن Vonones)

چون ارد دوم به هلاکت رسید ، مجلس مهستان از امپراتور روم درخواست کرد که ونن پسر فرهاد چهارم را که در روم بسر می برد ، برای احراز مقام سلطنت به ایران بازگرداند . در واقع این شاهزاده همچون دیگر پسران فرهاد چهارم تحت الحمایه ی روم بود . هنوز چیزی از بازگشت ونن به ایران نگذشته بود که مردم از وی ناخشنود شدند و دلیل ناراضی مردم آن بود که پادشاه مزبور به اخلاق و سنن رومی دلپسنگی و از آداب و رسوم ایرانی نفرت داشت . پس بزرگان ایران شخصی بنام اردوان را که پیش از آن در میان داهی ها بسر می برد و در دوران مورد بحث بر آذربایجان فرمان می راند ، به سلطنت دعوت کردند . ونن پس از چند جنگ شکست خورده به سلوکیه رفته از آنجا نیز به ارمنستان پناه برد و چون در آن هنگام ناج و تخت کسور مزبورسی صاحب بود ، ویرا به پادشاهی آن سرزمین برگزیدند . مدت سلطنت ونن را ۸ تا ۱۷ میلادی نوشته اند .

اشك هیجدهم (اردوان سوم)

همانطوریکه یادآوری شد ، یکی از شاهزادگان اشکانی بنام اردوان که بر آذربایجان فرمان می راند ، ونن را شکست داد و خود بر اربکه ی سلطنت اشکانیان قرار گرفت . همچنین متذکر شدیم که ونن به ارمنستان رفت و در آنجا به پادشاهی برگزیده شد . پس از اندک زمانی اردوان به

ارمنستان شناخت، و من به شامات گریخت و خود را در پناه دولت روم فرار داد. رومیان که اقدامات اردوان سوم را مخالف عهدنامه‌ی خود با فرهاد پنجم می‌دیدند، سخت خشمگین‌نده به ارمنستان لاسر کشیدند و آرناکسیاس را به پادشاهی آن سرزمین برگزیدند. اردوان از این کار برآستفت و نامه‌ی بوهین آمیزی برای تیبیریوس (Tiberius) امپراتور روم ارسال داشت. تیبیریوس یکی از پسران فرهاد چهارم را که ارنگ نام داشت، به شامات گسیل داشت تا بدان وسیله آتش اختلافات خانوادگی را در سلسله‌ی ساهی ایران بر افروزد. ضمناً دولت روم ایبریان (مردم کرجستان) را که از نژاد آریائی بودند به هجوم بر ارمنستان تحریض کرد. آنان بر ارشک دست یافته وی را به هلاکت رساندند و اردوان نیز موفق به پیشروی نشد و این عدم موفقیت موجب شده که در داخل کشور شورشهایی بر علیه پادشاه اشکانی بوجود آید. اردوان سوم ناچار دست از سلطنت برداشت و سرانجام بسال ۴۰ میلادی چشم از جهان فرو بست. در دوران پادشاهی اردوان سوم یهودیان در سلوکیه سریشورش برداشتند و وی آنها را بنحو عجیبی قتل عام کرد.^۱ میگویند پس از آنکه ارشک گرفتار و کشته شد، مردم پارت از اردوان ناراضی شده او را از سلطنت خلع کردند و تیرداد نامی را که از طرف ویتلیوس (Vitellius) سردار رومی مستقر در سوریه پشتیبانی می‌شد، بر تخت نشاندند. اردوان گریخته به گرگان نزد قوم داهی رفت (۳۶ میلادی) و منتظر ماند تا پارتها در باره‌ی وی تغییر عقیده دهند. اتفاقاً انتظار وی برآورده شد؛ تیرداد با موافقت بزرگان کشور در میان بزرگداشت و احترام فراوان به تیسفون وارد گردید

۱- مسأله‌ی گشتار یهودیان بدین ترتیب بود. دو جوان یهودی به نام "آسی نای" و "آسی لای" در اثر ستمی که بر ایشان رفته بود، گروهی از جوانان را دور خود گرد آورده راهزنی پرداختند. اردوان که همچون عموم پادشاهان اشکانی به یهودیان مهر می‌ورزید، سردار بزرگتر یعنی آسی نای را حکمران بابل گردانید، زیرا که اقلیت قابل ملاحظه‌ای از یهودیان در بابل وجود داشت. پس از آسی نای برادرش آسی لای به حکومت رسید، بر ایالت مجاور حمله برد و داماد اردوان را که مهرداد نام داشت به اسارت گرفت، ولی سرانجام بدست بابلیان ارسام رفت. ستم این یهودی و سبهایش موجب گردید که مردم بابل با یهودیان دشمن شوند و قوم مزبور که زندگی در بابل را دشوار یافتند، به سلوکیه رفتند. در این میان یونانیان و سریانیان منحدماً بر ضد یهودیان میام کردند. متعاقب این وضع نزاعی روی داد که طی آن سحاه هزار یهودی نابود شدند. باقیمانده‌ی یهودیان به تیسفون رفته و از آنجا به شهرهای کوچک مهاجرت کردند.

و طبق آئین کشور، بدست سورها سلطنت را انتقال کرد و دیهیم ناهی برسرکدا ب. اما طولی نکشید که مورد بغرت پارتیان فرار گرفت. سپس اردوان از جانب هواخواهان خویش به پایتخت خوانده شد، یکباره بر نیرداد ناخت و نخت و ناخ از دست رفته را نازس گرفت. سیریوس امپراتور روم با مشاهده‌ی این وضع مصلحت را در عقد صلح و ترک بوطئه دیدودر بعضی این نظر، حکمران سوریه سال ۳۷ میلادی در یکی از جزایر فرات با اردوان ملاقات و پیمان صلحی منعقد کرد، بموجب پیمان مریوز اردوان بذیرفت که ارمناستان خارج از منطقه‌ی نفوذ ایران فرار گیرد. وی همچنین یکی از فرزندان خود را بعنوان کروگان به روم فرستاد. پارتیان که از این سازش ناخشنود شده بودند، اردوان را خلع کرده، بجای وی کیس ناموس (Kinnamus) نامی را بر تخت ناهی نشاندند. اردوان نزد ایزاتس (Izates) پادشاه آدیابن رفت و با کمک او دیگر باره به سلطنت رسید. اردوان پس از استقرار مجدد بر تخت ناهی، همی دشمنان و مخالفان خود را مورد عفو قرار داد.

شورش سلوکیه

یکی از رویدادهای دوران پادشاهی اردوان سوم، شورش سلوکیه و دعوی استقلال مردم آن شهر در سال چهارم میلادی بود. نظر باینکه شهر مزبور دارای باروئی مستحکم بود، پارتیان تا مدتی موفق به فتح آن نشده و تنها پس از تلاش بسیار توانستند مجدداً " آنرا تحت نفوذ دولت پارت درآورند. همانطور که قبلاً یادآوری شد، اردوان سوم بسال چهل میلادی چمن از جهان فرو بست.

اشك نوزدهم (واردان)

پس از اردوان سوم، پسرش واردان به سلطنت رسید. واردان بمنظور سرکوبی شورش سلوکیه که در زمان اردوان سوم آغاز شده بود، آن شهر را در محاصره گرفت. در همین هنگام برادرش گودرز که مدعی سلطنت بود، سر به طغیان برداشت. اما پیش از آنکه میان دو برادر جنگی در گیرد، بزرگان کشور پا در میانی کرده دو برادر را با یکدیگر آشنی دادند و گودرز که از ادعای

سلطنت دست کشیده بود ، در گرگان نزد طرفداران داهی خود ماندگار شد . سال ۴۶ میلادی واردان سلوکیه را تسخیر کرد و پس از آن درصدد برآمد تا ارمنستان را از دست رومیان بیرون آورد . در همین احوال گودرز دوباره سر بشورش برداشت ، ولی واردان وی را در میان گرگان وهرات شکست داد . اما از آنجا که وی در اثر عرورناشی از این پیروزی ستمگری آغاز کرده بود ، هنگامی که از گرگان بازمیگشت ، بزرگان کشور وی را در شکارگاهی بمهلاکت رساندند (۴۶ میلادی) .

اشك بیستم (گودرز)

پس از هلاک واردان ، برادرش گودرز به پادشاهی برگزیده شد . وی فرمانروائی خونریز و ستم پیشه بود و برادران و نزدیکان خود را از میان برداشت . مجلس مهستان با مشاهدهی این احوال ، از امپراتور روم درخواست کرد که مهرداد پسر فرهاد پنجم را که در روم میزیست ، برای تصدی مقام سلطنت به ایران اعزام دارد . گودرز طی نیردی بر مهرداد غلبه یافته گوشه‌هایش را برید تا از امکان دستیابی آتی وی به مقام پادشاهی جلوگیری کرده باشد . اندکی پس از این واقعه گودرز نیز درگذشت و بقولی کشته شد . (۵۱ م .) از این پادشاه در بیستون سنگ‌نبشته‌ای با خط یونانی بجای مانده است .

اشك بیست و یکم (ونن دوم)

گروهی از مورخان میگویند ونن دوم برادر گودرز بوده است . ولی گوت اشمید وی را برادر اردوان سوم می‌داند . ونن دوم استاندار ماد بود و بنا بر تصمیم بزرگان کشور ، پس از گودرز بر تخت شاهی قرار گرفت . وی فرزندش بلاش را در اداره‌ی کارهای مملکت با خود شریک ساخت . در مورد طول سلطنت او اختلاف نظر وجود دارد ؛ بعضی دوران پادشاهی او را از ۵۰ تا ۵۱ و گروهی از ۵۲ تا ۵۴ ثبت کرده‌اند .

اشك بیست و دوم (بلاش اول)

پس از مرگ وین دوم ، پسرش بلاش اول عهده دار مقام سلطنت شد . وی در آغاز پادشاهی با گرفتاریهای فراوان روبرو گردید . نخست به ارمنستان لشکر کشید و پیروزیهای بدست آورد ، ولی بسبب بروز خشکسالی و بیماری در سرزمین مزبور ، ناچار به ایران بازگشت . سپس رهسپار نبرد با آدیابین^۱ شده ولی در ضمن جنگ آگاهی یافت که اقوام صحرائنسن و صحراگرد و مردم قبیله‌های ، گرگان را مورد هجوم و تجاوز قرار داده‌اند . پس با شتاب به گرگان رفت و قبایل مهاجم را بر جای خود نشاند و چون برای دنبال کردن جنگ به آدیابین بازگشت ، منو بازوس (Monobasus) پادشاه آن سرزمین از در صلح و آشتی در آمد و بدین ترتیب آتش فتنه خاموش شد .

بلاش اول پس از فراغت از کار آدیابین همه‌ی توجه خود را بر ارمنستان متمرکز ساخت و با نیروی گران رهسپار آن سرزمین شد . رادامیستاس پادشاه ارمنستان که دست نشانده‌ی روم بود ، بمجرد نزدیک شدن سپاه بلاش فرار اختیار کرد . بلاش فرزند خود تیرداد را بر جای وی مستقر ساخت و این اقدام بر اعتبار ایران در انظار جهانیان افزود . نرون امپراتور روم که از رویدادهای ارمنستان آگاهی یافته بود ، کوربولو (CURBULLA) نامی از سرداران خود را با سپاهی گران به ارمنستان فرستاد . از آنجا که بلاش در آن هنگام از یکسو با سرکشی پسر خود واردان و از سوی دیگر با شورش مردم گرگان روبرو بود ، نتوانست با کوربولو به مقابله پردازد . تیرداد پادشاه منتخب و منصوب وی نیز کاری از پیش نبرد و بنا بر این ارمنستان بدست سردار رومی افتاد . کوربولو ارمنستان را میان تیگران پادشاه کاپادوکیه که در فتح ارمنستان به وی کمک رسانده بود و امپراتور محلی تقسیم کرد . بلاش پس از فرو نشاندن فتنه‌ی فرزند و شورش گرگان سفیری نزد امپراتور روم اعزام داشت و توسط وی به عمل کوربولو اعتراض کرد و سپس با سپاهی گران وارد بین‌النهرین شد . روم یکی دیگر از فرماندهان خویش را که پیئوس (Paetus) نام داشت ، برای رویارویی با وی به محل گسیل داشت . پیئوس ارمنستان را غارت کرد و چون از

۱- (Adiabene) به بخشی از آشور قدیم اطلاق می‌شد که شهر اربل جزو آن بود و به تسخیر ایران در آمد . در دوره‌ی قدرت رومیان ، ترازان (تراپانوس) آنرا گرفت ، ولی مجدداً در زمان اشکانیان و ساسانیان در جزو متصرفات ایران قرار گرفت .

جانب ایران واکنشی ننید ، سپاه خود را برای استراحت پراکنده ساخت . اما درست در همین هنگام بلاش بر نیروی روم حمله برده آتاشکست داد . پیتوس تقاضای آشتی کرد و تخلیه یارمنستان را از نیروی روم باین شرط پذیرفت که تیرداد عازم روم شود و تاج سلطنت ارمنستان را از امپراتور بگیرد . (۶۳ میلادی) .

بدنبال این پیمان ، تیرداد شاه ارمنستان به‌مراه خانواده ی خویش و سه هزار تن از نجبای پارت از راه تراکیه به دریاتیکو از آنجا از طریق خشکی به ایتالیا رفت . نرون در اثنای جشنهای عمومی روم تاج بر سر وی نهاد . تیرداد بدین علت از سفر دریائی احتراز جست که به مذهب زرتشت پایبند و باین اصل آئین مزبور معتقد بود که بایستی از آلودن آب برهیز کرد . رفت و بازگشت او به روم و ارمنستان نه ماه طول کشید . هر روزانه ی این هیأت هشتصد هزار سترس (Sesterces) معادل یک میلیون ریال امروز بالغ می شد که از طرف خزانه ی روم تادیه گردید .

بموجب رسم متداول دربار روم ، تیرداد می بایستی بدون شمشیر نزد قیصر حضور یابد . اما از آنجا که تیرداد نمی خواست باین رسم تن در دهد ، تمایل وی دایر بر همراه داشتن شمشیر مورد موافقت قرار گرفت ، ولی شرط اینکار آن بود که تیغه ی سلاح مزبور به غلافش میخکوب شده باشد .

پیمانی که میان نرون و بلاش بسته شد صلح استواری را بین دو طرف برقرار کرد ، بطوریکه دو دولت مدت پنجاه سال نسبت به یکدیگر در حالت متارکه و عدم تعرض باقی ماندند . پس از نرون چند نفر با فواصل کوتاه به امپراتوری روم رسیدند . از جمله امپراتوران نیرومند روم و سپازیان بود که با بلاش روابطی دوستانه داشت ، بلاش در تأیید دوستی خود سفیری را به اسکندریه نزد تراژان فرستاد و پیغام داد که حاضر است چهل هزار مرد جنگی برای جنگ بایهودیان در اختیار امپراتور قرار دهد ، ولی و سپازیان مؤدبانه از قبول این کمک خوداری کرد (۶۹ م .) یکی از رویدادهای زمان بلاش اول هجوم آلانیها^۱ به ایرانست . این قوم به آسها نیز معروفند و قوم اوست (Osset) یا اوستین (Ossetine) که اکنون در قفقاز سکنی دارند ، از بازماندگان این مردمند . آنان آریاهای ایرانیند ، چنانکه خود نیز خویشتن را ایرانی می خوانند . زبان این قوم هم از زبانهای ایرانی است

۱- آلان ناحیه ایست در قفقاز و قوم ساکن آن ناحیه را اران گویند . محل مزبور تنگه ایست

که میان دو کوه در جنوب سر دشت کردستان قرار گرفته و آبهای بانه و مگری از طریق آن وارد زاب صغر میشود . در عرفات نیز کوهی بنام آلان وجود دارد .

سال ۷۵ میلادی آلانی‌ها با ایبریان (گرجیان) همدست شده در آذربایجان به کشت و کشتار و غارت و تاراج پرداختند. پاکر شاه آذربایجان که دست نشانده‌ی پارت بود از عهده‌ی آنان برنیامد و به کوهها پناه برد. آلانی‌ها سپس بر ارمنستان حمله برده تیرداد را شکست دادند و او را بوسیله‌ی کمندگرفتار اسیر کردند. بلاش با مشاهده‌ی شکست شاهان دست نشانده‌ی خویش از وسایزبان یاری خواست، ولی این درخواست بی‌پاسخ ماند. بلاش پس از اندک مدتی درگذشت. (۷۸ میلادی)

بلاش اول جمع آوری اوستا را آغاز کرد. علت این امر تعصب شدید وی نسبت به آئین زرتشت بود. اشاره‌ای که در دینکرت - یکی از بخش‌های اوستا - راجع به این موضوع آمده است، مدعای ما را تأیید می‌کند. یادآوری می‌کنیم که کار جمع آوری اوستا در زمان اردشیر بابکان بنیانگذار دودمان ساسانی پایان رسید.

در زمان بلاش اول علائم احیای ایرانیگری از نو آشکار گردید. در پشت سکه‌های بلاش نقش آتشگاهی با یک تن مؤید زرتشتی دیده می‌شود و این نخستین باریست که سکه‌های ایرانی با الفبای پهلوی ضرب می‌گردد.

صفات بلاش اول

بلاش اول بر خلاف چند شاه اشکانی که قبل از وی سلطنت کردند، سفاک و ستمگر نبود و پدرکشی و برادرکشی از او مشاهده نگردیده او نه تنها نزدیکان خود را نکشت، بلکه یگانگی و وفاق را در خانواده‌ی اشکانی بر پایه‌ی استوار قرار داد و بدینوسیله نیت خود را نه تنها با حرف، بلکه در عمل به اثبات رسانید. وی گذشته از داشتن این ویژگی، سرداری کاردان و شایسته و صاحب عزمی راسخ بود. این سیرت و صفت بارز او در مخاصمات عدید با سردار نامی روم (کوربولو) بخوبی بچشم می‌خورد. او از لحاظ صفات و سجایای فرماندهی بر پیتوس سردار دیگر رومی برتری داشت و در پرتو همین مزیت بر او چیره گشت. چنانکه پیش از این اشاره شد، بلاش مردی مذهبی و پاک اندیش و ثابت قدم بود. از جمله نکات مهمی که باید در مورد صلحدوستی و کاردانی او متذکر شد اینست که در نتیجه‌ی درایت و حسن نیست او مسأله‌ی مشکل و پیچیده‌ی ارمنستان بطور دوستانه بین دو دولت ایران و روم حل گردید.

اشک بیست و سوم (پاکر دوم)

بطور محقق معلوم نیست که پس از بلاش اول چه کسی جای وی را اشغال کرده است. برخی از مورخان پسرش پاکر را جانشین او می‌دانند. مؤید این حدس و گمان، بیکره‌ی پاکر بر روی سکه‌هاییست که از وی به جای مانده است. از سکه‌های مزبور چنین معلوم میشود که وی حداقل تا سال ۹۳ میلادی سلطنت کرده است. این تاریخ مورد اتفاق عموم مورخان نیست، چه برخی از آنان دوران سلطنت پاکر را بین ۷۸ تا ۱۰۸ میلادی دانسته‌اند. ضمناً "سکه‌ای مربوط به سال ۷۹ میلادی در دست است که بیکر منقوش بر آن شباهتی به پاکر - که بر روی سکه‌های مربوط به او با چهره‌های جوان و فاقد ریش نقش شده است - ندارد، بلکه سکه‌ی مزبور متعلق به شاهی به نام اردوان است. و بالأخره باید این موضوع را نیز مورد اشاره قرار داد که سکه‌هایی به نام مهرداد بدست آمده که از ۱۰۷ تا ۱۱۳ میلادی سلطنت کرده است - و این دوره با اواخر سلطنت پاکر یا اوایل زمامداری خسرو (شهریاری که پس از پاکر بر تخت نشست) انطباق دارد. بر روی یکی از این سکه‌ها عنوان "مهرداد ملکا" یعنی "مهرداد شاه" نقش گردیده است.

بنابر آنچه که گفته شد، معلوم نیست که شاهان مورد اشاره در کجا سلطنت کرده‌اند و ترتیب و تاریخ شاهی آنها چه بوده است. پس با توجه به اینکه از یکسو از اردوان و مهرداد خبری نداریم و از طرف دیگر نویسندگان جسته گریخته اطلاعاتی در مورد پاکر بدست داده‌اند، ناچاریم پاکر را جانشین بلاش بدانیم. علاوه بر این، در ضمن وقایعی که توسط رومیان ثبت شده است، اطلاعاتی از سلطنت پاکر بدست می‌آید و ما در جهت اثبات نظر خود دایر بر جانشینی پاکر نمونه‌هایی از نوشته‌های مزبور را ذکر می‌کنیم.

الف - یکی از رومیان بر علیه دولت مزبور سر بشورش برداشت ولی از آنجا که طغیانش نتیجه‌ای بیار نیامورد، ناگزیر به فرار شده به پاکر پناه برد. دومیتیان امپراتور روم از پاکر خواست تا نسبت به استرداد آن شخص اقدام کند. پاکر در آغاز تصمیم داشت پناهنده‌ی خویش را مورد حمایت قرار دهد، ولی بعداً "به عللی او را مسترد داشت. (سوئتن، کتاب نرون، بخش ۵۷) این واقعه در سال نهم سلطنت دومیتیان (۸۹ میلادی) اتفاق افتاد.

ب - داهی‌ها - مردمی که در داهه^۱ سکنا^۱ گزیده بودند - میسپه‌ی روم را مورد تجاوز قرار دادند. بنابر روایت پلین (Polin)، یکنفر یونانی به نام کالید روموس Callidromus

که بنده‌ی لیبریوس ماکسیموس (Liberius Maximus) رومی بود، بدست داهی‌ها اسیر شد. سردار داهی اسیر مزبور را نزد پاکر فرستاد و وی چندین سال در خدمت شاه پارت بود. گرچه این واقعه بخودی خود دارای اهمیت نیست، معهذاً میتوان این حقیقت را از آن استنباط کرد که بین یارتیان و داهی‌ها رابطه‌ی دوستی و داد برقرار بوده است.

بسپاکربر وسعت شهرتیسفون پایتخت اشکانیان افزود و آنرا به شهری آباد و زیبا تبدیل کرد. و از آنجا که برای تزیین و زیبا سازی شهر مزبور نیازمند منابع مالی جدید بود، خاک خسرون^۱ را به آنگار پادشاه آن فروخت. البته نباید این اندیشه را به خاطر اهداد که با عمل پاکر حق دولت اشکانی نسبت به سرزمین مزبور از بین رفت، چه پس از پاکر نیز (تازمان مارکس اول امپراتور روم) حقوق شاهان اشکانی نسبت به پادشاه دست نشانده‌ی آنان در خسرون بجای خود باقی بود. با توجه به اینکه پادشاهان دست نشانده‌ی اشکانیان سالانه مبلغی خسراج به آنان می پرداختند، میتوان چنین استنباط کرد که پاکر در واقع خسرون را نفروخته، بلکه خراج چندین سال را از پیش اخذ کرده بوده است. (این خیر توسط سuidas) نویسنده و نحوی یونانی روایت شده است.)

با جمع بندی رویدادهای دوران پاکر میتوان چنین نتیجه گرفت که در زمان او شماری مدعیان سلطنت زیاد بوده و وقت او بیشتر صرف اختلافات و کشمکش‌های داخلی می شده است چه علاوه بر اردوان و مهرداد - که در بالا به آنها اشاره رفت - کسان دیگری هم در بخش‌هایی از این کشور سلطنت داشته‌اند و هر یک از آنها خود را شاه تمامی ایران، و حتی شاهنشاهی - خوانده است. این نظر از نوشته‌ی دیوکاسیوس (Ducasius) نویسنده‌ی یونانی برمی آید که در آن به سستی و فتور لشکریان پاکر در مقابل با حرکت امپراتور روم بطرف بابل اشاره رانده و علت آنرا ضعف دولت پارت در اثر جنگهای داخلی و وجود شورش‌هایی دانسته که تا آن زمان هنوز آتش آنها شعله‌ور بوده است.

نویسنده‌ی مزبور همچنین می گوید: "پاکر بسال ۱۰۸ میلادی در گذشت، در حالیکه دو پسر جوان از او بجای مانده بودند: اکسی دارس (Exedares) و پارشا مازیسیس (Parthamasiris) ولی مجلس مهستان خسرو برادر پاکر را به جانشینی وی برگزید. جهت این گزینش آن بود که در همان هنگام تراژان مقدمات حمله بر مشرق ایران را فراهم می آورد و چون مردم می دیدند که دو پسر جوان کم تجربه‌ی شاه فقید توانائی مقابله با آن حریف قوی پنجه را ندارند، به سوی برادرش روی آوردند.

۱- خسرون ناحیه ایست که پایتخت آنرا "ادس" می نامدند و امروزه "اورفا" یا "اورفه" معروفست.

ضمناً باید اضافه کنیم که با توجه به شکایات باکر از تراژان ، معلوم می‌شود که امپراتور روم در زمان حیات وی سیاست تعرضی خود را آغاز کرده بوده است و این نکته صحت مطلبی را که در مورد علت انتخاب خسرو به جانشینی باکر ذکر شد ، تأیید می‌کند .

اشك بیست و چهارم (خسرو)

خسرو در سال ۱۰۸ یا ۱۱۰ میلادی بر سریر سلطنت قرار گرفت . تراژان^۱ امپراتور روم که شخصی لایق ، کاردار و جاه طلب بود ، بر آن شد تا متصرفات روم را از سمت ایران و هندوستان توسعه دهد و شهرتی چون آوازه‌ی اسکندر بدست آورد . باید دانست که پس از مرگ تیرداد پادشاه ارمنستان ، پاکر بدون رایزی با روم و کسب اجازه از آن دولت ، یکی از پسران خویش بنام اکس-داریس را به پادشاهی آن سرزمین منصوب کرد . با توجه به پیمانی که میان ایران و روم وجود داشت ، این کار بر تراژان بسیار گران آمد و به همین جهت با نیروئی بزرگ رهسپار آسیا شد . سفیری که از جانب خسرو پادشاه اشکانی گسیل شده بود ، در مقدونیه نزد وی رفت ، تحف و هدایای گرانبهائی تقدیم داشت و به او اطلاع داد که پادشاه ایران در نظر دارد اکس-داریس را از سلطنت برکنار سازد و یکی از پسران دیگر را بنام پارتا-مازیریس بر جای او بنشاند و اجازه می‌خواهد که شهریار اخیر تاج پادشاهی را از دست امپراتور دریافت کند . تراژان بی‌اعتنا به این پیشنهاد به حرکت خود ادامه داده وارد شامات شد ، طول رود فرات را در نورددیده‌ها رمنستان رسید . امپراتور روم پیش از حرکت به سوی ارمنستان ، طی نامه‌ای از پارتا-مازیریس خواسته بود که برای گرفتن تاج سلطنت ارمنستان در نزدش حضور یابد . قبل از ورود به سرزمین مزبور در مرز توقف کرد . پارتا-مازیریس در همانجا با تراژان ملاقات کرد ، تاج سلطنت ارمنستان را از دست وی گرفت و سپس طبق تشریفات معمول زمان ، تاج را در برابر پای امپراتور گذاشت و منتظر ماند تا دوباره آن را از دست وی دریافت دارد . اما تراژان از اینکار

۱- سارنروا (Nerva) تراژان (Trajan) یا ترایانوس امپراتور روم شد (۹۸-۱۱۷ میلادی) وی سردارها (Daces) و پارتیان (اشکانیان) غلبه یافت. (۱۰۱ تا ۱۰۵ میلادی) مدبری کارداران بود ، ساهای بسیار بر پای کرد و عمسویان را مورد شکنجه قرار داد .
۲- عده‌ای از مورخان منوَسند: پارتا-مازیریس بسر فرهاد بود .

خودداری کرد و در واقع با این عمل ویرا از بادشاهی بر کنار ساخت. تازه به اینکار هم بسنده نکرد و پس از عزیمت ساهزاده‌ی اشکانی-میدنیال وی شتافته دستگیرش کرد و او را ناجوانمردانه بقتل رسانید (۱۱۵ م). تراژان ارمنستان را در شمار مناطق تحت سلطه و بعبارت دیگر ژانابالت-های روم در آورد. بین‌النهرین و نصیبین نیز-همان سرنوشت دچار گردید. وی زمستان را در شام گذراند. سپس در بهار سال ۱۱۶ میلادی از دجله گذشت و آدیابن و سلوکیه و نیسفون را هم به تصرف در آورد.

خسرو پادشاه اشکانی که آمادگی رویارویی با امپراتور روم را نداشت، بوسیله‌ی عمال و کارگزاران خویش در نقاطی که به تصرف تراژان در آمده بود بلوا و اغتشاشی براه‌انداخت و این امر امپراتور روم را به وحشت‌انداخت. تراژان که می‌ترسید راه عقب نشینی او بسته گردد، شنایان دستور بازگشت داد و خسرو با مشاهده‌ی مراجعت او، بیدرتگ نیسفون را از دست نشانه‌ی رومیان گرفت.

در سال ۱۱۷ میلادی تراژان درگذشت. ایرانیان تا حدودی از جانب روم آسوده خاطر شدند، زیرا که هادریان (هادریانوس) به آسیا چشم طمع ندوخته بود و می‌دانست که نگاهداری بین‌النهرین و ارمنستان کاری بسیار دشوار است. این امپراتور در سال ۱۲۲ میلادی در مرز دو دولت ایران و روم خسرو را ملاقات کرد، و با این دیدار دوستی و وداد از سر گرفته شد. هادریانوس دختر خسرو را که در زمان تراژان گرفتار شده بود نزد او بازگردانید و وعده داد که تخت‌زین را نیز - که یارتیان برای استرداد آن اهمیت بسیار قائل بودند - به ایران پس دهد. خسرو پس از دیدار دختر خویش درگذشت.

در دوران پادشاهی خسرو، آلان‌ها و فرسمنس (Pharasmanes) پادشاه ایبریان از قفقاز بر آذربایجان حمله بردند و خسرو که قادر به برابری با مهاجمان، و دفع هجوم آنان نبود، با پرداخت پول‌های زیادی ایشانرا وادار به عقب نشینی کرد. (۱۲۳ میلادی) در همین زمان بود که ضعف و انحطاط اشکانیان به کمال رسید. دوران سلطنت خسرو را به اختلاف ۱۰۸ تا ۱۱۰ و ۱۲۸ تا ۱۳۰ میلادی نوشته‌اند.

اشك بیست و پنجم (بلاش دوم)

پس از خسرو، بلاش دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد و از ۱۳۰ تا ۱۴۸ میلادی فرمان

راند. در زمان بلاش دوم بازهم آلا‌نها به تحریک پادشاه کرجیان از بندداریال گذشته آذربایجان را مورد حمله و هجوم قرار دادند. اینبار نیز پادشاه اشکانی به حربی بول توسل جست و بدینترتیب توانست آنرا را راضی کند که خاک ایران را ترک گویند.

بلاش دوم معاصر هادریان و پسرش اوره لیوس بود. دو امپراتور مزبور تقاضای بلاش‌دوم را درباره‌ی استرداد تخت زرین ایران - که تراژان آنرا از ایران برده و هادریان و عده‌ی باز گرداندنش را داده بود - نپذیرفتند. با اینحال در دوران این پادشاه میان ایران و روم صلح و آرامش و دوستی و وداد برقرار بود و برخوردی بین نیروهای آن دو دولت روی نداد.

اشك بیست و ششم (بلاش سوم)

وی‌ساز درگذشت پدر عهده‌دار مقام پادشاهی شد. از سکه‌های باقیمانده از بلاش سوم چنین برمی‌آید که این پادشاه در سال ۱۴۸ یا ۱۴۹ میلادی بر تخت نشست و تا سال ۱۹۰ فرمانروائی کرده است.

بلاش سوم بسال ۱۶۱ میلادی بر ارمنستان حمله برد و پادشاه تحت‌الحمایه‌ی روم را از آن کشور بیرون راند. سپس والیوس سوریانوس (Valius Severianus) سردار رومی را شکست داد و از فرات گذشت و به سوریه وارد گردید. نخست پیروزی از آن ایرانیان بود. ولی کاسیوس (Cassius) فرمانده معروف روم بلاش را شکست داده سلوکیه را مسخر ساخت و به آتش کشید. سپس آرک، تانا پایتخت ارمنستان را ویران ساخت و پادشاه پیشین آنرا بر تخت نشانید. آنگاه تیسفون پایتخت اشکانیان را متصرف شد. آنشهر را غارت کرد و کاخ بلاش را با خاک یکسان کرد. (۱۶۵ م.)

در این هنگام بیماری و با در بابل و بین‌النهرین گسترش یافت، به سراسر مصر و آسیای صغیر و حتی اروپا سرایت کرد، گروه زیادی از رومیان بر خاک هلاک‌انداخت و رومیان ناگزیر بابل و قسمتی از بین‌النهرین را ترک گفتند. در همین زمان مارکوس و روس (Marcus Verus) سردار رومی بر آذربایجان ناخفته‌آنها به تصرف درآورد و باعتبار این پیروزی مدیکوس (Medicus) یعنی فاتح ماد لقب گرفت.

در دوران مورد اشاره آنتونیوس پرهیزگار و سپس پسر خوانده‌اش مارکوس اوره‌لیوس (Marcus Aurelius) امپراتوری روم را در اختیار داشتند. در اثر جنگهای ایران و روم، بخش

باختری بین‌النهرین یا نصیبین جزو مستملکات روم گردید . پس از اوره‌لیوس، پسرش لوسیوس اوره‌لیوس کومودوس (Lucius Aurelius Conodus) امپراتور روم شد . بلاش نزدیک به ده سال با امپراتور اخیر هم‌عصر بود .

اشک بیست و هفتم (بلاش چهارم)

بامرگ بلاش سوم ، سلطنت به پسرش بلاش چهارم رسید . عده‌ای از مورخان او را پسر شخصی بنام سنت‌روک (Sanatroke) می‌دانند ، ولی این نظر نادرست است ، دوران پادشاهی بلاش چهارم را از ۱۹۱ تا ۲۰۸ میلادی نوشته‌اند . در زمان پادشاهی وی پس سنیوس دیگر (Pescennius Niger) که سردار روم در سوریه بود ، خود را امپراتور خوانده با سیتیمیوس سوریوس (Septimus Severus) امپراتور روم به مبارزه برخاست . نیکر سفیرانی نزد بلاش چهارم و پادشاهان ارمنستان و الحضر اعزام داشت و از آنان در راه انجام مقاصد خویش یاری خواست ، اما پادشاه اشکانی بیطرفی اختیار کرد و جانب وی را نگرفت . در این هنگام گروهی از مردم بین‌النهرین از اختلاف داخلی و جنگ خانگی رومیان استفاده کرده در بعضی از نواحی بر ضد روم قیام کردند . سوریوس پس از غلبه بر رقیب خود ، در بهار سال ۱۹۵ میلادی از فرات گذشته نصیبین را در محاصره گرفت . آنگاه از راه دجله بر سلوکیه تاخت و آنرا به تسخیر درآورد ، سپس آدیابن را ضمیمه‌ی امپراتوری روم کرد ، خود را آرابیکوس (Arabicus) و آدیابنی‌کوس (Adiabenicus) نامید و بدین ترتیب پایه‌های تسلط و برتری روم را در ارمنستان استوار ساخت .

سال ۱۹۷ میلادی رومیان تیسفون را از پارتیان گرفته نزدیک به صد هزار تن از زنان و کودکان را به اسارت بردند . سوریوس و لشکریانش پس از فتح تیسفون گرفتار قحط و خشکسالی و بیماری‌های مسمی شدند . سوریوس نمی‌خواست الحضر (هانرا) را که به روم اهانت کرده بود ، بی‌مجازات بگذارد . پس آن را تنگ در محاصره گرفت . این شهر در بین‌النهرین میانه ، بین سنجا رو بابل قرار داشت و پایتخت یک دولت کوچک عرب بشمار می‌رفت . مردم الحضر با نهایت مردانگی و از خود گذشتگی در برابر رومیان پای‌فشرده از تسلط روم بر شهر خود جلوگیری کردند و در مقایسه با سقوط سریع روم ، نام پر افتخاری در تاریخ بجای گذاشتند . گرچه رومیان موفق به تسخیر الحضر نشدند ، ولی توانستند بین‌النهرین غربی از خابور تا محل پیوستن آن رود

با فرات و اینسوی دجله ناکوهای زاگرس را به تصرف درآوردند .
 بلاش چهارم سال ۲۰۸ میلادی درگذشت .

اشک بیست و هشتم (بلاش پنجم) اشک بیست و نهم (اردوان پنجم)

پس از مرگ بلاش چهارم، دو پسرش بلاش و اردوان مدعی سلطنت شدند . از سکه‌های اسکانی چنین برمی‌آید که هر دو برادر بمدت هیجده سال فرمانروائی کرده‌اند . ظاهراً "اردوان بر مغرب ایران سلطنت داشته‌است و بلاش پنجم بر مشرق این کشور . در این میان رومیان اختلافات داخلی و جنگ خانگی خاندان اشکانی را مورد بهره برداری قرار دادند . کاراکالا پسر وروس که بعد از پدر به امپراتوری روم رسیده بود و می‌خواست مرزهای کشورش را از سمت خاورگسترش دهد ، در سال ۲۱۲ میلادی آنگار پادشاه خسرون را به دربار خویش احضار کرده و او افراد خانواده‌اش را به زندان افکند و ادس را یکی از ایالات روم اعلام داشت . پادشاه ارمنستان جدید باشنیدن این خبر سربیه‌شورش برداشت . روم برای کوشالی او سپاهی به ارمنستان فرستاد . ولی بزودی شکست یافت . کاراکالا به عربی حمله و تزویر دست برد . سفیری را با هدایا نزد اردوان گسیل داشت و به بهانه‌ی تثبیت اتحاد بین ایران و روم ، از دخترش خواستگاری کرد . اردوان پس از اصرار امپراتور به این درخواست تن در داد ، مشروط بر اینکه امپراتور شخصا به ایران عزیمت کند و همسر خویش را ببرد .

کاراکالا با سپاهی گران رهسپار ایران شد و همه جا مورد پذیرائی و استقبال قرار گرفت . اردوان فارغ‌البال و آسوده خیال باتفاق همراهان خویش به خرگاه امپراتور در آمد . ولی رومیان که قبلاً "در کمین نشسته بودند ، به اشاره‌ی کاراکالا بر آنان حمله کردند و تنها اردوان توانست از آذینان جان سالم بدر برد . کاراکالا پس از غارت و کشتار ، از ایران بازگشت . هنگامیکه امپراتور روم از آذینان می‌گذشت به عمل ننگین دیگری دست زد ، بدین معنی که دستور داد گورستان شاهان پارت و به قولی دیگر آرامگاه‌های سلاطین آذینان را ویران سازند و استخوان‌های مردگان را بیرون آورند . کاراکالا در همان سال ، (۲۱۷ میلادی) هنگامیکه عازم دیدار معبد رب النوع در حران بود ، بدست یکی از پاسداران خود بنام مارتیالیس (Martialis) کشته شد . ماکرینوس جانشین کاراکالا مایل به ادامه‌ی جنگ نبود ، ولی پارتیان از عمل ننگین کاراکالا

یعنی ویران ساختن گورستان شاهان اشکانی چندان آتشفه و خشمگین بودید که به چیری جز انتقام نمی‌اندیشیدند. ماکرینوس با نقیص عمل زنت و ناپسند کاراکالا شرط برقراری صلح، آمادگی خود را برای استرداد اسیران ایرانی اعلام کرد. اما اردوان برای استعرا آذنی، شرایط را فائل شد:

۱- اسیران جنگی مسترد شوند.

۲- روم شهرهایی را که کاراکالا خراب کرده بود، از نو بسازد.

۳- غرامت تخریب گورستان اشکانیان به ایران تأدیه گردد.

۴- بین‌النهرین علیا به ایران بازگردانده شود.

قیصر روم این شرایط را نپذیرفت و نبرد از سر گرفته شد. شاه اشکانی تا نصبین پیش رفت. در آنجا جنگی بزرگ در گرفت که به شکست رومیان انجامید. با وجود این جنگ ادامه یافت. پس از آنکه دو طرف از نبرد خسته و فرسوده شدند، ماکرینوس درخواست صلح کرد و پذیرفت که: اسیران ایرانی و غنایمی را که کاراکالا از ایران برده بود مسترد دارد و پنجاه میلیون دینار رومی (معادل یک میلیون و نیم لیره طلای انگلیسی) غرامت بپردازد. اما چهارمین شرط پادشاه اشکانی یعنی تخلیه‌ی قسمت‌هایی از بین‌النهرین که در نصف رومیان باقی مانده بود، بسبب انقراض دولت اشکانی عملی نگردید.

انقراض دودمان اشکانی

اردشیر پسر بابک با استفاده از ضعف و انحطاط دولت اشکانی، در میان سالهای ۲۲۰ و ۲۲۶ میلادی بر اردوان خروج کرد. در آن هنگام اردشیر پادشاه دست‌نشانده‌ی اشکانیان بود و در پارس حکومت می‌کرد. پس از آنکه اردشیر کرمان و اصفهان را تسخیر کرد، در دشت هرمز (هرمزگان) میان بهبهان و شوشتر در کنار رود جراحی بین او و اردوان جنگ در گرفت و پادشاه اشکانی در ضمن آن نبرد کشته شد. بنابه گفته‌ی گوت اسمیبه اردشیر سر اردوان را به زیر لگدهای خویش گرفت و توهین بسیار بر او روا داشت. با وجود قطعی بودن شکست، باز هم یکی از پسران اردوان بنام آرتاواکس (آرتاباز) خود را شاه پارت خوانده به نام خویش سکه زد. تاریخ‌بعضی از سکه‌های وی ۲۲۷ میلادی است. خسرو پادشاه ارمنستان که با آرتاباز خویشاوندی داشت، بیاری وی آمد و حتی اردشیر را شکست داد، ولی اردشیر با نیروی حیل و تدبیر بر او چیره گشت.

پس از چند سال اردشیر بر سراسر کشور ایران دست یافته همی ساهزادگان و بازماندگان خاندان پارت را به هلاکت رسانید، و بدین ترتیب دولت اشکانی پس از ۴۷۰ سال فرمانروایی منقرض گردید.

گروههای خاندان اشکانی

علاوه بر پادشاهان اشکانی حاکم بر ایران، شاخه‌هایی از این دودمان بر سقاطی از سرزمین‌های خارج از این کشور فرمان می‌راندند. اشکانیان تا زمان نهضت هون‌ها^۱ (قرن پنجم میلادی) باقی مانده، در آن هنگام در برابر آتیلا عقب نشینی کردند. سپس عده‌ای از دست‌نشانندگان پادشاه اشکانی در قفقاز در کنار دریای بالتیک مستقر شدند.

بموجب مطالعه‌ای که توسط مورخان ارمنی صورت گرفته است، سلسله‌ی اشکانی دارای چهار شعبه بود: شعبه‌ی اول در ایران، شاخه‌ی دوم در ارمنستان، شعبه‌ی سوم در باختر تا هند و شاخه‌ی چهارم در کشورهای شمالی، از آسیای میانه تا دریای آرف و کوه‌های قفقاز. طبق نوشته‌های آگاتانژ (Agatange) دریای خزر از هر طرف به وسیله‌ی مستملکات دودمان اشکانی احاطه شده بود و این متصرفات، از درون آسیای میانه تا دریای آرف و خلیج فارس امتداد می‌یافت. با توجه به اینکه در مورد نخستین و بزرگترین شعبه‌ی دودمان اشکانی به تفصیل سخن رفته است، ذیلاً "در باره‌ی سه شاخه‌ی دیگر این سلسله به تحقیق می‌پردازیم. اما پیش از شروع بحث در این زمینه، لازم میدانیم تحت عنوان ارمنستان آگاهی‌هایی در مورد ارمنیان و سرزمین آنان در اختیار خوانندگان محترم قرار دهیم.

۱- هون نام قبیله‌ای از قبایل ترک (از نژاد تاتار) است که از طرفه کوه‌های آلتائی به سقاط دیگری حوضت، چین شمالی و صحراهای مغولستان کنونی، دشت‌های ترکستان، قرقیزستان و مناطق سردی که حال اوزال سراکنده شده‌اند. چینی‌ها نزدیک به سه هزار سال پیش از میلاد با هون‌ها ارساط داشته‌اند. مردم وحشی مورد اشاره در قرن پنجم تحت فرماندهی آتیلا بر اروپا حمله کرده‌اند فرانسه پیش رفتند و در همه جا کشت و کشتار و خرابی بسیار به بار آوردند.

ارمنستان

ارمنی‌ها نژاد خود را به شخصی بنام "هایکا" می‌رسانند که نخست ساکن بین النهرین بود و سپس باکسان و حویسان خویش به ارمنستان رفت. یکی از بازماندگان "هایکا"، "آرام" نام داشت. "آرام" سرزمین ارمنستان را به دو بخش بزرگ و کوچک تقسیم کرد. ارمنیان می‌گویند که وی معاصر نبینوس پادشاه آسور بود. واژه‌ی "ارمن" از نام "آرام" یا "آرمناک Armenak" پسر "هایکا" گرفته شده است. یونانیان و رومیان نام ارمن را فریگی دانسته، می‌گویند هایکا دوم، پایتخت النصرهم بیمان بود. ارمنیان که آریائی و ایرانی نژادند، در اوایل قرن ششم پیش از میلاد به ارمنستان کنونی آمده‌اند.

علمای علم تاریخ معتقدند که ارمنی‌ها از راه سفر تراکیه از اروپا به آسیای صغیر قدم گذاشته در آن خطه مدتی با فریگیان بسر بردند و سپس با هیتی‌ها درآمیختند. آثاری که از هیتیان در آنجا برجای مانده، مؤید این خلطه و آمیزش است. ارمنیان در اوایل قرن ششم پیش از میلاد از گاپادوکیه به کنسورآرات یا اوراتور رفته دولت "وان" یا "آرازات" را برانداختند. ارمنستان در اثر لشکرکشی هوخشتره شاه ماد به لیدی، جزو متصرفات دولت ماد شد. کوروش این سرزمین را تحت سیطره‌ی دولت هخامنشی درآورد و در زمان اسکندر، امپراتوری روم بر آن استیلا یافت. بیش ازین گفتیم که "آرام"، سرزمین ارمنستان را به دو بخش بزرگ و کوچک تقسیم کرد. در آن زمان ارمنستان بزرگ از شمال به پنت، گلخیده، ایبری، گرجستان، آلبانی و اران؛ از مشرق به ماد و کوه‌های آذربایجان، از جنوب به آسور قدیم (موصل کنونی) و از مغرب به رود فرات محدود می‌شد که ارمنستان بزرگ را از ارمنستان کوچک جدا می‌کرد.

- ۱- فریگه کسوری واقع در مرکز آسیای صغیر و شهرهای عمده‌اش عبارت بود از قونیه، سزیک، Cizique، اسدوس Ebidus، تروا و گوردیوم (Gordium) . فریگیان در برابر هیتیان سخت یاداری کردند، ولی در سده‌ی هفتم پیش از میلاد کنسورشان ضمیمه‌ی لودیا (لیدی) شد و از آن تاریخ به ترتیب تحت تصرف ایرانیان، معدونیان و رومیان درآمد.
- ۲- "هاک" یک واژه‌ی هیتی است.

شاخه‌ی دوم خاندان اشکانی

سلسله‌ی ارمنی اشکانی بر جنوب ارمنستان و بعضی از قسمت‌های بین‌النهرین و آسور فرمان می‌راندند. بطوریکه سن‌مارتین می‌نویسد، سرسلسله‌ی ایشان ارشام یا اروشام پسر ارتاشس دوم و برادر تیکران اول بود که ما آن‌سافلول نیز نامیده می‌شد و در سال ۳۸ پیش از میلاد به سلطنت رسید.

شاخه‌ی سوم: دولت اوسروئن یا خسروئن

برابر سالنامه‌های ادس^۱، دولت اوسروئن سال ۱۳۱ پیش از میلاد بوجود آمد و این زمان نیست که آنتیوخوس پادشاه سلوکی به اسارت پارت‌ها درآمد. در همان زمان قدرت و نفوذ اشکانیان تا فترات بسط و توسعه یافت و پادشاهان ادس دست‌نشانده‌ی دولت مزبور شدند.

"ادس" را "ارمنیان" "اورها" (Ourrha) و اعراب "رها" (Rouha) می‌نامیدند. اکنون شهر مزبور اورفه نام دارد و یکی از روستاهای ترکیه است. سوری‌ها فرمانروایان ادس را "ملکا" و شاه و گاه مگاس بازیلوس یعنی شاه بزرگ و رومیان توپارخس (Toparkhes) به معنای امرای محلی می‌خواندند. نویسندگان کهن، لقب شاهان مزبور را فیلارخ philarkhe یا شیخ‌الطایفه فیدکرده‌اند. وجه‌تسمیه‌ی لقب مزبور آن بود که این شاهان دست‌نشانده‌ی اشکانی، بر طوایف عرب فرمانروائی می‌کردند. در تاریخ ادس، نام نخستین پادشاه آن سرزمین اورهی Orrhai پسر خویا (Khevia) ذکر گردیده است. (۱۳۶ پ. م.) پروکوپ لقب این پادشاه را اسرهه نوشته می‌گوید: ادس و اطراف آن باعتبار نام این پادشاه، اوسروئن (Osrhoen) نام دارد. سال ۱۳۰ پیش از میلاد یکی از اقوام عرب در محل رها فرود آمده آن شهر را بنیاد نهاد. قوم مزبور بتدریج متعدهن و تابع اشکانیان شد و در جنگ‌های ایران و روم سهم عمده‌ای را ایفا کرد. دولت مزبور در سال ۳۱۶ میلادی بدست روم منقرض گردید. باید دانست که اوسروئن خود شکل دگرگون

۱- ادس (Edes) یک واژه‌ی مقدونی است و سلوکسها بیاد یکی از شهرهای مقدونه

که همی نام را داشت، شهر مزبور را "ادس" نامیدند.

نده‌ی واژه‌ی اورهون است. ظاهراً شاهان یا فرمانروایان نخستین این شهر به وسیله‌ی اشکانیان تعیین می‌شدند، ولی بعداً حکومت آن شهر به صورت ارشی درآمد. چندان از پادشاهان اوسروئن یا خسرون آبگار (Abgar) نام داشتند. موسی خورن بعضی از پادشاهان ارمنستان را از خانواده‌ی آبکارها، و آبکارها را از خاندان اشکانی میدانند.

بنابه نوشته‌ی نویسندگان وابسته به کلیسا، آبگار پادشاه اوسروئن با عیسی همعصر بوده و مسیح‌وی را از یک بیماری کشنده رهائی بخشیده است.

شاخه‌ی چهارم: آدیابن

دردوره‌ی اشکانیان، آسور قدیم را آدیابن می‌گفتند. نینوا، اربیل و گوگل از جمله شهرهای ناحیه‌ی مزبور بود. کرسی یا حاکم نشین شهرهای موصوف، نصیبین نام داشت. پادشاهان دست نمانده‌ی آدیابن از اشکانیان بودند که گاهی بر اوسروئن حکومت می‌راندند. دردوران اقتدار ارمنستان، آدیابن ضمیمه‌ی آن کشور بود. ولی بعدها ارمنستان نتوانست ادس را از دستبرد شاهان آدیابن حفظ کند، زیرا که پارت‌ها از آنان حمایت و پشتیبانی می‌کردند. بنابه گفته‌ی یوسف فلاویوس، "عزت" از پادشاهان آدیابن بود و "سندرک" لقب داشت. بعضی از مورخان "عزت" را دگرگون شده‌ی "ایزد" دانسته‌اند. تاریخ آدیابن و اوسروئن چندان روشن نیست و تنها چیزی که مسلم می‌نماید اینست که پادشاهان دو دولت مزبور مانند سلاطین ارمنستان از اشکانیان بوده‌اند.

اکنون که از بحث درباره‌ی شعب و شاخه‌های دودمان اشکانی فراغت یافته‌ایم، لازم میدانیم اندکی هم به شهریارانی بپردازیم که در این دوران بر دیگر نقاط ایران فرمانروائی می‌کرده‌اند.

۱- نویسنده‌ی ارمنی که در قرن چهارم میلادی می‌زیسته و کتابی در جغرافیا راجع به دوره‌های اشکانی و ساسانی به رشته‌ی تحریر درآورده و مارکوارت آلمانی آن کتاب را به اصفه‌ی شرحی بنام "ایراشهر" منتشر کرده است.

۱ - شاهان پارس

در زمان سلوکیها (قرن سوم پیش از میلاد) در ایالت پارس چهار شهیار فرمانروایی می‌کردند که فراتاکارا (Fratakara) یعنی والی یا استاندار خوانده می‌شدند . هرئسلد این نام را فره تدار (Faratadar) خوانده است .

سکه‌هایی که از فرمانروایان پارس بحای مانده ، بر دوگونه است :

۱ - سکه‌ی نقره که در یک طرف آن نام والی بزبان بهلوی و خط آرامی حک شده و در روی دیگر آن مثال پادشاه نقش گردیده است . در این تصویر پادشاه بر تخت نشسته و به برجی نگاه می‌کند . در بعضی از سکه‌ها پادشاه در برابر آتشفشان معبدی ایستاده است و همان برج در پیش روی او دیده می‌شود . در برخی از سکه‌ها پادشاه خود را " ملکا " می‌خواند و بحای برج ، ستونی دیده می‌شود که روی آن پرندهای قرار گرفته است که ظاهراً شکل عقاب را دارد . برپاره‌ای از سکه‌ها پادشاه لباس پارتی پوشیده و تنها در مقابل آتشفشان فرار دارد . گاهی هم موبدی بچشم می‌خورد که در نزدیک آتشفشان ایستاده است . بعضی از این شاهان نامهای شاهان هخامنشی چون داریو (Daryav) و ارتخشتر را دارند ، و بعضی نام پادشاهان باستانی چون منوچسپر (Manuchitr) را که همان منوچهر است . عده‌ای از آنان نیز همان شاهنشاهان ساسانی‌اند ، چون نرسی و یزدگرد .

۲ - سکه‌ی نوع دوم از سرب است . خط این سکه در آغاز یونانی و نقش آن سرافیم (Seraphim) بوده که یکی از فرشتگان بزرگ دین یهودی و مسیحی است ، ولی بعداً این تصویر تبدیل به نقش میترا یا ایزدمهر (آفتاب) شده است .

یکی از پادشاهان محلی پارس و هوبورز (Vahuburs) نام داشته که گویا همان اوبورزوس (Oborzos) هم عصر آنتیوخوس اول سلوکی (۲۸۰ - ۲۶۱ پ . م) باشد که مقدونیان پادگان پارس را قتل عام کرد . این امیران و پادشاهان را آتروپات می‌نامیدند ، زیرا هم ساه بودند و هم رئیس آتشفشان ، و کار عمده‌ی ایشان آن بود که بر مغان ریاست کنند و محافظ و نگهبان آتشفشان و دین زرتشت باشند .

دولت پارس دارای سه دوره است :

۱ - دوره‌ی اول که آنرا دوره‌ی مقدونی خوانده‌اند .

۲ - دوره‌ی دوم - این دوره را که با سلطنت منوز (Manavaz) آغاز می‌شود ، با قبول

عنوان ساهی ، باید دوره‌ی استقلال پارس و محزا شدن آن از دولت سلوکی دانست .
 ۳ - دوره‌ی سوم دوره‌ی پارتی یعنی زمانیت که پارس تحت حکومت شاهان دست‌نشانده اداره می‌نمود .
 فرمانروایان دوره‌ی اول عبارتند از : بفرکت اول ، بفرراز ، بفرکت دوم ، بنوگراز اول ، ارختستره‌ی اول ، وهوبورز ، نرسد ، پنوکرت دوم ، نرسه‌ی سوم و بنوگراز دوم . پادشاهان دوره‌ی جداسدن از سلوکیها منوز و تیرداد و زارتوروات (۱۶۵ پ. م .) نام دارند ، و سلاطین دست‌نشانده‌ی پارتیان بدین‌نفرانند : داریوش ، ازتختستره (سال یکم پ. م .) وهومتر ، منوچهر ، ارتختستره‌ی دوم ، نمونیا ، ارته‌سویجات ، پاکورو و زرنج .

۲ - کوشانیها

مورخان کوشانیان را به سلسله‌فسمت کرده‌اند : اول کوشانیهای بزرگ ، دوم کوشانیهای کوچک (پاکیداری‌ها) ، و سوم بازماندگان کوشانیهای کوچک یا ربیل‌ها .

نژاد کوشانیها

در نتیجه‌ی تاخت و تاز قبایل هون‌ها از اقوام زردپوست که خوششان با خون مغولی و چینی آمیخته بود . ابتدا در نیمه‌ی اول قرن دوم پیش از میلاد اقوامی که به اصطلاح چینیان یوئه‌چی (Yuechi) و ووسون (Wusun) نامیده می‌شوند ، در ولایت کانسوی چین به جنبش درآمدند و سپس سایر اقوام در اثر فشار ایشان بیا خاستند . پس از چند سال گروه بزرگی از قوم یوئه‌چی که یوئه‌چی کبیر نامیده می‌شدند ، در نواحی جیحون پراکنده گشتند . در آغاز یوئه‌چی‌ها میان توش‌هوانگ و کیلین جای گرفته بودند . چینیان از قرن سوم پیش از میلاد ایشان را می‌شناختند . آنان همچنین مورد خصومت و دشمنی هوانگ‌نوها قرار داشتند . سرانجام یوئه‌چی‌ها در اثر فشار هون‌ها ناگزیر به ترک زیستگاه خود شدند . آنان از حوزه‌ی رود ایلی و تاریم گذشته ، در منطقه‌ی بین سیحون و جیحون مسکن گزیدند و سکاها را بسوی جنوب راندند . چنانکه پیش از این گفتیم ، پس از آنکه سکاها از دره‌ی فرغانه رانده شدند ، به ایالت

رخج و به اصطلاح مورخان چینی کی پین (Kipin) هجوم بردند و از آن پس ایالت زرنگ، سگستان (و سپس سیستان) نامیده شد. سکاها یا هندوسکائیان در آن محل سلطنتی را بنیاد نهادند و از زمان پادشاهی مهرداد دوم (۱۲۳-۸۸ پ. م.) خراجگزار دولت اشکانی شدند.

بوته‌چی‌ها در حدود سال هفتاد پیش از میلاد از رود جیحون گذشته در تخارستان (بدخشان امروز) مستقر شدند. در این هنگام در ناحیه‌ی مزبور به نژادی بنام (تخار) یا (توغر) برمی‌خوریم. نکته‌ای که مورد شک و ابهام قرار دارد اینست که آیا بوته‌چی‌ها و تخارها قومی واحد بوده‌اند، و یا اینکه بوته‌چیان پس از تسلط بر قوم تخار، بنام قوم مغلوب خوانده شده‌اند؟

کوشانیهای بزرگ

کمی پس از مرگ گند و فارس (Gondofars)^۱، قندهار و پنجاب بدست سلسله‌ای از طایفه‌ی بوته‌چی افتاد که آنرا از نژاد سکاها نیز می‌دانند - و در تاریخ به کوشانیهای بزرگ معروف و شناخته شدند. دودمان مزبور از نیمه‌ی اول میلادی با پادشاهی بنام کوچولاکدقیبوس (Kujula-Kadphises) وارد تاریخ می‌شود. این پادشاه پس از تصرف بلخ (باختر) از هندوکش گذشته کابل و قندهار را اشغال کرد، به سلطنت هرمایوس آخرین پادشاه یونانی و باختری کابل پایان داد و مرز کشور خود را تا ساحل چپ رود سند گسترش بخشید.

از متن تاریخ جتین برمی‌آید که رومیان برای تضعیف پارتیان با کوشانیها معااهداتی داشته و با روابط تجاری خود آنرا نیرومند می‌کرده‌اند. کوچولا با الحاق مرو، قرار دادی با گرگانیان منعقد کرد، سراسر مسیر قابل کشتیرانی جیحون را که بوسیله‌ی آن از راه دریای خزر و رود گورا در قفقاز و دریای سیاه کالاهای بازرگانی به روم حمل می‌شد، تحت نظارت درآورد و خود را

۱ - در سده‌ی اول پیش از میلاد سعه‌ای از اشکانیان حاشیای سلسله‌ی سگهای خوزستان شدند و کغد و فارس را گدهار که از حدود سال بیستم میلادی به عهد سلطنت می‌کرده، از پادشاهان نیرومندان دودمان بوده و از برقرار اطاعت اشکانیان شایسته‌ی خالی کرده است. در سیستان، هرات، قندهار و سحاح سکه‌هایی بنام این پادشاه پیدا شده است.

به دروازه‌های حزر رسانید. کوجولا به تقلید پادشاهان بلخ به ضرب سکه‌های مسین بربرگ مبادرت کرد. تعداد زیادی این سکه‌ها در کابل و کوهدامن و دیگر مناطق مشرق افغانستان بدست آمده است. کوجولا سالیان دراز عمر کرد و بسال ۷۸ میلادی درگذشت.

ویماکدفیزس (Vimakadphises) ، کنیشکا (Konishka) ، واشیکا (Vashika) ، کنیشکای دوم ، هوویشکا و واسودوا (Vasudeva) از پادشاهان معروف این سلسله‌اند. بسال ۲۲۰ میلادی پادشاهی کوشانیان در شرق ایران بدست ساسانیان زوال یافت و قلمرو حکومتشان در جنگ ساسانیان و هیاطله افتاد.

تمدن اشکانیان ۱ - قلمرو

کشور وسیع اشکانی در دوره‌ی عظمت آن از مشرق تا هندوکش و حدود پنجاب، از شمال تا رود جیحون و دریای خزر و گاه تا کوه‌های قفقاز ، از جنوب تا دریای عمان و خلیج فارس، و از مغرب تا رود فرات گسترش داشت. البته قلمرو اشکانیان همیشه تا بدین حد وسیع و گسترده نبود و همانطور که گفته شد، حدود مزبور بزمانی مربوط می‌شود که دولت موصوف دوره‌ی کمال عظمت و قدرت خود را طی می‌کرد. در زمان پادشاهی ارد ، سپاهیان اشکانی در مغرب از رود فرات گذشته تا حدود انطاکیه و تنگه‌ی هلسپونت پیش رفتند. اما بهرحال نمی‌توان نواحی مزبور را جزو متصرفان آن دولت بحساب آورد.

کشورهائی که از اشکانیان فرمانبرداری می‌کردند بر دو نوع بودند، یکی ممالکی که حکمرانان آنها از طرف اشکانیان تعیین می‌شدند مانند بابل و همدان و ری و قومس یا کومش (حدود دامغان کنونی) و پارت و گرگان و زرنگ (سیستان) و غیره، و دیگر کورهائی که در عین تبعیت از کشور اشکانی، از خود پادشاه داشتند، مانند آذربایجان و ارمنستان و آلام (خوزستان) و پارس و نظایر آنها.

۲ - پایتختها

پایتخت دولت اشکانی بتناسب توسعه‌ی متصرفات آن دولت تغییر می‌کرد. زمانی که اشکانیان تنها بر سرزمین پارتیان فرمان می‌راندند، پایتختشان بنا به قولی نسا (عشق آباد کنونی) و به گفته‌ای اساک (نزدیک قوچان یا بجنورد) بود. پس از آنکه قلمرو اشکانیان به سمت غرب توسعه یافت یعنی از زمان تیرداد اول - پایتخت به هکاتم پیلس (Hecatompylos) "شهر صد دروازه یا دامغان کنونی" منتقل گردید و هنگامیکه مرز کشور اشکانی به رود فرات رسید، نهر تیسفون که در ساحل چپ دجله و روبروی شهر سلوکیه پایتخت سلوکیها ساخته شده بود، بعنوان مرکز کشور مورد استفاده قرار گرفت. اما باید دانست که پادشاهان اشکانی به اقتضای فصل و چگونگی هوا در شهرهای مختلف بسر می‌بردند و روی همین اصل است که مورخان قدیم شهرهای ری، همدان و گرگان تپه (در گرگان) را نیز از جمله مراکز فرمانروایی اشکانیان شمرده‌اند.

۳ - روش حکومت

پادشاهان اشکانی همه از خاندان اشک اول بودند و جز افراد این خانواده کسی بمسلطت نمی‌رسید. شاه بوسیله‌ی مجلس مهستان یا مفسنات تعیین می‌گردید. این مجلس خود از دو مجلس ترکیب می‌شد: ۱ - مجلس شاهزادگان یا شورای خانوادگی، ۲ - مجلس بزرگان و روحانیان. مجلس مهستان همیشه یکی از پسران شاه را بجانشینی او برمی‌گزید، مگر اینکه پسر شاه صغیر و یا فاقد لیاقت لازم برای احراز مقام سلطنت بوده و در این صورت برادر یا عموی شاه به سلطنت می‌رسید.

شاه حاکم مطلق بود و میتوانست هرکاری که می‌خواهد به انجام رساند. ولی چنانکه در تاریخ اشکانیان دیده می‌شود، در صورتی که شاه از اختیارات خود سوء استفاده می‌کرد، مجلس مهستان با صدور رأی، به فرمانروایی وی خاتمه می‌داد. سلاطین اشکانی به تقلید از هخامنشیان، خود را شاهنشاه می‌نامیدند. آنان عنوان‌هایی چون برادر آفتاب و ماه، پسر خدا، عادل و امثال آنها را نیز برنام خویش می‌افزودند. نهاد ناج بر سر شاه از وظایف ویژه‌ی سپهسالار بزرگ بود که او را سورن می‌گفتند. رئیس خانواده‌ی سورن‌ها از خانواده‌های بزرگ دودمان اشکانی

بود .

اشکانیان شاهرا مقدس می دانستند ، نام او را پس از مرک با احترام و ستایش یاد می کردند و بنا به قولی ، مجسمه ی او را همچون ارباب انواع می پرستیدند .
 به فرمانروایانی که از طرف پادشاهان اشکانی به کشورهای تابع اعزام می شدند ، بیستاکس (Bistaxes) یا ویباکس (Vitaxa) (بدخش) می گفتند . شماره ی اینگونه ممالک را پانزده نا هیجده نوشته اند . همانطور که گفتیم ، دیگر ممالک اشکانی از خود دارای شاه بوده در امور داخلی قلمرو حکومت خود استقلال داشتند و تنها در هنگام جنگ به امر پادشاه اشکانی به یاری او می آمدند . برخی از آنان نیز خراجگزار شاه بودند . علاوه بر اینها ، از زمان اسکندرو جانشینان او ، تعدادی از شهرهای یونانی وجود داشتند که در مورد امور حکومتی مستقل بوده و تنها خراجی به سلاطین اشکانی می پرداختند . یکی از این شهرها سلوکیه پایتخت سلوکیان بود که جمعیت آن را از ۴۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر نوشته اند . وجود این شهرها در کشور ایران ، سبب انتشار آداب و اخلاق یونانی در مشرق زمین گردید ، تا آنجا که پادشاهان اشکانی خود را فیلهلن (Philhelene) یعنی دوستدار یونان می خواندند و این واژه بر روی سکه های آنان دیده می شود .

۴ - سپاه

ظاهراً " اشکانیان سپاه منظمی نداشتند و چون جنگی روی می داد ، نیروی لازم را از کشورهای تابع خویش گرد می آوردند . سپاه اشکانی دارای دو قسمت بود : سواره و پیاده . نیروی پیاده نظام از اهمیت چندانی برخوردار نبود و افراد آن بیشتر در پشت صفوف جنگ به حفظ و نگهداری اردو و تأمین خدمات مورد نیاز سواران اشتغال داشتند . سواره نظام نیز خود به دو بخش تقسیم می شد : سنگین اسلحه و سبک اسلحه . از دسته ی نخست که دارای اسلحه ی کامل تدافعی بود ، در جنگهای تن به تن استفاده می شد . افراد این دسته زرهی بر تن می کردند که تا زانومی رسید ، کلاه خودی از آهن یا یولاد بر سر می گذاشتند و شلوار چرمین فراخ می پوشیدند . سلاح ایشان نیزه ی بلند ، تیر ، کمان و شمشیر بود . بهنگام نبرد ، اسبان را نیز با برگستوان چرمین می پوشاندند . سربازان سواره ی سبک اسلحه ، زره و کلاه خود نداشتند و سلاح تعرضی ایشان تنها تیر و کمان بود . دسته ی دوم در مورد شکست دشمن از کارائی بیشتری برخوردار بود ، زیرا که

افراد آن نسبت نداشتن اسلحه‌ی سنگین و فقدان خود وزره، بسیار جست و جلاک بودند و بهمین اعتبار می‌توانستند به آسانی بر سپاه دشمن ستازند، آنرا زیر باران تیر بگیرند، و بهنگام دفاع، با نهایت جابگی به جنگ و گریز بپردازند.

بطور کلی نحوه‌ی جنگ اشکانیان بدین ترتیب بود که از پیش سپاه دشمن عقب نسته آنرا به درون کشور و غالباً به صحراهای بی‌آب و گیاه می‌کشاندند. سپس ارتباط آن سپاه را با مرکز فرماندهیش قطع می‌کردند، راه آذوقه را بسر آن می‌بستند و بالاخره با حملات بیابایی سواران سبک اسلحه، کارش را می‌ساختند.

از آنجا که اشکانیان در تیراندازی چیره‌دست بودند، از جنگ در مناطق کوهستانی پرهیز می‌کردند. آنها در قلعه‌گیری و محاصره مهارت خاصی داشته و بطور کلی در جنگهای دفاعی استاد بودند.

۵- دین

اشکانیان در آغاز کار خود که با سکاها آمیزش و رفت‌وآمد داشتند، مانند همی اقوام و طوایف کهن، عناصر طبیعی، آفتاب، ماه و ستارگان را مورد پرستش قرار می‌دادند و بر نیاکان و بزرگان خویش نیز از همین دیدگاه (پرستش) می‌نگریستند. اما پس از آنکه به ایران آمده با دیگر گروههای ایرانی در آمیختند، به آئین زرتشت گرویده از عقاید پیشین خود دست کشیدند. هنگامیکه اسکندر بر ایران تاخت و در نتیجه‌ی هجوم او و پادشاهان سلوکی، رب‌النوع پرستی در این کشور راه یافت، از پذیرش شیوه مذهبی آنان نیز خودداری نکردند. با این مقدمه، میتوان چنین نتیجه گرفت که کیش اشکانیان آمیزه‌ای از آئین‌های مورد اشاره بوده است. پرستش آفتاب و ماه نیز در میان اشکانیان معمول بود. آنان آفتاب را به نام مهر درهنگام برآمدن آن ستایش می‌کردند و برای مهر و ماه پرستگاههای ویژه داشتند. در نظر اشکانیان مهر نگاهبان خاندان شاهی بود. مردم یارت در معابد، تصویر پادشاهان خویش را در ردیف تندیسهای مهر و ماه قرار داده آنها را ستایش می‌کردند. پس از آنکه به دین زرتشت درآمدند، به ستایش اهورامزدا و دشمن داشتن اهریمن نیز معتقد شدند و آتش را نیز گرامی داشتند. بهمین سبب طبقی معان در دولت اشکانی مورد احترام و صاحب اقتدار و نفوذ بود.

با اینوصف، رفته رفته ستایش آتش و نگاهداری آن در میان اشکانیان منسوخ شد، بطوریکه

مردگان خود را به آتش می‌سوختند و این عنصر مقدس را با احساد پلید آسان آلوده می‌ساختند . در این دوران کار مفان به امور دینی منحصر و محدود نمی‌شد . بسیاری از ایشان پزشک ، آموزگار ، منجم و سالنامه‌ساز بودند . مفان جامه‌ی سپید می‌پوشیدند . آنان به سه طبقه تقسیم می‌شدند . اشکانیان به پیروان سایر ادیان و مذاهب آزادی کامل داده بودند . در دوران این سلسله پیروان ادیان توحیدی مانند یهودیان و همچنین یونانیان در مورد انجام مراسم و آداب دینی خود آزادی تام داشتند .

۶- مراسم و آداب اشکانیان

اشکانیان زنان متعددی گرفتند ، ولی بیش از یک زن عقدی نداشتند . چنانچه زنی فرزندی نمی‌آورد ، یا به سحر و جادو متوسل می‌شد و یا از راه راست منحرف می‌گردید ، شوهر می‌توانست او را طلاق گوید . زنان در کارهای دولتی مداخله نمی‌کردند و با مردان آمیزش نداشتند . اشکانیان با اسیران به مهربانی رفتار می‌کردند و کشتن ایشان را روانی‌شمردند . به نگهداشتن عهده و پیمان خود دلبستگی بسیار داشتند و هرگز پیمان شکنی نمی‌کردند . جنگ و شکار را دوست داشتند و انواع ورزشها و بازیها در میان ایشان رواج داشت . از آنجا که به دین زرتشت دلبسته و پایبند بودند ، دروغ گفتن را گناه شمرده آب را آلوده نمی‌کردند و دشمن سرسخت سحر و جادو بودند .

۷- خط و زبان اشکانیان

زبان اشکانیان پهلوی بود ، ولی زبان پهلوی پارتی شمال شرقی ایران با پهلوی جنوب که در زمان ساسانیان متداول بود ، اندکی تفاوت داشت . از زمان حمله‌ی اسکندر به ایران که گروهی از سربازان یونانی در نواحی مختلف این کشور مستقر شده بودند ، واژه‌های یونانی نیز در زبان ایرانیان راه یافت . تسلط سلوکیان و روابط اشکانیان با ایشان نیز به رواج این زبان بویژه در دربار و میان شاهزادگان و بزرگان کمک کرد ، چنانکه برخی از شاهان اشکانی با زبان و ادبیات یونانی آشنا بودند . در دربار اشکانی قطعات یونانی نمایش داده می‌شد ، سکه‌ی برخی از سلاطین

اشکانی نیز بزبان یونانی بود .
 اشکانیان خط خود را از زبان آرامی گرفته بودند و بر روی سکه‌های ایسان و اژه‌های بهلولی
 با خط آرامی نوشته می‌شد . خط میخی نیز در دوره‌ی این دودمان منسوخ نشده بود . از دوره‌ی
 اشکانیان کتیبه‌هایی به خط میخی بدست آمده است .

۷ - آثار اشکانیان

اشکانیان به شهر دلیسکی نداشتند و چون بیشتر سرگرم جنگ و لشکرکشی بودند، دارای
 تولیدات صنعتی نبوده و آثاری از این قبل از خود بجای نگذاشته‌اند . از جمله آثاری که به
 اشکانیان نسبت داده می‌شود معددی در کنگاور است که ظاهراً " معبد دیانا رب النوع شکار روم
 بوده است . یکی دیگر از آثار ایسان خرابه‌ی کاخ بزرگی در الحضر (هانرا) در ساحل رود دجله
 است . الحضر یکی از شهرهای بین‌النهرین و از لحاظ داخلی دارای استقلال بود . از گوردز
 اشکانی نقش برجسته و کتیبه‌ای در بیسون وجود دارد که به تقلید از کتیبه‌ی داریوش بزرگ
 کنده شده و نوشته‌ی آن به خط یونانی است .

در این نقش ، گوردز براسی سوار است و نیزه‌ای در دست دارد و الهه‌ی پیروزی برفراز
 سرری پرواز می‌کند . همچنین در سربل‌زهاب نقش برجسته‌ای وجود دارد که یکی از پادشاهان
 اشکانی را نشان می‌دهد . در این نقش پادشاه بر اسب سوار است و گلی را از دست رعیتی
 می‌گیرد . از دیگر آثار اشکانیان میتوان یک نقش برجسته را در تنگ شاه اولک در کوچه‌های
 سختیاری نام برد . در این نقش یکی از ملکه‌ها در میان سه مرد آرمیده و مفسی به خواندن دعا
 مشغول است . دو تن از این مردان نیزه در دست دارند . بنا به حکایت مجلس مزبور ، شاه به شکار
 رفته ، ملکه نگران بازگشت او است و مغ برای سلامت شاه دعا می‌خواند .

۱ - آرامی‌ها اقوامی از سراد سامی بودند که در فاصله‌ی سوریه و دحله می‌زیستند . خط
 آرامی ارحط عبری مشتق می‌شد .

فهرست اعلام

الف- کسان و خدایان

- آرتاباز: ۲۹۹
- آرتافانس (فرمانروای سارد): ۲۱۲
- آرتافرون (یکی از سرداران داریوش): ۲۱۴
- آرتاکسیاس (شاه ارمنستان): ۲۷۶ - ۲۷۷
- ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۶
- آرتاواردیا (یکی از سرداران داریوش): ۲۰۳
- آرتاواسدس (آرتاباز): ۲۹۹
- آرتاواسدس (شاه ارمنستان): ۲۷۹
- آرتیمبر (از بزرگان ماد): ۱۷۱ - ۱۷۲
- آرتوبازان یا آرتیریا رامنه (پسر داریوش): ۲۱۸
- آردومنیش (از نجیبای پارس): ۲۰۱
- آرسامس (پسر اردشیر دوم): ۲۳۸
- آرسان: ۲۴۲
- آرسس یا ارشک (پسر اردشیر سوم): ۲۴۲
- آرسیت (برادر داریوش دوم): ۲۳۲
- آرکزیلاس (پادشاه سیرنائیک): ۲۰۴
- آرکزیلاس سوم: ۲۱۵
- آریائوس (از سرداران یونانی کوروش کوچک):
- ۲۳۵
- آریارامن (برادر کوروش اول): ۱۷۰
- آریارامنس (والی کاپادوکیه): ۲۱۰
- آریاسیس (پسر اردشیر دوم): ۲۳۸
- آریامنس: ۲۸۰
- آریامنه: ۲۴۷
- آریانوس (والی ایرانی مصر): ۱۹۸ - ۱۹۹
- " ۳ "
- آبایانی: ۱۰۹
- آبتین (بدر فریدون): ۳۲ - ۸۲
- آگار (پادشاه خسرون): ۲۹۳ - ۲۹۸ -
- ۳۰۳
- آپامنه: ۲۶۵
- آپامه (همسر سلوکوس): ۲۶۶
- آتالوس (پادشاه پرگام): ۲۶۸
- آترینا: ۲۰۲
- آتنه: ۲۲۱
- آتوسا: ۲۱۸ - ۲۴۱
- آتیللا: ۳۰۰
- آخلائوس: ۲۷۳
- آخه منس یا هخامنش (برادر خشایارشا):
- ۲۱۸ - ۲۱۹
- آدم (ع): ۲۴ - ۲۶
- آدولف راب: ۲۶۱
- آدیا بنی کوس: ۲۹۷
- آذرافروزتوس: ۶۳
- آذر ترسه: ۴۱ - ۶۲
- آرابیکوس: ۲۹۷
- آراخا: ۲۰۴
- آرام یا آرمناک (نیای ارمنیان): ۳۰۱
- آرتابانت (همسر داریوش دوم): ۲۲۶

آمینناس (پادشاه مقدونیه): ۲۱۲-۲۱۴
 آناهینا "اردویسور" (ناهید): ۲۵-۳۵
 ۴۳-۴۹-۵۴-۵۶-۱۲۵-۱۶۴
 ۲۳۹-۲۴۸-۲۷۲-۲۷۵
 آنتالسیداس: ۲۳۶-۲۳۹-۲۴۳
 آنتو: ۹۸
 آنتوان: ۲۸۳
 آنتونیوس (سردار رومی): ۲۸۲-۲۸۳
 آنتونیوس پرهیزگار (امپراتور روم): ۲۹۶
 آنتی پاتر: ۲۶۴-۲۶۵
 آنتی گون (فرمانده کل سپاه مقدونیه): ۲۶۵
 ۲۶۶-
 آنتیوخوس (سردار مقدونی): ۲۶۵-۲۶۶
 آنتیوخوس (سلطان سلوکی): ۲۶۷-۲۷۵
 ۲۷۶-۳۰۲-
 آنتیوخوس اول (پادشاه سلوکی): ۳۰۴
 آنتیوخوس دوم یا تئوس (پادشاه سلوکی):
 ۲۶۷
 آنتیوخوس سوتر اول (پادشاه سلوکی): ۲۶۶
 ۲۶۷-
 آنتیوخوس سوم "کبیر" (پادشاه سلوکی):
 ۲۶۸-۲۷۳
 آنتیوخوس سیزدهم: ۲۶۹
 آنو: ۹۸-۹۹
 آنویانی نی (یکی از شاهان سامی): ۱۰۲
 آنی لای: ۲۸۶

۲۰۴-۲۱۵-۲۱۶-
 آریستاگوراس: ۲۱۳
 آریستوبول (مورخ) ۱۹۵
 آریستیدس (از بزرگان آتن): ۲۲۳-۲۲۷
 آریوبرزن (از سرداران داریوش سوم): ۲۴۶
 آزه، دهاک: ۲۹ تا ۳۲
 آستیگ یا آژی دهاک (پادشاه ماد): ۵۱
 ۱۵۸-۱۵۹-۱۷۰ تا ۱۷۷
 آستیگس (ایختوویگو): ۲۴۷
 آسورهادون (شاه آشور): ۱۱۱-۱۱۲-۲۵۰
 آسی نای: ۲۸۶
 آشور: ۷۶-۱۰۵
 آشور اتیل ایلانی نوکینی (شاه آشور): ۱۱۵
 آشور بنی پال (شاه آشور): ۷۶-۱۰۲-
 ۱۰۶-۱۱۲ تا ۱۱۵-۱۵۵-۱۵۷
 آشور نصیر پال (شاه آشور): ۷۶-۱۰۷-
 ۲۴۹
 آکاتانزا (مورخ): ۳۰۰
 آگتی: ۶۷
 آلوگونه (همسر اردشیر اول): ۳۳۲
 آله آدی: ۲۱۹
 آلباتس (پادشاه لیدی): ۱۵۷-۱۵۸-۱۷۷
 آمازیس (فرعون مصر): ۱۹۷-۱۹۸-۲۳۰
 آمس تریس (همسر خنایارشا): ۲۲۶-۲۲۹
 تا ۲۳۱
 آمون: ۲۱۶
 آمی تیس: ۱۵۷-۱۷۷
 آمیرته: ۲۳۳

"الف"

- ادوارد براون: ۱۲۵
 ادوارد مایر: ۱۷۷
 ارجاسب: ۵۵ تا ۵۷-۶۱-۹۵-۲۱۱
 ارجت اسپ: ۵۶
 ارجه تاسیا (نام ارجاسب در اوستا): ۹۵
 ارج (ایرج): ۳۴
 ارج: ۲۴۹
 ارتاشس دوم: ۳۰۲
 ارتخشتر: ۳۰۴
 ارتخشتره‌ی اول و دوم (از شاهان پارس):
 ۳۰۵-۳۰۴
 ارته باد (سردار ایرانی): ۲۲۴-۲۲۵-
 ۲۴۰
 ارته‌نویجات (از شاهان پارس): ۳۰۵
 ارد اول و دوم (از شاهان اشکانی): ۲۶۹
 ۲۷۹-۲۸۰ تا ۲۸۲-۲۸۵-۳۰۷-
 اردشیر: ۶۳-۶۴-۲۲۹ تا ۲۳۱-۲۹۹-
 ۳۰۰-
 اردشیر اول (ارته خشتر، ارته‌خشت‌شو،
 ارته خچرچه، ارته خسس، ارتا کسرکسس،
 ارتا کسرکسس، ماک روخیر، ارته خشتا، کی-
 اردشیر بهمن، ارطخست اول، اردشیراخشورش
 ملقب به مقروشیرای طویل البدین، بهمن بن
 اسفندیار، بهمن بن دارا، کی اردشیر بن
 اسفندیار بن گشتاسب مسمی به بهمن، بهمن-
 بن اسفندیار و اردشیر بن بهمن): ۲۲۲-
 ۲۲۸-۲۲۹-
 اردشیر بابکان: ۲۹۱
- اتا: ۹۸-۹۹
 اتوروسار: ۵۰
 ابدگاسا (از شاهان سلسله‌ی پهلوی): ۲۷۰
 ابن اثیر: ۲۴-۳۱-۳۲-۳۴-۴۱-
 ۲۲۹
 ابن العبری: ۲۳۲
 ابن بلخی: ۲۴-۲۶-۲۸-۳۶-۳۷-
 ۴۹-۵۲-۵۳-۵۸
 ابن حوقل: ۴۹
 ابن مسکویه: ۵۲
 ابن ندیم: ۲۳۴
 ابوالفداء: ۴۱
 ابوالکلام آزاد: ۲۵۰
 اتانسی (از بزرگان دربار هخامنشی): ۲۰۰
 اتانسی یا هوتانه (از نجای پارس): ۲۲۹
 اتقیان: ۳۲
 اتوفرادات (فرمانروای آسیای صغیر): ۲۳۶
 اثرط: ۲۹-۳۸-۸۸-۹۰
 اثوی (آبتین): ۳۱
 اخس (اردشیر سوم): ۲۳۸
 اخس یا وهوک: ۲۳۲
 اخشورش (نام خشایارشادر تورات): ۲۲۷
 اخشویرش: ۶۴
 اداداپلوودین (از شاهان بابل): ۱۰۵
 ادریس: ۲۷

اردشیر خیردار: ۵۹
 اردشیر دراز دست: ۶۳-۲۲۷-۲۳۲
 اردشیر دوم (اربه حسنر، اربحسنا، آرناب-
 کرسکس، ارجح سب، اردشیر بن دارا) -
 الثانی): ۲۳۴ تا ۲۳۹-۲۴۲
 اردسر دوم هخامنشی (ارنک): ۲۷۲-۲۷۳
 اردشیر سوم (احسر): ۲۳۹ تا ۲۴۱-۲۵۰
 - ۲۵۱-۲۶۲
 اردوان: ۲۱۸-۲۹۲-۲۹۳
 اردوان (اول): ۲۶۸
 اردوان (دوم): ۲۷۶
 اردوان (سوم): ۲۸۵- تا ۲۸۸
 اردوان سجم: ۲۹۸-۲۹۹
 اردبیهشت (یکی از ایزدان): ۶۹
 اررک: ۴۵-۹۳
 ارسطاطالیس: ۵۹-۸۸
 ارسام یا اروشام (سرلسله‌ی ارمینان اشکانی):
 ۳۰۲
 ارشامه (بدرویشناس): ۲۲۸
 ارشک (اشکاول، مؤسس سلسله‌ی اشکانی):
 ۲۶۷-۲۷۲-۲۷۳
 ارشک (سر اردشیر سوم): ۲۴۱-۲۴۲
 ارشک (سر فرهاد چهارم): ۲۸۶
 ارشک دیکایوس: ۲۷۸
 ارشک ناآرساکس (سر داریوش دوم): ۲۳۳
 - ۲۳۴
 ارم: ۲۴
 ارمیا (نبی): ۱۸۸

ارن ناس (داماد اردسر دوم): ۲۳۷
 اروانس (اساندار لیدی): ۲۰۴
 اربذکنا (به آفرید): ۵۶-۵۷
 اسپالاکاداما: ۲۶۹
 اسپالاهورا (با اسپالی ریزس): ۲۶۹-۲۷۰
 اسپا نگابرس (پسر ملکه‌ی ماسازت‌ها): ۱۹۴
 اسپینه داند اسفندیار (گئومانا): ۲۰۰
 اسپین نامن (سر دار ایرانی): ۲۶۲-۲۶۳
 - ۲۶۵
 اسپینمان زرتشت: ۸۳
 اسناتیرا (همسر اردشیر دوم): ۲۳۸
 اسناسانوس (سر دار رومی): ۲۸۳
 استر (همسر یهودی خشایارشا): ۲۲۷
 استرابون (جغرافیدان یونانی): ۲۲۹
 استرانونیسه (همسر یونانی سلوکوس): ۲۶۶
 استن: ۲۴۲
 اسدراس (نام یک روحانی یهودی): ۲۳۸
 اسدی طوسی: ۳۸-۸۹-۹۰
 اسرهه (لقب دومین پادشاه خسرون): ۳۰۲
 اسفندیار (اسپنت‌دات): ۴۱-۴۲-۵۶
 تا ۵۸-۶۰ تا ۶۴-۹۰-۹۵
 اسفندیار بن گشتاسب: ۲۲۹
 اسکارگیو (مورخ): ۱۹۵
 اسکندر (مقدونی): ۲۲-۴۶-۶۷-۸۷
 - ۸۸-۹۷-۱۵۲-۱۸۱-۱۹۳
 - ۱۹۵-۲۱۷-۲۲۸-۲۳۸-۲۴۱
 ۲۴۲ تا ۲۴۷-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۵

اشک دهم (سینتاروک) : ۲۷۷
 اشک سوم (اردوان یا ارتبان اول) : ۲۷۳
 اشک سیزدهم (ارد اول) : ۲۷۹
 اشک شانزدهم (ارد دوم) : ۲۸۵
 اشک ششم (مهرداد اول) : ۲۷۴
 اشک نوزدهم (واردان) : ۲۸۷
 اشک نهم (مهرداد کبیر) : ۲۷۶
 اشک هشتم (اردوان دوم) : ۲۷۶
 اشک هفتم (فرهاد دوم) : ۲۷۵
 اشک هفدهم (ونن) : ۲۸۵
 اشک هیجدهم (اردوان سوم) : ۲۸۵
 اشک یازدهم (فرهاد سوم) : ۲۷۸
 اغرنتره (اغریث به زبان اوستا) : ۹۴
 اغریث (برادر افراسیاب) : ۳۴ - ۳۶ - ۹۴
 افراسیاب : ۳۴ تا ۳۷ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۵
 ۴۸ تا ۵۴ - ۹۱ - ۹۳ تا ۹۵ - ۲۱۱
 افلاطون : ۵۹ - ۸۶ - ۲۵۲
 اکس دارس (پسر پاکراشکانی) : ۲۹۳ - ۲۹۴
 اکوان دیو : ۹۳
 اکسارتیس (پدرزن اسکندر) : ۲۶۳
 الکساندر : ۹۴ - ۲۱۴ - ۲۲۴
 امرداد (ایزد آب) : ۶۹ - ۷۰
 امرسون : ۲۵۰
 امیانوس مارسلی نوس (مورخ رومی) : ۵۷
 امیرته اوس : ۲۳۰
 امیم : ۲۴
 انگره مینو (اهریمن) : ۷۲

۲۶۶ - ۲۷۹ - ۲۹۴ - ۳۰۱ - ۳۰۹ -
 تا ۳۱۱
 اسکندر چهارم : ۲۶۵
 اسکندر ذوالقرنین : ۸۷ - ۱۲۴
 اسکندروس (پسر اسکندر مقدونی) : ۸۸
 اسکیلکس و کارباندا (دریانورد یونانی زمان
 داریوش کبیر) : ۲۵۷
 اشپگل (مورخ آلمانی) : ۹۱
 اشت ائورونت : ۵۶
 اشعیا (نبی) : ۱۸۸ تا ۱۹۰ - ۲۵۰
 اشوزرتشت اسپیتمان : ۸۱ - ۸۳
 اشک اول (ارشک) : ۲۷۲ - ۳۰۸
 اشک بیستم (گودرز) : ۲۸۸
 اشک بیست و پنجم (بلاش دوم) : ۲۹۵
 اشک بیست و چهارم (خسرو) : ۲۹۴
 اشک بیست و دوم (بلاش اول) : ۲۸۹
 اشک بیست و سوم (پاکر دوم) : ۲۹۲
 اشک بیست و ششم (بلاش سوم) : ۲۹۶
 اشک بیست و نهم (اردوان پنجم) : ۲۹۸
 اشک بیست و هشتم (بلاش پنجم) : ۲۹۸
 اشک بیست و هفتم (بلاش چهارم) : ۲۹۷
 اشک بیست و یکم (ونن دوم) : ۲۸۸
 اشک پانزدهم فرهادک (فرهاد پنجم) : ۲۸۴
 اشک پنجم (فرهاد اول) : ۲۷۳
 اشک چهاردهم (فرهاد چهارم) : ۲۸۲
 اشک چهارم (فری یاپست) : ۲۷۳
 اشک دوازدهم (مهرداد سوم) : ۲۷۹
 اشک دوم (تیرداد اول) : ۲۷۲

اومان مینانو (از شاهان عیلام) : ۱۱۱
 اوستند (دانشمند امریکائی) : ۱۲۴-۲۰۰
 اومن : ۲۶۵
 اوناتوس (از نجبای پارس) : ۲۵۲
 اهریمن (ان) : ۲۹-۶۹-۷۰-۷۲-۷۴
 -۷۵-۷۸-۸۵-۹۴-۱۲۱-۳۱۰
 اهورامزدا : ۲۳-۲۳-۵۶-۶۸-۶۹-
 ۷۲ تا ۷۴-۸۰-۸۱-۸۳-۸۴
 -۱۲۱-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۶-۱۷۰-
 -۱۷۶-۲۰۹-۲۱۰-۲۲۸-۲۴۸-
 ۲۵۱-۲۶۱-۳۱۰
 ایختوویگو : ۱۵۸-۲۴۷
 ایراندخت (همسر فریدون) : ۳۲
 ایرج : ۳۲-۳۳-۹۱
 ایرانس (پادشاه آدیابن) : ۲۸۷
 ایزودورخاراکسی (از جغرافیادانان قدیم) :
 ۲۷۴
 ایشی ایرا (مؤسس سلسله‌ی نی‌سین) : ۱۰۱
 ایشتار (الهه) : ۷۶-۹۸-۱۱۵-۱۶۴-
 ۱۸۴
 ایکامیل (از شاهان بابل) : ۱۰۴
 ایلومایلو (از شاهان بابل) : ۱۰۴
 ایلیف (خاورشناس انگلیسی) : ۲۵۱
 ایناروس : ۲۲۹-۲۳۰
 ایندبوغاش و بوغاش : ۱۱۳
 ایندرا (خداوند تندرو جنگ) : ۴۷-۱۴۴
 "ب"
 باک : ۲۹۹

ان‌نانوم : ۹۷-۹۸
 انویانی‌نی (پادشاه لولوبی) : ۱۳۹
 انوش : ۲۴
 ابوروزوس : ۳۰۴
 اوپادارما : ۲۰۲
 اوتنایستین : ۹۹
 اوراگوراس : ۲۳۶-۲۳۷
 اورانامو : ۱۰۲
 اورانینا (الهه) : ۹۸
 اورتاگو (شاه عیلام) : ۱۱۱-۱۱۲
 اورتاگس (از شاهان سلسله‌ی پهلوی) : ۲۷۰
 اورواختی : ۸۹
 اوروباز (سفیر مهرداد کبیر به دربار روم) :
 ۲۷۷
 اوروخش : ۳۸
 اورونت (از سرداران اردشیر دوم) : ۲۳۷
 اوره لیموس - مارکوس (امپراتور روم) : ۲۹۶
 -۲۹۷
 اورهی (نخستین شاه خسرون) : ۳۰۲
 اوز باوزان : ۴۱-۵۴
 اوزاهاریس نیتی : ۲۱۶
 اوزوارک (زواره) : ۶۴
 اوزیریس : ۲۳۰
 اوسنس کاویا : ۴۴
 اوشهچ (هوشنگ) : ۲۴-۲۶
 اوکماویوس (قیصر روم) : ۲۸۱-۲۸۳-
 ۲۸۴
 اوکرانید (پادشاه باختر) : ۲۷۴

بلعمی: ۲۸-۲۹-۳۲-۳۴-۵۲-۵۴
 - ۶۴ تا ۶۶
 بنیامین: ۳۹
 بودا- بودائی: ۸۶-۱۲۴
 بوگایوس (از سرداران داریوش): ۲۰۴
 بولشصریا بالتازار (از شاهان کلدیه): ۱۱۶
 بهرام: ۴۸
 بهرامشاه بن مردانشاه: ۲۴
 بهمن (نام داریوش بقول کنت کورک): ۲۴۲
 بهمن (وهمن، وهومن و هومنه): ۶۲-
 تا ۶۵-۹۱-۲۳۴
 بهمن (یکی از ایزدان): ۶۹
 بهمن بن اسفندیار: ۲۲۹
 بهمن بن دارا: ۲۲۹
 بیرونی-بابوریحان: ۲۳-۲۶-۳۱-۳۶-
 ۳۷-۶۳-۲۲۹-۲۳۲-۲۳۴
 بیژن: ۹۱
 بیستانس (پسر اردشیر سوم): ۲۴۱
 بیل (از بنهای بابل): ۱۸۸-۱۸۹-۱۹۳
 بیوراسب (لقب ضحاک): ۳۰
 "پ"
 پاتروکل (دریاسالار دوران سلوکیها): ۲۶۶
 پارتا نوا (سردار سکاکی): ۱۵۵
 پارتا مازیرویس (یکی از پسران پاکردوم پادشاه
 اشکانی): ۲۹۳-۲۹۴
 پارکوراوی (از شاهان سلسلهی پهلوی): ۲۷۰

باخا اسپاد (از سرداران داریوش): ۲۰۳
 بارون بون سن: ۵۹
 باشا شوشیناک (از شاهان قدیم عیلام):
 ۱۰۹
 باگواس خواجه (وزیر اردشیر سوم): ۲۴۱
 - ۲۴۲
 بالتازار (فرزند نابیند پادشاه بابل): ۱۸۵
 - ۱۸۶
 بخت النصر: ۷۶-۳۰۱
 بخت نصر: ۶۴
 بردیا (بهیونانی اسمردیس، ماردوس، ماریوس،
 فرقیس، تناو کسارسو تاینوکسارس): ۱۹۷
 - ۱۹۹ تا ۲۰۱-۲۵۱
 بردیا (گئوماتا): ۲۵۲
 برزین: ۷۱
 برمایه (پرمايه): ۳۲
 بروس (مورخ بابلی): ۹۷-۱۸۳-۱۹۵
 بسوس (قاتل داریوش سوم): ۲۶۲
 بطلمیوس و بطلمیوس اول و دوم (پادشاه
 مصر): ۸۸-۲۶۵ تا ۲۶۷
 بطلمیوس فیلادلف (پادشاه مصر): ۲۶۷
 بطلمیوس کرائونوس (پادشاه مصر): ۲۶۶
 بغابیع نه (از نجبای پارس): ۲۰۱
 بغوخش (از نجبای پارس): ۲۰۱
 بغزار (از شاهان پارس): ۳۰۵
 بغکرت اول و دوم (از شاهان پارس): ۳۰۵
 بلاشویلاش اول تا پنجم (پادشاه اشکانی):
 ۲۸۸ تا ۲۹۲-۲۹۵ تا ۲۹۸

پاریزانیس (همسر داریوش دوم) : ۲۳۳ -
 ۲۳۴ - ۲۳۸
 پاکتیاس (سردار ایرانی در زمان کوروش) :
 ۱۸۰
 پاکر (دوم پادشاه اشکانی) : ۲۹۲ تا
 ۲۹۴
 پاکر (شاه آذربایجان) : ۲۹۱
 پاکر "مغفور" (فرزند ارداشک سیزدهم) :
 ۲۸۱ - ۲۸۲
 باکورو (از شاهان پارس) : ۳۰۵
 بالیدروموس : ۲۹۳
 بت ند : ۸۹
 بنوکرت دوم (از شاهان پارس) : ۳۰۵
 بنوگراز اول و دوم (از شاهان پارس) : ۳۰۵
 بردیکاس (نایب السلطنه‌ی مقدونیه) : ۲۶۵
 بردات (لقب و بناقولی نام اصلی هوشنگ) :
 ۲۵
 برسی کاردنر (بزوهنگر) : ۲۷۷
 بیروس (یکی از شاهان هند) : ۲۶۳
 بروسات (دختر اردشیر سوم) : ۲۴۱
 بروکوب : ۳۰۲
 برزادیا بروسات (همسر داریوش دوم) : ۲۳۲
 تا ۲۳۴
 سامبک و سامبیک سوم (مرعون مصر) : ۱۹۷
 - ۱۹۸ - ۲۲۹
 سنن : ۵۶
 سنک : ۳۴ - ۳۵ - ۴۲ - ۹۳ تا ۹۵
 سنوتس : ۵۶ - ۵۷
 پلوارخوس : ۵۹
 پلوتارک (مورخ یونانی) : ۲۰۸ - ۲۲۹ -
 ۲۳۷ - ۲۸۲
 پلیکرات (حبار جزیره‌ی ساموس) : ۳۰۴
 پلین : ۲۹۳
 پلیبوس و پلیبوس بزرگ : ۵۹ - ۱۵۴
 پیمی : ۲۶۹ - ۲۷۸ - ۲۷۹
 پوب (بروفسور) : ۱۲۷
 پورداد - ابراهیم : ۳۵ - ۱۲۶
 یوروتس (پدر زرتشت) : ۶۹ - ۷۰
 یوزانیاس (سردار یونانی) : ۲۲۶ - ۲۲۷
 یوزور - این شوشیناک (از شاهان عیلام) :
 ۱۳۸ - ۱۳۹
 یوستی (خاور شناس آلمانی) : ۲۰۰
 بیت آن : ۸۹
 پیتوس (سردار رومی) : ۲۸۹ تا ۲۹۱
 پیران - پیران و سه : ۴۸ - ۴۹ - ۵۱ تا
 ۵۳ - ۹۵
 پیزسترآت : ۲۱۲
 پیش‌یونن (پشتون شاهنامه) : ۴۱
 پیلم : ۵۲
 "ت"

تالبالوس (حاکم سارد) : ۱۸۰
 تارلونی : ۱۳۹
 نام ماری تو (برادر پادشاه عیلام) : ۱۱۲
 تا ۱۱۴

- تئوبومیوس: ۵۹
 نئومان (شاه عیلام): ۱۱۲
 نرازان یا ترایانوس (امیراتوروم): ۲۹۰
 - ۲۹۳ تا ۲۹۵
 نژیونت: ۵۶
 نسن (از بزرگان چین): ۲۷۴
 نسیستوکلس: ۲۲۲ - ۲۲۳
 توج فریتون: ۳۴
 توخگال (شاه ارخ): ۱۰۲
 تور: ۲۹ - ۳۲ تا ۳۴ - ۳۶ - ۳۸ - ۸۸ - ۹۳
 تورگ: ۲۹ - ۳۴ - ۳۸ - ۸۸
 توس: ۳۶ - ۳۷ - ۴۶ - ۴۸ - ۵۳ - ۹۲
 - ۹۳
 توکولتسی نینورتای دوم: ۲۵۰
 توگ: ۳۸
 تولستو (دانشمند شوروی): ۱۲۵
 توماسپ (تهماسپ): ۳۶
 تومیریس (ملکه‌ی ماسازت‌ها): ۱۹۴
 تهماسب: ۳۵ تا ۳۷
 تهمتن: ۴۷
 تهمورث (تخم اروپ): ۲۶ تا ۲۸
 تیبیریوس (امیراتوروم): ۲۸۶ - ۲۸۷
 تیرداد: ۲۸۳ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۹ تا
 ۲۹۱ - ۲۹۴
 تیرداد (از شاهان پارس): ۳۰۵
 تیرداد (اشک دوم): ۲۷۳
 تیرداد اول (اشکانی): ۳۰۸
 تیری باز (از سرداران اردشیر دوم): ۲۳۷
 تیسافرن (حکمران لیدی): ۲۳۳ تا ۲۳۵
 تیگران (پادشاه ارمنستان): ۲۷۷ - ۲۷۸
 - ۲۸۴ - ۲۸۹
 تیگران اول یا مآنوسافول: ۳۰۲
 تیگلات پالسر و تیگلات پالسر اول و چهارم
 (نام چند تن از شاهان آشور): ۱۰۶ تا
 ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۲۵۰
 تیمورلنگ: ۱۲۳ - ۱۲۵
 "ث"
 ثعالبی - ابومنصور: ۲۸ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۸
 - ۶۴ - ۶۶
 نوخوه (از نجبای پارس): ۲۰۱
 "ج"
 جاماسب: ۵۶ - ۵۸ - ۶۱ - ۷۳
 جویره: ۴۹ - ۵۳ - ۵۴
 جکسن - ویلیام (مستشرق امریکائی): ۱۹
 - ۲۶۰
 جم: ۲۸ - ۴۴
 جمدت نصر: ۱۳۴
 جمشید: ۱۷ - ۲۵ - ۲۷ تا ۳۲ - ۳۸ -
 ۴۴ - ۵۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۸ - ۸۹ -

۲۰۷

جوزف: ۵۸

"ج"

چایش پیش یا ته ایس پیس (از شاهان

هخامنشی): ۱۷۰

چاندرا گوپتا (از شاهان هند): ۲۶۶

چنگیز: ۱۲۳

چیترا ناخما: ۲۰۳

"ح"

حارث بن ابی شداد (پادشاه یمن): ۳۵

حزقیل نبی: ۱۱۳

حسن پیرنیا - مشیرالدوله: ۱۹۳

حضرت ابراهیم (ع): ۱۰۱

حمدالله مستوفی: ۲۴-۳۶-۳۹-۵۳-

۸۵

حمزه ی اصفهانی: ۲۳-۲۴-۲۶-۲۸-

۳۶-۴۱-۲۲۹-۲۳۲

حمورابی (پادشاه بابل): ۱۰۳-۱۸۴-

۱۸۵-۲۰۹

"خ"

خبیثا: ۲۱۸

خرداد (ایزدگیاها): ۶۹-۷۰-

خسرو (پادشاه ارمنستان): ۲۹۹

خسرو (پادشاه اشکانی): ۲۹۲ تا ۲۹۵

خشیارشا (امیر ارمنستان کوچک): ۲۶۸

خشیارشا (خشیارشا، خشرشا، خشی برشی،

خرشای شیا، خشی برشا، اخشورش، کزکرس،

اخشیروش، اخشویرش، کزکرس و کزرس):

۵۸-۵۹-۶۴-۱۸۳-۲۱۷ تا ۲۲۳

-۲۲۵ تا ۲۲۹-۲۳۹-۲۴۳-۲۶۱-

-۲۶۲

خشیارشای دوم (کزکرس، خسروالتانی،

اخشیروش ثانی): ۲۳۲

خورباتی لا (از شاهان عیلام): ۱۱۰

خوم بابا (از شاهان عیلام): ۱۰۹

خوم بان ایگاش (از شاهان عیلام): ۱۱۲

خوم بان کالداس دوم (از شاهان عیلام):

۱۱۱-۱۱۳

خون بان نومی نا (از شاهان عیلام): ۱۰۴

خویا (پدر نخستین شاه خسرون): ۳۰۲

خیانی (ارجاسب به زبان یشتها): ۵۷

"د"

داتامیس (از سرداران اردشیر دوم): ۲۳۸

داتیس (از سرداران داریوش): ۲۱۴

دادارشیس (از فرماندهان ارمنی داریوش):

۲۰۳

دادوهیه (از نجبای پارس): ۲۰۱

دارا (دارای کوچک): ۶۶-۶۷-۸۷-

دروشپ: ۳۴
 دستان: ۶۴
 دغدو (مادر زرتشت): ۶۹-۷۰
 دمارات: ۲۱۸-۲۱۹
 دمتریوس (پادشاه باختر): ۲۷۴
 دمتریوس دیم (پادشاه سلوکی): ۲۷۵
 دمورگان - ژان ماری: ۱۰۱-۱۰۲-۱۰۸
 - ۱۱۰-۱۶۰
 دموستن (خطیب رومی): ۲۴۱
 دوران سرون یا دوراژان (دیو افسونگر بزرگ):
 ۷۰
 دورشاسپ: ۳۸
 دوسر: ۳۷
 دومیتیان (امپراتور روم): ۲۹۲
 دونگی: ۱۰۲
 دهارلز (دانشمند فرانسوی): ۱۲۲ تا ۱۲۵
 دهخدا: ۲۹
 دیاکونوف: ۱۶۵-۱۶۶
 دیانا (رب النوع شکار روم): ۳۱۲
 دینن (مورخ): ۲۲۹-۲۴۳
 دیودوت: ۲۶۷
 دیودورس (مورخ یونانی): ۲۳۱-۲۴۲
 دیوژنس (حکیم یونانی): ۵۹
 دیوکاسیوس (نویسنده‌ی یونانی): ۲۹۳
 دیوکس "دیوکه، دیاکو و دیاکو (از شاهان
 ماد): ۴۳-۱۵۳ تا ۱۵۵-۱۶۵ تا ۱۶۷

۱۴۸
 دارا (داریوش سوم یا کدمن): ۲۴۲
 داراب: ۶۵-۶۶-۸۷
 دارمستتر: ۱۲۲-۱۲۳-۱۲۵-۱۶۰-
 ۱۶۱
 داریو: ۳۰۴
 داریوش (از شاهان پارس): ۳۰۵
 داریوش (پسر اردشیر دوم): ۲۳۸
 داریوش "اول، کبیر" (داریاوش، دریاووش،
 آنتریوش، تارپوش و داریوس): ۶۴-۷۵
 - ۱۲۴-۱۵۵-۱۸۳-۱۸۴-۱۹۰-
 - ۱۹۴-۲۰۰ تا ۲۰۵-۲۲۸-۲۲۹-
 - ۲۳۴-۲۳۵-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۱-
 - ۲۵۱ تا ۲۵۷-۲۵۹ تا ۲۶۲-
 - ۲۷۱-۲۷۴-۳۱۲-
 داریوش دوم اخس یاوهوکه (داریوهوشی یا
 اردشیر سوم، داریوهشی‌ها، داراء‌الثانی،
 دارا ابن بهمن ابن اسفندیار و دارا ابن -
 اردشیر ابن بهمن ۰): ۲۳۲ تا ۲۴۲-۲۴۲
 داریوش سوم (کدمن): ۲۴۲-۲۴۴ تا ۲۴۷-
 - ۲۶۲
 دأشت یانی: ۸۹
 داماسپیا (همسر اردشیر دراز دست): ۲۳۲
 دانیال پیغمبر: ۶۴
 دانین: ۸۹
 داود: ۱۸۷
 درشی نیک: ۵۶
 درواسپ: ۵۶-۵۷

زارتورات (از شاهان پارس) : ۳۰۵

زاشم : ۳۴

زال (پدر رستم) : ۲۹-۳۵-۳۶-۳۸

۴۰-۴۱-۴۴-۴۵-۵۵-۶۲

۸۸-۹۰-۹۱-۹۳-۹۴

زراسب : ۹۲

زرتشت، زرتشتی، زرتشتیان : ۱۸-۲۴

۲۶-۳۰-۳۴-۳۸-۴۳-۵۴

۵۶ تا ۶۴-۶۷ تا ۸۷-۹۱-۹۲

۱۲۱-۱۲۳-۱۲۲-۱۳۶-۱۳۷

۱۴۷-۱۴۹-۱۵۲-۱۶۴-۱۸۴

۲۰۱-۲۲۹-۲۵۶-۲۵۸-۲۸۰

۲۹۰-۲۹۱-۳۰۴-۳۱۰-۳۱۱

زرنج (از شاهان پارس) : ۳۰۵

زریر : ۴۱-۵۵ تا ۵۸-۶۳

زنگه : ۴۸

زواره (برادر رستم) : ۶۳-۶۴

زوتهماسب : ۳۷

زونا : ۳۴

زیوسود : ۹۹

زیناوند = دیوبند (لقب تهمورث) : ۲۷

"ژ"

ژوپیترا : ۱۸۲

ژوپیر (هرمز دقاری) : ۲۰۲

ژوستن (مورخ) : ۲۰۵-۲۴۲

ژول سزار (قیصر روم) : ۲۸۱

"ذ"

ذوالقرنین (اسکندر) : ۶۶-۸۷-۸۸

۲۵۰

"ر"

رادامیستاس (از شاهان ارمنستان) : ۲۸۹

رامسس سوم (فرعون مصر) : ۱۴۹

راولینسن (باستان‌شناس انگلیسی) : ۲۵۹

رت‌استخمت (نام رستم در زبان پهلوی) :

۹۰

رستم (رئوئه‌استخمه و رسته‌م) : ۲۹-۳۸

۴۰ تا ۴۲-۴۵-۴۷ تا ۴۹-۵۲

۵۳-۶۱ تا ۶۴-۸۸ تا ۹۱-۹۳

۹۴-

رشواد : ۶۵

رضوی (پروفیسور) : ۶۸

رکسانا (خواهر و زن کمبوجیه) : ۱۹۹

رکسانا (دختر امیرسندی، زن اسکندر) : ۲۶۳

۲۶۵-

روتایک (رودابه مادر رستم) : ۹۱

ریم‌سین (از شاهان عیلام) : ۱۰۱

ریموش (از شاهان اکد) : ۱۰۲

"ز"

زاب، زو، اوزو، هوزوب : ۳۵ تا ۴۱

سغدیانوس (قاتل خشایارشاى دوم) : ۲۳۲
 سلم و سرم (يکى از پسران فریدون) : ۳۲
 تا ۳۴
 سلوکوس دوم (کالی نیکوس) : ۲۶۷-۲۶۸
 - ۲۷۳
 سلوکوس سوم يا سوتر (اسکندر) : ۲۶۸-
 ۲۷۳
 سلوکوس نیکاتور (بنیانگذار سلسله‌ی سلوکیها) :
 ۲۶۵ تا ۲۶۷
 سناخرب (از شاهان آشور) : ۱۰۶-۱۱۱
 - ۱۱۵-۱۵۵-۱۵۷-۱۷۰
 سناوبذک شاخدار : ۸۹
 سنتروک : ۲۹۷
 سن مارتین : ۳۰۲
 سوتهن : ۲۹۲
 سودابه (همسر کیکاووس) : ۴۵-۴۷ تا ۴۹
 - ۵۲
 سورن (لقب سپهسالار بزرگ زمان اشکانیان) :
 ۳۰۸
 سورنا (سردار ایرانی در زمان اشکانیان) :
 ۲۷۹ تا ۲۸۱-۲۸۷
 سوروس - سبتیموس (امپراتور روم) : ۲۹۷
 - ۲۹۸
 شوشانت : ۲۳-۹۲
 سولا - لوسیوس (سردار رومی) : ۲۷۷
 سویداس (نویسنده و نحوی یونانی) : ۲۹۳
 سهراب : ۹۱
 سیاگزار (پادشاه ماد) : ۱۵۶ تا ۱۵۹-۱۶۱

"س"

ساراکوس (سناخرب) : ۱۱۵-۱۵۷
 سارگن آگادهئی : ۱۳۸ تا ۱۴۱
 سارگن و سارگن دوم (شاهان آشور) : ۱۰۱
 - ۱۰۲-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۱-۱۱۴
 ساسان (پسر بهمن کیانی) : ۶۵
 سام : ۲۴-۲۹-۳۵-۳۸-۸۹-۹۰
 سام تورک : ۳۸
 سام سوار : ۸۸
 سام نویمان : ۳۶-۳۸
 سامه (شکل اوستائی سام) : ۹۰
 سامی-علی (پژوهشگر و باستان‌شناس معاصر) :
 ۲۵۹
 سکن مرغا (سیمرغ) : ۶۲-۹۰
 سیانیاب : ۳۸
 سپئن سیب : ۳۴
 سینتامینو : ۷۲
 سپندیاد (اسفندیار شاهنامه) : ۴۱
 سپن سر (دانشمند معاصر پارسی هندوستان) :
 ۶۰
 سپهرداد (سردار ایرانی) : ۲۴۴
 سپین جاووشک (یکی از دیوان) : ۵۶
 سرافیم (یکی از فرشتگان بزرگ دینی یهودی
 و مسیحی) : ۳۰۴
 سرخه (فرزند افراسیاب) : ۵۲
 سزار (قیصر روم) : ۲۷۹

شمش شوموگین (شاه بابل) : ۱۱۲
 شمشوایلونا (پسر حمورابی شاه بابل) ۱۰۳
 ۱۰۴ -
 شوتروک نان خون تا (شاه عیلام) : ۱۰۴ -
 ۲۴۹ - ۱۱۰
 شوشیناک (خدای بزرگ عیلامیان) : ۱۰۹
 شهرستانی : ۲۲۹
 شیدسب و شیدسپ : ۲۹ - ۳۸ - ۸۸
 شیروی ۳۸
 شیل خاکین شوشیناک (از شاهان عیلام)
 ۱۱۰

"ض"

ضحاک و ضحاک تازی (آزی دهاک) : ۲۸ تا
 ۲۲ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۴

"ط"

طالس ملطی : ۱۵۸
 طبری (محمد بن جریر) : ۲۴ - ۲۶ تا ۳۲
 ۳۴ - ۳۷ - ۴۱ - ۴۹ - ۵۲ تا ۵۴
 ۶۴ تا ۶۶ - ۲۳۲

"ع"

عزت ملقب به سندروک (از شاهان آدیابین) :
 ۳۰۳

۱۶۷ - ۱۷۰ - ۲۰۳ -
 سیامک : ۲۵ - ۲۶
 سیاووش (کوی سیاورشن ، به پهلوی سیاووخش) :
 ۳۴ - ۴۱ - ۴۶ تا ۵۳ - ۶۱ - ۹۱ -
 ۹۴ - ۹۵ - ۱۲۲ - ۱۲۵
 سی سی گامبیس (مادر داریوش سوم) : ۲۴۲
 سیمرغ : ۶۲ - ۹۰
 سیمون : ۲۳۱
 سینتاروک یا ساناتروی کس (اشک دهم) : ۲۷۷
 ۲۷۸ -
 سین شارووکین (شاه آشور) : ۱۱۵
 سین مورو (شکل پهلوی سیمرغ) : ۹۰

"ش"

شاپور دوم : ۵۷
 شاکارنی : ۱۹۵
 شالا (رب النوع عیلامیان) : ۱۰۹
 شاماش ایریا : ۲۱۹
 شحنه (از بزرگان مازندران) : ۴۵
 شدادین عاد (عموی ضحاک تازی) : ۳۰
 شش بازار (شاماخابالزور ، پسر پادشاه یهودیان
 در زمان کوروش) : ۱۸۷
 شعیب (پادشاه عرب) : ۶۵
 شغادیا شغای (برادر مادری رستم) : ۶۴ -
 ۹۱

شلمه نصر دوم (پسر آشور بنی یال) : ۱۰۷
 شم (سام) : ۲۹۰ - ۳۸ - ۸۸ - ۹۰

۹۴
 فرنگیس (دختر افراسیاب) : ۳۴-۴۹ تا
 ۹۴-۵۲
 فرود : ۴۹-۵۳
 فرورتیش (پدر دیوکس نخستین شاه ماد) :
 ۱۵۳
 فرورتیش یا خشریته (دومین پادشاه ماد) :
 ۱۵۵-۱۵۶-۱۶۷-۱۹۴
 فرهاد : ۲۹۴
 فرهاد (اشک پنجم) : ۲۷۴
 فرهاد (چهارم) : ۲۸۱ تا ۲۸۶
 فرهاد پنجم یا فرهادک (فراتاس) : ۲۸۴
 تا ۲۸۶-۲۸۸
 فرهاد دوم (اشک هفتم) : ۲۷۵ تا ۲۷۷
 فرهاد سوم (اشک یازدهم) : ۲۷۸
 فریبرز : ۵۳-۹۲
 فریتون (فریدون) : ۳۲-۳۴
 فری تیما (مادر پادشاه سیرتانیک) : ۲۰۴-
 ۲۱۵
 فریدون (ثرائئون) : ۳۰ تا ۳۴-۳۶ تا
 ۳۸-۴۱-۴۲-۴۴-۸۲-۸۹-
 ۹۱-۹۳
 فری یا پت (اشک چهارم) : ۲۷۳-۲۷۶
 فری یا پیت (پدر ارشک و تیرداد اول) : ۲۷۳
 فیثاغورس : ۸۶
 فیلقوس یا فیلفوس (پادشاه یونان) : ۶۶-
 ۸۷
 فیلیپ و فیلیپ دوم (پادشاه مقدونیه) : ۲۴۰-

عزرا : ۲۳۹-۲۵۰
 علوان (نامی که اعراب بر ضحاک نهاده
 بودند) : ۳۰
 عمر بن خطاب : ۳۳
 عوفی (صاحب جوامع الحکایات) : ۵۸
 عیسی و عیسی مسیح : ۵۸-۲۸۴-۳۰۳

"ف"

فابیوس (سردار رومی) : ۲۸۱
 فانیس : ۱۹۷
 فدیم (همسر گئوماتا) : ۲۰۰
 فورارتس : ۲۰۳
 فرادا : ۲۰۳
 فراسیاب و فراسیابک (نام افراسیاب در زبان
 پهلوی) : ۳۴
 فرامرز (بسرستم) : ۵۲-۶۳-۶۴
 فرانک (مادر فریدون) : ۳۲
 فراهم (نیای زرتشت) : ۶۹
 فردوسی : ۳۴-۳۷-۴۶-۵۰-۵۱-
 ۵۳-۶۰-۶۶-۷۵-۸۴-۹۳-
 ۹۵
 فرسمنس (پادشاه ایبریان) : ۲۹۵
 فرگزک : ۳۴
 فرمانباز (فرماندار آسیای صغیر) : ۲۳۳
 فرندات : ۲۴۰
 فرنسپس : ۱۹۷
 فرنگسین (نام افراسیاب در اوستا) : ۳۴-

کنزیاس (مورخ یونانی) : ۱۷۷-۱۹۵-۱۹۸	۲۴۳-۲۶۵-
۲۰۰-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۴	"ق"
کدرلا عومر (از شاهان عیلام) : ۱۰۸	قارن : ۹۴
کدمن (داریوش سوم) : ۲۴۲	قارن (بسر کاوه) : ۹۱
کراسوس (سردار رومی) : ۲۷۹ تا ۲۸۱	قارن کاوگان : ۳۸
کرزوس یا کروازوس (پادشاه لیدی) : ۱۷۷ تا ۱۸۱-۱۹۹	قباد : ۳۸-۴۰
کرسوزدا (نام گرسبوزدر اوستا) : ۹۴	قباد (بسر کاوه) : ۹۱
کریستن سن - آرتور (خاورشناس دانمارکی) : ۲۵-۵۱-۶۳	فسطنطین : ۱۸۴
کشاترینا : ۲۰۳	قینان (کیومرث) : ۲۴
کشواد : ۳۸	"ک"
کشوادگان (از گردان ایران) : ۹۵	کاراکالا (امپراتور روم) : ۲۹۸-۲۹۹
کلثویاتر (دختر مهرداد کبیر پادشاه اشکانی) : ۳۷۷	کاسارتلی : ۸۶
کلثویاتر (ملکه مصر) : ۲۸۲	کاساندان : ۱۹۷
کلمان یوار (مورخ) : ۱۹۵	کاسیوس (سردار رومی) : ۲۸۱-۲۹۶
کله آرخوس (از سرداران یونانی کوروش کوچک) : ۲۳۵	کالب : ۴۱
کمبوجیه (کبوجیه ، کمبوزیه ، کنبوت ، کامبی-زس ، قصب سوس ، قمباسوس و کامبیز) : ۷۶-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۴-۱۷۵-	کال لودوش (از شاهان عیلام) : ۱۱۱
۱۷۷-۱۹۱ تا ۱۹۴-۱۹۷ تا ۲۰۲-	کالیاس (از مردان سیاسی آتن) : ۲۳۱-
۲۱۵ تا ۲۱۷-۲۴۰-۲۴۷-۲۵۱	۲۳۳
تا ۲۵۳-۲۵۵	کانت : ۸۷
کمبولا : ۱۱۲	کاووس : ۴۳ تا ۴۵-۴۷-۴۸-۵۲-۵۳
کمجهور : ۳۷	۵۷-۹۱-
کمثر : ۳۴	کاوه : ۳۰ تا ۳۳-۸۲-۹۱
	کایوس (سردار رومی) : ۲۸۴
	کتابیون : ۵۵-۵۷-۵۸

کی آرش: ۴۱
 کی ابویه: ۴۱ تا ۴۳
 کی اردشیر: ۶۳
 کی افته: ۴۱
 کیان: ۴۱
 کی اوجی: ۵۵
 کی اوس (کیکاووس و کیکیابوس): ۴۳-۵۴
 کی بیرش: ۴۱
 کی بیبه: ۴۱
 کی بی-ین و کی بی-شین: ۴۱-۵۴
 کی خسرو (خسرو): ۴۱-۴۶-۴۹ تا ۵۵-۵۷
 کیذان: ۳۴
 کیفاشین: ۵۵
 کیقباد (کی کوات): ۳۵-۳۸-۴۰ تا ۴۴-۵۴-۵۵
 کیکاووس (کوی اوس-کوی اوسذن): ۴۱ تا ۴۶-۴۸-۵۰-۵۲ تا ۵۵-۹۲
 ۹۳
 کی کواز: ۴۱
 کی گشتاسب (ویشتاسب): ۲۶-۳۵-۵۶
 ۱۲۳-
 کی لهراسب: ۴۱
 کی منوش: ۵۵
 کینگ (باستانشناس): ۱۱۰
 کین ناموس: ۲۸۷
 کی وشتاسب (نام گشتاسب در زبان پهلوی): ۵۶

کنت کورک: ۲۴۲
 کنیشکا و کنیشکای دوم (از شاهان سلسله
 کوشانیان بزرگ): ۳۰۷
 کوات (قباد): ۴۰
 کواز: ۴۰
 کوچولاکد فیزس (از شاهان سلسله کوشانیان
 بزرگ): ۳۰۶-۳۰۷
 کودور کومل (از شاهان قدیم عیلام): ۱۰۹
 کودور مایوک (از شاهان عیلام): ۱۰۳
 کودور نان خوندی (پادشاه عیلام): ۱۰۰-
 ۱۱۱-۲۴۹
 کوربولو (سردار رومی): ۲۸۹-۲۹۱
 کورنگ: ۲۹-۳۸-۸۸
 کورش (اول، از شاهان هخامنشی): ۱۷۰-
 ۱۷۱
 کوروش (پسر داریوش دوم): ۲۳۳ تا ۲۳۵
 کوروش (کبیر از شاهان هخامنشی): ۱۹-
 ۵۱-۶۰-۶۴-۷۵ تا ۷۷-۱۱۶
 ۱۲۵-۱۷۰ تا ۱۸۳-۱۸۵-۱۹۸
 ۲۰۳-۲۱۸-۲۲۸-۲۳۵-۲۴۷ تا
 ۲۵۲-۲۵۶-۲۵۹ تا ۲۶۱-۲۶۳
 ۳۰۱-
 کوری کالرو (از شاهان بابل): ۱۱۰
 کونو: ۱۷۴
 کونون (از بزرگان آتن): ۲۳۶
 کوی اوسن-کوی اوسذن: ۴۲-۴۳
 کوی لهراسب: ۵۴
 کهرم: ۵۵

۵۴ تا ۵۸ - ۶۰ تا ۶۴ - ۷۳ - ۹۵
 گل شاه (نخستین انسان روی زمین به عقیده‌ی
 پارسیان) : ۲۴
 گوینو (سیاستمدار و نویسنده‌ی فرانسوی) :
 ۲۷۴
 گوت اشمید (خاورشناس آلمانی) : ۲۷۷ -
 ۲۸۸ - ۲۹۹
 گودرز : ۴۶ - ۵۳ - ۹۱
 گودرز (اشکانی - پسر اردوان سوم) : ۲۸۷
 - ۲۸۸ - ۳۱۲
 گوردون چایلد : ۱۴۲
 گندروزین پاشنه : ۸۹
 گندوفارس (از شاهان سلسله‌ی پهلوی) : ۲۷۰
 گندوفارس یا گندفار (پادشاه شعبای از
 اشکانیان) : ۳۰۶
 گیرشمن (باستانشناس فرانسوی) : ۱۱۷ -
 ۱۶۰ - ۱۶۶ - ۱۹۵ - ۲۴۸ - ۲۵۲
 گیلگامش : ۱۰۹
 گیو : ۴۶ - ۵۳ - ۹۱ - ۹۲
 "ل"

لادیکه (همسر آمازیس فرعون مصر) : ۱۹۸
 لاکدمون (حاکم اسپارت) : ۱۸۱
 لاود : ۲۴
 لئوناردو ووللی : ۹۹
 لئونیداس (سردار اسپارتی) : ۲۲۱
 لمان : ۱۸۰

کیومرث : ۲۳ تا ۲۶ - ۳۰
 کی‌ویشتاسپ : ۴۱
 "ی"

گانداش (بنیانگذار سلسله‌ی سلطنتی در بابل) :
 ۱۰۴
 گئوبرووه (از نجای پارس) : ۲۰۱
 گئوماتا : ۱۲۴ تا ۱۹۹
 گئوماتای غاصب : ۲۵۴
 گبریا یا کوبارو : ۱۸۶ - ۲۱۲ - ۲۱۸
 گیت شه (برادرزاده‌ی افراسیاب) : ۹۴
 گدار (باستانشناس فرانسوی) : ۱۶۰
 گوزم (از گردان ایران) : ۶۱
 گرسوز (برادر افراسیاب) : ۳۴ - ۴۹ - ۵۲
 تا ۵۴ - ۹۴ - ۹۵
 گرشاسپ یا کراسپ : ۲۹ - ۳۷ تا ۳۹ - ۴۱
 - ۸۸ - ۸۹
 گروه (مورخ فرانسوی) : ۲۱۰
 گرومباتس (شاه خیونان) : ۵۷
 گروهی (وروی، بروا، بروین) : ۵۲
 گزان نوس : ۵۸
 گزگ : ۳۴
 گزنفون (مورخ یونانی) : ۱۶۹ - ۲۳۵ - ۲۵۸
 - ۲۸۲
 گستهم : ۳۶ - ۳۷ - ۹۲
 گشتاسپ (کوی‌ویشتاسپ) : ۲۸ - ۴۲ - ۴۴

لوسیوس اورهلیوس کومودوس (امپراتور روم) :
 ۲۹۷
 لوگال زگیسی (شاه اکد) : ۱۰۱
 لهراسب (اثورت اسب) : ۲۹ - ۵۳ تا ۵۵
 - ۵۷ - ۵۸ - ۶۱ - ۷۰
 لیبریوس ماکسیموس : ۲۹۳
 لیزاندر (فرمانده اسپارت) : ۲۲۳
 " م "
 مادیس (پادشاه سکاکیان) : ۱۵۵ - ۱۵۶
 مارتیا : ۲۰۲
 ماریالیس (قاتل کاراکالا امپراتور روم) : ۲۹۸
 مارک اورل (امپراتور روم) : ۲۹۳
 مارکوارت (مورخ) : ۸۹ - ۳۰۳
 مارکوس وروس (سردار رومی) : ۲۹۶
 مازارس (سردار ایرانی زمان کوروش) : ۱۸۰
 ماسیس تس (برادر خشایارشا) : ۲۲۶
 ماسینیوس (سردار ایرانی در زمان خشایارشا) :
 ۲۲۴
 ماکرینوس (امپراتور روم) : ۲۹۸ - ۲۹۹
 ماکس مولر : ۸۷
 مانای (سرکرده‌ی پارسیان در زمان سلطنت
 دیوکس شاه ماد) : ۱۶۷
 ماندانا (دختر آستیاگ پادشاه ماد) : ۱۷۰
 - ۱۷۱
 ماندروکلِس ساموسی : ۲۱۰
 مان شتو (از شاهان اکد) : ۱۰۲

مانیشثوسو (بنیانگذار دودمان اکد) : ۲۴۹
 مانیشثوسوم (پسرارگی پادشاه اکد) : ۱۳۸
 مدیوانه (پسر عموی زرتشت) : ۷۳
 مرداس (نامی که ایرانیان ضحاک را بدان
 می خواندند) : ۳۰
 مردخای (عموی استرهمریهودی خشیارشا) :
 ۲۲۷
 مردوخ (رب الاریاب کلدانیان) : ۱۱۵
 مردوک (خدای بابلیان) : ۷۷ - ۹۸ - ۹۹
 - ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۸۶ - ۱۸۹ - ۱۹۲
 - ۱۹۳ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۱۹
 مردونیه (از نجای پارس) : ۲۰۱ - ۲۱۹
 ۲۲۰ - ۲۲۳ تا ۲۲۵
 مردونیه یا مردونیوس (سردار ایرانی در زمان
 داریوش) : ۲۱۴
 مستوفی (حمدالله) : ۳۷
 مسعودی (مورخ) : ۲۳ - ۲۸ - ۴۱ - ۶۰
 ۶۴ - ۱۲۳ - ۲۲۹ - ۲۴۲
 مسیح (ع) : ۶۰ - ۷۰ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۱۷
 - ۱۸۳ - ۱۸۹ - ۱۹۵ - ۲۲۹ - ۲۵۰
 - ۳۰۳ -
 مسیح موعود : ۱۸۹ - ۲۵۰
 مشی و مشبانه (پسر و دختر گل شاه، نخستین
 انسان روی زمین) : ۲۴
 مشیه و مشبانه (پسر و دختر دو قلیوی کیومرث) :
 ۲۴
 مگابازوس-مگابیز (سردار داریوش) : ۲۱۲
 - ۲۳۰ - ۲۳۱

مادیس (پادشاه سکاکیان) : ۱۵۵ - ۱۵۶
 مارتیا : ۲۰۲
 ماریالیس (قاتل کاراکالا امپراتور روم) : ۲۹۸
 مارک اورل (امپراتور روم) : ۲۹۳
 مارکوارت (مورخ) : ۸۹ - ۳۰۳
 مارکوس وروس (سردار رومی) : ۲۹۶
 مازارس (سردار ایرانی زمان کوروش) : ۱۸۰
 ماسیس تس (برادر خشایارشا) : ۲۲۶
 ماسینیوس (سردار ایرانی در زمان خشایارشا) :
 ۲۲۴
 ماکرینوس (امپراتور روم) : ۲۹۸ - ۲۹۹
 ماکس مولر : ۸۷
 مانای (سرکرده‌ی پارسیان در زمان سلطنت
 دیوکس شاه ماد) : ۱۶۷
 ماندانا (دختر آستیاگ پادشاه ماد) : ۱۷۰
 - ۱۷۱
 ماندروکلِس ساموسی : ۲۱۰
 مان شتو (از شاهان اکد) : ۱۰۲

- مهرنوش: ۶۳-۶۲
 مهلائیل (یدرهوشنگ شاه پیشدادی): ۲۶
 میترا (مهر، خداوند خورشید): ۶۷-۱۴۴
 - ۲۳۹
 میترا دات (جوپان آستیاک پادشاه ماد):
 ۱۷۱-۱۷۴
 میتربدات یا مهرداد (قاتل خشایارشا): ۲۲۸
 میرخوند: ۳۷-۳۹
 میلیتاد (سردار یونانی در زمان داریوش):
 ۲۱۵-۲۳۱
 "ن"
 نابونید (پادشاه بابل): ۱۷۰-۱۷۶ تا
 ۱۷۸-۱۸۵ تا ۱۸۷-۱۹۲-۱۹۳
 ۲۰۲
 نابونید (پادشاه کلده): ۱۱۵
 نادر (شاه افشار): ۲۲
 نارام سین (از شاهان اکد): ۱۰۲-۱۰۴
 - ۱۳۸-۱۳۹
 نامون (منجم افراسیاب): ۳۷
 نانا (رب النوع شهر ارج): ۱۰۰-۱۱۲-
 ۱۱۳
 ناهید: ۲۵-۸۷
 نیبولصر (نیوکد نصر، بنیانگذار حکومت
 کلده): ۱۱۵-۱۱۶-۱۵۷
 نیو خود و نوسرونیو خود و نوسروم: ۲۰۲
 - ۲۰۴
 نیوکد نصر (بخت النصر اول، از پادشاهان
 مکاس (حفرافیدان دوره ی سلوکیان): ۲۱۶
 ممنون (سردار یونانی داریوش): ۲۴۴
 منور (سپهبد یونانی): ۲۴۰-۲۴۱
 منویازوس (پادشاه آدیاسن): ۲۸۹
 منوجهر (از شاهان پارس): ۳۰۵
 منوجهر (منوش چهر، منوش جیترا، از شاهان
 سلسله ی پیشدادی): ۳۳ تا ۳۸-۴۱-۴۴
 - ۸۹ تا ۹۲
 منوجیترا (منوجهر، از شاهان پارس): ۳۰۴
 منور (از شاهان پارس): ۳۰۴-۳۰۵
 منوش: ۴۱-۵۴
 منوش کرنگ: ۳۴
 منوش کرنگ: ۳۴
 موئی: ۲۷۰
 موریس مترلینگ: ۸۶
 موزا (تثاموزا اورانیا): ۲۸۴
 موسی (ع): ۵۹
 موسی خورن (مورخ ارمنی): ۹۱-۳۰۳
 مولتون: ۸۶
 مونگیت (دانشمند ایران شناس شوروی): ۱۲۲
 تا ۱۲۶
 مهرترسه: ۴۱-۶۲
 مهرداد (اول، دوم، سوم): ۲۶۹-۲۷۴
 تا ۲۷۷-۲۷۹-۲۸۶-۲۹۲-۲۹۳
 مهرداد (پسر فرهاد پنجم): ۲۸۸
 مهرداد دوم (پادشاه پنت): ۲۶۷
 مهرداد ششم (میترا دات، پادشاه پنت): ۲۷۷
 - ۲۷۸

نیکولاس داماس ستوس: ۲۶۱
 نیگر - پس سنیوس (سردار رومی): ۲۹۷
 نین مار (الهه‌ی سومریان): ۹۷
 نینوس (پادشاه آشور): ۳۰۱
 نی‌نی (رَبّه‌النوع): ۱۳۹
 نیویک: ۸۹
 "و"
 واردان: ۲۸۷ تا ۲۸۹
 وارونا (خداوند آسمان پر ستاره): ۶۷-
 ۱۴۴
 واسودوا (از شاهان کوشانیان بزرگ): ۳۰۷
 واشیکا (از شاهان کوشانیان بزرگ): ۳۰۷
 والومیزا (از سرداران داریوش): ۲۰۳
 والیوس سوریانوس (سردار رومی): ۲۹۶
 واهیازداتا: ۲۰۳-۲۰۴
 وئسهکا (بنیانگذار خاندان ویسه): ۹۵
 ورشو (از پهلوانان و دیوان‌ایران قدیم): ۸۹
 وسیازیان (امپراتور روم): ۲۹۰-۲۹۱
 وسقافید: ۴۹
 وشتی (همسر خشیارشا): ۲۲۷
 ولتر (فیلسوف فرانسوی): ۶۰
 ولز: ۱۴۹
 ولوخ (رب النوع شهر اراخ): ۲۰۵
 ونن (اشک هفدهم): ۲۸۵-۲۸۶
 ونن دوم (اشک بیست و یکم): ۲۸۸-۲۸۹
 وننسی (مؤسس سلسله‌ی پهلوی): ۲۶۹-۲۷۰

کلده): ۱۰۴-۱۰۵-۱۰۷-۱۱۶
 نیوکدنصر (حاکم بابل): ۱۸۴-۱۸۵
 نیوکدنصر دوم (یسر نیویولصر): ۱۵۷
 نحمیا (ساقی پادشاه یهودیه): ۲۳۸-۲۳۹
 نخائو (فرعون مصر): ۱۱۶
 نرسه و نرسه‌ی سوم (از شاهان پارس): ۳۰۵
 نرسی: ۳۰۴
 نروا (امپراتور روم): ۲۹۴
 نرون (امپراتور روم): ۲۸۹-۲۹۰-۲۹۲
 نریمان (نخبرمئو): ۲۹-۸۸-۸۹
 نستیا (یکی از خدایان قدیم میثانی): ۱۴۴
 نشائو (پادشاه مصر): ۲۰۸
 نکنانب (پادشاه مصر): ۲۴۰
 نمرود (پادشاه بابل): ۴۴-۱۰۵-۱۰۹
 نوتیا (از شاهان پارس): ۳۰۵
 نوح (ع): ۲۴-۳۱-۴۱-۹۷-۹۹-
 ۱۳۳
 نوذر (نئوتر) نوذری، نوذریان: ۳۴ تا ۳۷
 - ۹۱-۹۲-۹۴
 نوش آذر: ۶۲-۶۳
 نوکراتس (از فرماندهان یونانی اردشیر سوم):
 ۲۴۰
 نولدکه (خاورشناس آلمانی): ۵۱-۲۲۹
 - ۲۴۱
 نیچه (فیلسوف آلمانی): ۸۷
 نیدین نویل: ۲۰۲
 نیرم (نریمان بزبان شاهنامه): ۸۹
 نیکلا دوداما: ۱۷۷

ویندافارنس (سردار مادی کوروش) : ۲۰۴
 وین دفوبا (از نجای پارس) : ۲۰۱
 ویو (ایزد باد) : ۵۰
 ویوانا : ۲۰۴

"ه"

هادریان یا هادریانوس (امپراتور روم) : ۲۹۵
 ۲۹۶

هارپاک (از بزرگان ماد) : ۱۷۱ تا ۱۷۶ -

۱۷۹ - ۱۹۱

هارپاکوس : ۵۱

هاکوریس (پادشاه مصر) : ۲۳۶

هامان (از بزرگان ایران در دربار خشایارشا) :

۲۲۷

هانری بر : ۷۵

هایکا (نیای ارمنیان) : ۳۰۱

هایک، دوم پایخت النصر : ۳۰۱

هخامنش (برادر اردشیر اول) : ۲۲۹ - ۲۳۰

هخامنش و حکمنش (بنیانگذار سلسله‌ی

هخامنشی) : ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۲۲۷

هدسه (همسر بیهودی خشایارشا که بعداً "آستر

نام گرفت) : ۲۲۷

هراکلیت : ۸۶

هرتسفلد (خاورشناس آلمانی) : ۴۴ - ۵۱

۱۶۰ - ۳۰۴ -

هرتل (خاورشناس آلمانی) : ۴۴ - ۵۱ -

۹۴

ونوس (الهه) : ۹۸
 وهمن (همین شاهنامه) : ۴۱ - ۶۲ - ۶۳
 وهمن اردشیر : ۶۳
 وهسوز (از شاهان پارس) : ۳۰۴ - ۳۰۵
 وهوکه (از نجای پارس) : ۲۰۱
 وهومنه : ۶۲

وهومیترا (از شاهان پارس) : ۳۰۵

ویتلیوس (سردار رومی) : ۲۸۶

ویدارنا (سردار ایرانی در زمان داریوش) :

۲۰۳

وی درنه (از نجای پارس) : ۲۰۱

ویدنگ رن (خاورشناس سوئدی) : ۸۶

ویزیگس (از سفیران ایران) : ۲۷۹

ویسیار (از نجای پارس) : ۲۰۱

ویسیان فری (دختر افراسیاب) : ۳۴ - ۵۰

ویسه - وئسه کایه : ۹۵

ویشتاسب (برادر اردشیر اول) : ۲۲۹

ویشتاسب (کی گشتاسب) : ۴۳ - ۵۶ - ۵۷

ویشتاسب (گشتاسب شاهنامه) : ۴۱

ویشتاسب یا هیشتاسب (از نجای پارس) :

۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۹

ویشتاسبه : ۲۲۸

ویکرات (برادر هوشنگ) : ۲۶

ویل دورانت (بیژوهشگر و مورخ معاصر آمریکائی) :

۱۸۴

ویماکد میزیس (از شاهان کوتانیسان بزرگ) :

۳۰۷

وین تیاتوس (سردار رومی) : ۲۸۱

- هرمایوس (شاه یونانی و ناختری کابل) : ۳۰۶
 هرمزد : ۲۰۲
 هرمزد (اهورا مزاد) : ۸۱ - ۹۴
 هرمیبوس : ۵۹
 هرودوت (مورخ یونانی) : ۴۳ - ۷۵ - ۱۴۵
 ۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۶۰ - ۱۶۴
 تا ۱۶۷ - ۱۶۹ - ۱۹۰ - ۱۹۴ - ۱۹۵
 ۲۰۰ تا ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۱۹
 ۲۲۰ - ۲۲۴ - ۲۲۹ - ۲۵۰ - ۲۵۲
 ۲۵۳ - ۲۵۵ - ۲۵۸
 هکاتومنوی (والی ایالت کاری) : ۲۳۶
 هگل (فیلسوف آلمانی) : ۸۷
 هما - همای جهرزاد : ۶۴ - ۶۵
 هوتاسا : ۵۷
 هوتانه (از نجبای بارس) : ۲۰۱
 هوخستره (بادشاه ماد) : ۱۱۵ - ۱۹۴
 ۳۰۱
 هوراس (شاعر ایتالیائی) : ۲۸۳
 هوزوب توهاماسیان = هوزوب بسر توهاماس :
 ۳۷
 هوش : ۳۷
 هوشنگ (هوشینگه پر ذات) : ۲۵ تا ۲۷ -
 ۵۵
 هوشنگشاه : ۸۲
 هوشیدر : ۵۴
- هوم (دسگیرکننده‌ی افراسیاب) : ۵۳ - ۹۴
 هوما یا (هما) : ۵۶ - ۵۷
 هومودوروس : ۵۹
 هومینتر (از شاهان بارس) : ۳۰۵
 هویشکا (از شاهان کونانیان بزرگ) : ۳۰۷
 هیبباس (حبار آتن) : ۲۱۲ - ۲۱۴
 هیباس زرین ناج : ۸۹
 هیرود : ۱۸۰
 هیسناسپ : ۱۸۳ - ۲۰۳ - ۲۲۹
 هیستوس (حبار شهر میله) : ۲۱۲ - ۲۱۳
- "ی"
- یافت (پسر نوح) : ۱۳۳
 یاقوت حموی (مورخ) : ۴۹
 یحیی یا یوحنا ی تعمید دهنده : ۲۸۱
 یزدگرد : ۳۰۴
 یعقوب : ۳۹
 یعقوبی (مورخ و جغرافیدان) : ۲۸
 یواکین (یکی از شاهان یهود) : ۱۸۷
 یوری بیادس (فرمانده یونانی) : ۲۲۲
 یوسف فلاویوس : ۳۰۳
 یوشع : ۴۱
 یوفنا : ۴۱
 یهوه : ۱۸۸ - ۱۹۰

ب - دودمانها ، طوایف و قبایل ، ملتها و نژادها

" ۳ "

۱۱۳-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۸-۱۰۶ تا

۱۵۸ تا ۱۵۵-۱۵۱-۱۴۸-۱۱۵ تا

۱۶۸-۱۶۴-۱۶۳-۱۶۱-۱۶۰ -

۲۵۱ تا ۲۴۹ تا

آکاده و آکاده‌ئی : ۱۳۹ تا ۱۴۱

آلانها و آلانی‌ها (معروف به آس‌ها) : ۱۴۶

۲۹۶-۲۹۵-۲۹۱-۲۹۰ -

آلمانی : ۳۰۳-۲۵۹-۲۲۹-۲۰۱-۱۶۰

آنشانی : ۱۹۷

" الف "

اتروسکیان : ۱۳۳

ارشکانیان (اشکانیان) : ۲۷۲

ارمنی و ارمنیان : ۱۴۹-۲۰۳-۲۰۴ -

۳۰۳ تا ۳۰۰

اروپائی و اروپائیان : ۱۶۰-۱۹۷

اریزانتها : ۱۶۰

اژیئی : ۲۲۳

اسپارت ، اسپارتها ، اسپارتیان و اسپارتی‌ها :

۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱-۲۱۵-۲۱۸ -

۲۲۲-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۳

استروختنها : ۱۶

اسرائیل و بنی اسرائیل : ۷۵-۱۱۱-۱۸۹

آتنی ، آتنیان و آتنی‌ها : ۲۱۲-۲۱۳ -

۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۳۱-۲۳۳ -

۲۴۰-۲۳۶

آدیابین (چهارمین شاحاز دودمان اشکانی) :

۳۰۳

آرامی ، آرامیان و آرامی‌ها : ۱۰۷-۳۱۲

آرکیوها : ۱۷۹

آریا ، آریائی ، آریائیان ، آریان ، آریانه‌ها و

آریاها : ۲۳-۴۴-۴۵-۶۰-۶۷-۶۸

۷۳-۷۵-۹۳-۱۱۶-۱۱۸ -

۱۲۱-۱۴۵-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳ -

۱۵۷-۱۶۰-۱۶۱-۱۸۴-۲۱۰ -

۲۱۱-۲۱۹-۲۳۷-۲۷۱-۲۷۲ -

۲۸۴-۲۹۰-۳۰۱

آریاهای ایرانی : ۶۷

آریاهای هندی : ۶۷

آریزانتی : ۱۶۲

آسور ، آسوریان و آسوریه‌ها : ۱۸۳-۱۸۴ -

۲۱۹

آسیائی (قوم ملت ، نژاد) : ۱۳۳-۱۴۳ تا

۱۴۵-۱۵۰-۱۵۱-۱۶۰

آسی‌ها : ۱۴۶

آسور ، آسوریان و آسوریه‌ها : ۸۸-۹۶-۱۰۴

۱۷۳ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۸ -
 تا ۱۸۱ - ۱۹۱ - ۱۹۴ تا ۱۹۶ - ۱۹۸ -
 ۲۰۲ تا ۲۰۶ - ۲۰۸ - ۲۱۱ - ۲۱۳ -
 ۲۱۴ - ۲۱۷ - ۲۲۱ تا ۲۲۷ - ۲۳۰ -
 ۲۳۱ - ۲۳۵ - ۲۳۹ تا ۲۴۱ - ۲۴۳ -
 تا ۲۴۶ - ۲۵۱ تا ۲۵۳ - ۲۵۵ - ۲۵۶ -
 ۲۵۸ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۵ - ۲۶۶ -
 ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۵ -
 ۲۹۶ - ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۱۰ - ۳۱۱ -
 ایسین (سلسلہ): ۱۴۱
 ایلیریان: ۱۴۹

"ب"

بابل، بابلیان و بابلیہا (دودمان، دولت
 و ملت): ۷۷ - ۸۸ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۳ -
 ۱۰۹ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۳۸ - ۱۴۰ -
 ۱۴۱ - ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۵۵ - ۱۵۷ -
 ۱۵۸ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۷۸ - ۱۸۳ تا
 ۱۸۷ - ۱۸۹ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۶ -
 ۱۹۷ - ۲۰۲ - ۲۵۷ - ۲۸۶
 باختر، باخترانیان، باختری، باختریان و
 باختریہا: ۱۴۶ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۶۷ -
 ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۳۰۶
 بازیہا (سلسلہ): ۱۰۵
 باسکان: ۱۳۳
 باکتریان و باکتریہا (باختریہا): ۱۵۳ -

۱۹۰ -
 انکانی و انکانیان: ۱۲۴ - ۱۴۶ - ۱۴۷ -
 ۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۴ تا
 ۲۷۷ - ۲۷۹ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۹ -
 ۲۹۱ تا ۲۹۳ - ۳۰۰ - ۳۰۲ - ۳۰۳ -
 ۳۰۶ تا ۳۱۲
 اعراب: ۳۰ - ۱۹۷ - ۲۱۷ - ۲۲۰ - ۳۰۲ -
 اکد، اکدیان و اکدیہا: ۸۸ - ۹۶ - ۱۰۱ -
 ۱۱۵ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۵ - ۱۸۳ -
 ۲۴۹ -
 انزانیہا: ۱۷۰
 انگلیسی و انگلیسیان: ۱۲۱ - ۲۵۱ - ۵۹
 اور (سلسلہ): ۱۴۰ - ۱۴۲
 اورارتویا آارات: ۱۰۷ - ۱۵۱ - ۱۶۷
 اورارتیان یا وانیان: ۱۳۳
 اوراسی: ۱۵۱
 اوست یا اوستین (قوم): ۲۶۰
 اوسروئن یا خسرون (شاخہی دوم دودمان
 اشکانی): ۳۰۲ - ۳۰۳
 ایبریان (مردم گرجستان): ۱۳۳ - ۲۸۶
 ۲۹۱ - ۲۹۵ -
 ایتالیائی و ایتالیائیان: ۱۵۰ - ۲۸۴
 ایرانی و ایرانیان: ۳۰ - ۳۴ تا ۳۷ - ۴۵
 ۴۶ - ۴۸ تا ۵۰ - ۵۶ - ۵۸ - ۶۳ -
 ۶۵ - ۶۷ - ۷۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۹۳ -
 ۹۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۴ -
 تا ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۳۲ - ۱۴۵ تا ۱۵۲
 ۱۵۷ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۷۰ - ۱۷۱ -

۲۰۳

بحرالروبی (نژاد) : ۱۳۳

بلوچی‌ها : ۱۴۸

بوزها : ۱۶۰

"ب"

پارتاس‌ها : ۱۶۰

پارت ، پارتها ، پارتی و پارتیان (اشکانیان) :

۱۴۶ - ۲۱۹ - ۲۶۷ - ۲۶۹ تا ۲۷۵

۲۷۷ تا ۲۷۹ - ۲۸۱ تا ۲۸۳ - ۲۸۵

۲۸۷ تا ۲۸۹ - ۲۹۱ - ۲۹۳ تا ۲۹۵

۲۹۷ تا ۳۰۳ - ۳۰۵ تا ۳۰۹ - ۳۱۱

پارس ، پارس‌ها ، پارسی ، پرسیان و پارسی‌ها :

۱۸ - ۲۴ - ۳۰ - ۳۳ - ۳۷ - ۷۵ -

۱۴۵ تا ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۹ -

۱۶۰ - ۱۶۲ - ۱۶۷ - ۱۶۹ - ۱۷۰ -

۱۷۳ - ۱۷۵ تا ۱۷۹ - ۱۸۵ - ۱۹۱ -

۱۹۸ - ۲۰۱ تا ۲۰۴ - ۲۰۹ - ۲۱۱ -

۲۱۴ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۲ تا

۲۲۴ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۴۱ - ۲۴۷ -

۲۴۸ - ۲۵۴ - ۲۵۹ - ۲۶۱

بازارگاد (نبره‌ای از پارسیان) : ۱۶۹

پاسرها (سلسله‌ای از شاهان بابل) : ۱۰۴

پاننالیس (نبره‌ای از پرسیان) : ۱۶۹

پلیونتری‌ها : ۲۲۲

پهلوها (اقوام پارسی و سکائی) : ۲۶۹

پیشدادی و پیشدادیان : ۱۷ - ۲۳ تا ۲۷

۲۹ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۵ تا ۳۸ - ۴۰ -

۴۱ - ۴۴ - ۸۱ - ۸۸ - ۱۲۶ - ۱۴۵ -

۲۱۱ -

بیونی : ۲۲۴

"ت"

تاتار (نژاد) : ۳۰۰

تاجیک : ۱۲۳ - ۱۲۴

تازی و تازیان : ۲۹ - ۳۰ - ۴۶

تخاریاتوغر (نژاد) : ۳۰۶

تراکوفریزی (قبیله) : ۱۴۹ - ۱۵۰

تراکیان : ۱۴۹ - ۲۱۱

ترک و ترکان : ۴۱ - ۴۵ - ۳۰۰

تورانی و تورانیان : ۳۵ - ۳۸ - ۴۲ - ۴۵ -

۴۸ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۵ - ۵۶ - ۶۱ -

۷۱ - ۸۲ - ۹۳ - ۲۱۱ - ۲۷۵ -

"ج"

چینی و چینیان : ۱۶۸ - ۲۷۱ - ۳۰۰ -

۳۰۶ - ۳۰۵

"ح"

حشیان : ۲۱۹

۲۷۴ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۸۰ تا ۲۸۴
 ۲۸۶ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۱ تا ۲۹۳
 ۲۹۵ تا ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۶

"ژ"

ژئورژین‌ها (طایفه) : ۱۷۰

"س"

ساسانیان : ۴۳ - ۵۷ - ۱۲۵ - ۱۴۷ - ۱۴۸

۲۱۷ - ۲۶۶ - ۲۸۹ - ۲۹۱ - ۳۰۳

۳۰۴ - ۳۰۷ - ۳۱۱

ساگارتیان و ساگارتین (عشیره‌های ازباریان) :

۱۶۹ - ۲۲۰

ساموسی : ۲۱۰

سامی و سامیان (نژاد) : ۸۶ - ۱۰۱ تا ۱۰۳

۱۰۵ - ۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۳۳

۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۵۱ - ۱۶۱

۱۸۳ - ۳۱۲

سینمان (قبیله) : ۶۹

سرمنی (قوم) : ۱۴۶

سریانیان : ۲۸۶

سغدی و سغدیان : ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۴۶

سقلاییان : ۱۵۱

سکائی و پارتی (سیت و پارت) : ۲۶۹

سک، سکائیان، ساکها و سکها : ۵۱ - ۹۱

۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۵۵ تا ۱۵۸ - ۱۶۰

"خ"

خاراکیسی : ۲۷۴

ختیان (هیتیان، سلسله) : ۱۴۳ تا ۱۴۵ -

۱۴۹

خزری (نژاد) : ۱۳۳

خیونان و خیونی‌یاهی‌اون (گروهی از تورانیان) :

۵۷ - ۶۱ تا ۵۵

"د"

دائن (عشیره‌ای از پارسیان) : ۱۶۹

داهی‌ها : ۲۹۴

داهه : ۱۹۵

داهی و داهی‌ها : ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۸ -

۲۸۹ - ۲۹۲ - ۲۹۳

دربیسرها (از اقوام ساکن بخش‌خاوری دریای

مازندران) : ۱۹۵

دروپیک (عشیره‌ای از پارسیان) : ۱۶۹

دروزین (تیره‌ای از پارسیان) : ۱۶۹

دوری (اقوام) : ۲۱۵

دها (یکی از طوایف سکها) : ۲۷۱

"ر"

رتبیل‌ها : ۳۰۵

رومی و رومیان : ۵۷ - ۱۵۲ - ۱۹۵ - ۲۶۹

۲۹۷-۳۰۲
 عیلام، عیلامیان و عیلامی‌ها: ۷۵-۹۶
 ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۸
 ۱۱۴-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۸-۱۵۵
 ۱۶۷-۱۷۰-۱۸۳

"ف"

فرانسوی و فرانسویان: ۱۲۱-۱۶۰-۲۱۰
 ۲۵۹-۲۷۴
 فریژیان: ۱۴۹-۱۵۰
 فریگیان: ۲۰۶-۳۰۱
 فلسطینیان: ۱۴۹
 فنیقی و فنیقیان: ۱۰۱-۱۸۴-۱۹۰
 ۱۹۱-۱۹۸-۲۲۰-۲۲۳-۲۵۶
 ۳۵۷

"ق"

قبرسیان: ۲۳۶
 قفقازی(نژاد): ۱۳۳

"سی"

کادوسیان: ۲۳۷-۲۴۲
 کارتاژیان: ۳۰۵
 کاریان: ۱۳۳
 کاسی، کاسیان و کاسی‌ها: ۱۰۴-۱۱۰

۱۶۷-۱۸۱-۲۱۰ تا ۲۱۲-۲۱۷
 ۲۱۹-۲۲۰-۲۴۳-۲۶۳-۲۶۹
 ۲۷۱ تا ۲۷۵-۲۷۸-۳۰۵-۳۰۶
 ۳۱۰-

سلسله‌ی جنوبی (از دولت‌های بابل): ۱۰۴
 سلسله‌ی حمورابی (از دولت‌های بابل): ۱۰۳
 سلوکی، سلوکیان و سلوکی‌ها: ۲۱۷-۲۶۵
 تا ۲۶۹-۲۷۲ تا ۲۷۵-۳۰۲-۳۰۴
 ۳۰۵-۳۰۸ تا ۳۱۱

سوری‌ها: ۳۰۲

سومر، سومری، سومریان و سومریها: ۸۸-
 ۹۶ تا ۱۰۴-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۴
 ۱۴۴-۱۴۵-۱۴۸-۱۵۱-۱۶۶
 ۱۸۳-۱۸۴-۱۹۳-۲۵۸
 سبت (نام سک‌ها در زبان‌های اروپائی): ۲۱۰
 ۲۱۱-

سیماش (سلسله): ۱۴۱-۱۴۲

"ش"

شومیریان: ۱۳۳

"ط"

طالشی: ۲۳۷

"ع"

عرب: ۳۰-۳۷-۶۵-۲۷۹-۲۸۰-

گوتی و گوتی‌ها: ۱۰۲-۱۰۵-۱۳۲-
۱۳۸ تا ۱۴۱-۱۴۴-۲۱۱

"ل"

لاسدونیان و لاسدمونیها: ۲۳۱-۲۳۷-
لودین‌ها: ۱۶۰-
لولوبیان و لولوبی‌ها: ۱۳۸-۱۳۹-۱۶۲-
لیدیائی‌ها و لیدی‌ها: ۱۷۹-
لیکیان: ۱۳۳

"م"

ماد، مادها، مادی و مادیهها: ۵۱-۷۵-
۹۶-۹۷-۹۹-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۵-
تا ۱۰۷-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۳-۱۱۵-
۱۳۶-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۹-۱۵۳-
تا ۱۶۸-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۴ تا ۱۷۷-
۱۷۹-۱۸۵-۱۹۵-۱۹۹-۲۰۱-
۲۰۳-۲۰۴-۲۱۴-۲۱۷-۲۱۹-
۲۲۰-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۹-۲۶۱-
۳۰۱-

مارافین (تیره‌ای از پارسیان): ۱۶۹

مارد (عشیره‌ای از پارسیان): ۱۶۹

ماردها (اقوام ساکن طبرستان): ۲۷۳

مارندارانی: ۴۴

ماساژت‌ها: ۱۹۴ تا ۱۹۶

ماسپین (تیره‌ای از پارسیان): ۱۶۹

۱۳۳-۱۳۸-۱۴۴-۱۴۵-۱۵۰-
۱۶۲ تا ۱۶۴-۱۷۰-۲۱۹-۲۲۰-
۲۴۹

کلت‌ها: ۱۵۰

کلدانی، کلدانیان و کلدانیها: ۹۶-۱۰۵-

۱۰۷-۱۱۳-۱۱۵-۱۴۸-۱۸۲-

۱۸۳-۱۸۸-۱۹۰-۲۱۸-

کوتاه‌سران: ۱۵۰

کوشانی، کوشانیان و کوشانی‌ها: ۳۰۵ تا

۳۰۷

کوشانیهای بزرگ: ۳۰۵-۳۰۶

کوشانیهای کوچک یا کبداریان: ۳۰۵

کیان، کیانی و کبانان: ۳۵-۳۸-۴۰-

۴۱-۴۳ تا ۴۷-۴۹ تا ۵۱-۵۳ تا

۵۵-۵۷-۵۹-۶۱-۶۳-۶۵-

۶۷-۶۹-۷۱-۷۳-۷۵-۷۷-

۷۹-۸۱-۸۳-۸۵-۸۷-۸۹-

۹۱-۹۳-۹۵-۱۲۳-۱۲۵-۱۲۶-

۲۱۱-۲۲۹-

کیریان: ۱۴۴-۱۵۵-۱۵۷-۲۱۰-

"س"

گاسوها: ۱۸۳-۱۸۴

گالی‌ها: ۲۶۷

گرجیان: ۲۱۶

گروگانیان: ۳۰۶

گرومانین (تیره‌ای از پارسیان): ۱۶۹

ووسون (از اقوام چینی) : ۳۰۵

"ه"

هخامنشی و هخامنشیان : ۴۴-۵۱-۶۳

۷۶-۸۶-۱۳۶-۱۴۶-۱۴۷-

۱۶۲ تا ۱۶۴-۱۶۹ تا ۱۷۱-۱۷۳-

۱۷۵-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱-۱۸۳-

۱۸۵-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۱-۱۹۳ تا

۱۹۵-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۱ تا ۲۰۵-

۲۰۷-۲۰۹-۲۱۱-۲۱۳-۲۱۵-

۲۱۷-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۳-۲۲۵-

۲۲۷-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۵-

۲۳۷-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۳-۲۴۵ تا

۲۶۳-۲۷۲ تا ۲۷۴-۳۰۱-۳۰۴-

۳۰۸

هندواروپائی و هند و اروپائیان : ۱۳۳-

۱۴۳ تا ۱۴۶-۱۴۹ تا ۱۵۱-۲۱۰-

۲۱۱-۲۴۳

هندوان : ۱۵۰

هند و ایرانی و هند و ایرانیان : ۱۴۴-

۱۵۰-۲۱۰

هندوسکائی و هند و سکائیان : ۲۶۹-۳۰۶

هندیوهندیان : ۶۷-۲۱۹-۲۲۰-۲۶۳

هوانگ نوها : ۳۰۵

هوریان (سلسله) : ۱۴۳-۱۴۴-۱۵۰-

۱۶۴

هون و هونها : ۲۷۵-۲۷۶-۳۰۰-۳۰۵

مانتائیان : ۱۵۵-۱۶۲-۱۶۳

مرمناد(دودمان) : ۱۵۷

مستطیل سران : ۱۵۰

مصری و مصریان : ۹۸-۱۱۱-۱۴۸-۱۵۱

۱۶۶-۱۹۱-۱۹۷-۲۰۲-۲۱۶-

۲۱۸-۲۲۰-۲۴۰-۲۴۵-۲۵۷-

۲۷۴-

مغ ، مغان و مغها : ۱۶۰-۱۶۱-۱۶۴-

۱۶۸-۱۷۳ تا ۱۷۵-۱۸۶-۱۹۹ تا

۲۰۱-۳۰۴-۳۱۰ تا ۳۱۲

مغولان و مغولی . ۱۲۳-۲۷۱-۳۰۵

مقدونی و مقدونیان : ۲۴۱-۲۴۳ تا ۲۴۶

۲۶۲-۲۶۳-۲۶۵-۳۰۴-

موشکی (دودمان) : ۱۵۰

میتانی و میتانیان : ۱۳۳-۱۴۳ تا ۱۴۵-

۱۵۰-۱۶۷

میسیان : ۱۳۳-۱۴۹

"ن"

نوذری و نوذریان (دودمان) : ۳۵-۹۲

نی سین (دودمان) : ۱۰۰-۱۰۱

"و"

وئسه کایه (خاندان وئسه) : ۹۵

ودائی (قبایل) ۱۵۰

یونجهچی ویونجهچی ها : ۲۷۶-۳۰۵-۳۰۶
 یونانی و یونانیان : ۵۸-۵۹-۷۵-۸۷
 -۸۸-۱۱۵-۱۲۳-۱۲۴-۱۴۵
 -۱۵۲-۱۶۲-۱۷۷-۱۸۰-۱۸۱-۱۹۰
 -۱۹۱-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۰
 -۲۰۶-۲۰۸-۲۱۰ تا ۲۲۸-۲۲۶
 تا ۲۳۶-۲۴۰ تا ۲۴۴-۲۵۱ تا ۲۵۳
 -۲۵۶-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۶-۲۸۳
 -۲۸۶-۲۹۳-۳۰۱-۳۰۶-۳۰۹
 تا ۳۱۱

هیاطله : ۳۰۷
 هیت ، هیت ها ، هیتی ، هیتیان و هیتی ها :
 ۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۱-۱۳۳-
 ۱۴۳ تا ۱۴۵-۱۶۷-۱۷۸-۲۰۶
 ۲۰۷-۳۰۱
 هیرکانیان . ۲۱۹
 هیکسوس (قوم) : ۱۰۱
 "ی"
 یافثی (نژاد) : ۱۳۳

فهرست نقشه‌ها

- ۱- تمدن ایران پیش از نیمه هزاره پنجم "پیش از میلاد
- ۲- آثار تمدن در ایران در نیمه دوم هزاره پنجم و هزاره چهارم پیش از میلاد
- ۳- ایران در هزاره سوم و دوم پیش از میلاد
- ۴- دوره ماد
- ۵- شاهنشاهی هخامنشی
- ۶- قلمرو سلوکی در زمان سلوکوس نیکاتور اول
- ۷- اشکانیان (پارت‌ها)



تمدن ایران پیش از نیمه هزاره پنجم پیش از میلاد

پانجه سده و دهه های شش و ده و ده بیست و سه



دیرین و کهنه ایستواران برمان یا پیش از تمدن میسک



ARCHEOLOGICAL REMAINS IN IRAN

BEFORE THE

MIDDLE OF FIFTH MILLENNIUM B.C.

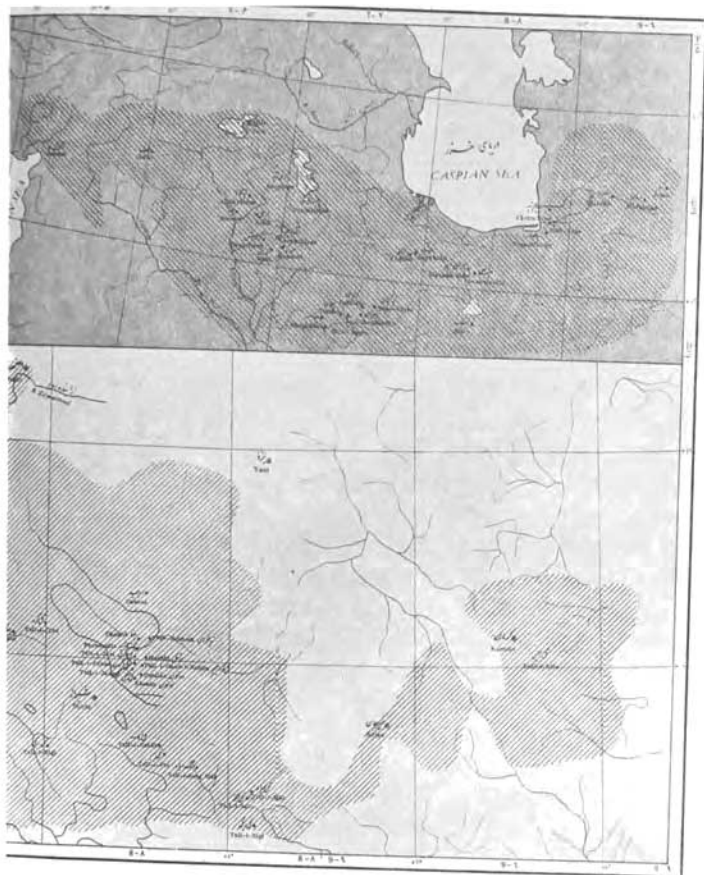
CAVES AND SHELTERS OF MAN IN FOOD GATHERING ERA

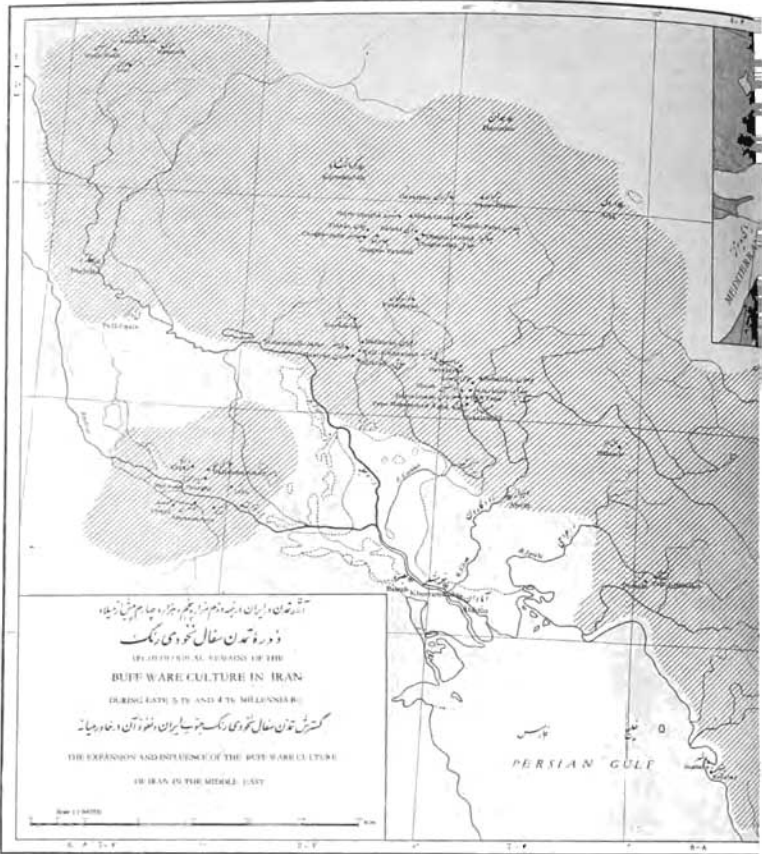


EARLY FIRST SETTLEMENTS IN IRAN CONTEMPORARY AND BEFORE

SALIA CULTURE







آثار تمدن و ایران و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
 و دوره تمدن سفالی خودی رنگست

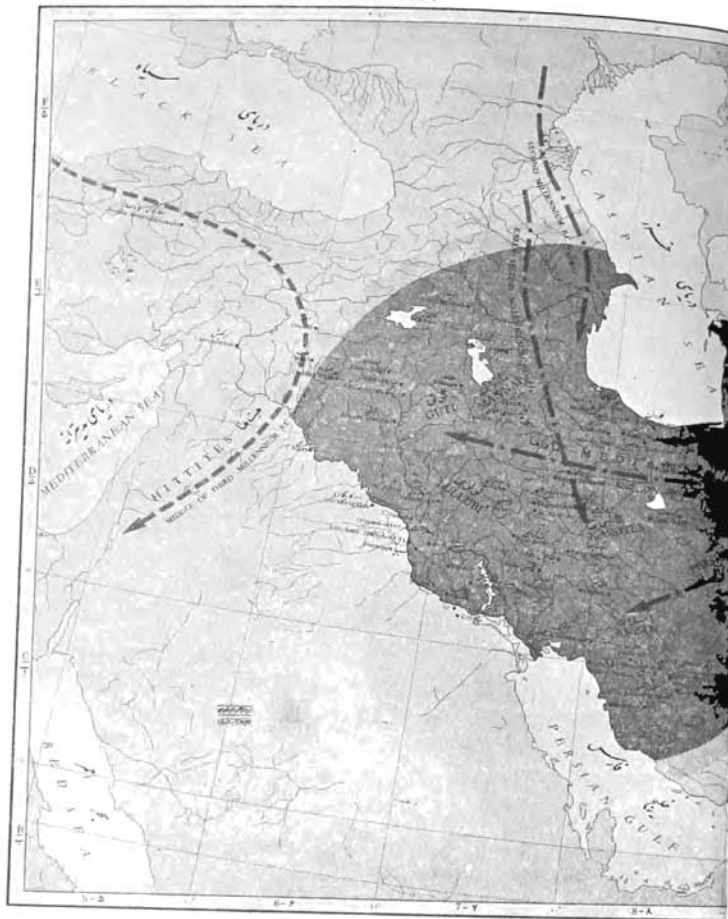
GEOGRAPHICAL REMAINS OF THE
 BUFT WARE CULTURE IN IRAN
 DURING LATE 5TH AND 4TH MILLENNIA B.C.

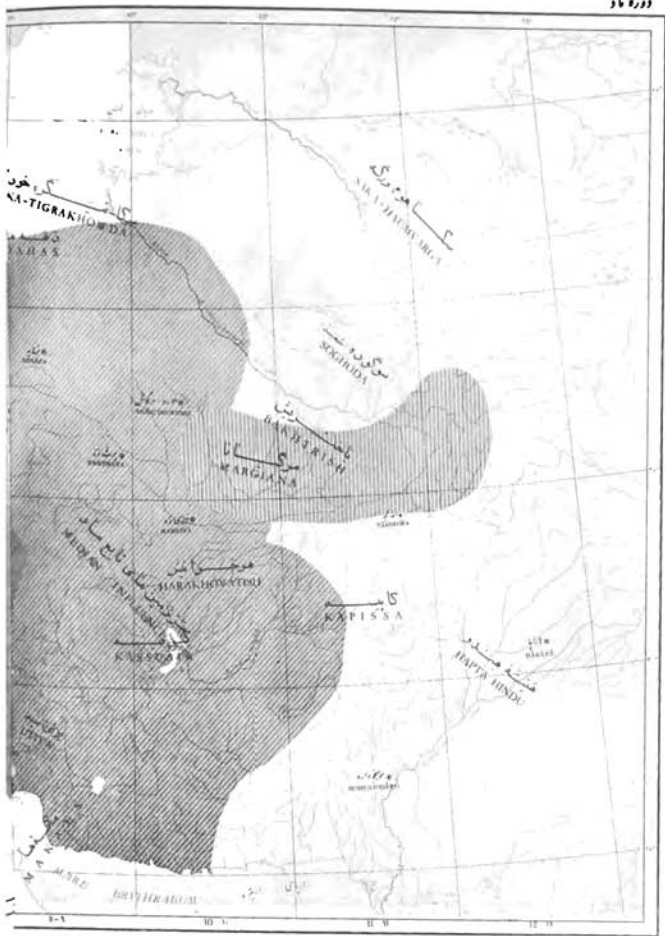
گسترش تمدن سفالی خودی رنگست به وسیله ایران و منطقه آن و خارج از آن
 THE EXPANSION AND DISPERSION OF THE BUFT WARE CULTURE
 IN IRAN IN THE MIDDLE EAST

Scale 1:100,000

0 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10

IRAN IN THE THIRD AND SECOND MILLENNIA B.C.





THE MEDIAN KINGDOM





ACHAEMENIAN EMPIRE





THE SELEUCID DOMAIN (During the Reign Of Seleucus Nicator the first)

